



باب یکم

جلسہ اول تا چار و ہم

مدی صابر

به نام جان جهان، فعال و ناظر یگانہ

باب گشت

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

دفتر نخست: پیشاتیبین

معلم شهید مدی صابر

باب بگشا (ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا)

دفتر نخست: پیشاتیبین

اثر معلم شهید هدی صابر

ویرایش نخست - خردادماه ۱۳۹۱

فهرست مطالب

درآمد	أ
نشست نخست: آغازگاه	۱
نشست دوم: خدا در وضع موجود	۱۳
نشست سوم: چگونگی مواجهه با بحران	۴۵
نشست چهارم: متدولوژی خروج از بحران	۷۳
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۹۵
نشست پنجم: متدولوژی ما برای خروج از بحران	۱۰۳
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۱۲۶
نشست ششم: فاز صفر ما چیست؟	۱۳۵
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۱۵۸
نشست هفتم: به استقبال تبیین	۱۶۷
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۱۸۲
نشست هشتم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۱	۱۸۷
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۲۱۰
نشست نهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۲	۲۲۳
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۲۳۹
نشست دهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۳	۲۴۹
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۲۷۱
نشست یازدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۴	۲۸۷
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۳۰۸
نشست دوازدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۵	۳۲۳
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۳۵۳
نشست سیزدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا	۳۷۱
آورده‌های مشارکت‌کنندگان	۴۰۵
نشست چهاردهم: من جاودان	۴۱۷

درآمد

من رفیقم، ره‌گشایم، «باب‌بگشا»، نزد من آ

اولین حبس هدی صابر از بهمن‌ماه ۷۹ تا اسفندماه ۸۰ در زندان ۵۹ عشرت‌آباد علی‌رغم وارد شدن فشارهای شدید بر او، فرصتی بود تا در خلوت انفرادی و انس با قرآن پیوندی جدید با خدا برقرار کند. پس از رهایی از زندان، «نگاه استراتژیک» و نه تاکتیکی به خدا را آموزه‌ی خود در ایام اسارت دانست و از آن پس بود که خداوند را «رفیق‌ره‌گشا» نامید. برای تبیین کارکرد اجتماعی این «دید استراتژیک» خود را مسئول دانست و توانایی‌های فکری خویش را در تولید اثری در این مسیر بکار بست. اما حبس دوم (۸۲ - ۸۳ اوین) مجالش نداد. پس از رهایی از زندان دوم، طول و عرض زمان در اختیار را به تولید فکر با تمرکز و الهام از قرآن و تاریخ اختصاص داد.

رفاقت، ره‌گشایی و دعوت خداوند از بندگانش، شناسنامه‌ی سلسله‌جلساتی در حسینیه‌ای نام آشنا و حامل تاریخی عظیم «ارشاد» شد که به همت او از شهریور ۸۷ آغاز و تا تابستان ۸۹ که مجدداً به زندان راه یافت، ادامه داشت.

قصد آن کرد تا یافته‌های خود را درباره‌ی ضرورت ارتباط با خدا و تاثیر آن در زندگی فردی و اجتماعی با نسل جدید در میان بگذارد. معتقد بود که زمان سخنرانی و گفتگوهای یک‌طرفه به پایان رسیده و وقت دیالوگ و گفتگو است. یکی از بزرگترین قفل‌های جامعه‌ی کنونی را عدم گفتگو می‌دانست و می‌گفت «رقص میدان را به جوانان باید سپرد». از این رو نیمی از هر جلسه را به اعضای جلسه اختصاص می‌داد و با این قسمت از برنامه، فعال‌ترین برخورد را داشت. روش وی در ارائه‌ی این پروژه خلاصه‌وار عبارت بود از:

- استفاده از ادبیات جدید
- در معرض نقد گذاشتن افکار خود پیش از ارائه در حسینیه
- الزام به گفتگو و دیالوگ
- الزام به جمع‌بندی و ارائه‌ی خروجی به صورت مکتوب
- دوری جستن از مباحث صرفاً انتزاعی
- نظم چشم‌گیر
- سنجش مسائل طرح شده با مصادیق موجود و انسان‌های موثر

برای اجرا نیز نظم برنامه را با رعایت فصول چهارگانه زیر و در سه سطح پیشا تبیین، تبیین و پساتبیین پیش می‌برد.

۱. لوازم ورود به بحث اصلی: تعیین مختصات ایرانی امروز، خدا در وضع موجود، چگونگی مواجهه با بحران، متدولوژی خروج از بحران، ورود به مرحله‌ی تبیین

۲. داشته‌ها و کارایی‌های خدا: «خدای طراح - مهندس»، «خدای خالق»، «دید استراتژیک»، «نگرش روندی، سامان مرحله‌ای»، «دید تاریخی، تحلیل تاریخی»، «خدای صاحب ایده»، «خدای منبع الهام»، «خدای منشاء عشق و امید»، «خدای منبع انرژی»

۳. چگونگی رابطه‌ی انسان با خدا

۴. خروجی این رابطه

پروژه‌ی اخیر شهید ما با دستگیری غیرقانونی او ناتمام باقی ماند، اما متد و محتوای بحث او به عنوان دستاوردهای قابل توجه برای علاقمندان پیش‌رو است. انباشت فکری حاصل از ۷۰ نشست باب بگشا، همچنان واجد تازگی، مزیت، گره‌گشایی و کارکرد برای اهل تامل و تعمق در این مباحث است.

مجموعه‌ی حاضر چهارده نشست را در بر دارد که یازده مورد نخست توسط او تصحیح و بازنگری شده و نشست چهاردهم نیز که دربردارنده‌ی سخنرانی دکتر محمدی گرگانی است، توسط سخنران تصحیح شده است. کوشش‌های دوستان و یاران در هموارسازی انتشار این اثر موجب امتنان است.

فیروزه صابر

نشست نخست: آغازگاه

به نام همراه یاری‌گر

سلام بر جمع

سلام بر شب

سلام بر ماه

با کسب اجازت از حاضران، به یمن رمضان بحث جدیدی را آغاز می‌کنیم؛

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

دوشنبه ۱۸ شهریورماه ۱۳۸۷

نشست اول، آغازگاه است. این آغازگاه، آوایی است در «چهارگاه»؛ چهارگاه مایه‌ای است در موسیقی ایرانی و یک دست‌مایه‌ی انسانی. دستمایه‌های انسانی، در هم‌ذاتی و هم‌پیوندی‌اند با عناصر هستی. موسیقی‌ای انسان نیز نه دور از موسیقی‌ای هستی است. هستی مشحون است از صوت، آوا، نوا، مضراب و نغمه. موسیقی ملل و اقوام مشابهت دارد با یکی از مضرابها، نغمه‌ها و ملودی‌های هستی؛

نغمه‌های سرخپوستان، سامبای برزیلیان، ساکسیفون سیاهان، سی‌تار هندیان، کوبه‌های آفریقاییان، طبل و شیپور ساکسون‌ها، رود و چنگ ایرانیان و لالایی‌های خودانگیزته‌ی مادران جهان.

هر قومی، هر تیره‌ای و حتی هر محلی با دستگاه خود، هم‌نغمه‌ی هویتی خویش را ساز می‌کند و پرچمی آهنگین بالا می‌برد و هم در سمفونی عظیم و سراسری هستی مشارکت می‌جوید. موسیقایی هم‌حالی فراز، هم‌فروود. هم‌پرسش، هم‌یقین. هم‌نجوا، هم‌آوا. هم‌غم، هم‌شعف و هم‌شکایت و هم‌بشارت. سه‌گاه و چهارگاه و شور و افشارهای ما نیز هم‌هویتی است، هم‌مشارکتی.

آغازیدن مجموعه مباحث «باب بگشا»، در بستریست از چهارگاه. «گاه» در ادبیات ما حرف تشخیصی است چند وجهی؛ زمانی، مکانی، مرحله‌ای، موعدی و..
چهارگاه آغاز بحث ما حاوی

زمان گاه

منزل گاه

موعد گاه

و انسان گاه

چادر شب این بستر که کنار زنیم، چهارگاه بر ملاء می‌شود:

اکنون شب است (زمان گاه)

اینجا حسینیه است (منزل گاه)

ماه رمضان است (موعد گاه)

و ما جمعیم (انسان گاه)

شب؛ حامل هم سکوت، هم آرامش، هم طمانینه گرچه در تاریکی، گرچه در غیاب خورشید رشید.

شب؛ امکانی برای خلوت، برای تمرکز، برای مرور، برای تمهید و برای استقبال از فردای استراتژیک.

شب؛ گاه پخت و پز اندیشه‌هاست. گاه لعاب دادن ایده‌هاست بر سه فتیله‌های آرام شعله آبی ساز.

کریستال‌های درخشان ذهن در شب حول یک نقطه‌ی مرکزی، یک جرقه، یک ایده، یک بشارت بسته می‌شوند.

عشق‌ها در شبانگاه عمق می‌یابند؛ هم عشق‌های آرمانی. هم قرارهای ستارگانی، هم اعلام مهرهای پاک پشت بامی و هم نگاه امید دار مادر بر تارک کودک در آرامی.

مرور خود، انتقاد از خود، در شب با فاصله از تاول و التهاب روز امکان می‌یابد. نجواها عموماً شبانگاهی است. راه‌کارها در شب نقطه‌چین می‌زنند، استراتژی‌ها در شب قوام پیدا می‌کنند و میثاق‌ها در شب گره می‌خورند.

شب اطراق‌گاه و درمان‌گاه انسان شوریده، مشوش و دونده‌ی روزگهان است؛

شب روح‌ها واصل شود، مقصودها حاصل شود

چون روز، روشن دل شود هر کو ز شب آگاه شد

«چه کنم؟ چه کنم؟» های شبانه، خود غنیمتی است برای ره یافت؛

چون بیامد شام و وقت تار شد

انجم پنهان شده بر کار شد

ستاره‌ی پنهان شده، دینامیسم نهفته‌ی انسان است که در شب میدان می‌یابد. شب کارکردهای خاص خود را داراست. شب نیروهای خود را بیرون می‌ریزد. تراشه‌های نور، شباهنگاهان می‌رقصند.

زین روست که گرداننده‌ی شب و روز، زنده داشتن شب را به صاحبان ایده و حاملان دغدغه، توصیه می‌کند.

اما، گاه مکان؛ اینجا حسینیه است. منزل‌گاه شور، شر، مهر، آرمان و آموزش. هم حاوی دینامیسم تاریخی حسین و هم توصیف و تفسیرهای تحول ساز آستان و آغاز دهه‌ی پنجاه. منزل‌گاه آوای نای و نی شریعتی

و گاه موعود؛ رمضان. ماه کیف نه کم. ماهی برتر از هزار ماه به اعتبار کیفیت. کیفی که معطوف است به؛

کیفیت متقاضی

کیفیت دوران

کیفیت محل

و بویژه کیفیت عرضه

محمدا صاحب‌خبر از دیرباز اهل دل، اهل خلوت و اهل تحنف بوده است. ایامی از سال از شهر بیرون می‌زده و به همراه جمعی همانند خود تحنف اختیار می‌کرده است؛ خلوتی، نجوایی، حالی و احوالی. خود سیری طی کرده و از گذشته‌های دور به امانت‌داری شهره بوده و با پیرامونش ممیزه‌های ویژه داشته است. این محمد در تابه‌ی تقاضا قرار داشت و نیاز و تقاضاهای درون خود را به مدیر هستی اعلام می‌کرد.

مرحله‌ی وحی هم دوران ویژه‌ای است. انسان از نظر ذهنی و سیری که تا آن زمان طی کرده است به مرحله‌ای رسیده که می‌تواند صاحب و حامل کتاب آخر باشد و پس از آن نیازی به کتابی دیگر نداشته باشد. لذا انسان هم به مانند پیامبر به کیفیتی رسیده است. مهم آن که محل میزبان وحی نیز ظرفیتی داشته و انسان‌هایی را در خود جای می‌داده که پیام نو را در مرحله‌ی نو درک کردند و خود، سرنخ و سرفصل تحولاتی شدند.

اما عرضه‌ی کیفی؛ کیفی‌ترین عرضه‌ی خدا در مقابل تقاضای کیفی. کتاب آخر همان پرینت آخر است؛

آخرین گفتنی از

سیرهای طی شده

تجارب انباشته

مدل‌ها

روش‌ها

و راه‌کارها

آمیخته با مهندسی و آوا. کتاب آخر «اثری» است کمک‌کار انسان رونده، انسان راه. کتاب آخر، هندبوک بشر در مسیر است. بدین روی ماهی که در آن به سر می‌بریم و هشتمین شبش را پشت سر می‌نهم، به قول مولوی:

ماهی است که در گردش لاغر نشود هرگز

ماهی تمام رخ، نه نیم قرص، نه ربع قرص، نه هلال و نه محو و بی‌نیاز به استهلال. همیشه مریی.

«شب است و ماه می‌رقصد»، تمثیلی است دوگانه از «شب» و «ماه»ی که توصیف شد. در شب‌های قدر این ماه، توصیه می‌شود که سوره‌ی دخان خوانده شود. دخان نیز خود صاحب موسیقیاست مشابه موسیقیای موجود در هستی. دخان پنجاه و نه آیه دارد که چهل و پنج مورد آن با حرف نون و چهارده موردش با حرف میم تمام می‌شود. کاملاً آهنگین با حروف پایانی که هر دو حامل آرامش‌اند. آیات این سوره، مقطع و بریده بریده است و ارزش نت شدن دارد. نتی که خود از نت‌های هستی است. همچنان‌که از آیات خدا، نت آهنگی ترسیم می‌شود، از نقطه‌چین حرکت انسان‌ها نیز نت آهنگ می‌توان رقم زد.

در دیدار فینال جام جهانی فوتبال ۱۹۷۰ در مکزیک، برزیلی‌ها با ایتالیا هم‌اورد داشتند و چهار بر یک برنده بیرون آمدند. سراسر بازی حاکی از شفع برزیلی بود؛ همه شاداب، سرحال و با عضلات رقصان. نیمی از تیم هم سیاه بود. یک موزیسین اروپایی پس از این دیدار، حرکت برزیلی‌ها بر چمن سبز را بر کاغذ نت ترسیم کرد. پاس‌ها کوتاه، بریده و بیشتر تک ضرب به همراه حرکت‌های انفجاری. نتی که از مجموعه‌ی این حرکات حاصل

شد، همان رقص سامبای برزیلی بود. حرکات فردی و جمعی انسان‌ها نیز اگر به قاعده باشد، همخوان با موسیقیای هستی است. ترانه‌ی ما چیست؟

از «شب»، «حسینیه» و «رمضان» سه‌گانه و سه مضراب بیرون می‌آید. در موسیقی ایرانی هم سه‌گانه داریم و هم سه مضراب. سه‌گانه مایه است و سه مضراب آوایی است که هم از سه ساز بر می‌تراود و هم از سه زه یک ساز زهی. سه‌گانه آهنگین و ترانه‌خیز است. در موسیقی ایرانی بدیعی و تجویدی سه‌گانه نوازان چیره دست در ویولون محسوب می‌شوند. اما چهارگاه؛ چهارگاه بسیار آهنگین‌تر است. استاد متخصص چهارگاه پرویز یاحقی است. ویولون یاحقی با هر ویولونی تفاوت داشت. یاحقی از کودکی سیر خاص خود را داشت. انبیاء نیز از کودکی سیر خاص خود را داشتند همچون ابراهیم. تصور غالب آن است که انسان‌های گزیده‌ی تاریخ، اولیاء و انبیاء هستند. بله هستند در مدار خودشان. در میان انسان‌های خرد و متوسط نیز گزیده‌هایی وجود دارند. شاید تصور شود که یاحقی مطرب بود. نه او یک انسان بود که حرفش را با سازش می‌زد. پرویز یاحقی یک دایی داشت بنام حسین یاحقی. حسین یاحقی از اساتید آموزگار ویولون در ایران بود. منزلی داشت و بالاخانهای که شاگردانش در آن آموزش می‌دیدند. یکی از روزها که تعداد شاگردان زیاد بود، حسین یاحقی تعدادی را به بالاخانه نزد پرویز یاحقی یازده ساله فرستاد. به شاگردان برخورد، اما یاحقی یازده ساله توان آموزش داشت و پنجه‌ی استادی. او هم آموزش گرفته بود و هم توان آموزش داشت. ابراهیم نیز هم خود از هستی آموخته بود و هم نزد خدا آموزش دیده بود. آوای ساز یاحقی در حقیقت، جهان را طربناک‌تر در ذهن جلوه می‌دهد. چهارگاه ایرانی با ساز یاحقی، تم دیگری می‌گیرد. آن چنان که در بین قاریان قرآن هم عبدالباسط در سطح دیگری است. مرحوم منشاوی هم استاد است اما محزون می‌خواند. حزن آوای منشاوی بیشتر در مجالس ترحیم قابل استفاده است. اما عبدالباسط با فراز و فرودهای قرآن، آوا سر می‌دهد، همچون آوای فراز و فرودهای هستی. نوع یاحقی و نوع عبدالباسط، تلنگرزن‌های هستی‌اند.

حال «ما» نیز در کنار سه‌گانه شب، منزل و ماه، «گانه چهارم» محسوب می‌شویم. ما نیز در کاریم. در جامعه‌ی ما، «ما» سرکوب شده است و تجزیه شده به انسان‌های خرد و ریز که هر یک برای خود پروژه‌های فردی تعریف کرده‌اند. آن قدر تفرد هست که جایی برای «ما» باقی نمی‌ماند. اما همچنان که شب، دینامیک است، ماه کیفی است و حسینیه نیز منزل‌گاه، ما هم هستیم. شاید ما نوعاً فراموش کرده‌ایم که عضوی از تاریخ و هستی

هستیم. یک نظام قدر قدرتی آمده که شاید در تصور به جای مدیر هستی نشسته است و جایی برای «ما» باقی نگذاشته. اما ما هم نماینده‌ی انسان‌هایی از نوع خودمان هستیم. انسان‌هایی با قد و وزن متوسط، نه متکی به نظام و نه متکی به رانت. اما متکی به «هستی» هستیم. همچنان‌که عبدالباسط و یاحقی نیز در مدارهای خود، متکی به هستی‌اند.

اگر «ما» نیز به شب، به ماه و به منزل‌گاه ضمیمه شویم، برای خودمان کسی هستیم. ماه رمضان برکت دارد، جمع هم برکت دارد. برکت جمع در این است که می‌توان دغدغه‌ها و ایده‌ها را به یکدیگر منتقل کرد. همچون همین بحث امشب. این بحث اکسیری نیست که به مس بزیم، طلا شود. در این حسینیه این فرصت بدست آمده تا طرح دغدغه کنیم، در کار یکدیگر درآییم. اگر در کار یکدیگر درآییم، می‌توانیم محصولی درست کنیم در حد توان‌مان. برکت جمع در این است که شنواست، بیناست، پویاست، نقاد است و مشاور. «باب بگشا»، دغدغه‌ای است، ایده ایست مطرح شده در میان جمع. در میان ما به همراه شب، منزل‌گاه و ماه یا چهارگاه. «ما» که در این سال‌ها افتان و خیزان‌های خاص خودمان را داشته‌ایم در مارتن آرمان و معیشت. مایی که بحران‌های خاص خود را نیز داریم؛ در خصوص هستی، خدا، نبوت، مذهب، مناسبات زن و مرد و... ما پرسش، پرسش تشکیک و پر ابهامیم، اما همه‌ی وجود ما پرسش و تردید و تشکیک نیست. انسان اولیه که از غار بیرون زد و تا اکنون، کرات را نیز تسخیر کرده است، حرکت از معلوم به مجهول داشته است. در غار برای او معلوم بود که «خود»ی وجود دارد، هم نوعی وجود دارد، غار تاریک است، نوری از دهانه‌ی غار پیداست. با این معلومات از غار بیرون می‌زند و طبیعت را تسخیر می‌کند. حال ما در عین حمل بحرانا، هم رونده‌ایم، هم آهنگ داریم و هم رقصنده. در شبانگاه و در این منزل‌گاه و در این موعده‌گاه، ما نیز حرکتی داریم. از کجا؟ از طرح پرسش‌ها، تشکیک‌ها و چند و چون‌ها؛

طرح زمینه‌ی آبی که در مقابل‌تان قرار دارد، توسط یکی از اعضای همین جمع امشب نقش بسته است. این طرح به نوعی گویای وضعیت امروز ماست. انسانی است که بر بودنش استاده است، ذهنی دارد بحرانی، از یک سویش پرسش و تشکیک خارج می‌شود و یک سویش نیز باز است و جستجوگر. ورودی ذهن باز است. همچنان‌که در طبیعت، روزنه‌ها باز است، روزن ذهن ما نیز باز است برغم سعی در مسدود کردن ورودی‌ها در سی سال اخیر. این انسان در این طرح، هم دست دارد و هم ندارد. دستش جمع است. در اندام انسان، دست نمودار جهت است. انسان این طرح بحران جهت دارد. او در حال

رفتن هم نیست، ایستاده است، فیکس است. اما به هر روی، ذهن او آماده پذیرش است. پرسش‌ها و تشکیک‌هایی که در بالای طرح از ذهن او خارج می‌شود، بحران‌های اوست؛

ما در هستی گرفتار آمده‌ایم؟
تا پایان حیات، ناآرام و حیرانیم؟
ما به خود وانهاده چرخ می‌خوریم؟
ما بی‌یار، بی‌تیماردار، بی‌کمک‌کاریم؟
خالق ما، در دور دست هاست یا در دسترس است؟
طلسم رابطه با «او» بتوان شکست؟
با «او» به گفت و گو، بتوان نشست؟
در همین طرح، خدا با انسان بحران‌زده وارد گفتگو می‌شود؛
تواز منی، خویشاوند منی
نه رعیتی نه ابواب جمعی ام
احترام از سر ترست نخواهم
رابطه‌ی منفعلانه‌ات نطلبم
رویکرد کاسبکارانه‌ات، برنتابم
ندای طالبانه، قدم رفیقانه، خوانش صاف دلانه‌ی مستمرت را خواهانم
به سمت من آ، فرایم خوان...
حساسم بر مسیرت، بر روش‌ات و بر فرجامت
به دغدغه‌ات، به تکاپوی درونت، به مسیر تحقق ایده‌ات، به وجدات، دعوت‌م کن
در روند تحقق ایده یاری‌ات رسانم
در سر خط کیفیت قرارت دهم
بر امکانات بیغزایم، مشاورت شوم
به مدار تغییر رهنمونت سازم
در کسب دست آورد تجهیزت کنم
من رفیق‌م، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

از ترجمان گرافیکی موضوع که در طرح نمایان است عبور کنیم، بروشوری را که در اختیارتان است، برگ می‌زنیم. این بروشور چند پرده دارد. پرده اول پرسش هاست:

ما، در کوچه بن‌بست هستی گیر افتاده‌ایم؟

روایت یکنواخت حیات ما، هم‌خانگی با بحران است؟

جهان محل اتلاف و گذران است و سمت آن حیرانی و پوچی است؟

مدیریت هستی، همه‌ی انسان‌ها را پوشش می‌دهد یا بخشی را؟

عضوی قابل‌اعتنا از اعضای هستی محسوب می‌شویم؟

ما را از آرامش موجود در جهان سهمی نیست؟

پرسش‌ها از جنس حیرانی است. انسان پرسشگر این دوران، تمثیل مصراع مولوی است:

نامیدانی که از ایام‌ها بفسرده‌اند

کمتر دوره‌ای بوده است که جامعه‌ی ما این چنین در خود فرو رود؛ امکان تنفس، ترقص و وجد، کم داشته باشد. در چنین وضعیتی این پرسش در ذهن ایجاد می‌شود که آیا ما در کوچه‌ی دوسر بن‌بست هستی گیر افتاده‌ایم؟ راه فراری برای ما وجود ندارد؟ ره یافتی برای ما نیست؟ از دیگر سو این سوال مطرح است که آیا مدیر هستی، میدان مدیریتش تمام هستی را پوشش می‌دهد یا بخشی را؟ آیا از هر منطقه‌ای که بیسندد برای اهالی آن‌ها امکان می‌آفریند؟ آیا فقط برای مو بلوندها و قد بلندها و چشم آبی‌ها امکان آفرینی می‌کند؟ آیا فقط آن‌ها طبیعت را تسخیر می‌کنند؟ آیا خدا در کنار آن‌ها به نژاد زرد هم که تند و تیز، منظم و تشکیلاتی و فرمانبر است میدان می‌دهد و بقیه‌ی اینای بشر، کور و کچل‌های هستی‌اند و خدا به آن‌ها اعتنایی ندارد؟ شاید این طور به نظر برسد که نظام مدیریتی خدا، طبقاتی است و او همانند نظامی که ما در آن می‌زییم، انسان‌ها را مدرج می‌کند.

اما پرسش کیفی دیگری نیز وجود دارد؛ ما هم عضو قابل اعتنایی از اعضای هستی محسوب می‌شویم؟ «عضو هستی» یکی از کلید واژه‌های بحث ماست. عموماً تصور بر آن است که اعضای هستی، تنها انسان‌های سترگ، خوش قد و قامتان، شاخص‌ها، ایدئولوگ‌ها و رهبران فکری - سیاسی‌اند. حال آن که مادری هم که چند فرزند دانشگاهی تربیت می‌کند، عضو هستی است. خانم خرم آبادی - یک مادر دهه پنجاهی - که چند فرزند دغدغه‌دار و آرمان دار تقدیم جامعه می‌کند هم عضو هستی است. یک مربی نیز عضو هستی است. همچون هانس وایس وایلر، مربی آلمانی دهه‌های ۷۰ - ۱۹۶۰ تیم

مونشن گلاباخ آلمان که روش بازی سنتی را جمع کرد و با نبوغ خود سیستم جدیدی برای ورزش جمعی فوتبال، عرضه کرد و یا استفان کواکس مجاری، مربی هم عصر وایر که از تعدادی جوان هلندی با معدل سنی بیست و دو سال، تیم آژاکس آمستردام را در آغاز دهه‌ی ۷۰ به وجود آورد که تیم اول اروپا شد و همان تیم، اسکلت تیم هلند در جام جهانی ۱۹۷۴ قرار گرفت. تیم نارنجی‌پوشی که طوفان راه انداخت. کواکس در این دوران، فوتبال کلاسیک را برانداخت و همه‌ی بازیکنان را در تمام سطح ۱۱۰ در ۹۰ متر زمین به حرکت درآورد. حال آنکه تا قبل از آن، بازیکنان به مانند رباطها در زمین به طور خطی حرکت می‌کردند. هلندی‌ها در سال ۱۹۷۴ با حرکت همگانی در زمین، به «طوفان لاله‌ها» موسوم شدند که همگان را به وجد می‌آوردند. یک موزیسین هم عضو هستی است؛ در سی سال گذشته سه نسل موزیسین در یونان چهره ظاهر کردند. ابتدا تنودوراکیس که به همراه یک خواننده یونانی در زمان کودتای سرهنگان در یونان، در نقاط مختلف جهان کنسرت برپا کرد و سرهنگان کودتاچی را افشا کرد. بعد از او، ونجلیز آمد. او با موسیقی آرام بخش خویش، در قطعه‌ای بنام «اقیانوسی»، اصوات آهنگین اعماق اقیانوس را در چهارچوب یکی از افسانه‌های یونانی، به موسیقی کشاند و بالاخره پس از وی یانی بر صحنه آمد. این‌ها همه عضو هستی‌اند. از مادر و مربی و موزیسین گرفته تا گاندی و ماندلا و چگوارا و مائو. حال این سوال امروز برای ما پیش آمده است که ما کجای هستی قرار داریم؟ ما چه نقشی در فعالیت هستی داریم. شش پرششی که در پرده‌ی اول بروشور مطرح است، مجموعاً حاکی از دلزدگی ما از وضعیت‌مان است و ترجمان این بیت مشهور؛

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان غزل

مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن کشت مرا

گویی که در این سال‌ها از چرخه‌ی هستی، پس افتاده‌ایم. ایرانی، پیش از این در چرخه‌ی هستی فعال بوده است. در این سی سال نیز هر جا که امیدی و شعفی دورانی حاصل شده است، ایرانی جلوه‌ای در هستی داشته است. در همین سال‌های نزدیک که جامعه‌ی ایران به دوران جدیدی از حیات خود وارد شد، فیلم مولف ایرانی به بازارهای جهانی رفت. آوای شجریان و ناظری به جهان راه پیدا کرد. آقای لطفی که اخیراً به ایران بازگشته، در بیست سال گذشته، دویست کنسرت در جهان برپا کرده است. والیبال و بسکتبال ما نیز جایی برای خود دست و پا کرد. به هر روی هر زمانی روزنی پیدا شده ما نیز عضوی از اعضای فعال هستی بوده‌ایم. اما در مجموع در این سی سال، رابطه‌ی ما با بازارهای اصلی

جهان قطع شد. در پی این پرسش‌ها، تشکیک‌هایی چند نیز مطرح اند؛
خدا، بناگذار بازنشسته‌ی هستی است؟

او نقش دوردست تاریخی خود را ایفا کرده و در امروز جهان ورود ندارد؟

مدار فعالیت خدا کوچک و محدود است یا واسع؟

او در مناسبات میان انسان‌ها حضور دارد؟

او مسأله‌ای از انبوه مسائل ما را حل می‌کند؟

او امکان یا حوصله‌ی ورود به مشکلات خرد و کلان ما را داراست؟

در اوج دوران تلقی علمی در اروپا که انسان اروپایی از قرون تاریک میانی - ده قرن وسطی - عبور کرده، رنسانس از سر گذرانده و انقلاب صنعتی را تجربه کرده بود، خدا به سطح «ساعت‌ساز لاهوتی» تقلیل پیدا کرد. به این مفهوم که خدا، مهندس اولیه هستی بوده و جهان ساعت‌گونه را ساخته و کوک کرده و دیگر کنار نشسته است و نقش معمار بازنشسته‌ی هستی را دارد و حال که انسان، عقل پیچیده‌ای پیدا کرده است، جهان را پیش می‌برد. اروپایی‌ها در سیر خود از قرون وسطی تا عصر جدید به تلقی ساعت‌ساز لاهوتی رسیدند. آن‌ها در این سیر مرارتی دیدند، خاک دوران خوردند، به مشاهده‌ی طبیعت نشستند. دو برادر فرانسوی در کنکاش خود شش هزار گیاه را شناسایی کردند و برای هر یک شناسنامه‌ای تشکیل دادند، اروپایی‌ها به برگ و ساقه‌ها برش زدند، در سالن تشریح، نسوج بدن انسان را شکافتند و به نوعی در طبیعت تصرف کردند، در فیزیک پیش رفتند و... به یک غرور دورانی رسیدند و خدا را به مرخصی فرستادند. اما در ایران ما که این سیرها طی نشده است. معدود افرادی همچون مرحوم دهخدا بوده‌اند که چهل سال عمر بر سر لغت‌نامه گذاشتند. در ایران به آن مفهوم مشاهده‌گر هستی، تیغ زن بر کاس و برگ، برش زن به نسوج و مغز و قلب و سیر کننده در کهکشان‌ها نداشته‌ایم، اما حال، روشنفکری ما خدا را دو بیست سال پس از آلمان‌ها، ساعت‌ساز لاهوتی می‌پندارد. خدا اکنون در تلقی ما، کوچک مدار است، مبسوط‌الید نیست و امکان فعالیت وسیع ندارد. بخشی از روشنفکری مذهبی ایران نیز خدا را بیرون از مناسبات میان انسان‌ها می‌پندارد. در نوع تلقی عملی جمهوری اسلامی نیز خدا در مناسبات حضور ندارد. در مجموع خدایی که پیش از این، بی‌محدودیت در همه‌ی حوزه‌ها امکان ورود داشت، حال نه امکان و نه حوصله‌ی فعال شدن در مسائل ما را ندارد و در این تصور، فقط نقش ترمز را در عالم ایفا می‌کند و نقش یک پلیس را؛ این تلقی در بخشی از جامعه‌ی ماست.

اکنون پس از «پرسش‌ها» و «تشکیک‌ها» به چند و چون‌ها می‌رسیم؛

خدای هستی، خشک، سخت‌گیر و بی‌اعتناست؟
جوهر رابط‌هی ما با او قهر است؟
او فقط ترساننده، هشداردهنده و بازدارنده است؟
خالق، ما را بی‌قطب‌نما در کویر بی‌انتهای رها کرده است؟
تقدیر ما از پیش رقم خورده است؟

تلقی رواقی یعنی دیدگاهی که روی قرون وسطی و پیش از آن نیز سایه افکنده بود، بدین مضمون که تقدیر انسان از قبل رقم خورده است و او به جهان آمده تا نقش از پیش تعیین شده‌اش را ایفا کند. اکنون نیز این انگاره در طیف‌هایی از جامعه وجود دارد. حال آرام آرام از پرسش و تشکیک و چند و چون به سرفصل ایجاب می‌رسیم؛ ... و گه‌گاه نیز که به دوردست‌ها، به دیگران و به خود می‌اندیشیم، پرتقاضا و پرازو با خود زمزمه می‌کنیم:

وجود او با وجود ما کجا پیوند می‌خورد؟
امکانی برای گفتگو و طرح مسائل دل و ذهن با او هست؟
در کار من درخواهد آمد؟
از گرمای حمایتش آرام خواهیم شد؟ به امن و طمانینه خواهیم رسید؟
«فرایم خوانید، فرایم خوانید» او تعارف است؟

آیا ما واقعاً خویشاوند او هستیم یا نه؟ امکانی برای باز کردن سفره‌ی دل و چادر شب پهناور ذهن نزد او وجود دارد؟ آیا می‌توان با او گفت و گو کرد؟ همچون ابراهیم با او وارد دیالوگ شدن و از در رفاقت در آمد. و مانند موسی می‌توان طرف گفت و گوی او قرار گرفت؟ آیا خدا «در کار من در خواهد آمد»؟ در پروژه‌های من مشارکت خواهد کرد؟ دست گرمش به ما خواهد خورد و ما را بعد از این تلو تلو خوردن‌ها به طمانینه‌ای خواهد رساند؟ آیا «فرایم خوانید» او ما به ازایی دارد و تحقیقی است؟

اکنون به این نقطه می‌رسیم که ما، در زیست روزمره‌ی خود، در عمری که طی می‌کنیم، با دعوت‌ها و بفرماهای متعددی مواجهیم. ایران ما هم اساساً کشور بفرما زدن هاست. شاید این قدر که در ایران بفرما زده می‌شود، در جای دیگر یافت نشود. در دوران کودکی ما تصنیفی بود که: «بفرما زدی منم جا زدم، به تندی کلاهم رو بالا زدم». ویژگی ایرانی این است که تا به او بفرما می‌زنند، کلاه بالا می‌زند. ما بخشی از بفرماها را با اکراه، بعضی را با رودربایستی و تعدادی را با شوق پذیرا می‌شویم. مواقعی نیز نه می‌گوییم. «فرایم خوانید»، دعوت مستمر و بی‌زمان خدا از ماست. در این هفته‌ای یک شب که بحث «باب

بگشا» در حسینیه برپاست، مشترکاً پاسخ به دعوت «او»، امکان گفت و گو با «او» و یافتن الگویی برای معاشرت با «او» را بررسی کنیم و میان خود به بحث بگذاریم. هر تلقی که از خدا داشته باشیم به هر روی «او» یک مدار از ما بالاتر است. انسان‌ها یک «او» ثابتی در ذهن و دل دارند. «او» دعوتی کرده است و «دق‌الباب» را پیشنهاد می‌دهد. بحث پاسخ به دعوت «او» را پس از بحث آغازین امشب با چه «سهش» و با چه «روش» به پیش بریم؟

سهش به مفهوم سعی و دینامیسم و میل به ارتقاء. سرو سهی که می‌گویند و در ذهن ما بس خوش قد و بالاست، به این معنی نیست که خدا نوک آن را گرفته و بالا کشیده است. خودش هم میل به بالایی داشته است، همچنان‌که انبیاء هم خود میل ویژه به ارتقاء داشتند. سرو سهی هم مانند صنوبرِ صبور و بلند است که در مقابل طوفان‌ها آرام، صبور و سربلند است؛

برای قد کشیدن در هوایت

همیشه چون صنوبرها صبورم

لذا ما نیز خود باید در مسیر این بررسی، سعی ورزیم. روش بررسی این است که با

دوران‌شناسی

شرایط‌شناسی

و وضعیت‌شناسی

در نهایت «بحران‌شناسی» کنیم. پس از کنکاش در شناخت بحران اکتونی خود، بر راه خروج از بحران درنگ و تدقیق کنیم. نوع انسان برای خروج از بحران روش‌ها و الگوهای چندی ارائه کرده است. مستقل از مدل‌های بشری، «او» نیز مدلی عرضه کرده است. مدل «او» را به طور مکفی بر خواهیم رسید. به امید آن که بتوانیم بحث را پس از چند نشست، تا حد امکان به طور مشترک پیش ببریم با این زمان بندی که ۷۵ - ۷۰ دقیقه بحث و ۵۰ - ۴۰ دقیقه مشارکت جمعی در بحث.

وب سایتی هم طراحی شده است با عنوان «در فیروزه‌ای» که از «دق‌الباب» اخذ شده است. فیروزه‌ای، رنگ گنדהا و محراب‌ها و رنگی اصلی در هستی است. از طریق وب سایت پذیرای نقد، نظر، پرسش و مشارکت‌های تان هستیم. با سپاس از بذل توجه‌تان.

خوش نماز، خوش روزه. خدا نگهدار.

نشست دوم: خدا در وضع موجود

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

دوشنبه ۸ مهرماه ۱۳۸۷

با نام و یاد خدا و شب به خیر خدمت دوستانی که بعد از افطار قبول زحمت کردند و تشریف آورده‌اند. همه خوش نماز و خوش روزه؛ آخر ماه است و فردا شب هم شب عید است. به جمع، به شب، به ماه سلام می‌دهیم و بحث‌مان را آغاز می‌کنیم. عنوان بحث همان‌طور که قبلاً عنوان شد باب‌بگشا است به این مفهوم که دری را کسی به ما گفته تا دق‌الباب کنیم، ما آرام آرام برویم دری بزینم، ببینیم چه خبر هست چه خبر نیست. مشکلی از مشکلات ما با دق‌الباب حل می‌شود یا خیر؟ بحث شب اول آغازگاه بود که می‌بایست نقطه‌چینی در آن برای مقدمات ترسیم می‌شد. سعی می‌کنیم ظرف مدت کوتاهی بحث آغازگاه را پیوند بزینم با بحث امشب. عنوان بحث امشب «خدا در وضع موجود» است. در حقیقت ببینیم خدا کجای کار است؛ هم در حاکمیت، هم در جامعه، هم در نیروها و هم در خود ما. ذیل عنوان «باب‌بگشا» یک پراتنز با یک عبارت وجود دارد؛

ضرورت رابطه‌ی صاف دلانه،

مستمر [و نه موردی]،

همه‌گاهی [و نه مناسبتی]،

استراتژیک [و نه تاکتیکی]

با خدا

از این چنین رابطه‌ای هم خودمان دور هستیم، هم جامعه‌مان دور است؛ ببینیم چطور می‌توانیم آرام آرام از این بحران خارج شویم. شب اول عنوان شد که مستقل از ما سه «گاه» وجود دارد. گاه، پسوند پرکاری است در ادب پارسی:

زمان‌گاه : شب

منزل‌گاه : حسینیه

موعدگاه : رمضان

انسان‌گاه : ما

شب، منزل و ماه همگی مضراب‌های خودشان را می‌نوازند. مضراب هم صدا دارد و هم پژواک. ما یک مقدار خودمان را فراموش کرده‌ایم؛ ما هم اگر به خصوص «جمع» باشیم یک پای کاریم و بیرون از هستی نیستیم. شب وجود دارد، حسینیه، محل آموزش وجود دارد، موعدگاه هم رمضان است؛ حال اگر رمضان هم نباشد ماه‌های بعد هم به نوعی ماه کیفیت است؛ چون هستی از خودش کیفیت متصاعد می‌کند و خدا هم کیفی‌پرور است تصاعد کیفیت و تراوش صرفاً به این ماه منحصر نمی‌شود. ما هم در حد خود و قواره‌مان صاحب کیفیتی هستیم. اگر مضراب ما هم صاحب پژواک شود و به مضراب شب و به مضراب ماه و به مضراب مکان ضمیمه بشود یک چهارگاه ایرانی با چهار مضراب راه می‌افتد. مضراب ما ممکن است از مضراب هستی سطحش پایین‌تر باشد - که هست - اما ما نیز برای خودمان دارای سطحی هستیم. بحث گذشته را از

پرسش‌ها؛ تشکیک‌ها؛ چند و چون‌ها؛ زمزمه‌ها و زمزمه‌های درون‌مان

شروع کردیم که در جلسه‌ی قبل به طور تفصیلی بحث شد. فشرده‌ی پرسش‌ها این بود که آیا جهان میدان حیرانی است؟ عصاره‌ی تشکیک‌ها این بود که آیا خدا خالق اول و یک مهندس آغازگر به مرخصی رفته است و دیگر نقشی در هستی ندارد؟ چند و چون هم به این است که آیا ما رهاییم، محرومیم، بی‌حامی هستیم، در سبک هستی چرخ می‌خوریم و فرجام‌مان مشخص نیست و زمزمه‌ها هم این بود که آیا دعوت‌های خدا تعارف است یا نه؟

بحث آغازین را با این پرسش‌ها و تشکیک‌ها و چند و چون‌ها و زمزمه‌ها و زمزمه‌های درون شروع کردیم. حال، ما در وضعیت بحرانی به سر می‌بریم. سعی می‌کنیم بحران را امشب در حد توان و وقت باز کنیم اما ما ضمن حمل پرسش و تشکیک و چند و چون

در پی یافتن یک روزنی برای خروج از وضعیت بحرانی‌مان نیز هستیم. تردید و تشکیک و بحران، محل اتراق نیست، منزل‌گاه نیست. انسان نمی‌تواند در بحران جا خوش کند و منزل بگزیند. این جا خوش کردن‌ها و اتراق در بحران‌ها نه سنت هستی است و نه سیر و سنت انسان. انسان بحران پیدا می‌کند، بن‌بست پیدا می‌کند اما یک ویژگی کرگدنی هم داراست؛ کرگدن وار شاخ‌زده و بن‌بست‌ها را شکسته و کوجه‌ها را باز کرده و افق به روی خود باز نموده است. ما هم در حد خودمان می‌خواهیم این کار را بکنیم و ان‌شاءالله از این بحران خارج بشویم. در پایان بحث پیشین، این گزاره مطرح شد که آیا خدا قابل گفتگوست و می‌توان با او معاشرت کرد یا نه؟

حال آرام آرام به گلوگاه بحث امشب‌مان وارد می‌شویم: «خدا در وضع موجود». مقدمتاً لازم است اشرافی به وضعیت و دوران پیدا کنیم و در نهایت به بحران پیچ در پیچ موجود راه ببریم. لذا ضروری است تا مقدمتاً وضعیت را بشناسیم، دوران را شناسایی کنیم و آخرالامر بحران را در میان بگذاریم و روی آن تدقیق کنیم. وضعیت‌شناسی را آرام آرام به این سمت ببریم که خدا کجای وضع موجود است؟ ما نمی‌خواهیم برای خدا وضعی مشخص کنیم؛ در حقیقت خدا منتشر است، واقعیت سترگ مستقل از ذهن ماست. اما در شرایطی که ما در دهه‌ها و سال‌های اخیر به سر برده‌ایم، موجب شده در دالان‌های اسکولاستیکی، پیچ در پیچ و تو در تویی به سر بریم و خدا را در وضع موجود گم کنیم یا موجب شک و تردید قرار دهیم. حال با این تذکر ببینیم خدا کجای وضع موجود جامعه‌ی ماست.

▪ جریان‌های واقعاً موجود در وضع موجود عبارتند از؛

جامعه‌ی کل

حاکمیت

نیروهای فکری - سیاسی

نیروهای اجتماعی

نسل نو

جامعه‌ی کل اصطلاحی است که از آقای مهندس سبحانی قرض می‌گیریم. ایشان به درستی معتقدند که مستقل از افراد و گروه‌های موجود در جامعه، جامعه‌ی کل هم به

اعتبار عقیده‌ی کلانی که دارد، سیری که طی کرده، تاریخ و پیشینه و فرهنگی که دارد، خودش یک کل است و تحلیل عینی و مشخص از شرایط میسر نیست مگر آنکه در کنار تحلیل نیروها و افراد جامعه، تحلیلی هم از جامعه‌ی کلان و کل داشته باشیم. لذا جامعه‌ی ایرانی یک کل است؛ ذیل جامعه‌ی ایرانی، ما یک حاکمیت داریم که هم مذهبی است هم ایدئولوژیک؛ در عین حال ادعاهای ویژه‌ای هم دارد و نیروهای فکری - سیاسی که بخشی از آن‌ها پرپیشینه‌اند بخشی هم کم‌پیشینه، بخشی نحلّه هستند و بخشی هم نیرو. نیروهای اجتماعی هم داریم که از دیرباز مستقل از حاکمیت و نیروهای سیاسی فعال بوده‌اند و هستند و شاید بشود گفت در حال حاضر فعال‌ترین و زنده‌ترین نیروهای جامعه‌ی ما هستند. یک نسل نو هم داریم که بین نیروها و حاکمیت و جامعه‌ی کل در گردش است و آرام آرام دارد جای خود را باز می‌کند.

چون همه‌ی ما در جامعه‌ی کل قرار داریم و به روزمره آن را لمس می‌کنیم، توصیف آن نیازی به مطالعه‌ی ویژه ندارد و محصول لمس و اصطکاک‌های روزانه‌ی خودمان است. لذا تنها باید یافته‌های ذهنی خود را مرتب کنیم.

جامعه‌ی کل؛

- انسان‌های فردمدار
- قول‌های بی‌قرار
- توافقات ناپایدار
- زبان بی‌جلودار
- آشفتگی بازار
- گمگشتگی اعتبار
- رزق، سفره، نان مساله‌دار
- مرام کاسبکار
- فاصله با تولید - بی‌رغبتی به کار
- روابط بی‌حریم - بی‌مهار
- خط قرمزهای بی‌پاسدار
- کین‌دار - نه مهردار

- فساد باردار
- سوتهدلی - افسردگی
- هم‌گرایی‌های بزنگاهی
- نوع‌دوستی موسمی

● جامعه‌ی ما در حقیقت، جامعه خرده خاک‌شیری است؛ به این مفهوم که آن وحدت عمومی و کلی که در فرازهای قبلی داشت یا در فرازهای نزدیک‌دستی مثل انقلاب، مثل ابتدای جنگ، مثل همین دوران هشت‌ساله‌ای که به اصلاحات موسوم شد (به خصوص سال‌های ۷۵، ۷۶) اکنون ندارد. متشکل است از انسان‌هایی که مدارشان فرد خودشان است. هر کس پرگاری دست گرفته، پرگاری که دیگر اجتماعاً لازم نیست؛ دور طیف‌ها، دور خانواده و محله‌ها و نهایتاً ایران نمی‌چرخد. تنها دور خود ما می‌چرخد. شاید غلو باشه اما نوعاً پرگارهایی داریم که خود فرد مدارش است و به تعداد افراد هم پروژه فردی تعریف شده. اگر داخل خانواده‌ها را هم نگاه کنیم پروژه‌ی جمع‌ی‌ای که خانواده به کجا می‌رود خیلی مشخص نیست؛ حدود سی سال قبل سه بار سفره پهن می‌شد؛ سر سفره محل بحث بود و محل فحوص بود و بعد از ناهار چای آورده می‌شد و سفره یک دو ساعتی پهن بود و درد دل‌ها و گلایه‌ها و صحبت‌ها و رهنمودها و رابطه‌ی کوچکت‌تر بزرگتر و همزیستی‌ها، آنجا رقم می‌خورد. حال آن سه سفره جمع شده، الان نه صبحانه‌ای در کار است و ناهار هم هرکس در بیرون از خانه ساندویچ خودش را گاز می‌زند، شب هم که یکی یکی می‌آیند و خسته، در یخچال را باز می‌کنند و هر کس خودش تغذیه‌ی فردی می‌کند و منزل تبدیل به خوابگاه شده. به نسبتی که منزل از رستگاه به خوابگاه تبدیل شده و آن سفره‌ها جمع شده و به یک دستمال فردی مبدل شده، انسان‌ها در جامعه‌ی ما فردمدار شده‌اند؛ پیش از این هر فردی مدارهای متعددی پیرامون خودش می‌دید به این مفهوم که خانواده‌ای بود، فامیل بزرگتری بود، بزرگتر فامیلی بود، محلی بود، معتمد محلی بود، باشگاهی بود، راسته‌ای بود، گذری بود، مدرسه‌ای بود، ناظم دلارامی بود و... ولی الان آن مدارها به علل مختلف که تشریح آن از حوصله‌ی جمع خارج است، جمع شده و هر کسی مداری فردی برای خود دست و پا کرده است.

● قول‌ها هم قراری پشتش نیست؛ قبلاً قول‌ها قراری پشتش بود، به قول قدیمی‌ها قواره‌ای پشتش بود؛ قول، قول بود. هم با دست لمس می‌شد، هم تار سیبل گرو گذاشته می‌شد و هم اراده‌ای و اعتباری پشتش بود. ولی الان قول‌ها بی‌قرار است و دست‌ها هم، دست سابق نیست. وقتی با میان‌سال‌ها هم که دست می‌دهی حس می‌کنی دست یک دختر بچه دوازده سیزده ساله را لمس می‌کنی. دست‌ها فقط تلق و تلوق به هم می‌خورد و اینکه میثاقی و عهدی در این دست به دست شدن، موجود باشد، لمس نمی‌شود.

● توافقی‌ها هم طبیعتاً مرتب بر این قول‌های بی‌قرار، ناپایدار است.

● زبان بی‌جلودار است؛ به نسبتی که اوایل انقلاب هر کس جلودار زبان خودش در جامعه و در معبر بود، الان این‌طور نیست. اکنون در کمترین برخوردی که بین افراد پیش می‌آید؛ چه در تصادم‌های راندگی، چه در پیاده‌رو وقتی شانه به شانه می‌شویم، بین بزرگتر و کوچکتر در خانواده، زبان بی‌جلودار است و هر کس مجاز است به طرف مقابل تهاجم بورزد، اهانت کند. اکنون رگه‌ها و بارقه‌های فرهنگ لمپنی را در کوچه و خیابان و همه جا لمس می‌کنیم.

● بازار جامعه‌ی ایران آشفته است؛ یک بازار واحد نیست مثل نهضت ملی که یک کالای واحد با حمایت و منش مصدق وسط بیاید یا یک کالای واحد دهی ۵۰ با منش نسل نو وسط بیاید یا کالایی در دوران انقلاب که سراسری‌ترین کالای دوران‌های ایران بود در راسته‌ی بازار ملی قرار بگیرد. الان بازار مکاره است؛ هر کسی پنج‌شنبه بازار و جمعه بازار خودش را دارد و این بازارها به هم متصل نیست.

● اعتبار هم در این بازار گم گشته است؛ در این چند سال گذشته به خصوص در سال ۸۶ رکورد چک‌های برگشتی و سفته‌های واخواستی را پیش رو داشتیم. دولت، که بنا بود دولت اخلاقی باشد با شهامت سه روز پیش اعلام کرد که نسبت چک‌های برگشتی در سال ۸۶ نسبت به سال قبلیش، ۶۴ درصد افزایش پیدا کرده است. در حالی که قبلاً در بازار، مهر اعتبار داشت، بازاری اعتبار داشت، بعضی کمپانی‌ها بودند اعتبار داشتند ولی الان اعتباری وجود ندارد.

● در مورد رزق، سفره و نان هم قبلاً یک حلال و حرامی هم ایرانی، هم مذهبی وجود داشت. (تصور نشود که حلال و حرام، فقط شرعی است؛ مقدم بر مذهب و اسلام، ایران هم برای خودش اصولی داشته که الان تنها در گنجی و ویت‌ترین‌ها رفته است؛ رزق پاک و

سفره‌ی شفاف و نان برکت‌دار، هم سنت ایران بوده و هم سنت مذهبی بود که بعداً به ایران آمد. ولی الان رزق و سفره و نان مساله‌دار است و به نظر نسل نو حرام و حلال کردن در سفره یک مضحکه‌ی نوستالژیک است.

● مرام‌ها کاسبکارانه است؛ به نوعی هر کسی تجارت‌خانه‌ای برای خود درست کرده، هر کس اهل محاسبه است، محاسبه‌های فردی می‌کند و محاسبه‌های جمعی کمتر جریان دارد.

● جامعه‌ی ایران با تولید فاصله گرفته است. و نسبت به کار بی‌رغبت است. هر کس محل زندگی و محل کارش را نگاه کند از راسته‌هایی که رد می‌شود مشخصاً می‌بیند که در ده پانزده سال گذشته، خیلی تحول و تبدل پیدا کرده؛ داروخانه‌ها تند تند باز می‌شود، لوازم خانگی و طلافروشی و شکم‌سرا؛ همه‌ی خرده تولیدها از حاشیه‌ها و شهرها در حال جمع شدن هستند و همان‌طور که گفته شد با تولید در حال فاصله‌گیری جدی هستیم و بی‌رغبت به کار. جویندگان کار بیشتر دنبال کارهای خدماتی‌اند حتی بچه‌های نسل جدید. در چند شهر که سال‌های ۸۵، ۸۶ رفتیم و به بنگاه‌های کارایی مراجعه کردیم، مشاهده کردیم که حدود ۸۵ درصد مراجعان دوست دارند تحصیل‌دار بشوند، خدماتی بشوند، حراستی بشوند؛ در حقیقت بنشینند جایی رادیویی گوش کنند، تلویزیونی نگاه کنند، اگر منشی هستند با کامپیوتر تخته‌نردی بازی کنند و فال ورقی بگیرند. فضا عموماً این‌طور است.

● در روابط هم چه در سطح خانواده و چه بیرون از آن، پدیده‌هایی را می‌بینیم که حکایت از بی‌حریمی و بی‌مهاری روابط دارند. پدیده‌های چندهمسرگزینی (قبیحش اصلاً ریخته شده است؛ تلویزیون نظام هم قبیحش را ریخته؛ یک حیاط‌خلوت‌هایی را برای مرد پذیرفته‌اند که عرصه‌ی زندگی را در بر گرفته؛ قبلاً حیاط‌خلوت‌های کوچک و دزدانه‌ای وجود داشت اما الان عادی شده است و دیگر کوچک و کریدور نیست بلکه کل زندگی را تحت‌الشعاع قرار داده است) یا پدیده‌ی همسرکشی با هم‌دستی رفیقه که هر روز در مطبوعات می‌بینیم که همگی نشان‌دهنده‌ی روابط بی‌حریم و بی‌مهار است.

● خط قرمزهای جامعه هم مثل حریم و حرمت و شرم و احترام به بزرگتر و... در حال پاک شدن هستند.

● جامعه در درونش عموماً کینه پرورش می‌دهد نه مهر. جامعه بیشتر کین‌دار است و کمتر مهردار.

- یک فساد بارداری هم در سطح جامعه می‌بینیم که قبضش ریخته است.
- در کنار این موارد بالا سوت‌دلی و افسردگی هم با عنایت به نرم‌های مصرف دارو خصوصاً قرص‌های آرامش بخش و خواب و اعصاب و... قابل ادراک است.
- موارد گفته شده تصویر عمومی جامعه‌ی ماست. ما بنا نداریم برای جمع مرثیه بخوانیم و جمع را به گورستان ببریم؛ ولی این موارد را در روزمره، و شب‌ها کابوشش را می‌بینیم. البته طیف‌هایی هستند که هنوز اصول دارند و صاحب منش [هستند]. اگر جامعه‌ی ایران هنوز فرو نریخته به اعتبار این‌هاست. اگر هنوز جامعه‌ی ایران سرِ پاست به خاطر ته‌مانده‌ی امید و منشی است که از گذشته‌ها باقی مانده است.
- اما همین جامعه‌ی کل ما یک هم‌گرایی‌های بزنگاهی دارد که در سیل و زلزله و پیروزی‌های ورزشی و... قابل تجلی است.
- جامعه همچنین دارای نوع دوستی‌های موسمی است.
- حال همین هم‌گرایی‌های بزنگاهی و نوع دوستی‌های موسمی که باقی مانده غنیمتی است برای وصل مجدد ما به هستی و حیاتی که آرام آرام از آن در حال خروج هستیم.

از جامعه‌ی کل که عبور کنیم به سازمان‌یافته‌ترین و شکل‌یافته‌ترین و رسمی‌ترین نهاد جامعه که در همه جا نهاد حاکمیت است، می‌رسیم. این حاکمیت هم، حاکمیتی نبوده که ساده به وجود بیاید و محصول اتفاق و تصادف باشد. مثل رضاشاه محصول کودتای سوم اسفند باشد یا مثل پسرش محصول کودتای ۳۲ باشد یا مثل مشرف در پاکستان. اما می‌بینیم این حاکمیت در سیر خود به چه نقطه‌ای رسیده است؟

حاکمیت؛

- انقلاب با نام خدا
- حامل آرمان مشروطه تا پنجاه
- داعیه‌ی ملکوت اعلا و ام‌القرآ
- به طور تاریخی ملجا و پناه
- به سرعت از نهضت به نظام
- مقدس کردن نظام
- ایدئولوگ؛ از مطهری تا به کجا؟
- بدنه؛ از شریعتی تا به کجا؟

- عنصر تکلیف
- برخورد با برون؛ تصفیه در درون
- خودی - غیرخودی؛ نظام سه‌شهروندی
- انحصار محض
- ورود بی‌محابا به عرصه‌ها
- قداست فرم - سرنوشت محتوا
- اخلاق حاکمیتی

● این حاکمیت محصول انقلابی بود که به قول اوریانا فلاچی با نام خدا آغاز شد. انقلابی که با رویکردی جدی به مدیر هستی بود.

● این حاکمیت بنا بود حامل آرمان‌های مشروطه تا دهه‌ی ۵۰ باشد. به هر حال از مشروطه تا دهه‌ی ۵۰ در جامعه‌ی ما اتفاق‌های ویژه‌ای افتاده بود. پدران آرمان‌خواهی داشته‌ایم، پدران آرمان‌خواه را یک بار رضا شاه سرکوب کرد. در دوران سرکوب، کوچک‌خانی بلند شد و نهاد مقاومتی درست کرد؛ سرش را داد، سرش یخ‌زده وسط جامعه‌ی ایران ماند و انگیزه‌بخش شد. بعد نوبت به نهضت ملی رسید؛ مرد شریفی وسط میدان آمد و نیروها را فراخوان داد. بعد از کودتا نهضت مقاومتی بود، عرقی، رنجی، رشکی، خونی، آرمانی، شوقی. در دهه‌ی پنجاه، دف تاریخ به دست نسل نو کیفی افتاد؛ حسینیه آموزشگاه شد، حنیف‌نژادی آمد، خیابانی نمناک شد، میدان تیر چیتگری برپا شد و... ورای همه‌ی این‌ها انقلابی برپا شد؛ انقلاب خود به خودی نبود و حامل آرمان مشروطه تا دهه‌ی پنجاه بود.

● علاوه بر سیر برپایی انقلاب، خود این حاکمیت هم بعدها داعیه‌ی ملکوت اعلا و ام‌القرا کرد و خودش را وسط تاریخ قرار داد.

● جریان روحانیت قبل از انقلاب و از دوردست‌ها تا انقلاب، به طور تاریخی اقطاب روحانیت، ملجا و پناه مردم بوده‌اند. در جامعه‌ای که نه حزبی بوده، نه صنفی بوده و نه مرجع اجتماعی‌ای وجود داشته، بالاخره این روحانیت یک ملجا تظلم بود. روحانیتی که پس از انقلاب، نظام تشکیل داد.

حاکمیت جمهوری اسلامی با چهار عنصر یاد شده به صحنه آمد اما اتفاقی که افتاد:

● حاکمیت یک دو سرعتی گذاشت برای تبدیل شدن از نهضت به نظام. در کوبا آهنگ تبدیل از نهضت به نظام ده پانزده سالی طول کشید. اما در اینجا زمان تبدیل نهضت به نظام در حد فاصل ۵۷ تا ۶۰ بود. نظام جمهوری اسلامی کورس گذاشت که سریع‌تر از همی حاکمیت‌های بر انقلاب سوار شده، به سرعت از نهضت به نظام تبدیل شود.

● در همین سیر، نظام مقدس شد. به مقدس بودن نظام هم نخست‌وزیری که در دهی ۶۰ رییس دولت بود و قبل از انقلاب هم پیشینه‌ی روشنفکری داشت، اول بار تاکید ورزید. وی در یک سخنرانی عمومی عنوان کرد که نظام جمهوری اسلامی مقدس است. بعد هم که مقدس شد، فی‌الواقع کسی نتوانست به آن نزدیک شود. عموماً هم باور کردند مقدس است و خود نظام توهم مضاعف داشت که مقدس است.

● قدیمی‌ها می‌گفتند «ان‌شاءالله عاقبت به خیر بشی»؛ در حقیقت دیدن این سیرها به انسان نشان می‌دهد که عاقبت به خیری و فرجام خوشی به چه معناست! این نظام که سر کار آمد ابتدا ایدئولوگش مرحوم مطهری بود. اما در سیر طی شده، مصباح به ایدئولوگ نظام تبدیل شده است. تحلیل سیر تبدل از مطهری به مصباح، خود زمینه‌ی چند جلسه بحث است.

● بدنه‌ی نظامی هم که ۵۸ و ۵۹ تشکیل شد و نهادهای نوپای آن مثل جهاد و سپاه و نیروهایی که به روستا رفتند و هیات‌های هفت نفره و... این‌ها بدنه‌ی نظام بودند که از شریعتی و دهی ۵۰ ایران ارتزاق می‌کردند. فرهنگ ساده‌زیستی و فرهنگ دلیری و فرهنگ شهادتی را که ناشی از فرهنگ دهی ۵۰ ایران بود، حمل می‌کردند. الان ببینید این سیر به کجا رسیده؟! خیلی خیلی سریع از سال‌های ۶۰ - ۶۱ مبتلایش کردند. مبتلایش کردند به سفر حج و سوریه و رانت‌خواری و بعدها به موبایل و ماشین و کلاس کنکور اختصاصی و... یعنی الان یک ۱۷ - ۱۸ ساله‌ی بسیجی درون جمهوری اسلامی برایش سیر حامی‌پروری تمهید می‌بینند. در حالی که از اول، بدنه این نبود؛ بدنه به روستا رفت؛ بدنه به جبهه رفت؛ خیلی از بدنه به زندان‌ها نرفتند؛ بدنه‌ای بود که از انقلاب برخاسته و کیفی و پاک‌نهاد بود. سرنوشت بدنه را هم باید ببینیم چه شد و چطور مبتلا شد؟

● وجه دیگر حاکمیت، عنصر تکلیف آن است. همه چیز در این سی سال تکلیف و تکلیف و تکلیف بود.

● برخوردش با بیرون از خودش در ذهن همه هست و ما هم اینجا بحث سیاسی نداریم و فقط داریم توصیف می‌کنیم. از سال ۵۷ تا الان چند سیکل تصفیه شد و حداقل سه بار هم در درون تصفیه صورت گرفت. از همان سالهای ۵۹، ۶۰ از دولت موقت و بنی‌صدر تا جلوتر به آقای منتظری رسید و بعد به کرباسچی و نوری و عباس عبدی و حجاریان رسید و معلوم نیست که تا کجا قرار است پیش رود؟! برخورد با بیرون و درونش مبرهن است.

● نظام، خودی - غیر خودی‌ای وضع کرد که بیانگر یک نظام سه شهروندی است؛ اول اقطاب جمهوری اسلامی، بعد طیف‌های حامی و سپس بقیه مردم.

● نظام از آغاز یک انحصارطلبی محض را پیشه کرد و چیزی مثل والیالیستی که شش حرکت را بخواهد خودش انجام دهد، خودش سرویس بزند، خودش ساعد بگیرد، خودش آبشار بزند، خودش دفاع روی تور برود، خودش دوبله بزند و خودش جاخالی بیندازد. هفت شبکه‌ی تلویزیونی، نُه شبکه‌ی رادیویی، چندین روزنامه و... همه متعلق به او.

● مورد دیگر ورود بی‌محابا به همه‌ی عرصه‌ها بود. همه‌ی عرصه‌های خصوصی، فکری، اتاق خواب، لباس و... درحقیقت حریمی باقی نگذاشت.

● قداست فرم و سرنوشت محتوا هم خود، سرنوشت دردناکی است.

● اخلاق حاکمیت هم به جایی رسیده که سخنگوی دولت دروغ بین می‌گوید. روز قبل، فلان وزیر استعفا داده اما سخنگو، آن را دروغ سبزه عنوان می‌کند.

این موارد جملگی وضع حاکمیت را نشان می‌دهد. حاکمیتی که ابتدای انقلاب ایدئولوگ‌ها و رهبرانش به حرکت جوهری اذعان داشتند. حرکت جوهری پذیرش این مهم است که جوهر انسان و پیرامون انسان که عرض است، دایم در شناست؛ دایم سیلان و خلجان دارد. هیچ پدیده‌ای وضعیت ثانیه‌ی قبل خود را ندارد. اگر این نظام به این اعتقاد داشته باشد دکه‌های ما می‌بایست خیلی پر روزنامه‌تر باشد؛ احزاب ما فعال باشند؛ جامعه‌ی ما باید سر زنده باشد و... در حقیقت اگر کسی حرکت جوهری را بپذیرد، دیگر مجوز فعالیتی معنا ندارد ولی حرکت جوهری، روکشی بود بر حاکمیتی که از آن وضعیت به این وضعیت مبدل شد.

حال به نیروهای فکری - سیاسی می‌رسیم:

نیروهای فکری - سیاسی؛

- توقف تولید دورانی
- فاصله با آخرین دستاوردها
- ناقل - موزع
- فیکسیسیم مدرن؛ مرز با حوزه؟
- درون‌پوکی
- استعداد فرقه شدن
- مبارزه، مرادف بده - بستان
- تشکیلات در شیب باند
- نهان‌کاری
- آموزگاری؟ پدری؟
- منش دستخوش فروکش
- مدل زیست؟
- ایده؟ ره‌یافت؟ بشارت؟
- کم‌امید - ناامید
- بسندگی
- حس نوستالژیک

● نیروهای فکری - سیاسی توقف تولید دورانی دارند و می‌توان گفت عمده تولیدات جامعه‌ی روشنفکری ما (اگر از خرده‌ها و متوسط‌ها بگذریم) به دهه‌ی ۵۰ برمی‌گردد. روشنفکران جامعه‌ی ایران در دهه‌ی ۵۰ بسیار زنده بودند؛ در همه‌ی وجوه نه فقط مبارزاتی؛ فیلم و تئاتر و داستان و موسیقی و... . حال نیروهای فکری - سیاسی یک توقف تولید دورانی دارند. در حقیقت اگر در دهه‌های ۲۰، ۳۰، ۴۰ و ۵۰ کارگاهی راه انداختند که آن کارگاه پشوانه‌ی حرکت‌ها بود، پشوانه‌ی نهضت ملی بود، پشوانه‌ی انقلاب ۵۰ بود اما الان کارگاه مثل تولید اقتصادمان از کار افتاده. به قول مولوی «کارگاه جای باش عامل است» اکنون جای باش عاملی وجود ندارد.

● این جامعه ناقل است و موزع؛ یعنی مدام نقل می‌کند گذشته‌های خود را و ادبیاتی که از آن سوی مرزها می‌آید. و موزع است یعنی توزیع نشریه می‌کند به جای اینکه خودش تولید بکند.

● جای پرسش است که ما از ابتدا با حوزه مساله و مرز داشتیم، مساله بر سر شخص و عمامه نبوده است. مساله در حقیقت سر روش تحقیق‌شان بود، سر روش پژوهش‌شان بود و سر اسلوب‌شان بود که مجموعاً فیکس بود. اهل نقل بودند. حال سوال این است که جامعه‌ی روشنفکری ما کجاست؟ مرز روشنفکرها که ما هم خود جزو آنهایم با حوزه چیست؟ جامعه‌ی روشنفکری هم به فیکسیسم مدرنی دچار شده است.

● این جامعه درون‌پوکی پیدا کرده است.

● استعداد فرقه شدن پیدا کرده است در حالی که قبلاً این‌طور نبود. مولوی تمثیل‌های خیلی کیفی‌ای دارد. می‌توان گفت مولوی مترجم هستی است. آنچه در هستی و پیرامونش می‌گذشته است خوش دیده و خوش، آهنگینش کرده :

همه غوطه‌ها یخوردی، همه کارها بکردی

منشین ز پای یک دم، که بماند کار دیگر

وضعیت نیروهای ما در دهه‌های ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰ این‌گونه بود. دایم اردوی کار تشکیل می‌دادند. دایم در کار بودند و به قول مولوی غوطه‌ور در کار بودند؛ این پروژه تمام می‌شد، پروژه‌ی دیگر؛ این طرح تمام می‌شد، طرح دیگر؛ وضعیت روشنفکری ما مثل دوی امدادی بود؛ چند نسل کیفی آمدند و جامعه را متحول کردند. ولی الان درون‌پوک شده و کار جدی‌ای صورت نمی‌گیرد؛ نیروها استعداد فرقه شدن دارند؛ فقط این‌طور نیست که جمهوری اسلامی مانع تحول است؛ تحول اگر بجوشد و بخواهد بالا بیاید کسی نمی‌تواند جلوییش را بگیرد. حال، در درون، جوششی نیست؛ سماوری غل‌غل نمی‌کند. نمی‌شود مدام با استکان، آب سرد از بیرون داخل سماور ریخت؛ بلکه سماور یک آرتزینی^۱ است که از درون می‌جوشد و بالا می‌آید. جوششی که حدوداً پنج دهه در

۱. منبع آرتزین (Artesian) گونه‌ای منبع است که یک جریان آب دایمی را تامین می‌کند. در منبع آرتزین، آب با فشار مربوط به موازنه‌ی آب‌های ساکن (فشار هیدروستاتیک) مجبور به بالا آمدن از دهانه‌ی منبع می‌شود بدون اینکه نیاز به وارد آوردن نیروی دیگر باشد.

جامعه‌ی روشنفکری وجود داشت. الان دوران بی‌دستاوردی است و نیروها خودشان دارند خود را در یک ویتترین جای می‌دهند. صرفاً مانع جمهوری اسلامی مطرح نیست و ما نمی‌توانیم فرافکنی کنیم و بگوییم مشکلات به خاطر سر کار بودن این نظام است.

● مبارزه در سال‌های اخیر از سوی نیروها بده - بستان تعریف شد. نه روشی، نه منشی، دیده نمی‌شود.

● تشکیلات‌ها آرام آرام سیر باند شدن را طی می‌کنند.

● پنهان‌کاری‌ها بیشتر از شفاف‌کاری‌ها است.

● آموزگاری و پدری دیده نمی‌شود. آموزگاری از نوع مصدقی و پدری از نوع طالقانی در جامعه‌ی ما دیده نمی‌شود. اگر از سطح رهبران هم عبور کنیم مثلاً آموزگاری دهخدايي،... این تیپ‌ها هم دیده نمی‌شود؛ پدری استادکارها در حوزه‌های مختلف هم کمتر دیده می‌شود.

● در حقیقت جامعه‌ی روشنفکری آرام آرام از لحاظ منش هم دستخوش فروکش شده است.

● نیروها یک مدل زیست جدی ارائه نمی‌دهند؛ مدل زیستی که صرفاً به ساده‌زیستی منحصر نمی‌شود؛ مدل زیستی که جهان را بشناسد، ایران را بشناسد، دغدغه داشته باشد و به اصطلاح بشود با انگشت سبابه نشانش داد؛ «مثل این زندگی کن؛ مثل اون زندگی کن». انگشت سبابه هم الان مثل مغز کم‌فعال است؛ آن موقع‌ها مدام می‌شد روی اشخاص تیک زد و نشان‌شان داد، اما الان نمی‌شود.

● ایده‌ای، ره‌یافتی، بشارتی نیز دیده نمی‌شود. بالاخره در جامعه‌ی ایران مصدقی بوده که عروسی تاریخی‌ای در ایران راه انداخت. باز به قول مولوی :

بادا مبارک در جهان سور و عروسی‌های ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

خیلی قشنگ است؛ خدا نه لباس عزا برای ما دوخته، نه لباس سپاه برای کسی پرو کرده؛ خدا لباس عروسی برای انسان و طیف‌ها و ملل درست کرده؛ مهم استادکار پروکننده است که ما در جامعه‌مان ندارم. مصدق آمد و عروسی‌ای راه انداخت؛ عروسی را به روستا هم برد. این خیلی مهم است؛ دهل نهضت ملی مصدق بر ساز و دهل سنتی روستا در ۲۷ ماه و ۱۵ روز فایق آمد. الان چه دهلی است؟ چه دفی است؟ چه کسی می‌نوازد؟

● انسان‌هایی در جامعه‌ی ما آمده‌اند که فراتر از استراتژی و مشی‌شان حس حیات داشتند. حس مصدقی؛ آقای خازنی رییس دفتر مصدق می‌گفت که ده سال قبل از ملی شدن من پیش مصدق رفتم و از وضع جامعه گلایه داشتم. او به من خیلی قاطع گفت که ما تا چند وقت دیگر جلّ و پلاس BP^۱ را در دریا می‌ریزیم. بالاخره انسانی بوده که چشم‌اندازی داشته، افقی داشته، ایمانی داشته، یقینی داشته. در نسبت پرسه نمی‌زده. اهل حیات بوده. خواهر سعید محسن تعریف می‌کرد که سعید هر وقت خانه‌ی ما می‌آمد و ما نبودیم روی در خانه یک شاخه گل می‌گذاشت و می‌رفت. می‌گفت یک بار اسفند آمده بود خانه‌ی ما؛ از دیوار پریده بود پایین (یک موتور گازی هم داشت) رفته بود چند جعبه گل بنفشه خریده بود. ما وقتی آمدیم حیاط را پُر بنفشه دیدیم. تعریف می‌کنند در سال ۵۰ وقتی بچه‌ها از سلول‌های انفرادی به سلول‌های عمومی انتقال می‌یابند، دو روز آن‌ها را در یک سرویس متروکه می‌اندازند. شیشه‌ها سیاه بوده، اول که می‌رسند سعید محسن فرمان برپا می‌دهد و می‌گوید باید این شیشه‌ها را آینه کنیم. به او می‌گویند حوصله داری؟ ما دو روز دیگر بیشتر اینجا نیستیم، چه آینه‌ای؟ سعید محسن می‌گوید ما این دو روز اینجا می‌خواهیم زندگی کنیم. شیشه را چنان برقی می‌اندازد که آینه می‌شود. آن‌ها پنج، شش ماهی بود آینه ندیده بودند؛ خودشان را در آینه می‌بینند. اصلاً بحث مشی انسان‌ها نیست، بحث استراتژی‌شان نیست بلکه، بحث روش و منش است. بحث آن است که عضو فعال هستی باشی. الان این ایده و دریافت و بشارت ته کشیده و جامعه‌ی روشنفکری سوت‌ده‌تر و افسرده‌تر از جامعه‌ی کل است و به گذشته خودش بسنده کرده است.

● نیروها یک حس نوستالوژیک دارند. پای صحبت روشنفکرها که می‌نشینم، از گذشته‌شان می‌گویند، ویتترین‌شان را نشان می‌دهند. همه ویتترینی که ویتترین تاریخی نیست؛ الان و وضع موجود چه؟ وضع موجود نیروها پر است از دارایی‌های مجازی. شرافت داشتن و در پروسه‌های دهه ۶۰ شرکت نکردن. نسل جدید می‌خواهد دارایی عینی را ببیند، نهادهی ببیند، سمبلی ببیند، نمادی ببیند. نمی‌شود مدام او را به دوردست‌ها ارجاع داد.

۱. British Petroleum: شرکت نفت بریتانیا که تا پیش از نهضت ملی شدن نفت در ایران، ۴۰٪ سهام

شرکت ملی نفت ایران و انگلیس را در اختیار، و بر تولید و عرضه‌ی نفت ایران تسلط کامل داشت.

جامعه‌ی روشنفکری ما در مجموع چنین وضعیتی دارد. شاید یک مقدار تندروی باشد، اما من معتقدم وضعیت نیروهای سیاسی از وضعیت نیروهای نظام مستقر عقب‌تر است. همه، احمدی نژاد و کابینه‌اش را به خاطر اینکه روی آنتن است، می‌بینند. اگر نیروهای سیاسی روی آنتن باشند، آن وقت باید دید تارو پود گلیم‌شان چقدر پر پشم است؟ یا چقدر تار و پودش از هم وارفته است؟

به نیروهای اجتماعی می‌رسیم:

نیروهای اجتماعی؛

- امیددار
- باربردار
- امکان‌آفرین
- اعتقاد به امکان‌بخشی خدا
- صاحب دستاورد نسبی
- طیف مخلوط
- بهره‌گیری سیاسی
- خرج اعتبار

وضعیت نیروهای اجتماعی در ایران تفاوت دارد؛ امیدی دارند، باربردارند، امکان‌آفرینند، اعتقاد به امکان‌بخشی خدا دارند، صاحب دستاورد نسبی‌اند. الان چه کسی ایدزی‌ها را جمع‌وجور می‌کند؟ زنان سرپرست خانوار را کی سر و سامان می‌دهد؟ حاکمیت؟! معتادها را چه کسی جز خودشان جمع‌وجور می‌کند؟ این مهم است که یک NGO، ۵۲ کمپ در ایران بزند و تا الان هم چیزی حدود ۱۲۰ هزار نفر را تحت بازپروری قرار بدهد. اتفاق‌های مهمی در ایران در حال رخ دادن است. دختران تحت آسیب را چه کسی جمع‌وجور می‌کند؟ شب‌ها چه کسانی در خیابان راه می‌افتند و دختر ۱۴، ۱۵ ساله را جمع‌وجور می‌کنند؟ حاکمیت می‌کند؟ نه؛ نیروها می‌کنند؟ نه؛ سیر فحشا از میانگین ۳۰ سال در قبل انقلاب به ۱۶ سال رسیده است. این مهم، چه کسی را بر می‌انگیزاند؟ غیر از همین نیروهای اجتماعی، یا مدرن یا سنتی. در این طیف‌ها، نیروهای صاحب ایده،

صاحب امکان، عمل‌کننده، پیوندخورنده با مردم وجود دارد که بی‌سرو صدا حل مساله می‌کند و نهایتاً صاحب دستاورد هم هستند و می‌توانند آن را نشان دهند. NGO ای هست که ۴۰۰ کودک یتیم و بی‌سرپرست رودبار را تحت پوشش خودش قرار داده و آن بچه‌ها به زندگی رسیدند، به دکتری رسیدند، به ازدواج رسیدند. همین تجربه در بم هم تعمیم داده شد. این‌ها همه دستاورد است. اکنون به نسبتی که جامعه‌ی سیاسی ما دستاورد ندارد، جامعه‌ی اجتماعی ما صاحب دستاورد است ولی در همین جامعه‌ی اجتماعی طیف‌های مخلوطی هم وجود دارند؛ بعضی‌ها هستند که از همین NGOها، خیرات و مبرات‌ها و حتی نهادهای داخل مسجد، بهره‌گیری سیاسی می‌کنند و دنبال خرج کردن اعتبارش هستند. هم از راست‌ها، هم از چپ‌ها و هم از میانه‌ها.

می‌رسیم به نسل نو. نسل نو در ایران همیشه حامل حس و بشارتی بوده و با خودش سرود هستی به ارمغان آورده است. اما الان نسل نو ویژگی‌های دیگری از خودش بروز می‌دهد:

نسل نو؛

- عموماً ماقبل تعهد
- تعریف پروژه‌های فردی
- بیشتر گیرنده - کمتر دهنده
- محاسب
- زودخواه
- عشق فروکاهنده
- مناسبات نازل
- حامل سطحی از معنا
- بی‌آموزگار و بی‌الگو
- در مجموع پاک‌خواه

● نسل نو عموماً تعهدی را نمی‌پذیرند. حاضر به انعقاد نیستند؛ حال چه انعقاد‌های فردی، چه انعقاد‌های اجتماعی.

● پروژه‌های فردی تعریف می‌کنند. شما ببینید یک دانش‌آموز دوره‌ی راهنمایی هم برای خودش یک باکس فردی تهیه کرده است. خوراکی کیفش مال خودش است؛ قبلاً این‌گونه نبود. خوراکی در مدرسه مال همه بود. حتی بعضی کیف‌ها در باز بود که نشان از یک هم‌گرایی داشت. اما این نسل، خوراکی‌اش مال خودش است؛ محاسب است؛ دوری و نزدیکی‌اش به افراد را می‌سنجد. آدم نگاه می‌کند می‌بیند بعضی‌ها شب امتحان به بچه‌زنگ‌ها نزدیک می‌شوند. الان از همان دوره‌ی راهنمایی همه چیز خیلی حساب کتاب دارد. در دبستان الان بچه‌ها خیلی پیچیده‌تر از قبل شده‌اند؛ اما دوره‌ی راهنمایی که وسط مقاطع تحصیلی است این پیچیدگی‌ها را بهتر نشان می‌دهند. در نسل نو حتی ازدواج‌ها هم پروژه‌ی فرد به فرد شده؛ اگر قبلاً ازدواج پروژه‌ی زوجی بود، الان کمتر پروژه‌ی زوجی دیده می‌شود.

● نسل نو بیشتر اهل گرفتن است و کمتر دهش دارد.

● محاسب است.

● نسل نو، زودخواه است.

● عشق‌های نسل نو فروکاهنده است؛ قبلاً تا همین دهه‌ی ۶۰ این‌طور بود که پروسس عشق، ترسیم می‌شد. بعضی‌ها دو سال در مسیرهای‌شان در مرحله‌ی نگاه بودند. دو سال، دو نگاه در جاهایی به هم خیره می‌شد. بعد از مرحله‌ی نگاه، شرمندگی و تپش قلب بود برای طرح علاقه - خیلی این‌ها مهم است - بعد مرحله قدم زدن شروع می‌شد؛ قدم زدن، هم قدم زدن پاک بود، منهای جسم. بعد مرحله‌ی انعقاد پیمان بود که عموماً به عقد می‌رسید. برادر بزرگ من دوستی به اسم عیسی داشت. او هفت سال یک نامزد داشت؛ هفت سال خیلی زمان است. نزدیک به یک دهه است. هفت سال این دو نفر با خانواده‌هاشان جنگیدند تا به هم برسند و بالاخره رسیدند و زندگی خوبی را هم تشکیل دادند. اخیراً آن‌ها را دیدم، حدود ۶۰ سال سن دارند، حلقه‌ی هر دو نفر دست‌شان بود. ولی الان عموماً همه چیز از آخر شروع می‌شود و معمولاً به اول هم نمی‌رسد.

● به مناسبات و فرهنگ درونی نسل نو اگر دقت کنیم، عموماً برخوردها، برخوردهای نازلی است؛ مثلاً همین برخوردهایی که در تحکیم، در ادوار و در انجمن‌ها رخ داد، مشابهش قبلاً وجود نداشت؛ برخوردهای شبه‌پلیسی، شبه‌امنیتی. این‌ها همه پدیده است.

● اما این نسل به هر حال حامل سطحی از معنا هم هست؛ در کنج دل عموم بچه‌ها معنایی در سطح سهراب سپهری وجود دارد؛ نیروها نتوانستند این سطح را به حافظ ارتقا دهند. از حافظ به مثنوی و از مثنوی به شمس.

● این نسل بی‌آموزگار و بی‌الگو هم هست. نسل ما بی‌آموزگار هم نبود. نسل ما پدرهای اعتقادی داشت. هم در مدرسه، هم در محل، هم در باشگاه. پدران متوسط و کوچکی که با نگاه، درس می‌دادند، با نگاه، مسیر زندگی عوض می‌کردند. الان پدر و آموزگاری وجود ندارد. به قول شاعر نو:

رفته بودم لب حوض

تا ببینم شاید عکسِ تنهاییِ خود را در آب

آب در حوض نبود

این بچه‌ها لب حوض می‌روند، اما لب حوض که می‌روند چه کسی را ببینند؟! از کی آموزش ببینند؟ چه کسی به آن‌ها مضمونی انتقال دهد؟

● این نسل در مجموع پاک‌خواه هم هست.

پس این نسل هم مثل نیروهای اجتماعی ایران، حلقه‌های اتصالی جدی‌ای به هستی دارد که قابل فعال کردن است.

نیروها را مرور کردیم. حال به قول مولوی:

موثر را نگر در آبِ آثار

یعنی اگر می‌خواهی صاحب اثر را بشناسی، آبی را که راه انداخته، حوضی را که درست کرده باید بشناسی؛ حوض شفاف است؟ سرامیک آبی دارد؟ سرامیک فیروزه‌ای دارد؟ یا خزه گرفته؟ لجن گرفته؟ کپک‌زده؟ ترک‌خورده؟ آب داخلش نمی‌ایستد؟ چطوری است؟
خب از جامعه‌ی کل شروع می‌کنیم.

هر جا حیاتی بیشتر، مردم در آن بی‌خویش‌تر

خواهی بیا در من نگر کز شید جان شیدایی‌ام

جامعه‌ای که دینامیسیم داشته باشد، مشخص است - مثلاً جامعه‌ی مالزی، جامعه‌ی هند را ببینیم. جامعه‌ی چین را ببینیم - با ایدئولوژی‌ها و صبغه‌های مختلف؛ بالاخره این‌ها وصل به هستی هستند؛ جوششی، دینامیسمی و لذا در جهان جایی اشغال می‌کنند، کرسی‌ای را

از آن خودشان می‌سازند. در حقیقت اینکه هر جا حیاتی بیشتر، مردم در آن بی‌خویش‌تر، در جامعه‌ی ما حیاتی ویژه دیده نمی‌شود طبیعتاً بی‌خویشی هم نیست. قدری عمیق‌تر به جامعه‌ی کل نظر کنیم؛

جامعه‌ی کل؛

- خدای نگهدار
 - خدای سرقرار
 - خدای بالامدار
 - خدای ناظر
 - خدای مناسبت‌دار
 - خدای اهل کار
 - خدای امیدوار
- ؟

اگر خدا در جامعه‌ی ما وجود داشت نگهدارمان بود. نگهدار جامعه بود. اگر خدا در جامعه‌ی ما بود قرارها پستوانه‌ای داشت. اگر خدا در جامعه‌ی ما بود همه حس می‌کردند از درون یک ناظری دارند. هر کاری دل‌مان می‌خواست و عشق‌مان می‌کشید نمی‌کردیم. در جامعه‌ی ما واقعاً اگر کسی نخواهد کار فکری، سیاسی، تشکیلاتی بکند - در همین جمهوری اسلامی - آزادترین جامعه‌ی جهان است. در حقیقت هر کس، هر کاری اراده می‌کند، انجام می‌دهد. در رانندگی، در مناسبات فردی، در ازدواج، در ساخت و ساز و... دولت‌ش هم همین‌طور؛ دولت‌ش آزادترین دولت جهان است؛ از هفت دولت آزاد است. خدای ناظر کجای جامعه‌ی ماست؟ اگر یک سیستم نظارتی در ما و درون جامعه‌ی کل باشد، شاهد این آشفتگی‌ها نخواهیم بود. از سویی خدا بالاخره اهل کار است؛ ننشسته. بعد از خلق اولی که انجام داده؛ دم به دم در خلق بوده؛ نو به نو. کار در جامعه‌ی ما کجاست؟ و بالاخره امید در جامعه‌ی ما کجاست؟ این خدا الان نه نگهدار، نه سر قرار، نه ناظر، نه درون، نه اهل کار و نه امیدوار. واقعاً همین است که می‌گویند خدا ساعت‌ساز لاهوتی است؟ خدا به مرخصی رفته است؟ خدا در جامعه‌ی اکنون ما درست است که در باورها هست اما مدارش خیلی بالاست و برای آحاد جامعه منهای آن‌هایی که گفتیم دست‌اندرکار تیمارداری و دستگیری هستند، خدا، خدای مناسبتی است. فقط در سه‌کنج‌ها؛ ازدواجی، بچه‌دار شدن، تحصیلی، خارجی و... امام‌زاده‌ها در این هنگام شلوغ

می‌شوند. امامزاده صالح و شاه‌عبدالعظیم دم کنکور شلوغ می‌شوند. در کل خدا در وضع جامعه‌ی کل ما آن بالا بالاست و خدای مناسب‌داریست.

اما حاکمیت؛ بالاخره حاکمیت مظهر شکل یافتگی است؛

حاکمیت؛

- | | | |
|---------------------|---|------------|
| | • | حریم خدا |
| | • | نظارت خدا |
| خدای حافظ وضع موجود | • | دیدگاه خدا |
| خدای تکلیف | • | عدل خدا ؟ |
| خدای کهکشان‌ها | • | صبر خدا |
| | • | روش خدا |
| | • | منش خدا |

آقای خمینی در سال ۵۸ دو حرف کیفی زد. یکی روز کارگر سال ۵۸، اولین روز کارگر پس از انقلاب بود. دانشجویان رفته بودند دانشکده کشاورزی کرج که اسمش را «حنیف‌نژاد» گذاشته بودند. خیلی شلوغ بود. همه داشتند بر می‌گشتند. صبح، آقای خمینی برای کارگرانی که به دیدنش رفته بودند صحبت کرده بود و ساعت ۲ رادیو آن را پخش می‌کرد. یک جمله‌ی کیفی گفت: «همه‌ی روزها روز کارگر است و خدا هم کارگر». حرف خیلی خوبی بود و به دل می‌نشست. اما یک حرف دیگر هم زد که آن حرف، حرف حاکمیتی بود. مخاطب کل جامعه بود، اما باید مخاطب، نظام آقای خمینی قرار می‌گرفت. ایشان آنجا عنوان کرد که «عالم محضر خداست؛ در محضر خدا معصیت نکنید». این حرف آقای خمینی را انطباق دهیم با خود نظام؟! نظام حریم خدا را چقدر رعایت کرد؟ نظارت خدا را چقدر پذیرفت؟ دیدگاه خدا را چقدر منتشر کرد؟ دیدگاه خدا را که این قدر واسع است با دیدگاه جمهوری اسلامی مقایسه کنید. عدل خدا کجای عملکردش است؟ صبر خدا همین‌طور؟ یک دانشجو از تحصیل محروم می‌شود، از کار محروم می‌شود و... همه را داریم لمس می‌کنیم. روش و منش خدا کجای کار بوده؟ لذا خدایی که از منظر حاکمیت وجود دارد خدای حافظ وضع موجود است. یعنی گویی خدا فقط در جامعه‌ی ما دست‌اندرکار فقط حفظ موجودیت جمهوری اسلامی است. از سویی خدا، خدای تکلیف است، همچنان‌که خدای فقه، خدای تکلیف است؛ فقه جابه‌جا و بر

سر ریزترین مسائل که عقل هیچ بنی بشری به آن قد نمی دهد، تکلیف تعیین کرده است. لذا خدا، خدای تکلیف، خدای حافظ وضع موجود و خدای کهکشان هاست؛ آن بالا بالاها. از جامعه‌ی کل هم خیلی بالاتر و دورتر.

نیروه‌های فکری - سیاسی؛

- خدای بدیع
- خدای کارگاه‌دار
- خدای پروردگار ؟
- خدای آموزگار
- خدای امیددار
- خدای بیرون از اجتماع
- خدای حوزه خصوصی
- خدای دوردست کوچک‌مدار
- خدای سه‌کنج‌ها

خدا بدیع است، خدا کارگاه‌دار است، خدا سرمایه‌دار نیست. با اینکه همه‌ی سرمایه‌ی هستی را او فراهم کرده اما در ادبیاتش هیچ جا آن را به رخ نکشیده است. اما کارش را جابه‌جا مطرح کرده است. «ما زمین و آسمانها و آنچه ما بین آنهاست در شش مرحله خلق کردیم؛ بی‌خستگی، بی‌خواب‌زدگی». این خدا، خدای کار است. خدا بدیع است، دم به دم حرف نو، جهان نو، ایده‌ی نو، کهکشان نو و سپهر نو می‌آفریند. نیروها کجای کارند؟ این خدای بدیع کجای کارشان است؟ خدای کارگاه‌دار کجای کارشان است؟ خدای پروردگار کجای کارشان است؟ خدای پروردگار، خدای مربی است؛ یعنی در عین خلق، در عین بداعت، اهل پرورش است. «واصطنعتک لِنَفْسِی» یعنی من تو را برای خود پروردم؛ تو را برای خود «اجتباء» کردم. خدا برای ابراهیم و موسی این واژه‌ها را به کار می‌برد. شما را در کلاس خودم آموزش ویژه دادم، اگر به ادبیات امروز صحبت کنیم، معلم خصوصی‌تان بودم. الان جامعه‌ی روشنفکری ما چه کارگاه عمومی به راه انداخته است؟ چه پرورش خصوصی‌ای دارد؟ خدای آموزگار و خدای پای تخته کجاست؟ در جامعه‌ی روشنفکری ما چه کسی گچ می‌خورد؟ پای تخته می‌ایستد؟ و نهایتاً خدای امیدوار کجای نیروهای فکری - سیاسی است؟ جامعه‌ی روشنفکری ما در دهه ۲۰، ۳۰،

۴۰ و ۵۰ در مدار تغییر بود و به قول شاعر:

خمش از سخن‌گزاری، تو مگر قدم نداری
تو اگر بزرگواری، چه هراس ز تنگنایی

در حال حاضر نیروهای فکری - سیاسی ما از این وادی بیرون رفته‌اند. یعنی از مرحله‌ی مابعد سخن‌گزارای بیرون رفته‌اند. هم از آموزش، هم از پرورش و هم از ایده‌پردازی. و هر چه که هست از این مرحله بیرون رفته‌اند و در مرحله‌ی حرف جا خوش کرده‌اند. حرف هم داریم تا حرف؛ به قول مولوی:

هین سخن تازه بگو، تا دو جهان تازه شود

وارهد از هر دو جهان، بی‌حد و اندازه شود

یعنی نیرویی که حرف تازه تولید می‌کند، مدام دیوارها و درزها را عقب می‌زند و جا باز می‌کند؛ فضای بازی و افق جدی‌تری را می‌گشاید. اما این اتفاق در جامعه‌ی روشنفکری ما قابل رویت نیست.

در دهه‌های قبل، در نهضت ملی ایران ادبیاتی شکل گرفت. مرحوم مصدق این عبارت را به کار برد که «با استعانت به پروردگار مردم ایران، نفت را ملی می‌کنیم». مصدق با اینکه نه ایدئولوگ بود نه ادعای مذهبی داشت، خدا را در ایران در بزرگ‌ترین سطح خود، اجتماعی کرد. خدا را به درون نهضت ملی آورد. سپس در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ واژگانی آمد مثل خدای خلق، خدای مردم، خدای مردمان. این واژه‌ها تا سال‌های ۶۰ هم خیلی کاربرد داشت. اما اتفاقی که در این ۱۰، ۱۵ سال افتاده این است که عموم روشنفکرها، خدا را از صحنه‌ی اجتماع بیرون رانده‌اند. خدایی که مردمی بود و پشت جبهه‌ای بود و در صحنه بود را بیرون زدند و خدا در حوزه‌های خصوصی و کنج صندوق‌خانه‌ای رانند. خدای دوردست و پرتابل و کوچک‌مدار. هر وقت سلولی باشد، سه‌کنجی باشد، ستمی باشد، انفرادی‌ای باشد، زندانی باشد این جریان، رویکردی جدی به خدا دارد.

فی‌الواقع اگر خدا امید نداشت، خلقی نمی‌کرد. حال این امید کجای جریان‌های فکری - سیاسی است؟ نیک عنوان می‌شود «کوه بی‌فرهاد، خسی است به دست باد». یعنی کوهی که عشقی در آن نباشد خسی در دست باد است. آن کوه را عشق فرهاد نگه داشته. جهان را هم عشق خدا نگه داشته. این عشق و این روش و این منش کجای نیروهای سیاسی - فکری جامعه‌ی ماست؟

اما نیروهای اجتماعی ما؛

- خدای دست به کار
- خدای تیماردار
- خدای امکان‌دار
- خدای مردم‌دار
- خدای کاسب‌کار؟
- خدای سیاسی‌کار؟

پهلوانی در جامعه‌ی ایران ما می‌زیسته به اسم حاج سید حسن رزاز؛ او آستین‌هایش بالا بود برای کار؛ هم رزازی - برنج کوبی - داشت و هم نوچه داشت و به آن‌ها آموزش می‌داد. در جامعه به او می‌گفتند «حاج سید حسن دست بالا». خدا هم دست بالاست؛ آستینش بالاست؛ خدا دست به کاره؛ خدا تیمارداره؛ خدا امکان‌داره؛ خدا مردم‌داره؛ این ویژگی‌ها را ما در بخش مهمی از نیروهای اجتماعی ایران می‌بینیم. البته یک اقلیتی هم هستند که خدای‌شان کاسب‌کار و سیاسی‌کار است.

می‌رویم سراغ نسل نو

- خدای عهددار
- خدای دهش‌کار
- خدای افق‌دار
- خدای عشق‌دار
- خدای اصول‌دار
- خدای حلال
- خدای مناسبی؟
- خدای موردی؟

همان‌طور که خدا عهد دارد، اهل دهش است، افق دارد، هم او عاشق است، اصول دارد، حلال است، حلال روندها و پروسه. در نسل نو عهد کجای کار است؟ دهش‌کاری نسل نو به جامعه‌ی ایران از چه مجاری‌ای صورت می‌گیرد؟ چه افقی دارد؟ افق فقط این است که سریع از مرزها بیرون رود؟ قبلاً نیروهای نسل نو افق‌شان، تشعشع داشت اما الان چه؟ با خانواده می‌خواهند از مرز خارج شوند. عشق کجای کارشان است؟ اصول کجاست؟ در مسائل فی‌مابین خودشان و در اتفاقاتی که در این ده سال در تشکیلات دانشجویی افتاد،

خدا کجا بود؟ خدا که حلال و حکَم است، در این اختلافات، کجا بود؟ خدا عموماً از نظر این نسل، موردی و مناسبتی است. خدا هم به قول مولوی انتظاراتی دارد:

ای عشق برادرانه پیش آ، بگذار سلام سرسری را
خدا هم از نسل نو انتظار دارد برادرانه پیش آید و سلامش سبک و سرسری نباشد.
سلامی استراتژیک باشد.

حال اگر خدای موجود در جامعه‌ی کل، در حاکمیت، در نیروهای فکری - سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو را ترکیب کنیم، به یک خدای دورانی می‌رسیم با ویژگی‌های خاص خود؛

کوچک‌مدار

بیرون از کار

غیرناظر

نابازدارنده

نامحسوس

غیرهم‌ذات

خدای دوران، خدایی کوچک‌مدار است و خیلی جای بازی و قدرت مانور ندارد. خدا بیرون از کار و کادر است. غیر ناظر است؛ نه حاکمیت حس می‌کند تحت نظارت است و نه ما خیلی حس می‌کنیم تحت نظارتیم و نسل نو هم این‌چنین حس ندارد. این خدا، نابازدارنده است؛ توان بازدارندگی ما را ندارد. در ترجمه‌های سنتی، تقوا به مفهوم ترس از خدا ترجمه شده است؛ اما خدا که موجود ترسناکی نیست؛ متقین یعنی «خویش‌بانا»، «بر خود کنترل‌داران»، «بر خود مهارزان». بعضی از این‌ها می‌توانند غیر موحد هم باشند. الان در جامعه‌ی خودمان بعضی‌ها که قبل از انقلاب بر مدار انسانیت ایستاده بودند، الان هنوز بر مدار انسانیت باقی مانده‌اند؛ ولی مذهبی‌ها کجا آمدند؟ ایدئولوگ‌اندیشان کجا آمدند؟ حاکمیت و نیروها کجا آمدند؟ خیلی از کسانی که کمتر مذهبی بودند و یک باور عام داشتند بعد از گذشت سی سال، طور به طور نشدند. شغل‌شان معلمی بود و شریف بود و پاکیزه. به برخی خانه‌ها که می‌روی همه‌ی حساب‌ها را می‌توانی در بیاوری؛ مبل از کجا آمده؛ تلویزیون از کجا آمده؛ اجاق از کجا آمده؛ همه را می‌شود دید. این‌ها کسانی بودند که قبل از انقلاب آلوده‌ی نظام نشدند و بعد از انقلاب

هم به بشکه‌های نفت و حامی‌پروری جمهوری اسلامی پیوند نخوردند. این‌ها کسانی بودند که عموماً قبل از انقلاب بر مدار انسان و پاک‌زیستی بودند و هنوز هم بر مدار انسانیت و پاک‌زیستی قرار دارند. انسان حس می‌کند در آن‌ها خدا، بازدارنده هست اما در ما چه؟

اما در کل، خدا کوچک‌مدار و بیرون از کار است؛ درون ما غیرناظر و نابازدارنده است. در وجود ما خدا نامحسوس است و غیر هم‌ذات. یعنی ما با خدا احساس هم‌ذاتی نمی‌کنیم. اگر با خدا حس هم‌ذاتی باشد هم در زندگی خصوصی و هم زندگی اجتماعی، نیرویی نگهدارنده وجود خواهد داشت. که هم اینک این‌چنین نیست. حال «آثار این دوران» را می‌توان این‌گونه برشمرد:

نه ما خویشاوند او

نه او تیماردار ما

نه ما تحت نظارت او

نه او نگهدارنده‌ی ما

نه ما صاف‌دل با او

نه او موید - حامی ما

مولوی می‌گوید ما خویش خداایم. در ادبیات مذهبی سنتی ما، ناس را «عیال الله» می‌گفتند؛ خدا معیل‌ترین وجود است. اهل و عیال او کل موجودات را در بر می‌گیرد. ما خدا را خویشاوند نمی‌دانیم و از او دوریم. رو بر می‌گردانیم، او هم تیماردار ما نیست. در حقیقت رابطه‌ی تیمارداری با ما ندارد. ما تحت نظارت او نیستیم؛ او هم دلیلی ندارد سفته‌ی سفیدی به ما بدهد و نگهدارنده‌ی ما باشد؛ نگهدارندگی کیفی. نگهدارندگی خدا از نوع فریزری نیست. یک چیزی بگذارى آنجا و بعد آن را برداری. نگهداری خدا توام با آموزگاری و پرورش است. ما با او صاف‌دل نیستیم. همان‌طور که مولوی می‌گوید: «بگذار سلام سرسری را!»؛ وقتی ما سرسری به او سلام می‌کنیم او هم دلیلی ندارد حامی و موید ما در پروسه‌ها باشد.

مولوی یک دو بیتی دارد که بسیار کیفی است:

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعش

عدل یعنی هر موجودی در جهان سر جای خودش قرار داشته باشد. ما کسی را ندیدیم در پیرامون خودمان و در گذشته‌مان که این گونه عدل را ترسیم کند؛ معدلت جهان را؛ به قول مولوی ترازویی ندیدم که این قدر موزون باشد. حال این ترازو در کشور ما چپه شده است. خدا در جایگاه خودش نیست؛ ما هم در جایگاه خودمان نیستیم. ما که نمی‌توانیم به خدا ظلم کنیم، اما به خودمان ظلم کرده‌ایم. وقتی ما این تعادل و چرخه را به هم زده‌ایم، به خودمان ظلم کرده‌ایم. در حقیقت همه در ناموضع خودمان قرار گرفته‌ایم. به این ترتیب که سازمان تربیت بدنی دست یک آسفالت‌کار است. کل باشگاه‌ها دست افرادی است که به قول ورزشکارها در عمرشان یک شورت نپوشیده‌اند، یک طناب زده‌اند، یک گریه لگد نکرده‌اند؛ در حد گریه لگد کردن هم ورزش نکرده‌اند؛ در جاهای دیگر هم همین‌طور. مثلاً فردی تا پارسال دانشجو بوده و امسال می‌شود استاد؛ از استاد هم پایین‌تر نمی‌آید؛ نه مربی، نه دانشیار... فقط استاد. حاکمیت ما همین‌طور است؛ نیروها هم. جای آموزگارها عوض شده است. همه چیز به هم ریخته است و در کل معدلت به هم ریخته است.

اما وضع موجود ما؛

- حاکمیت نسبیّت
- یک انقلاب ناتمام
- یک خیز نافرجام
- رها بودن مسئولیت‌ها
- پیش‌رفت‌ها
- محصول بدست نیامدن‌ها
- عقب‌رفتگی‌ها

حاکمیت نسبیّت یعنی اینکه همه چیز سیال است. به این مفهوم که آن صاحبان نظر و اندیشه‌ای که در بیست سال گذشته ایران با هر یقینی در افتادند الان باید ببینند چه شرایطی را رقم زده‌اند. این هنر نیست که یقین را از همه بگیریم. یقین در جامعه کارکرد دارد؛ در رابطه‌ی با خدا کارکرد دارد. همه چیز را نسبی کردند. خدا را نسبی کردند. خدا الان در نظر خیلی از روشنفکران که خودشان هم مذهبی‌اند، تصریح می‌شود که در

مناسبات انسانی وجود ندارد و خدا بالاست. وقتی همه چیز نسبی است، خب هیچ عشقی باقی نمی‌ماند. اگر قبلاً دو سال دختر و پسری در مرحله‌ی نگاه بودند، هفت سال در مرحله‌ی نامزدی بودند، با این نسبت به کجا رسیدند؟ در آن واحد با یک موبایل به پنج نفر SMS بفرست؛ به کجا رسید؟ نسبت را در همه چیز باید ببینیم؛ در فکر باید ببینیم؛ در رابطه باید ببینیم؛ مثلاً نوعروسی سن تولدش ۱۳۶۴ است؛ مهرش را ۱۳۸۴ سکه قرار می‌دهد و هفته‌ی بعد، مطالبه می‌کند. این زندگی آیا زندگی می‌شود؟ بالاخره با این نسبت چه چیزی می‌خواهد باقی بماند؟ حلقه‌ای به دست می‌ماند؟ زندگی‌ای پایدار می‌شود؟ همه چیز نسبی است؛ علاقه نسبی است؛ اقتصاد نسبی است؛ خدا نسبی است؛ عشق نسبی است؛ شناخت نسبی است؛ همه چیز نسبی است. حاکمیت نسبت؛ هم در حاکمیت جمهوری اسلامی این‌طوری است، هم در جامعه و هم در نیروها.

مجموعه‌ای از پدیده‌های نیمه‌تمام روی دست‌مان مانده است. خدا تمام‌کننده است؛ این مهم است. ما یک انقلاب ناتمام داریم که بلافاصله از سال ۶۰ به نظام تبدیل شد؛ انقلاب فعلش، فعل مضارع است؛ دگرگون و متحول شدن است. یک خیز نافرجام داشته‌ایم که همین اصلاحات بود. مسئولیت‌ها رها؛ دوران پیش رفتن‌ها؛ محصول به دست نیاوردن‌ها؛ عقب‌رفتگی‌ها و... سال ۵۱ تیم پرسپولیس به کویت رفته بود. ما آن موقع کلاس هفتم بودیم و صبح ساعت شش صبح که دنیای ورزش می‌آمد، همان موقع آن را می‌خریدیم. یک عکس در آن بود که ترسیم‌کننده‌ی درجا زدن ماست؛ تیم پرسپولیس، ۳۶ سال قبل در کویت با تیم العربی، در زمین خاکی بازی کرده است با دروازه‌ی چوبی. حالا سیر کویت را ببینید، سیر دبی را ببینید، عربی که می‌گفتند سوسمارخور!!!!، عرب ملخ‌خور!!!!، ببینید کجا رفتند و ما کجا رفتیم. الان هر رنگینگی که در موضوعات اقتصادی و اجتماعی بیرون می‌آید ما آخریم. در حقیقت ته خطیم. همان‌طور که احمدی نژاد پارسال صحبت کرد و گفت ما یک قطاری هستیم که ترمزمان را بریده‌ایم و دور انداخته‌ایم؛ واقعاً همین‌طور است. قطار دارد بی‌ترمز برای خودش می‌رود. معلوم هم نیست به کجا می‌خواهد برسد؛ در حقیقت کورمال کورمال به جهان چهارمی وارد می‌شویم.

اما نتیجه‌ی وضع موجود؛

نتیجه‌ی این وضع موجود خیلی مهم است:

- انگاره‌ی دور باطل
- باور سیکل معیوب
- توهم خاک بی حاصل
- گزینه‌ی «خدای وضع موجود»
- مدهوش سیر دیگران
- مهاجرت‌های دوسویه
- چشم‌انتظاری

عموماً جامعه‌ی ما انگاره‌ی «دور باطل» پیدا کرده است. در خودآگاه و ناخودآگاه ما این انگاره شکل گرفته که پدران ما از مشروطه تا الان دور باطل می‌زنند و دور یک حوض می‌گردند؛ ما دچار یک سیکل معیوبیم. و عموماً خیلی‌ها به این رسیده‌اند که این خاک بی حاصل است؛ مثل گلدانی که صد بار خاک و کود داخلش بریزیم و تغییری در آن ایجاد نشود، خاک ایران هم بی حاصل است. این موضوع را هم در صف می‌شنوی، در اتوبوس می‌شنوی، که خدا هم خدای جمهوری اسلامی است. اسلام هم همین است و خدا این‌ها را نگه داشته است. خدا هم خدای وضع موجود شده است. یعنی خدایی که در کنه امر رادیکال‌ترین عنصر بر ضد وضع موجود است، الان خدای حافظ وضع موجود شده است. از سویی ما مدهوش سیر دیگرانیم؛ این مدهوشی در حال حاضر به دبی رسیده؛ تقی‌زاده که هنوز همه لعن و نفرینش می‌کنند در دوره‌ی قاجار رفت آن طرف را دید و آمد و گفت که ما از نوک سر تا نوک پا باید فرنگی شویم. الان این تقی‌زاده همه‌گیر شده؛ عموم تقی‌زاده شده‌اند.

این هستی و این مستی و این جنبش مستان

هرگز تو مدان کز دل انگور برآمد

انگور که به قول مولوی مستی‌ای حاصل نمی‌کند؛ مستی، آن جوشش درون است. وقتی این جوشش نیست، سراغ خم می‌روی؛ خم هم می‌تواند خم داخلی باشد. زمانی که مرحوم مدرس نماینده بوده یک بحثی در مجلس بوده در این مورد که آرام آرام واردات ایران زیاد شده و به سمت کالاهای تجملی رفته است. ظاهراً شراب هم وارد کرده بودند. مرحوم مدرس که خودش اصفهانی بوده، مرجع و آخوند هم بوده؛ می‌گوید «بابا مگه این

خمشهایی که در اصفهان خودمون میدازن چشه؟» بالاخره اینجا هم می‌توان خم انداخت. مدهوش سیر خودمان بشویم نه مدهوش سیر دیگران. دیگر اینکه یک مهاجرت دوسویه در جامعه‌ی ما در حال شکل‌گیری است؛ به خصوص در نسل نو؛ یک مهاجرت به درون و در خود فرو رفتن و در لاک رفتن و یک مهاجرت هم به بیرون. الان هر کسی را که ببینی، حتی همین پیک‌های موتوری اگر ترک‌شان بنشینن و در مسیر با آن‌ها صحبت کنی، می‌گویند که «دارم روزی ۱۵، ۱۶ ساعت کار می‌کنم، جون می‌کنم، پس‌انداز می‌کنم تا یک اندوخته‌ای پیدا کنم و بروم». موتوری می‌خواهد استرالیا برود، دانشجوی با خانواده‌اش می‌خواهد برود؛ همه در حال رفتن‌اند؛ معلوم نیست بالاخره چه کسی بناست در ایران بماند، چه کسی می‌خواهد در این خاک بماند. و نهایتاً چشم‌انتظاری استراتژیکی؛ قبلاً چشم‌انتظاری در ایران امام زمانی بود، الان بعد از قضیه عراق و افغانستان، چشم‌انتظاری استراتژیک معطوف به ایالات متحده است. آمریکا بیاید و مسالهی ایران را مثل افغانستان و عراق حل کند. همه از خرد، میانه و پیر به یک چشم‌انتظاری استراتژیکی رسیده‌اند. حالا چشم‌انتظاری روی اوپاما رفته است؛ سفیدها که نتوانستند کاری کنند شاید این سیاهه یک دینامیسمی داشته باشد و قضایا را جمع کند.

بحران اکنون ما چند وجهی است: روحی، روانی، عقیدتی، انگاره‌ای، اخلاقی و فرجامی.

و اما

مغز بحران؛

- بحران شناخت
- بحران جایگاه خدا
- بحران رابطه

اگر پوسته‌ی بحران را پس بزنی و برویم سراغ مغز آن، در مغز، بحران سه‌گانه نهفته است؛ بحران شناخت خدا، بحران جایگاه خدا و نهایتاً بحران رابطه با خدا.

حال باید دید میوه‌ی این بحران چیست؟ :

جدایی از هستی و عضو فعال هستی نبودن

اعضای فعال هستی با هر مرامی که هستند، نقطه‌چینی در هستی و حیات دارند؛ به قول شاعرِ آهنگین کلام، «غرض نقشی است که ماند» این همه انسان‌ها آمده‌اند و رفته‌اند؛

بعضی‌ها جای پای دارند، مرحوم رضا رضایی شعر قشنگی که محصول ایدئولوژی خودش است، دارد:

صحبت از رفتن و رفتن‌ها نیست، [صحبت این نیست که حتماً شهید بشویم]

حرف ز ماندن هم نیست، [نمی‌خواهیم به جهان هم چنگ بندازیم]

صحبت آن است که خاکستر تو، تخم رزم‌آور دیگر باشد.

رزم هم الزاماً مبارزه مسلحانه نیست. رزم همان حس حیات است. طوری زندگی کنی که به بقیه انگیزه بدهی و در آن‌ها هم حس حیاتی به وجود بیاید. ما اکنون عضو فعال هستی نیستیم و نقطه‌چینی از ما در هستی به جا نمی‌ماند. فصل مشترک ما هم با خدا همین هستی است. هم خدا از ما انتظار دارد و هم تاریخ؛ و ما انتظاری را برآورده نمی‌کنیم. مشکل محوری آن است که با هستی قطع رابطه کرده‌ایم.

به یاری خدا برای موضوع جلسه‌ی بعد به طور مشترک بیان‌دیشیم و پیش ببریم.

بحث پیشاروی در نشست آینده

«روش مواجهه با بحران»

شایان توضیح است اینجا نه کلاس درس است و نه من در کسوت معلمی. درحقیقت محل طرح دغدغه‌هاست و در میان گذاشتن ایده‌ها با یکدیگر تا در سیر بحث‌ها ببینیم می‌شود با خدا گفتگو کرد یا خیر. در این نشست سعی شد بحرانی که در آن به سر

می‌بریم ترسیم بشود، حال باید ببینیم روش مواجهه با این بحران چیست؟

انشاءالله بتوانیم مشترکاً از این درهای گردگرفته عبور کنیم و به یک در آبی روشن برسیم و ببینیم پشت آن چه خبر است.

عید مبارک! شب خوش.

نشست سوم: چگونگی مواجهه با بحران

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

دوشنبه ۱۵ مهرماه ۱۳۸۷

با نام خدایی که بخشی از وظیفه‌ی روزمره‌اش یاری‌گری و همراهی است و ما نیز با همه‌ی مشکلات و ضعف‌هایی که داریم می‌توانیم مشمول همراهی و یاری‌اش بشویم، بحث را آغاز می‌کنیم؛ من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ. همان‌طور که روی لوح مشاهده می‌کنید، «باب‌بگشا» پررنگ‌تر شده و عنوان اصلی بحث است. نشست اول باب‌بگشا، آغازگاه بود، نشست دوم، خدا در وضع موجود و نشست سوم هم، چگونگی مواجهه با بحران.

ذیل عنوان کلان «باب‌بگشا» سو تیتري وجود دارد که چهار عنصر در آن موجود است؛

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

یعنی رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه با شیله و پيله، نه از سر هوس، نه سه‌کنجی و نه موردی. به عبارتی رفاقت مستمر. در این بحث می‌خواهیم دریابیم که می‌شود چنین رفاقتی با او پیش گرفت.

۷ بحث اول؛ آغازگاه

۷ بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

۷ بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث اول به مقدمات و چرایی‌ها اختصاص یافت:

۷ آغاز از پرسش‌ها، تشکیک‌ها، چندوچون‌ها و زمزمه‌های درون

(حیرانی؟ محکوم بی‌حامي؟ زیست دوری؟ خدا؛ اهل اعتنا؟)

در جلسه‌ی اول عنوان شد که آیا ما به عنوان یک انسان در این عالم حیرانیم؟ محکوم بی‌حامی هستیم؟ زیست‌مان دوری است؟ یک سیکل معیوب را تجربه می‌کنیم؟ و اساساً آیا خدایی که در مخیله‌ی ماست، اهل اعتنا به ما هست؟ یا نه؛ مشغله‌اش آن قدر زیاد است و یا ما این قدر حقیر هستیم که اعتنایی به ما نمی‌کند؟

بحث اول با این گزاره به پایان رسید که ما در زندگی روزمره با تعارف‌های متعددی مواجه هستیم و با هر کدام به گونه‌ای برخورد می‌کنیم. یک تعارف هم تعارفِ خداست: «مرا بخوانید؛ مرا بخوانید». ببینیم این تعارف چقدر اعتبار و پشتوانه دارد. همان‌طور که خودِ خدا هم در قرآن می‌گوید که کر و کور روی آیات نیفتید. منظور از آیات هم فقط آیاتِ مکتوبِ درونِ کتابِ آخر نیست. آیات به طور کلی به هر چه نشانه، اطلاق می‌شود. خدا در قرآن عنوان می‌کند که بدترین جنبندگان، جنبندگانی هستند که لال و کر و کور روی آیات می‌افتند؛ درست می‌پذیرند یا درست نمی‌پذیرند. پس همه‌ی آیات و نشانه‌ها جدای از اینکه جلوه‌ای از اوست، محل آزمون و محل پرسش و تشکیک نیز هست؛ این حق ماست. حقی است که می‌بایست از آن استفاده کنیم. حال ببینیم این «مرا بخوانید، مرا بخوانید» چقدر پشتوانه تشکیلاتی دارد؟ خدا چقدر پشتوانه تشکیلاتی برای این ادعا دارد؟ نه اینکه بخواهیم خدا را آزمایش کنیم اما می‌خواهیم ببینیم پشتوانه تشکیلاتی این حرف خدا چیست؟ و از طریق این دعوت، چقدر می‌توانیم با او تماس برقرار کنیم؟ بحث جلسه‌ی اول این‌چنین پایان یافت که آیا ما می‌توانیم در نهایت یک راهی برای معاشرت با خدایی که اهل معاشرت است، پیدا کنیم.

در جلسه‌ی دوم در پی آن بودیم که خدا را در وضع موجود جامعه‌مان جستجو کنیم:

✓ در جستجوی خدا در وضع موجود

(جامعه‌کل، حاکمیت، نیروهای فکری - سیاسی،

نیروهای اجتماعی، نسل نو)

پنج سینی و مدار بزرگ تعریف کردیم؛ بزرگ‌ترین سینی که جامعه‌ی کل است، سپس حاکمیت، نیروهای فکری - سیاسی، نیروهای اجتماعی و نهایتاً سینی جدیدی که طلایی است و از دور، به اعتبار نو بودن نسل نو برق می‌زند؛ سینی نسل نو. وقتی این پنج مدار را بررسی کردیم و خدا را در هر یک جستجو کردیم، چنین دریافتیم که:

✓ خدای این دوران؟

کوچک‌مدار	غیرناظر	نامحسوس
بیرون از کار	نابازدارنده	غیرهمذات

خدایی که کوچک‌مدار است؛ مدار کوچکی دارد و مبسوط‌الید نیست و نمی‌تواند زیاد عرض اندام کند. بیرون از کار است، بیرون از پروژه هاست، بیرون از پروسه هاست، در کارهای فردی و جمعی ما ظهور و بروز ندارد و غایب است. غیر ناظر است، نه ناظر حاکمیت، نه نیروها و نه نسل نو. کسی احساس نمی‌کند تحت نظارت و عنایت خداست. حال این خدا که ما نظارتش را حس نمی‌کنیم او هم بازدارنده نیست. یعنی از درون، کنترلی بر ما ندارد و ساختارمان به گونه‌ای نیست که زمینه را برای کنترل دقیق او و نگهدارندگی‌اش فراهم کنیم. خدا نامحسوس است؛ یعنی این قدر که محسوسات را لمس می‌کنیم، به خصوص محسوساتی که علقه‌مان به آن‌هاست و به آن‌ها حساسیت داریم، خدا جلوی چشم ما نیست و نامحسوس است. نهایتاً خدا در این دوران غیرهمذات است. به این مفهوم که ما با بخشی از پدیده‌های پیرامونمان حس همذاتی می‌کنیم ولی با خدا که می‌تواند در درون ما بوده و رابطه‌ای وجودی با ما داشته باشد، این حس همذاتی وجود ندارد.

بحث جلسه‌ی قبل را اینگونه جلو آمدیم و تمام کردیم که بحران جامعه‌ی ما اکنون چند وجهی است:

روحی

روانی

عقیدتی

انگاره‌ای] که متفاوت است با ایدئولوژی و عقیده]

اخلاقی

فرجامی

و در مغز این بحران چند وجهی، خود خداست:

✓ مغز بحران؛

بحران شناخت خدا

بحران جایگاه خدا

بحران رابطه با خدا

به این مفهوم که جامعه‌ی ما روی خود خدا بحران دارد؛ بحران در شناخت خدا یا بحران معرفتی. بحران روی جایگاه خدا و ربط او با هستی. و بالاخره بحران روی رابطه برقرار کردن با خدا. این رابطه قفل شده است. به قول مولوی کلیدی هم وجود ندارد که رزوه‌ای داشته باشد که آن رزوه بتواند قفل را باز کند. همه، قفل را در انسداد سیاسی مینند، در مساله‌ی هسته‌ای می‌بینند، در مساله‌ی ترافیک می‌بینند، در مساله‌ی سیاست خارجی می‌بینند، در مساله‌ی اقتصاد و انحلال سازمان برنامه و تحقیر بانک مرکزی و از محور انداختن مرکز آمار و... می‌بینند. این‌ها وجوهی از بحران است اما وجه اصلی و بنیادین خیلی مورد عنایت نیست. و این بحران، بحران معرفتی، بحران جایگاه و بحران رابطه‌ای است که عنوان شد. حال محصول نهایی و میوه این بحران در جامعه‌ی ما چیست:

✓میوه بحران؛

جدایی از هستی

عضو فعال هستی نبودن

همه‌ی پروسه‌ها محصول و ثمر دارند؛ همه‌ی پروسه‌ها گل می‌دهند. این‌طور نیست که فقط پروسه‌های اعتلایی دستاورد و ارمغان داشته باشند. پروسه‌های غیر اعتلایی هم ارمغان و دستاورد هم جنس خودشان را دارند. میوه‌ی بحران کنونی جامعه‌ی ایران که ما هم جزیی از آن هستیم این است که از هستی جدا شده‌ایم. نشاط و عشق و انرژی‌ای که در هستی است در خودمان و در جامعه‌ی کل نمی‌یابیم و به عبارتی عضو فعال هستی نیستیم.

به رقم بحرانی که با آن زیست می‌کنیم و خیلی هم احتیاج به مطالعه ندارد و فقط ذهن را بایست مرتب کرد، اما به همین شرایط بحرانی، یک تبصره می‌زنیم:

یک تبصره؛

ما بحران داریم/ اما در جستجوی مسیر برون‌رفتیم

پدران ما، انسانهایی که چوب دو امدادی تاریخ را به دست ما رسانده‌اند این سنت را داشته‌اند که در بحران اتراق نکردند و منزل نگزیدند. از آن بیرون آمدند و به نسبتی که رویارویی‌شان با بحران قانون‌مند بوده است، توفیق یافته و انرژی موجود در هستی به آن‌ها و انرژی بخشیده و معضلات‌شان را رو به حل برده است.

بحث امروز ما چگونگی مواجهه با بحرانی است که جلسه‌ی قبل به طور مبسوط به آن پرداختیم.

چگونگی مواجهه با بحران؛

✓ گونه‌های انسانی

✓ تدبیر خدا

خدا هیچ‌گاه بحران نداشته است. به این علت بحران نداشته است که مظهر انسجام است. جهانی که خلق کرده منسجم است. خلق یک پدیده‌ی منسجم هم امکان پذیر نیست مگر اینکه خالق خودش منسجم باشد. پس خدا بحران ندارد اما ببینیم خدا با بحران‌های انسان چگونه برخورد کرده و چه تدبیری و چه روشی و چه متدی و چه مسیر برون رفتی را پیش رو گذاشته است.

اول به سراغ گونه‌های انسانی برویم. این‌طور نیست که فقط ما دچار بحران شده باشیم. قبل از ما هم در ایران و هم در دیگر جهان بحران وجود داشته است؛ بحرانها تک وجهی بوده، دو وجهی بوده، مثلث وجهی بوده، مربع وجهی بوده و یا مثل بحران دوران ما متعدد وجهی بوده است. انواع برخوردهایی را که پیشینیان ما و یا هم عصران ما با بحران داشته اند، می‌توان به پنج حوزه تقسیم کرد:

گونه‌های انسانی مواجهه با بحران؛

- | | | |
|----------------------|---|---|
| زیست در بحران | ← | (۱) بی‌اعتنایی - بی‌تفاوتی؛ مسکوت‌گذاری |
| فرار صوری از بحران | ← | (۲) فرافکنی؛ محافظه‌کاری |
| توهم خروج از بحران | ← | (۳) عبور شتابناک؛ عبور از مبنا |
| فاصله‌گیری با بحران | ← | (۴) تحلیل شرایط؛ تحلیل خود |
| <u>خروج از بحران</u> | ← | <u>(۵) تحلیل خود؛ تحلیل شرایط؛ راه برون‌رفت</u> |

گونه اول: بی‌اعتنایی - بی‌تفاوتی؛ مسکوت‌گذاری ← زیست در بحران

در این گونه علی‌رغم اینکه بحران را می‌بینیم به آن بی‌اعتنایییم، بی‌تفاوتیم و آنرا مسکوت می‌گذاریم. فکر می‌کنیم می‌توان آن را در حساب ذخیره حبس کرد. در حالی که بحران هم دینامیسم خاص خودش را داراست. هیچ پدیده‌ای در این جهان حبس نمی‌شود. فقط کسانی که در قدرت هستند فکر می‌کنند می‌توانند پدیده‌ها را محبوس کنند غافل از اینکه

پدیده محبوس دینامیسم خاص خودش را دارد. شاید پدیده‌ای که محبوس می‌شود دینامیسمش از دینامیسم دوران آزادی و عدم تقیدش بیشتر باشد. این گونه، وضعیت حال عام جامعه‌ی ماست. ما با بحران‌های متعدد مواجهیم. با برخی از بحران‌ها از صبح که بیرون می‌آییم مواجهیم. بحرانی هم که به آن تحت عنوان بحران معرفتی، بحران جایگاه، بحران رابطه اشاره شد، اکنون بحران هم نیروها، هم حاکمیت، هم نسل نوست و همه در بحران شناخت، جایگاه و برقراری رابطه با خدا می‌زییم اما به آن بی‌اعتنائیم، بی‌تفاوتیم و مسکوتش می‌گذاریم. اگر مجموعه نیروهای ما اعم از حاکمیت، نیروهای فکری - سیاسی، نیروهای اجتماعی و نسل نو با بحران‌ها درگیر می‌شدند، وضعیت این چنین نبود - بالاخره ویژگی انسان که فقط فرار از بحران نیست، انسانهایی که مدارها را یک به یک پشت سر می‌گذارند و منشاء و مادر تحولات در خود و جامعه می‌شوند، انسانهایی هستند که بخشی از زندگی روزمره‌شان را در اصطکاک با بحرانها سر می‌کنند، برایش وقت فکری و تشکیلاتی می‌گذارند، آمادگی لازم را پیدا می‌کنند و با برنامه با آن مواجه می‌شوند - وضعیت جامعه‌ی ما مطمئناً اینگونه نبوده است. اما حال این گونه نیست و عموماً عادت کرده‌ایم در بحران زیست کنیم. همه به نوعی در زیست با بحران خو گرفته‌ایم. مثال، مثال خوبی نیست اما واقعی است؛ گاه‌آ پیش می‌آید بیرون از خانه، همه‌ی ما نیاز به استفاده از آبریزگاه‌های عمومی پیدا می‌کنیم. وقتی از کنارش رد می‌شویم و فضا و بویی که از آنجا بیرون می‌آید را استشمام می‌کنیم، با خودمان می‌گوییم که غیر ممکن است ما چنین مکانی برویم. غیر ممکن است که در این فضا و اتمسفر حتی برای رفع حاجت بتوانیم ورود و خروج داشته باشیم. اما وقتی آنجا می‌رویم بعد از ۳۰ تا ۶۰ ثانیه با این محیط هم فضا می‌شویم و برایمان عادی می‌شود و دیگر این تصور را نداریم که ما نمی‌توانستیم به آن وارد شویم. ما به اجبار وارد آن شده‌ایم و با آن انس گرفته‌ایم. الان این وضعیت، وضعیت جامعه‌ی ماست. هیچ چیز سر جای خودش نیست و همه چیز به هم ریخته است، همه چیز آشفته است و سامانی وجود ندارد:

عدل چبود، وضع اندر موضعی ظلم چبود، وضع در ناموضعش

الان همه چیز ریخت و پاش شده و هیچ چیز سر جای خودش قرار ندارد. اما به این چیدمان آشفته، بی‌نظم و غبارآلود، کسی اعتنا نمی‌کند. بدین ترتیب، گونه‌ی اول، وضعیت خود ماست؛ وضعیت جامعه‌ی ماست.

گونه دوم: فرافکنی؛ محافظه‌کاری ← فرار صوری از بحران

در این گونه، بحران را از خودمان دور می‌کنیم و محافظه‌کاری پیشه می‌کنیم. برخلاف خدا که محافظه‌کار نیست و بسیار بسیار رادیکال است و روی موجودی که رو به انحطاط می‌رود مواضع جدی و تاریخی دارد، طیفی از انسانها محافظه‌کارانه بحران را بیرون از خودشان می‌رانند. محافظه‌کاری به این معنا که توان و حوصله اصطکاک با بحران را ندارند. این گونه را در دوران اصلاحات تجربه کردیم. از سال ۸۰ بحران اصلاحات شروع شد ولی نیروهای پیش‌برنده اصلاحات توجهی به آن نکردند. به آخر دوران اصلاحات یعنی ۸۴ رسیدند و حال از آن واقعه بیش از سه سال می‌گذرد اما ما تاکنون جمع‌بندی ویژه‌ای ندیدیم. گاهی جمع‌بندی‌هایی صورت می‌گیرد اما همگی فرافکنانه است. همی شرایط به راست ضد اصلاحات ایران پاس داده می‌شود. بلی، آن‌ها هستند و بوده‌اند و از این به بعد هم خواهند بود ولی جدا از این فرافکنی، خود این نیروها چه سیری را طی کردند. در اینجا است که محافظه‌کاری پیشه می‌شود. در حقیقت کسی جسارت رفتن سراغ خودش را ندارد. محافظه‌کاری فقط این نیست که ما سراغ نیروی مقابل نرویم و با پدیده‌های بیرون از خودمان در نیفتیم و درگیر نشویم. جریان اصلاحات هم به همین ترتیب. ببینید دوباره برای حضور در قدرت خیز برداشته است. آیا آن ۸ سالی که در قدرت بودند و بخشی از امکانات را هم در اختیار داشتند، آن ۸ سال جمع‌بندی شد؟ آن هشت سال که عنوان می‌شود - حال به غلو یا بی‌غلو - هر نه روز یک بحران جدی وجود داشته است - اگر این نه روز را در هشت سال ضرب کنیم، اندازه این سالن از کف تا به سقف بحران بوده است - آیا این بحران‌های تو در تو، پیچ در پیچ تحلیل شده‌اند؟ اصلاح طلبان تحلیل نکردند و باز می‌خواهند همان سیکل سابق را آغاز کنند؛ سیکلی که طبیعتاً دوباره به فرجام ناقص الخلقه‌ی خودش می‌رسد. پس فرافکنی به این مفهوم است که همی کاستی‌ها به فشاری که جریان راست روی اصلاح طلبان آورده است پاس داده شود. این نوع آدرس دادن از نوع آدرس دادن کوچه و خیابان است. شما دنبال برخی از آدرس‌ها هستی، این قدر به شما آدرس غلط می‌دهند (خصوصاً در اصفهان این‌طور است)، که آخر سر از رسیدن به مقصد پشیمان و منصرف می‌شوی. الان هم از آن ۸ سال، جمع‌بندی‌ای ارائه نشده و نوع مواجهه با بحران مشخص نیست و این قدر آدرس

این راسته و این دکان و آن پاساژ و... داده شده است که نوعاً پاس به تماشاچی هاست نه پاسی که به فرد برسد و او را جلو ببرد. گونه دوم در حقیقت فرار صوری از بحران است. مدتی است جریانی که از قدرت بیرون رفت عنوان می‌کند که ما می‌خواهیم به قدرت بازگردیم. حال جامعه حق دارد بپرسد که جمع‌بندی‌تان چیست؛ آن بحرانهایی که ترسیم می‌کردید و ۸۰ تا ۸۴ کلاً جریان را فلج کرد این بار اگر وارد قدرت شدید چطور می‌خواهید عبور کنید؟ پدیده‌ی مقابل که همان پدیده است، شما چه هستید؟ هفته‌ی پیش عنوان شده است که اگر ما سر کار بیاییم دو ساله خراب کاری‌های اقتصادی احمدی نژاد را پاک می‌کنیم. در حالی که این ادعای بزرگی است و پیش نیاز آن جمع‌بندی درون‌گرا از همان هشت سال است.

گونه سوم: عبور شتابناک؛ عبور از مبنا ← توهم خروج از بحران

در این نوع برخورد، بحران بمانند مه غلیظ تلقی می‌شود که می‌خواهیم بدویم و از آن بیرون رویم. به نسبتی که از خود بحران سریع عبور می‌کنیم، از مبناي آن بحران هم سریع می‌گذریم. در این گونه، انسان بحران را می‌پذیرد یعنی شرایط او را مجبور می‌کند که بحران را بپذیرد اما به سرعت از آن رد می‌شود و در حقیقت از مبنا عبور می‌کند. مثل اتفاقی که سال ۵۴ افتاد. اتفاق سال ۵۴، اتفاق ویژه‌ای بود. هم دردناک بود و جای کاش و آه و افسوس باقی گذاشت و هم جریان تاریخی و سترگ ایران را به سیری دیگر رهنمون کرد ولی مجموع کسانی که در سیر ۵۴ بودند آن بحران را خوب حلاجی نکردند. حلاجی یعنی پنبه زنی؛ با در آوردن تار و پود مساله. این کار در مورد ضربه ۵۴ صورت نگرفت. چون در بحران ۵۴ با مبنا برخورد نشد و چنین تحلیل شد که گویی جریانی از بیرون آمده و به سازمان ضربه زده و رفته است. مبنا که علت درونی است، اصل فرض نشد. چون این تحلیل صورت نگرفت الان در سطح بزرگتر و ملی، سفره‌ی ۵۴ باز شده است. اگر ضربه ۵۴ در سالی که اتفاق افتاد فقط درون یک تشکیلات بود و تشعشعش فقط نیروهای ملی و مذهبی مبارز را تحت تاثیر قرار داد، حال اتفاق ۵۴ در کل ایران رخ داده است. اتفاق صورتش ساده بود اما سیری طی شد تا این صورت ساده عیان شد. اتفاق این بود که طیفی که اقلیت بودند و رو به اکثریت شدند، مذهبی بودند و پاک باخته بودند به این رسیدند که این قرآن و خدا پیش برنده نیست. ذهن‌شان هم معطوف به جهان بود. در

آن زمان در جهان مثل الان که لیبرالیسم جریان غالب است، آن موقع مارکسیسم جریان غالب بود. گفتند مارکسیسم، علم مبارزه است و قاعده‌ای و روشی دارد، مدتی دارد، چهار اصل دیالکتیکی دارد (تاثیر متقابل، حرکت، موتاسیون و سیراز کم به کیف) مساله حل می‌کند و نیمی از جهان را هم فتح کرده است و خیلی هم مثل قرآن تفسیر پذیر نیست که هر کس آن را می‌خواند تفسیری از آن می‌دهد. آن سیر به اینجا رسید که وقتی می‌توانیم بدون کتاب، بدون وحی، بدون خدا مبارزه کنیم چه دلیلی دارد که خدا را یدک بکشیم. الان انگاره ۵۴ تیراژ خورده است و در همهی جامعه‌ی روشنفکری ضرب شده است و در نسل نو هم سرایت کرده است. اگر آن موقع نظر طیف مسلح مخفی در یک خانهای تیمی شعاع باز کرد و بعد به زندان‌ها رفت و نیروهای مذهبی ایران را درگیر خودش کرد، حال کتاب ۵۴ باز باز و پر تیراژترین کتاب دوره است. آن دوره با این سیر برخورد جدی صورت نگرفت تا سر باز کرد، سر باز کرد، سر باز کرد و به اینجا رسید. نیروهایی که سابق خط امامی بودند و حال مدرن شده‌اند آن‌ها هم به نوعی سیر ۵۴ را طی کردند. سنتی‌های دهه‌ی شصت که در پروسه‌های دهه‌ی شصت شرکت داشتند، به همان ترتیب که صورت را تیغ می‌اندازند، سابقه را هم تیغ می‌اندازند؛ گویی هیچ سابقه‌ای نداشته‌اند. آن‌ها نیز سیر ۵۴ را به نوعی طی کرده‌اند. منتها آوار ۵۴ تنها روی سر ۵۲ تا ۵۴‌های خراب می‌شود که بحران دار شدند. خود آن‌ها بحران را حل‌اجی نکردند، نیروها هم حل‌اجی نکردند، آرام آرام کل جامعه‌ی روشنفکری مذهبی می‌روند تا به سیر ۵۴ تمام و کمال مبتلا شوند. منتها الان یک مارکسیسم مهاجم دینامیک و زنده‌ای وجود ندارد و به قول دوستان باد به بادبان لیبرالیسم نو می‌وزد و الان همه مرعوب لیبرالیسم نو هستند. تا این حد که بخشی از روشنفکرها تصریح می‌کنند که مساله ایران را هم همین لیبرالیسم نو باید حل کند و الگوی افغانستان و عراق الگوی خوبی است و چه دلیلی دارد که مبارزه درون جوش باشد. چه دلیلی دارد که اتفاقات از درون جامعه‌ی ما متبلور شود. آمریکا که صاحب برترین تکنولوژی و توانایی است بیاید و مساله‌ی ایران را حل کند. این ناشی از عبور از مبناست. در ۵۴ عبور شتابناکی از یک مساله فکری و معرفتی صورت گرفت. عبوری تشکیلاتی مثل آفساید گیری. در مواقعی فشار تیم مقابل این قدر زیاد است که تیم دست به آفسایدگیری می‌زند اما با آفسایدگیری مساله حل نمی‌شود. این عبور شتابناک مثل آفسایدگیری است که مساله‌ای حل نمی‌کند. عبور شتابناک و عبور از مبنای، توهم عبور

از بحران است. کما اینکه مساله ۵۴ از بحران خارج نشد و هم اینک جامعه‌ی روشنفکری ما را در نور دیده است.

گونه چهارم: تحلیل شرایط؛ تحلیل خود ← فاصله‌گیری با بحران

انسانهایی هستند که در مواجهه با بحران، شرایط را تحلیل می‌کنند و خودشان را هم تحلیل می‌کنند اما اول شرایط و بیرون از خودشان را تحلیل می‌کنند و به نوعی، مبنا را بیرون فرض کرده و درون را فرع تلقی می‌کنند. این گونه را می‌توانیم به تحلیل حزب توده از شرایط بعد از کودتا که یک بحران همه‌گیر بود مطابقت دهیم. افسردگی و فضای سنگین بعد از کودتا، زیر تیغ رفتن آرمان دارها، تبعید مصدق، لگدکوب شدن دستاوردهای نهضت ملی با آمدن کنسرسیوم و انعقاد قراردادهای... ویژگی‌های دوران بعد از کودتا بوده است. در حقیقت رمق و نفس جامعه گرفته شد. حزب توده که دست اندرکار فعال طور به طور شدن ایران در آن دوران بود، شرایط را تشخیص نداد و به سهم خود کمک‌کار دگرگون شدن منفی و منحط شرایط شد. یکی دو سال بعد از کودتا خارج از کشور کنگره تشکیل دادند و مجبور شدند با این بحران روبرو بشوند. مدام فرار می‌کردند مثل گزینه فرار صوری از بحران اما بالاخره در سال ۳۶ مجبور شدند رو در روی مساله بنشینند. آن‌ها قبل از اینکه خودشان را تحلیل کنند، شرایط را تحلیل کردند حال آن که می‌بایست خودشان را در اولویت تحلیل قرار می‌دادند. آن‌ها ضمن تحلیل شرایط گفتند ما شرایط را درست نشناختیم و مصدق را که یک نیروی ملی بود در کادر امپریالیسم جای دادیم و بورژوازی ملی در ایران را که می‌توانست در ایران راه گشا باشد در کمپ نیروهای مسلط سرمایه داری بین‌المللی به حساب آوردیم. حزب توده با این روش از بحران فاصله گرفت ولی بحران حل نشد. همان حرکت را بعد از انقلاب در سطح وسیع تری انجام دادند. باز هم ته ذهن‌شان این بود که کل جنبش ملی ایران به کل جنبش کمونیستی بپیوندد. جنبشی که دیگر در دهی هفتاد آن دینامیسم قبلی را هم نداشت. به دلیل اینکه خودشان را اول تحلیل نکردند و تحلیل را بیشتر روی شرایط بردند و خود را مبنا نگرفتند، با بحران فاصله گرفتند. درحقیقت یک دوش سریع گرفتند. انسان به هنگام دوش گرفتن سریع فکر می‌کند از آثار بحران قبلی پاکیزه می‌شود ولی در دوش سریع ذرات آب که از دوش سرازیر می‌شود تنها به بدن انسان بوسه می‌زند. در خزینگی

سابق، آب بخار پوست را باز می‌کرد و از منافذ پوست آب به درون نفوذ می‌کرد - قدیمی‌ها می‌گفتند آب زیر پوستش رفته - در خزینه و در فضای آب گرم و بخار، آب از زیر پوست نفوذ می‌کرد. حال در تحلیل‌ها نمی‌بینی آب زیر پوست کسی باشد. تحلیل‌ها حمام زیر دوش و گربه شور است. دو دقیقه می‌روی و بعد حوله را می‌اندازی و بیرون می‌آیی. نه ریشه‌ی مو با آب انس می‌گیرد، نه منفذی باز می‌شود و نه آبی زیر پوست می‌رود. نوع برخوردی که حزب توده در تحلیل کودتا در ارتباط با خود انجام داد در حقیقت فاصله گرفتن با بحران بود ولی با بحران، جدی و مردانه مواجه نشد.

گونه پنجم: تحلیل خود؛ تحلیل شرایط؛ راه برون‌رفت ← خروج از بحران

یک گونه‌ی کیفی هم وجود دارد که سنت انسان‌های کیفی است. کاروان بشریت با سنن همین انسان‌های کیفی پیش آمده است. انسان‌هایی که پس از اینکه تحلیل خود و شرایط کرده اند، راه برون رفت نیز پیدا کرده‌اند. در این گونه‌ی آخر همه‌ی عناصر جمع است. درست است که خدا مرتبه‌ی ویژه دارد اما خود انسان هم در حد خود دارای شانی است. انسانهایی که به شان خودشان بها دادند (مستقل از اینکه مذهبی باشند یا نباشند، ایدئولوژیک باشند یا نباشند)، در مواجهه با بحران، خود را خوب تحلیل می‌کنند و شرایط را نیز دقیق بررسی می‌کنند. و راه برون رفتی را ترسیم می‌کنند. در سده اخیر مواردی از این دست بوده است؛ یکی مورد هند، یکی مورد افریقای جنوبی ۱۹۹۰ بود و یکی هم مورد کوبای ۱۹۵۸ بود. به ایران خودمان هم می‌رسیم. روش، روشی بود که با واقعیت هستی منطبق بود. در هستی موجوداتی پایدار مانده‌اند که سر بزنگاه‌های تحول کیفی درک کردند که شرایط در حال تغییر است؛ در خودشان هم زمینه‌هایی برای ماندگاری فراهم کردند و همین شد که ماندند. دایناسورها و فیل‌های ماموت به همین علت نتوانستند بمانند؛ جهان سرعتی می‌شد و دینامیسم جدی‌ای پیدا می‌کرد اما آن‌ها می‌خواستند در رویای موجود ۱۵ متری و چند تُنی خودشان باقی بمانند. دینامیسم جهان را درک نکردند و در مواجهه با تحول جهان فقط عربده کشیدند. فیلم‌هایی که ژاپنی‌ها در مورد گودزیلا ساخته‌اند فیلم‌هایی علمی است. به نوعی روایت تاریخ است به این مفهوم که فعل و انفعالاتی در زمین ایجاد می‌شود و این موجودات دیرینه از خاک بر می‌خیزند و بیرون می‌آیند. تمدن جدیدی را که می‌بینند می‌خواهند آن را به هم بریزند. آسمان خراشها را

خراب می‌کنند، هلی کوپترها را می‌مچاله می‌کنند و با انسانها مثل مورچه رفتار می‌کنند و... این خصلتِ مجموعه موجوداتی است که سنگین وزند و با دینامیسم نوین در جهان نمی‌توانند کنار بیایند. ولی موجوداتی هم بوده‌اند که سنت‌شان، مشابه سنت هستی بوده است. زنبور، نمونه‌ی بسیار جالبی است. کتابی است به نام «داستانِ زندگیِ زنبور». در این کتاب به نظم، سازماندهی و توان تولید زنبور پی می‌بریم. زنبور از اعضای هستی است و لذا یک موجود پایدار است؛ محصولش را هم، همه‌ی جهان می‌خورد. خودش را به هستی تحمیل نکرده اما اعلام می‌کند که من هم موجودی هستم. یا اسب از دیرباز تاریخ در حال تاختن است. موقعی که ما دانش‌آموز بودیم کتابی آمده بود به نام «اسب می‌تازد». ۲۰۰ صفحه بود؛ وسطش را که باز می‌کردی مدام نوشته بود تیکوپ، تیکوپ، تیکوپ. یعنی اسب از دیرباز تاریخ تاخته است؛ خوش نفس؛ عضله دار؛ شاداب و یال دار. انسان از دیدنش لذت می‌برد؛ هم از سواریش و هم از دینامیسمش. حال انسانهایی هم به عنوان اعضای هستی نمایان شده‌اند. انسان‌هایی از نوع گاندی. جامعه‌ی هند، جامعه‌ی بحران زده‌ای بوده است؛ ۳۲۰ میلیون هندی دو قرن پیش تحت اتوریت و مدیریت تحمیلی ۶۸ هزار انگلیسی بوده‌اند. نوع مواجهه‌ی گاندی با بحران نوع کیفی بوده است. وقتی شرایط تحلیل شد، توان خود هم تحلیل شد، در یک بزنگاه که کریستال استعمار انگلستان قابل فروریزی بود، گاندی تلنگر را زد. تلنگر را کی زد؟ زمانی که هم جامعه‌ی مدنی در هند شکل گرفته بود، حزب کنگره یک حزب ۳۰، ۴۰ ساله شده بود، از سوی جهان، مدارای هندی‌ها را پذیرفته بود، استعمار انگلستان هم که در جنگ اول، فرتوت شده بود، در جنگ دوم، فرتوت‌تر شد. این یعنی تحلیل شرایط و تحلیل خود. تلنگر آخر برای خروج از بحران در سال ۱۹۴۷ زده شد. از ۱۹۴۷ تا حال حدود ۶۰ سال می‌گذرد. هندی‌ها یک زندگی متعادلی دارند و در چرخه‌ی هستی شریکند. همین اتفاق در ۱۹۹۰ در افریقای جنوبی افتاد. آنجا بحران به این شکل بود که انسان سیاه، انسان درجه دوم بود و از متن جامعه اخراج شده بود؛ اتوبوس سیاهان هم جدا بود. در پارکها نوشته بودند که ورود سگ و سیاه ممنوع. بحران ویژه‌ای بوده است؛ انسان تحقیر می‌شده است. بحران که فقط، بحران سیاسی و ایدئولوژیک نیست. انسانیت انسان که تحقیر بشود، جدی‌ترین حالت بحران نمایان می‌شود. آنجا هم چند نفری ۳۷، ۳۸ سالی زندان بودند و عمر گذاشتند و مایه گذاشتند. شرایط دگرگون شد؛ خودشان را تحلیل کردند، جهان هم تغییر کرده بود؛

NGOها آمده بودند. در افریقای جنوبی در سرنگونی آپارتاید ۳۰ هزار NGO مشارکت داشتند. انسانی که اهل هستی بود - ماندلا - کوتاه نیامد. ماندلا خیلی آسیب دید ولی کوتاه نیامد و اعتقاد به تغییر داشت. در بزنگاه، تلنگر را به کریستال سفیدپوست‌های نژاد پرست زد و جامعه از بحران خارج شد و الان هم سفیدپوست‌ها و سیاه پوست‌ها زیست مشترک دارند. این یعنی خروج از بحران. در کوبا هم همین اتفاق افتاد؛ با متد خاص خودشان. این سنت در نهضت ملی ایران هم دیده شد. مصدق جمع‌بندی‌های عمومی از گذشته داشت، سپس شرایط دهه‌ی بیست ایران را تحلیل کرد؛ حس کرد شرایط دگرگون می‌شود و این دوران نیاز به آموزش دارد، آموزگار شد. مصدق یک دهه را گذاشت برای کار آموزشی. او هم از بزنگاه فترت انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم و رقابت جهانی انگلستان و آمریکا استفاده کرد و نهضت ملی را پیش برد. یک مورد کیفی هم اول دهه‌ی چهل در ایران رخ داد. زمانی که بحران را همه پذیرفته بودند؛ قَدَر قدرتی رژیم شاه و توان سرکوبش که یک بار ۳۲ متجلی شد و یک بار ۴۲. شعار دورانی جبهه‌ی ملی دوم، سیاست صبر و انتظار بود. گاهی صبر و انتظار کوتاه است ولی برای این صبر و انتظار، سقفی هم تعیین نمی‌کردند. خب نیروهای مذهبی هم مثل مهندس بازرگان، معضل‌شان را بیان کردند و گفتند که ما رهبران دوره‌ی جدید نیستیم. همه‌ی جامعه‌ی ایران اعم از مذهبی و غیر مذهبی بحران داشتند. بالاخره یک نسل نویی با معدل ۲۴، ۲۵ ساله پیدا شدند و اول بار گفتند که ما می‌بایست تحلیل شرایط کنیم؛ هم شرایط بیرون و هم شرایط خودمان را. بعد متد آوردند. گفتند شرایط بیرون سخت و سنگین و مرگبار و جان‌کاه است ولی ما هم انسانیم و توان تغییر دهنده‌گی داریم. این یک تبصره. در تبصره‌ی دوم گفتند که ما صلاحیت نداریم اما صلاحیت کسب صلاحیت را داریم. تبصره‌ی سوم اینکه به طور حرفه‌ای وقت گذاشتند و در حد توان خود، جامعه‌ی ایران را به لحاظ تحلیلی و مشی‌ای از بحران خارج کردند.

در بین ۵ گونه‌ای که عنوان شد، گونه‌ی آخر، گونه‌ی کیفی‌تری است. حال گونه‌ی مواجهه‌ی خدا را هم بررسی کنیم بعد ببینیم چه سختی‌هایی، چه مشابهت‌هایی بین الگوی انسانهای فکور و فعال هستی برای خروج از بحران و رهنمود خدا وجود دارد. اگر مشابهتی هست انسان به خودش امیدوار می‌شود.

حال به تدبیر خدا در مواجهه‌ی انسان با بحران می‌رسیم. این بحث نه یک بحث مذهبی و نه یک بحث ایدئولوژیک است. بحث، یک بحث پژوهشی است. در حقیقت، کتاب آخر هم که اسمش قرآن است اعم از اینکه به آن اعتقاد داشته باشیم یا نداشته باشیم؛ بخشی‌اش را غیر تاریخی بدانیم؛ بخشی‌اش را فرا دورانی بدانیم؛ بخشی‌اش را مبشر خشونت بدانیم؛ بخشی‌اش را ضد زن بدانیم؛ بخشی‌اش را ضد حقوق بشر بدانیم؛ هر تحلیلی داشته باشیم بالاخره این کتاب یک منبع پژوهش که هست و در آن متد و روشی موجود است. در این راستا می‌توانیم از این کتاب گزاره‌ای را بگیریم و تحلیل هم بکنیم. تدبیری که می‌خواهیم بررسی کنیم در دوره‌ای بوده که یک بزنگاه تاریخی، اعتقادی و استراتژیک اتفاق افتاده است. آن واقعه تبدیل یک نمونه شده و خدا متدِ برخوردی برای آن تعریف کرده است.

بزنگاه‌ها، معمولاً مفصل‌های تاریخ هستند. تعیین کننده و آغازگاه یک مرحله هستند با وجوه تاریخی، اعتقادی و استراتژیک. وقتی یک پدیده‌ای خیلی بارز و سترگ است و مرجعیت و وزانت پیدا می‌کند، خود تبدیل به نمونه می‌شود؛ نمونه‌ای قابل بررسی. متد هم به مفهوم چارچوب و تسهیل‌گر؛ به مفهوم روش پیش انداز و مهندسی دستیابی است. متد در ایران خیلی گم است. به همین خاطر است که جامعه‌ی ایران عقب مانده است. جوامعی که استارت توسعه‌شان را با ما یا پس از ما زدند - مثل مالزی که ۷۰ سال دیرتر از ما استارت زد - از ما پیش افتادند. این پیشرفت به ژن‌شان بر نمی‌گردد. سازمانده‌ی و مدیریت‌شان، کیفی است اما مهم‌ترین علت تحولات‌شان متد است. قبلاً نشانه‌هایی از متد در ایران ما دیده می‌شده است. اما اینک متد یافت نمی‌شود. متد خیلی شگرف نیست. در ایران ما افرادی بوده‌اند که به سهم خودشان یک متدولوژی آورده‌اند. ما می‌بایست روی متدولوژی سرمایه‌گذاری کنیم. در حدود ۱۱۰ سال پیش در اواخر دوران قاجار یک میرزا باقر درندرونی بوده است که قهرمان ورزش باستانی و برای خودش یلی بوده است. این فرد برای خودش یک متدی داشت به این مفهوم که از طریق مهندسی مشاهده و ثبت مشاهده به دستاورد رسید. او نه درس خوانده بود، نه سواد داشت و فرد خیلی ساده‌ای هم بود؛ ساده زیست، ساده فکر، ساده منش. او ظهرها که از سر کارش بر می‌گشت از قصابی سر راهش یک مقدار استخوان و یک مقدار گوشت و چربی می‌خرید. در خرابه‌ی کنار خانه‌ی خودش دو قفس درست کرده بود. استخوان‌ها را در یک قفس می‌انداخت و چربی و گوشت را هم در قفس دیگر. سگ‌های محل به هوای استخوانها داخل قفس

استخوانها می‌شدند؛ در را قفل می‌کرد. گریه‌های محل هم به هوای گوشت و چربی وارد قفس می‌شدند و در را قفل می‌کرد. سپس دو ساعت به مشاهده می‌نشست. استخوان کم بود و سگ‌ها زیاد؛ گوشت کم بود و گریه‌ها زیاد. با هم درگیر می‌شدند. با هم که درگیر می‌شدند. میزباقر هم نه کاغذی داشت و نه قلمی بلکه ذهنش را فعال می‌کرد و مشاهده می‌کرد و مشاهدات را در ذهنش تجزیه و تحلیل می‌کرد. در کشتی ایران ۳۶۰ فن وجود دارد که ۶۰ مورد آن از فرنگ آمده (از ترکیه، اروپای شرقی و شوروی) که اغلب آن‌ها از فنون کشتی‌فرنگی است که مربوط به بالا تنه است مثل فیتو، سالتو و... ولی ۳۰۰ فن وجود دارد که ایرانی است. این ۳۰۰ فن ایرانی خود به خود به وجود نیامده‌اند. با متدولوژی امثال میزباقر دراندرونی به وجود آمده‌اند. گریه، کت و کولش فعال است و سگ، پاهایش. او فنون پا را از سگ و فنون کت و کول را از گریه گرفت. فنونی که الان در کشتی ایران مثل ایشکل گریه، سگک، پلنگ افکن، درخت کن، گوسفند انداز و... وجود دارد، محصول همین مشاهدات میزباقر اندرونی هاست. یا میرزا عباس شیشه بر و یا حبیب الله بلور. متدولوژی این‌طور نیست که فقط از عقلا در بیاید بلکه افراد عامی هم می‌توانند متدولوژی در بیاورند. حال مشکل جامعه‌ی ما این است که متدولوژی وجود ندارد. آخر دهه‌ی ۳۰ و اوایل دهه‌ی ۴۰ در ایران بوردا و ژورنال آمد. خیلی تازه بود. وسط بوردا و ژورنال یک الگویی بود. این الگو اسمش متد گراوین بود. متد گراوین به خیاطی ایران سمت داد. این متد، متد کیفی‌ای بود. به انسان یاد می‌داد که سایز خودت را محترم بشناس. تو اندازه‌ای داری و نمی‌خواهی برای خودت گونی و کیسه بدوزی. به سایز خودت بها بده؛ لذا متر آمد. به سایز بها داده شد. وجه بعدی متد گراوین، برش است. در ایران آن موقع دم قیچی یعنی پرت پارچه خیلی زیاد بود. خانم خانه دار می‌خواست برش بدهد یک لحظه قیچی می‌رفت و پارچه را می‌شکافت. عصبانی می‌شد و کل پارچه را قیچی قیچی می‌کرد و از خیاطی هم منصرف می‌شد. متد گراوین می‌گفت به سایز خودت بها بده، بعداً برش بزن. اینجا بود که در خانه‌ها هم صابون خیاطی به کار آمد. بعد از برش، بحث تلورانس مطرح بود. برش که می‌زنی ۳ - ۴ سانت از هر طرف در پُرو اول تلورانس و جای بازی قرار بده. مرحله‌ی چهارم ساسون بود. مرحله‌ی پنجم کوک زدن و دوختن. این شد متد گراوین. این متد خیلی از خانمهای ایرانی را که سواد نداشتند خیاط کرد و در همه‌ی محله‌ها خیاط خانگی درست شد. متد الزاماً محیرالعقول نیست. در ورزش هم متدی هست که وقتی طبیعت سرد و یخ زده

است، ورزشکار را در سالن می‌آورند؛ ۱۶ جلسه با او کار می‌کنند؛ این متد هم متد خیلی کیفی ایست. ورزشکار در آن سالن گرم، هم زمان با فعل و انفعال نباتات در زیر زمین به تحرک وادار می‌شود. وقتی که بهار می‌شود به نسبتی که طبیعت شاداب است، ورزشکار هم شاداب است. در ایران ما الان برعکس است؛ دم مسابقه بدنسازی می‌کنند و فشار وارد می‌آورند. اما متد درست این است که در دورانی که تحرک نیست و تعطیل است ورزشکار را به بدنسازی می‌برند. مخلص حرف اینکه متد خیلی مهم است.

شکست / احد؛ یک بزنگاه تاریخی، اعتقادی، استراتژیک

بحران چنا و جهی پس از شکست؛ یک نمونه

تدبیر و رهنمونی / احد؛ یک متد

گزاره چه گزاره ایست؟ شکست مسلمانان در جنگ احد. شکست مسلمانان با دنیایی از ادعا، انگاره، رویا و غرور. این شکست یک بزنگاه تاریخی، اعتقادی و استراتژیک شد. چرا؟

شکست احد؛ یک بزنگاه تاریخی، اعتقادی، استراتژیک

- شکستی پس از یک ظفر مشعشع
- ناکامی یک تدبیر نظامی
- شیرازه پاشی وحدت تشکیلاتی
- ناکارایی مشورت
- غنیمت‌گرایی
- گریز از میدان
- زخم‌ها و آسیب‌های کارآ
- ضربه به یک باور ذهنی
- شوک اعتقادی

• درست یک سال قبل از جنگ احد که در شوال سوم هجری رخ داد، مسلمانان به رهبری استراتژیک و نظامی پیامبر به یک پیروزی شگرف رسیدند: پیروزی بدر. در این جنگ جناح مقابل تار و مار شد. شکست احد درست یک سال بعد از پیروزی مشعشع بدر اتفاق افتاد. برای مسلمانان افت تاریخی بود که بعد از آن پیروزی، به این شکست تن دادند.

- در احد یک تدبیر نظامی هم دچار شکست اساسی شد. استراتژی پیامبر این بود که با توجه به اینکه سپاه مقابل تا پشت دیوار مدینه پیش آمده ما در مدینه بمانیم؛ چرا؟ با محل آشنا هستیم و کوچه پس کوچه‌ها را می‌شناسیم. از دیوارها و حصارها به عنوان سنگر می‌توانیم استفاده کنیم، از بام و برزن زنها و کودکان می‌توانند سنگ بریزند و هم دسترسی به آذوقه سریع‌تر است، تیمارداری زخمی‌ها سهل‌تر است؛ این استراتژی خیلی عقلی بود. ولی یک طیف بودند که آن‌ها نظر دیگری داشته‌اند. به نظر آن‌ها عمل شد و تدبیر نظامی ناشی از نظر آن‌ها که به خروج از شهر رای می‌داد، شکست خورد.
- در این میانه، شیرازه‌ی وحدت تشکیلاتی نیز از هم پاشید. ابتدای کار پیامبر هزار رزمنده داشت که ۳۰۰ تن از آن‌ها با وسوسه‌های عبدالله بن عبید از عرصه خارج شدند. در میان ۷۰۰ نفر باقیمانده هم دو طایفه متزلزل شدند البته بعد تزلزل‌شان رفع شد. وسط جنگ هم همان ۷۰۰ نفر باقیمانده به سه قسمت تقسیم شدند؛ یک قسمت فراری، یک قسمت مجروح و یک قسمت هم حیران و سرگردان در صحنه. و پیامبر هم به طور طبیعی اتوریتیه‌ی تشکیلاتی به مانند بدر نداشت.
- طیفی از جوانان چنین مشورت دادند که اگر در شهر خودمان بایستیم افت است. دشمن پشت دیوار است، ما هم بیرون از شهر برویم. چند تن از افرادی که هم نظامی بودند و هم مجرب به پیامبر گفتند مشورت این‌ها ناپختگی است. اما چون رای گیری دموکراتیک به عمل آمد و اکثریت نظر جوانان را پذیرفتند که بیرون برویم پیامبر هم همین رای را پذیرفت. آن مشورت هزینه در بر داشت و موجب ناکامی شد.
- وسط جنگ بخش مهمی از ۵۰ تیرانداز کیفی که برای نگهداری تنگه‌ی استراتژیک گمارده شده بودند، به قصد غنیمت تپه‌ی استراتژیک را رها کردند و به سهم خود شرایط تهاجم مجدد دشمن و شکست را ایجاد کردند.
- در بی شکست برخی هم از میانه گریختند و گریز از میدان پیش آمد.
- در احد، زخم و آسیب‌های کارایی عیان شد. در این جنگ، جریان مقابل ۲۰ کشته داد اما سپاه محمد (ص) ۷۰ نفر؛ یعنی از هر ده نفر یکی شهید شد. حمزه که یک نیروی کیفی بود نیز جزء شهدا بود. در قرآن کلمه‌ای به کار رفته که کلمه‌ای پرمغز است؛ «قَرَح».
- قرح در لغت عرب یعنی زخم بی‌سابقه. در حقیقت سپاه محمد زخم بی‌سابقه‌ای دید.
- نوایمانان یک ضربه‌ی ذهنی هم به طور جدی دریافت کردند. وسط جنگ تصور کردند که محمد (ص) کشته شده است. مصعب نامی بود که به محمد نزدیک بود؛ او

گفت که محمد کشته شده است. وقتی این را گفت بخشی از سپاه مضمون برخورداران این بود که «محمد کشته شده، پروژه تمام شده و ما برای چه بجنگیم؟» این یک ضربه‌ی ایدئولوژیک و ضربه به باورها بود. آنس نامی پیدا شد و گفت «اگر محمد کشته شده، خدای محمد که کشته نشده. اعتبار پروژه‌ی ما به اعتبار محمد نبود». در هر حال لشکر از این حیث هم آسیب دید.

• به مسلمانان یک شوک اعتقادی نیز وارد شد. آن‌ها باورشان شده بود که در هر شرایطی از امدادهای ویژه‌ی خدا برخوردارند ولی این‌طور نبود و در احد امدادهای ویژه‌ی خدا مشمول حالشان نشد.

لذا بحران به یک بحران کاملاً چند وجهی تبدیل شد. بحران چند وجهی یک نمونه است و مشابهت جدی با وضعیت کنونی ما دارد:

بحران چندوجهی پس از شکست؛ یک نمونه

• بحران تشکیلاتی

• بحران فرماندهی

• بحران اعتقادی

• بحران باور - انگاره

• بحران روحی - روانی

• بحران تفرد

• بحران فلسفی

• بحران تعهد دورانی

• در احد یک بحران تشکیلاتی به وجود آمد. اگر تشکیلاتی که منسجم است، در آن شکاف و انشعاب به وجود بیاید، وسوسه در آن نفوذ کند و تفرد و تمرد هم پیدا شود از آن تشکیلات چیزی باقی نمی‌ماند.

• بحران فرماندهی هم متوجه خود پیامبر شد به خاطر اینکه امکان تحقق استراتژی مهیا نشد.

• در این میانه، بحران اعتقادی هم پیدا شد. ظنی به وجود آمد. واژه‌ای که در قرآن در آیات مربوطه به کار رفته «یظنون» است. «یظنون» فعل مضارع است. وضعیتی که ما خودمان هم الان دچارش هستیم: پیشروی شک و تردید مکرر در ذهن. یظنون به معنای

آب جاری و شک و تردیدی است که در ذهن جا باز می‌کند، رگ و ریشه پیدا می‌کند و انشعاب می‌یابد و نهایتاً مثل یک خوره کل ذهن را در بر می‌گیرد.

• از دل این بحران اعتقادی، یک چرخش اعتقادی هم ظاهر شد. بخشی در وسط متن به سنت پدران‌شان بازگشتند. همه‌ی آموزشی که از طریق وحی و پیامبر صورت گرفته بود و همه‌ی تحولی که به وجود آمده بود، زیر سوال رفت و آموزش‌ها تکه تکه پاره شد.

• بحران تفرّد هم به وجود آمد. در یکی از آیات واژه «تصعدون» به کار رفته است که معنی زیبایی دارد؛ در میانه‌ی کار، راه خودتان را پیش گرفتید؛ خودتان را بالا کشیدید و به ندای پشت سر که می‌گفت برگردید هیچ توجهی نکردید. این همان تفرّدی است که جلسه‌ی اول صحبت شد که در جامعه‌ی ما هست به این معنا که هر کس برای خودش پروژه‌ای فردی تعریف کرده است؛ در احد هم بحران تفرّد پیدا شد و هر کس خودش را داشت بالا می‌کشید.

• یک بحران فلسفی هم پیدا شد که ما برای چه کشته شویم؟ در این وانفسا، کشته شدگان که در کتاب لفظ شهید به معنی حاضر و ناظر و نه مُرده، برای‌شان به کار برده شده، مورد تشکیک قرار گرفتند.

• تعهد دورانی هم از میان رفت. وسط کار صحنه خالی شد، مثل حال جامعه‌ی ایران. زمین گذاردن بار دوران به این مفهوم است که ما به دوران کاری نداریم. بنا نداریم گرده زیر بار دوران ببریم و در آن مقطع بار را زمین گذاشتند. از ۱۰۰۰ نفر اولیه، ۳۰۰ نفر خارج شدند، از ۷۰۰ نفر باقی مانده یک سری مجروح شدند و ۷۰ نفر هم شهید. از باقیمانده‌ها یک ثلث فراری شدند و وقتی به منازل‌شان در مدینه بازگشتند، زن‌های‌شان راه‌شان نمی‌دادند و یا مسخره‌شان می‌کردند و می‌گفتند چرا صحنه را ترک کردید؟ ترجمان امروزینش این می‌شود که چرا بار دوران را زمین گذاشتید؟ چرا متن را خالی گذاشتید؟ چرا پروژه را پیش نبردید؟

حال ما ببینیم خدا با این بحران چطور برخورد می‌کند. مستقل از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم، خدا را فعال ما پشاه بدانیم یا معمار بازنشسته، اهل کتاب باشیم یا نباشیم، ۶۰ آیه‌ی ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل عمران را می‌توانیم به لحاظ پژوهشی بررسی کنیم.

تدبیر و ره‌نمونی خدا؛ یک متد

۶۰ آیه (۱۸۰ - ۱۲۰ آل عمران)؛ یک گزاره بس کیفی

آموزشی پایدار

فراعلمی

با کاربست مستمر

اگر این ۶۰ آیه را آنالیز کنیم، ۱۳۰ مضمون در آن وجود دارد. بخشی از آیات دو قلو و سه قلو هستند؛ چند مضمون در آنها وجود دارد. با بررسی آنها بینیم متد خدا چیست. تصور می‌کنم خدا یک مهندسی خروج از بحران به آسیب دیدگان ارائه می‌دهد. حال بینیم این مهندسی خروج چیست؟

پراکندگی مخاطبان آیات

مخاطب	تعداد	درصد
پیامبر	۷	۱۲
مومنان	۳۹	۶۶
مشترک	۱۳	۲۲
جمع	۵۹	۱۰۰

جدولی پیش روست که پراکندگی مخاطب‌های آیات ۱۸۰ - ۱۲۰ آل عمران را نشان می‌دهد. در این پراکندگی مخاطب مومنان بیش از ۵ برابر محمد (ص) که فرمانده بوده است، مورد خطاب خدا واقع شده‌اند که در روش‌شناسی بس مهم است. در این روش، خدا سوگلی پروری نمی‌کند و برای عنصری که برجسته‌تر است، پراتز ویژه باز نمی‌کند. پراتز حضرت محمد در حد خودش است: از ۶۰ آیه، ۷ آیه. این خیلی مهم است که ۳۳ آیه از ۶۰ آیه متوجه متن بحران است؛ متوجه آسیب دیدگان؛ مستهلک شدگان؛ شوک‌زدگان و باور از دست دادگان. و در یک کلام متوجه بحران‌زدگان است. این مساله خیلی مهم است و شاید ذهن ما به این مهم قد نکشد که بعد از بحران باید روی سخن با کسانی باشد که احتیاج به التیام دارند. و به نظر من تبیینی هم که می‌کند التیام بخش است. در این مجموعه آیات، پس مخاطب‌شناسی خیلی مهم است. در این جا، روی عمده‌ی سخن با فرمانده نیست؛ خدا تنها ۱۱ درصد آیات را متوجه به انسان تراز مکتب می‌کند و به طور عمده با متن مردم سخن می‌گوید. «با متن روی سخن باز کردن» چیزی که امروز در جامعه‌ی ما نیست؛ روشنفکر با خودش صحبت می‌کند؛ روشنفکر آنجایی که تحت فشار قرار می‌گیرد با حاکمیت صحبت می‌کند؛ روشنفکر وقتی بیش از پیش تحت فشار

قرار می‌گیرد با جامعه‌ی روشنفکر جهانی و حاکمیت آمریکا روی سخن باز می‌کند و شکوه می‌برد؛ در ایران ما توجه چه کسی معطوف به متن است؟! متن بحران زده را چه کسی در دستور کار قرار می‌دهد؟ کوچه و بازار، رانده‌ی تاکسی و جوان جوای کار را چه کسی مخاطب قرار می‌دهد و بحران‌شان را حل می‌کند؟ هیچکس. اما خدا به جای اینکه فرهیخته‌گزینی کند و بخواهد با محمد مساله را حل کند و بگوید اگر با محمد حل کنیم او خودش با توده مساله‌اش را حل می‌کند، با توده سخن می‌گوید: ۶۶ درصد برای توده مایه‌گذاری می‌کند. ۱۲ درصد آیات مختص حضرت محمد است و ۲۲ درصد نیز محمد و توده را به طور مشترک خطاب قرار می‌دهد. انرژی‌ای که خدا برای تبیین یک موضوع برای توده‌ی مردم صرف می‌کند خیلی بیشتر از انرژی است که روشنفکر صرف می‌کند. خدا خست به خرج نمی‌دهد و انرژی مصرف می‌کند؛ تبیین کارا به انرژی نیاز دارد.

حال به بررسی ۱۳۰ مضمون موجود در آیات جمع‌بندی احد می‌رسیم که خیلی کیفی است. در اینجا تفاوت روش خدا با روش ما روشن می‌شود. تفاوت خدا با ما تنها در جلال و جبروتش به معنای سنتی نیست؛ جلال و جبروت می‌بایست ما به ازاء نیز داشته باشد. جبروت به قد و قامت و ساین و سرشانه که نیست. به ردا و عبا هم که نیست؛ باید ما به ازاء داشته باشد. این ۶۰ آیه، ۱۳۰ مضمون را در خود جای می‌دهد که ۵۸ درصد آن یعنی نزدیک به دو سوم، از جنس تبیین است. یعنی بعد از شکست و در دوران بحران چند سر اختاپوسی، خدا دست به تبیین می‌زند. حال ما انسانها وقتی با شکست مواجه می‌شویم عمدتاً تبیین به کنار است و یک فرد یا یک هسته را روی صندلی بازجویی قرار می‌دهیم و همه‌ی ما به طور جمعی بازجو می‌شویم و آوار دوران را روی سرش خراب می‌کنیم ولی متد خدا این نیست؛ تبیین میکند، تبیینی در مواجهه با آسیب دیدگان، بحران‌زدگان، شوک‌زدگان. ۷۶ مورد از ۱۳۰ مضمون ماهیت تبیینی دارد که دارای بیانی تفصیلی است. اگر جدول فراوانی را مطابق (از بیشترین فراوانی به کمترین فراوانی) ترسیم کنیم، دومین مدار مختص بشارت است. خیلی اهمیت دارد؛ بعد از بحران و شکست، امیدبخشی و بشارت و در حقیقت افق شورانگیز ترسیم کردن که خود، معادل ۸ درصد از ۱۳۰ مضمون است. ۵ درصد از مضامین امر است؛ امر به مفهوم حاکمیتی آن نیست بلکه امر به مفهوم توصیه‌های ویژه و توصیه‌های کیفی. توصیه‌هایی که راهگشاست و انسان را از معبر خارج می‌کند. ۵ درصد بعدی هم «انذار» است؛ «نهی» نیز به همین مقدار که انذار و نهی هر دو ماهیت چه نباید کرد را دارند. اگر تبیین و بشارت و امر را «چه باید کرد»

تلقى کنیم، انذار و نهی وجوه «چه نباید کرد»ی است. ۶ مورد از ۱۳۰ مضمون نیز «یادآوری» است؛ فلاش بکی به گذشته است. یادآوری و تلنگر.

پراکندگی مضامین آیات

درصد	تعداد	مضامین آیات
۵۸	۷۶	تبیین
۸	۱۰	بشارت
۵	۷	امر
۵	۷	انذار
۵	۷	نهی
۵	۶	یادآوری
۴	۵	مذمت
۴	۵	پرسش
۵/۱	۲	دعوت
۵/۱	۲	دعوت - بشارت
۵/۱	۲	یادآوری - مذمت
۱	۱	یادآوری - تبیین
۱۰۰	۱۳۰	مجموع

خدا در تبیین مغز و دل را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ در بشارت پس پیشانی را؛ در امر حفره‌های استراتژیک مغز انسان را؛ در انذار و نهی، رادیکالیسم توخالی انسان را با چه نباید کرد پر می‌کند؛ و یادآوری هم وجه بعدی است. حال، در میانه کار به مذمت می‌رسد. خدا چند وجهی است و انسان را لالا کیش کیش و خوش خیال نمی‌کند؛ ۵ مورد از مضامین صد و سی گانه به مذمت اختصاص دارد. مذمت‌ها هم مثل برخوردهایی که ما با یکدیگر می‌کنیم (سرکوفت و سرکوب و تحقیر و ریز کردن یکدیگر) نیست. مذمت خدا در حقیقت شوک‌هایی است که به لشکر شکست خورده وارد می‌کند. خدا می‌گوید «چرا چرخش عقیدتی؟» بالاخره برای آموزش دوران نو وقت صرف شده؛ شما

پیام دوران جدید را گرفته و جذب کرده بودید و با سنت پدران خودتان مرز بستید، چرا وسط جنگ وقتی فکر کردید محمد کشته شد، چرخش عقیدتی پیدا کردید و زیر پروژه زدید؟ گفتید «محمد نیست پس پروژه تمام». خدا این چرخش عقیدتی را مذمت می‌کند؛ ترک متن را هم مذمت می‌کند. بالاخره این متن متعلق به انسان است. متن محل تغییر است نه حاشیه. چرا متن را ترک کردید؟ ترک متن و پشت کردن به عرصه و پروژه‌ی فردی پیش گرفتن و جنگ را ترک کردن، همگی مذمت‌هایی است که خدا مطرح می‌کند. خدا در این ۶۰ آیه ۵ پرسش اساسی - معادل ۴ درصد از مضامین - مطرح می‌کند. پرسشهای اساسی خدا، روشی است؛ چرا در جمع‌بندی خودتان فراقنی می‌کنید؟ در جمع‌بندی چرا خودتان را مبنا نمی‌گیرید؟ - پرسش‌ها خیلی کیفی است - یکی دیگر از پرسش‌ها این است که چرا وقتی شکست خوردید، وقتی در سه کنج قرار گرفتید، وقتی امکانات از دست دادید، فکر کردید که با مصیبت چه کنید؟ مصیبت یک پروسه است. مصیبت از زمانی به وجود می‌آید که فعل و انفعال منفی در درون ذهن و دل و پس‌پیشانی‌تان شکل گرفت. خدا در پی پرسش‌های استراتژیک و کیفی، سپس دعوت می‌کند. دعوت به چه؟ خیلی مهم است؛ به مدارا و شورا.

از ترکیب پراکندگی مضامین ۶۰ آیه نتیجه می‌گیریم که متدولوژی‌ای که خدا مطرح می‌کند، اصلش بر تبیین استوار است. حال ببینیم تبیین‌های خدا چیست؟

تبیین؛ شاه‌کلید خروج از بحران

- ضعف درون، زمینه‌ساز تزلزل و سستی است و به بحران می‌انجامد. بدین مفهوم که بحران کنونی شما محصول توان نیروی مقابل نیست. محصول عدم امداد خدا هم نیست بلکه محصول سیری است که خودتان طی کردید؛ آموزشها ذاتی‌تان نشده بود. روی آموزشها نایستادید. طبیعتاً در ابتدا درون خودتان تزلزل پیدا کرد؛ این تزلزل در وجه بیرونی خود به ترک صحنه منجر شد و به بحران انجامید.
- علت شکست و ناکامی را در درون خود جستجو کنید. شکست خوردگان روی این تحلیل رفته بودند که خدا کمک نکرد. خدا در این آیات می‌گوید به سراغ خودتان بروید و علت شکست و ناکامی را در درون خود جستجو کنید.

- سنت‌های خدا در هستی و تاریخ، جاری و پایدار است. سنت در لغت یعنی راهی که کوبیده شده، راهی که زیاد طی شده است. سنت‌های خدا در هستی و تاریخ جاری و پایدارند و سعی کنید آن‌ها را شناسایی کنید.
- وعده‌های خدا در صورت لحاظ و رعایت قواعد، تحقق می‌یابد. خدا سفته و چک سفید به کسی نمی‌دهد. حمایت و امداد خدا مشروط به شروط است.
- پاداش، متناسب با ماهیت، صحت و صدق عمل است.
- چرخش عقیدتی و بازگشت اعتقادی برای انسان سبک و نازل است.
- خدای بی‌نیاز، از چرخش‌های عقیدتی شما زیان نمی‌بیند.
- درهماورد و رخ‌به‌رخی، هردوسو آسیب می‌بینند و مستهلک می‌شوند. این قدر آه و ناله نکنید. همچون الان جامعه‌ی ما. دانشجوی سال اول هم می‌گوید ما داریم هزینه می‌دهیم. موسسیدان هم از هزینه‌ها می‌نالند اما موجودات هستی هزینه داده‌اند که جهان به اینجا رسیده؛ اسب ترک تازه هزینه داده، زنبور که در چرخه‌ی تولید طبیعت فعال است هزینه داده و فقط انسان نیست که هزینه می‌دهد. اگر هستی سر پاست درست است بخش مهمتر آن حاصل ساز و کار خداست اما بخشی هم حاصل مشارکت هزینه پردازانه‌ی عناصر هستی است. در جوامع بشری هم همین‌طور. در سیر علم هم همین‌طور. فقط در سیر کار سیاسی و تشکیلاتی نیست که انسان‌ها هزینه می‌دهند؛ در کتاب «سیر علم» آمده است که در آلمان در ۲۰۰، ۲۵۰ سال پیش مخترعین و مکتشفین زیادی بوده‌اند که توسط جریانات مرتجع کشته شده و نعش‌شان را در رودخانه‌ها و زیر پل‌ها می‌انداخته‌اند. بشر برای علم هم هزینه داده است. در این آیات خدا می‌گوید خب هزینه دادید؛ در رخ به رخی و هماورد هزینه وجود دارد اما طرف مقابل‌تان هم هزینه داده و مستهلک شده است. آسیب فقط متوجه شما نیست و طرف مقابل‌تان هم آسیب دیده است.
- حضور در متن برای تحقق ایده‌ها - آرمان‌ها ضروری است. خدا خود عنصر متن است اگر عنصر حاشیه بود این خلقت با این ابعاد وجود نداشت. یک آب باریکه‌ای مشمول خلق می‌شد و خدا به همان آب باریکه بسنده می‌کرد. یک پیاده روی کوچکی با چهار خیابان دور و اطرافش؛ اگر خدا در حاشیه خلق می‌کرد دلیلی نداشت دست به خلق دم به دم بزند. خدا به انسان می‌گوید آمده‌ای در این متن بایستی. متن، محل فعالیت توست.

• «تداول» یک قاعده و اصل است. تداول به مفهوم چرخش دوران است. خدا می‌گوید این دوران چرخ خورده، چرخ خورده، چرخ خورده، قبل از شما به پدران‌تان رسیده و حال به شما. ما می‌خواهیم ببینیم شما این چرخ و فلک دوران را چطور می‌چرخانید و این تداول توسط شما چطور ادامه می‌یابد؟ در دورانی که ما بچه بودیم شهر بازی وجود نداشت. سر پل چرخ و فلک بود و در محلات هم چرخ و فلک می‌آوردند. سه ریال یا پنج ریال می‌گرفتند و بچه‌های محل از سر و کول هم بالا می‌رفتند. یک چرخ و فلکی‌ای را می‌دیدید که دو دور می‌گرداند بعد کنار می‌نشیند اما چرخ و فلکی‌ای هم بود که خستگی ناپذیر بود؛ می‌گرداند، می‌گرداند، می‌گرداند... از این گردش هم خودش به وجد می‌آمد و هم بچه‌ها و هم پدر و مادر بچه‌ها. در جامعه‌ای که ما در آن قرار گرفته‌ایم مثل جامعه‌ی شکست خورده‌ی بعد از احد، چرخ و فلکی‌ای در کار نیست؛ جایی نمی‌بینی که چرخ و فلکی بگردد و دینامیسمی وجود داشته باشد. خدا تاکید می‌کند که این دوره تاریخ به شما رسیده و آیا تصور می‌کنید بدون آزمون، بدون هزینه، بدون حضور در متن می‌شود این چرخ را پیش برد؟

• مایه‌گذاران، برترند. چرخ و فلک دوران را مایه‌گذاران پیش برده‌اند نه محافظه‌کاران. تفاوت مایه‌گذار با محافظه‌کار در این است که مایه‌گذار با پدیده‌های مقابل درگیر (درگیر الزاماً کُشتی گرفتن و مُچ خواباندن نیست) و وارد تعامل و چلنج می‌شود. مایه‌گذاران اهل اصطکاک‌اند و به همین دلیل برتری دارند.

• «مدارا»، روشی مسال‌ه‌حل‌کن و التیام‌آور است. از این مورد به بعد تبیین خدا بیشتر در دل سیر می‌کند. با همین‌ها مدارا کن و با آن‌ها خشن مباش. درست است عامل شکست بودند اما به آن‌ها سرکوفت نزن. لغتی که به کار می‌برد «لنت لِهَم» است. لنت لِهَم یعنی به آن‌ها لنت بده. به اندازه‌ی کافی استخوان در گلو‌ی‌شان است تو با آن‌ها آرام برخورد کن. آب کمپوتی به آن‌ها بده آرام بشوند. بعضی میوه‌ها دو وجه‌اند مثل لیمو و گلابی هم لنت می‌دهند و هم طراوتی دارند. خدا به پیغمبر می‌گوید گلابی باش، لیمو باش. به اندازه‌ی کافی این‌ها زیری و خشونت را تجربه کرده‌اند تو لنت لِهَم؛ با آن‌ها بنشین، پا شو، مدارا کن و التیام ببخش.

• «شورا»، چسب هم‌گرایی است. خدا در همین آیات، آیه‌ی تاریخی و مشهور «شاورهم فی الامر» را می‌آورد. این نکته مهم است که خدا می‌گوید با کسانی مشورت کن که به تو

مشورت منفی دادند؛ مشورتی دادند که منجر به شکست شد. مشکل اصلاحات در این ۸ سال، مشکل جمهوری اسلامی در این ۳۰ سال همین است. مشکل نیروهای روشنفکری هم همین است. می‌خواهند محور دوران باشند بدون اینکه با خودشان چسبی داشته باشند. چسب هم‌گرایی، چسب شورا است. اگر آقای طالقانی اول انقلاب روی شورا ایستاد روی یک مکتب نایستاد. واژه‌ای که به کار برد این بود که «ملت در شورا صاحب شخصیت می‌شوند». در شورا است که چسب وحدت و هم‌گرایی شکل می‌گیرد.

- مدار خود و مدار خدا را شناسایی کنید.
- محمد (ص) فانی است. تنها خدا پایدار است و اعتبار پروژه‌ی شما به خداست نه به محمد.
- حیات پس از مرگ، واقعی است و شهیدان صاحب جایگاه‌اند.

در حقیقت تبیین خدا در قبال شکستِ احد

پاسخی به ذهن مشوش و آشفته
و التیامی بر دل ناآرام و ملتهب

بحران‌زدگان است.

این پاسخ و التیام

پاسخی به ذهن است از طریق تاکید بر:

لحاظِ قانون

رعایتِ سنت

اصالت دادن بر مبنا

حضور در متن

التیامی است بر دل با تصریح بر:

استوار بودن

تکیه‌گاه کیفی اختیار کردن

مدارا - شورا

به فرجام اندیشیدن

✓ خدا در این ۶۰ آیه به خصوص در تبیینات خود که ۵۸ در صد از ۱۳۰ مضمون را در بر می‌گیرد سعی می‌کند اذهان آشفته و جامعه‌ی بعد از شکست را به قانون‌های مندرج

در هستی، سنت‌های هستی، اصالت مبنا (اصالت خودشان؛ از خودتان شروع کنید) و حضور در متن رهنمون سازد.

✓ بر دلشان هم التیامی می‌بخشد؛ به استواری دعوت‌شان می‌کند، با تکیه‌گاه معرفی کردن خودش (محمد تکیه‌گاه نیست؛ شخص تکیه‌گاه نیست بلکه خود هستی تکیه‌گاه است)، با مدارا و شورا به آن‌ها شخصیت می‌دهد و التیامی بر زخم‌های‌شان می‌گذارد و نهایتاً افقی را که از دست داده بودند به آن‌ها باز می‌گرداند. بالاخره سیری هست؛ صیرورتی هست؛ حسابی هست، کتابی هست، فرجامی هست.

این تبیین، تبیین کیفی و بس کارایی است.

بحث پیشاروی ما در جلسه‌ی بعد:

«متدلوزی تبیین رو به جلو» ست.

برای جلسه‌ی بعد دوستان می‌توانند از همین ۶۰ آیه نیز برای ارائه‌ی نقطه نظرات خود استفاده کنند. بحث ۶۰ آیه در این جلسه تمام نمی‌شود. بحث خروج از بحران را با توجه به وضعیت الان خودمان پی می‌گیریم. در جلسه‌ی قبل عنوان شد که بحرانهای ما چند وجهی است. این‌طور هم نیست که ما فقط مبتلا به بحران‌های چند وجهی شده باشیم. در فرازهای قبلی هم پدران و مادران ما دچار بحران‌های چند وجهی بوده‌اند البته نه دقیقاً مثل حالا. انسانهای دیگر جهان هم دچار بحران‌های متعددی بوده‌اند. انسانهای ۱۴۰۰ سال پیش هم همان‌طور که دیده شد دچار بحران‌های چند وجهی بوده‌اند. ویژگی انسان به خصوص انسان‌های تراز این است که به نسبتی که بحران‌های روبروی‌شان چند وجهی است و ویژگی حلزونی و اختاپوسی دارد، آن‌ها نیز با این بحران‌ها جدی‌تر و پیچیده‌تر و سازمان یافته‌تر برخورد می‌کنند. بالاخره انسان دارای ویژگی‌های بسیاری است. انسان هم سازمان یافته‌ترین موجود هستی است و هم سازمانده‌ترین موجود هستی. به همین دلیل انتظار می‌رود که مثل گودزیلاها و فیل‌های ماموت و بعضی از انسان‌ها با بحران‌ها سنگین و غیر دینامیک روبرو نشود. به نسبتی که بحران دینامیسیم دارد انسان حلال بحران هم دینامیسیم پیدا می‌کند. گاندی این دینامیسیم را بروز داد، ماندلا این دینامیسیم را بروز داد، مصدق در دهه‌ی بیست ایران این دینامیسیم را بروز داد، نسل ۳۹ - ۴۲ هم این دینامیسیم را بروز دادند. ما در این دوران امکانات بیشتری را نسبت به پیشینیان در اختیار داریم؛ امکانات نرم افزاری و امکان «خودمان». ما ۳۰، ۴۰ سال از قبلی‌ها جلوتریم. برای

جلسه‌ی بعد این‌طور غور کنیم که متدولوژی تبیین رو به جلو چیست؟ متدولوژی انسان‌های پیشین چه بوده است. و از این ۶۰ آیه چه متدولوژی در می‌آید. این کتاب باید به درد ما بخورد وگرنه این کتاب مثل باقی کتاب هاست. شاید کتاب‌های دیگر جدی‌تر به درد ما بخورند. علاوه بر این کتاب ما با کتاب باز هستی نیز روبرو هستیم، یک کتاب تاریخ هم داریم و یک کتاب هم خودمان. ما در این ۳۰ سال خودمان را از یاد بردیم؛ وزنمان را؛ قدرمان را؛ وزن مخصوصمان را. ما هم برای خودمان کسی هستیم. غرور مطرح نیست. بالاخره ما هم جزیی از این هستی هستیم و حقوقی داریم؛ مقابل این حقوق خیلی کوتاه آمده‌ایم. کوتاه آمدن فقط مقابل نظام مستقر نیست؛ مقابل هستی هم هست. هستی امکاناتی را به ما داده و ما آن‌ها را معطل گذاشته‌ایم. این چهار کتاب را باز کنیم؛ کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب خودمان و یک کتاب هم که کتاب آخر است. ببینیم به چه اعتباری کتاب آخر است؛ چه دارد؛ اصلاً چیزی به ما می‌دهد؟ منبع پژوهش ما می‌تواند بشود؟ به ما متد و روش می‌دهد؟ چیزی از درونش بیرون می‌آید یا نه؟ پس با باز کردن چهار کتاب و تدقیق در آن، ما نیز می‌توانیم به خروج از بحران بیاندهشیم و به متدولوژی تبیین رو به جلو دست یابیم. در نشست آتی، دوستان داوطلب برای ارائه‌ی بحث نیز در پیشبرد مشارکت خواهند داشت. با سپاس از حضور و بذل توجه‌تان. شب خوش.

نشست چهارم: متدولوژی خروج از بحران

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۲ مهرماه ۱۳۸۷

با عنوان بحث «باب‌بگشا» که ذیل آن رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر و استراتژیک با خدا نقش بسته است، روی سخن می‌گشاییم. رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه مناسبتی و نه از سر استیصال و نه فرصت‌طلبانه.

این جلسه، جلسه‌ی طرح دغدغه‌ها و یافته‌هاست. نه جمع محترم، آموزش‌گیرنده است و نه من در موضع آموزش دادن هستم. اینجا یادگاه است، کلاس نیست، سقفی است برای اشتراک؛ فکر مشترک، پیش‌برد مشترک و مفاهمه و مجادله؛ هم فهم یکدیگر و هم جدال رشد‌یابنده با یکدیگر. ان‌شاءالله.

با توجه به اینکه حدود ۳۰ سال است که رابطه‌ی ما با مجموعه‌های بزرگتر از خودمان رابطه‌هایی است یک‌سویه، یعنی مجموعه‌ها یا می‌خواهند حاکمیت کنند، یا آموزگاری کنند یا هژمونی نسبت به دیگران برقرار کنند و یا از ارتفاع برخورد کنند، ما تا آنجا که می‌توانیم - مایی که مدارمان در حد کل جامعه نیست، در حد انسان‌های کوچک و متوسط است - سعی کنیم این قاعده را به هم بریزیم از همین روی در همین جمع خودمان سعی می‌کنیم زمان و فرصت ابراز نظر را توزیع و همگانی کنیم. ۱۲۰ دقیقه‌ای با هم هستیم و از امشب نصف - نصف، ۶۰ دقیقه طرح بحث و ۶۰ دقیقه هم ابراز نظر و انتقاد و ابراز دیدگاه‌های جمع. با این توضیحات بحث را آغاز می‌کنیم. ابتدا نظری به نشست‌های گذشته:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

عنوان نشست امشب ما، متدولوژی خروج از بحران است. در نشست اول تحت عنوان آغازگاه، در نشست دوم خدا در وضع موجود، در نشست سوم چگونگی مواجهه با بحران، باب سخن گشوده شد.

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

آغازگاه؛ طرح غوغای درون

[سرگشتگی، محکوم بی‌حامی، زیست دوری، خدا: اهل اعتناء؟]

خدا در وضع موجود؛ در جستجوی جایگاه «او» در جامعه‌ی «ما»

[غیرهم‌ذات، غیرناظر، بیرون از کار]

[بحران چندوجهی: روحی، عقیدتی، اخلاقی]

[ذات بحران: شناخت، جایگاه و رابطه با خدا]

[حاصل بحران: جدایی از هستی]

چگونگی مواجهه با بحران؛ گونه‌های انسانی - تدبیر خدا

[زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج

از بحران، فاصله‌گیری با بحران، خروج از بحران]

[تبیین: پاسخی به ذهن، مرهمی بر دل]

در جلسه‌ی اول که مصادف با دوشنبه شب نخست ماه رمضان بود با عنوان آغازگاه درصدد طرح غوغای درون خودمان برآمدیم؛ غوغای جامعه و به خصوص نسل جدید. غوغای درونی که یک وجهش سرگشتگی است، وجه دیگرش آنست که احساسی به ما دست داده که در مجموعه‌ی هستی محکوم بی‌حامی هستیم، و باز این احساس را داریم که به یک سیکل دوری و معیوب گرفتار شده‌ایم و همچنین حمل این تردید که آیا خدا اهل اعتناست؟ و اگر اهل اعتناست، ما را هم در کادر اعتنائش جای می‌دهد یا نه؟

در نشست دوم با عنوان خدا در وضع موجود، جستجوگری کردیم. با این تبصره که بحران داریم اما بنا نیست که تن به بحران بدهیم و در آن باقی بمانیم. همچنانکه نسل‌های پیش از ما تن به بن‌بست ندادند، تن به بحران ندادند و بالاخره کشان‌کشان از بحران خارج شدند، ما نیز بنا نداریم که در بحران باقی بمانیم و در صدد مفری هستیم و در پی جستجوگری بر می‌آییم. همه‌ی وجود ما سرگشتگی نیست، جستجوگر هم هستیم، پژوهنده هم هستیم. این پژوهندگی را معطوف کردیم به پیدا کردن رد وجود خدا در وضع موجودمان. وضع موجود در جامعه‌ی کل. در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو؛ آنچه که از این کنکاش‌ها و کاوش‌ها یافتیم این بود که ما با خدا غیر هم‌ذات هستیم، حس هم‌ذاتی با خدا نداریم. خدا هم غیر ناظر است و ما خود را تحت نظارت او حس نمی‌کنیم. مجموعاً خدا بیرون از کارها و مدارهاست. با عنایت به این جستجوگری به یک بحران چند وجهی در جامعه‌ی خود رسیدیم. بحرانی که معطوف به نسل نو نیست و نسل‌های میانی و قدیمی را هم در بر می‌گیرد. یک وجه این بحران، بحران روحی است که مربوط به همان سرگشتگی است، یک وجهش ایدئولوژیک و وجه دیگرش هم اخلاقی است. ذات بحران یک وجهش بحران شناخت خداست، یک وجهش بحران جایگاه خدا در هستی است و وجه سومش نیز مسدود شدن رابطه با خداست. به قول مولوی کلید دندانه‌داری هم نیست که به این قفل سلام دهد و باب بگشاید. حاصل این بحران چیست؟ این که ما از هستی جدا شده‌ایم و عضو فعال هستی نیستیم و حس حیات‌مان را از دست داده‌ایم.

نشست سوم مختص چگونگی مواجهه با بحران بود. چگونگی رویارویی را در مواجهه‌ی انسان‌ها با بحران و نیز در تدبیر خدا جستجو کردیم. گونه‌های مواجهه‌ی انسانی با بحران به ترتیب زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج از بحران، فاصله‌گیری از بحران و بالاخره خروج از بحران بود. خروجی که معطوف به قاعده، و حس ذاتی انسان است. اما تدبیر خدا برای خروج از بحران رویکردی تبیینی بود. خدا رویکردش برای خارج کردن انسان‌ها از بحران تبیین بود. تبیینی که مقدماتا پاسخی است به ذهن و نیز مرهمی است بر دل. این سیر را در سه جلسه طی کردیم. حال قدری روی جلسه‌ی گذشته درنگ می‌کنیم و آن را با بحث امشب پیوند می‌زنیم؛

تدبیر خدا در چه موقعیتی صورت گرفت؛

یک بزنگاه

در یک نمونه

یک متد

تدبیر خدا در یک بزنگاه رخ داد، در قالب یک نمونه ظاهر شد و در کادر یک متد، جلوه‌گر آمد. آن بزنگاه میدان اُحد بود.

اُحد

میدان لبریز از بحران

با سازه‌های آشفته - ویران

اُحد جنگی که در سال سوم هجرت رخ داد، یک سال پس از فتح مشعشع بدر. در جنگ بدر گروندگان به پیام دوره، میدان را به طور کامل فتح کردند. فتح استراتژیک، فتح ایدئولوژیک، فتح روحی و روانی؛ این تصور در آن‌ها پیدا شد که در فتح‌گاه تا ابد زنده خواهند ماند. و تغییری، تحولی، تموجی و انحرافی، رخ نخواهد داد. دلخوش و سرخوش بودند. اما یک سال بعد ضربه‌ای کارا و کیفی به آن‌ها وارد شد؛ ضربه‌ای که در اُحد خوردند. اُحد میدانی لبریز از بحران بود با سازه‌های آشفته و ویران؛ اُحد یک انبار کامل و پر موجودی بود از بحران. سری به این انبار بزنیم و ببینیم که گروندگانی که تا سال قبل سرخوش از فتح بودند چه وضعیتی پیدا کردند؟ لبریزی‌ها و سرریزی‌های اُحد را می‌توانیم در لوحی که در مقابل قرار دارد، مشاهده کنیم:

لبریزی‌ها - سرریزی‌ها؛

✓ تشنت و پاشانی تشکیلاتی

✓ ناکارایی مشورت - ناکامی تدبیر

✓ گریز از متن

✓ تفرد

✓ شکست پروژه

✓ شوک اعتقادی

✓ چرخش عقیدتی

✓ تعهد دورانی؟

وجه اول بحران، تشتت و پاشانی تشکیلاتی بود. مجموع کسانی را که پیامبر توانست بسیج کند هزار نفر بودند. از این هزار نفر ۳۰۰ نفر در ابتدای کار انشعاب دادند و با مساعی منافقانه از میدان خارج شدند. بخشی از ۷۰۰ نفر باقی مانده، دو طایفه‌ای بودند که تزلزل و تذبذب پیدا کردند. هنگام ورود در میدان برای‌شان این سوال پیش آمد که جنگ برای چه؟ آن‌ها کجای کارند و ما کجای کار، جنگ برای چه؟ دچار تذبذب شدند اما از آن تذبذب به در آمدند. آنچنان که مورخین ثبت کرده‌اند آن ۷۰۰ نفر را به ۳ ثلث تقسیم کرده‌اند؛ یک ثلث فراری، که از میدان فرار کردند. یک ثلث مجروحین که امکان ادامه‌ی نبرد نداشتند و ثلث سوم هم در میدان باقی مانده بودند، منتها بحران‌زده و شوک‌زده. فرماندهی واحد پیامبر در نبرد بدر نیز به یک فرماندهی منکشر و شکسته تبدیل شد. از این رو اتفاق تشکیلاتی ویژه‌ای افتاد و تشکیلات پخش و پلا شد.

وجه دوم بحران این بود که پیامبر، هم به عنوان فرمانده نظامی و هم استراتژیست، هم راهبر، و نفر اول برای خود به یک چهارچوب استراتژیکی رسیده بود و از آن استراتژی، تاکتیک‌های خاص خود را نیز در آورده بود. به این مفهوم که فکر می‌کرد ما می‌توانیم مقاومت محلی را سامان بدهیم که این مقاومت محلی معطوف است به آشنایی به شهرمان مدینه. کوچه‌اش، پس کوچه‌اش را می‌شناسیم. با معبرها آشنا هستیم. زنان و کودکان لجستیک ما هستند. دسترسی به دارو و آذوقه بسیار سهل‌الوصول است و در زمان تنگنا زنان و کودکان می‌توانند از بام‌ها با ریگ و سنگ به کمک‌مان بیایند. فکری پخته و استراتژیک بود. پیامبر تیپ استراتژیک و تاکتیسینی بود. کتابی است به اسم «آیین نبرد». این کتاب نوشته مصطفی طلال است که دو دهه وزیر دفاع سوریه بود و در هر دو جنگ اعراب و اسرائیل مشارکت جدی داشت. نکات خیلی ریزی در ارتباط با استراتژی پیامبر، در کتاب «آیین نبرد» آمده است. پیامبر استراتژی شسته رفته و تاکتیک‌های مناسبی برای نبرد احد داشت. منتها یک طیف رادیکال و جوان بودند که عنوان کردند اگر در شهر بمانیم افت است و بهتر است از شهر خارج شویم. لذا استراتژی برون‌گرا بجای استراتژی درون‌گرا اتخاذ شد؛ چون اکثریت به آن استراتژی رای دادند پیامبر پذیرفت منتها آن استراتژی در عمل ناکارایی خود را نشان داد. وجه دوم بحران، ناکارایی در مشورت بود و ناکامی در تدبیر، همه چیز به هم خورد.

اما وجه سوم بحران گریز از متن بود. به این مفهوم که بدنه‌ی تشکیلات از مواضع، از استحکامات و میدان دید مشرفی که در یک تپه‌ی نبرد در اختیارشان بود، گریزان شدند و کل مواضع را رها کردند.

بحران بعدی در تفرد بود. بالاخره پیام دورانی، جمع‌گرایی و هم‌گرایی را به ارمغان آورده بود. انسان‌ها از فردیت، از پیشبرد پروژه‌های فردی خارج شده بودند و به هم‌گرایی رسیده بودند. یک تشکیلات جمعی به وجود آمده بود. بسیار ارزشمند بود که جمعی به وجود آمده بود به جای انسان‌های خرد و کوچک پیش از پیام نو، عمل می‌کرد. اما در وسط میدان احد هر کس پروژه‌ی فردی خودش را پیش برد.

در آیه‌ی ۱۵۳ آل‌عمران جمله‌ی خیلی قشنگی است؛ «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلُونَ». منظور این است که صعود فردی کردید، خواستید خودتان را از سینه‌کش بالا بکشید و به تلاوت هیچ‌کس هم بها نمی‌دادید. هر کس از پشت صدای‌تان می‌کرد که «برگردید تا میدان ترک نشود و متن خالی نماند» وقعی ننهادید، سینه‌کش را گرفتید و از تپه بالا رفتید.

نهایتاً به میانه‌ی این میدان پر بحران که می‌رسیم با پروژه‌ی شکست‌خورده مواجه می‌شویم. به هر حال این پروژه هم مثل هر پروژه‌ی جمعی که تعریف می‌شود امیدی، شعفی، چشم‌انداز پر شوری در درونش داشت. اما بلور پروژه شکست و چنان خاکشیر شد که هیچ‌کس توان تجمیع دوباره و چسب زدن مجددش را نداشت.

نهایتاً یک شوک اعتقادی نیز وارد شد. مسلمانان صدر، خوش‌خیال بودند که در همه‌ی میدان‌ها، خدا بی‌قانون و بی‌قاعده کمک‌شان خواهد کرد. وسط میدان گفتند مگر ممکن است که ما دچار مرارت بشویم؟ مگر ممکن است مصیبت به ما اصابت کند؟ پس خدا کو؟ در این جا خدا رفت زیر سوال و یک شوک اعتقادی به آن‌ها وارد آمد. وسط همان میدان آشفته و مکاره شایع شد که پیامبر کشته شده است. فردی که بسیار شبیه پیامبر بود، آسیب دید و برخی فکر کردند که پیامبر کشته شده است. وقتی گفتند پیامبر کشته شده چرخش عقیدتی به وجود آمد، آیه‌ای که نازل شده خیلی عمیق است؛ «آیا اگر محمد فوت کرد و یا کشته شد، شما باید انقلاب کنید به سمت دین پدران‌تان؟» یک بار با پیام نو، انقلاب کردید و در انقلاب جدید دیدگاه‌تان عوض شد، جهان‌بینی‌تان تغییر کرد، از یوغ و از اسارت بیرون آمدید. به انسانیت خودتان بها دادید، به آدمیت خودتان رسیدید، چه شد که دوباره انقلاب به عقب کردید؟ در کشتی فنی هست به نام عقربک. اتفاقی که

در احد بود، شبیه به عقربک بود، یعنی کامل گشتند به سر جای نخست خودشان. از دل این اتفاق، میوه‌ی بحرانی گل داد و بار دوران بر زمین گذاشته شد. به این مفهوم که بار را بر زمین انداختند و باربران به باراندازان تبدیل شدند. در تعهد دورانی، پیامی باید حمل می‌شد، پروژه‌ای باید پیش می‌رفت، اما بار افتاد وسط و باربری هم کف بازار نبود که حمالی کند و بار را تا سر بازار بیاورد. حال در چنین آشفته‌بازاری خدا گذاشت تا قانون‌ها عمل کردند. خدا مثل ما حسی و خودبه‌خودی عمل نمی‌کند. در این وضعیت، قانون چرخش عقیدتی عمل کرد و منجر به شکست همه‌جانبه‌ی ایدئولوژیک، استراتژیک و مبنی و روشی شد - اتفاقی که هم اینک در جامعه‌ی ما رخ داده است. پس از شکست احد نوبت به خدا رسید با شصت نشانه؛

پس از اُحد؛

۶۰ نشانه

سرشار از آموزه

مشحون از ملات تازه

این ۶۰ نشانه، آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران است. به نظر می‌رسد که برخی از این آیات ارتباطی با احد ندارند، ولی آن‌ها در کنه خود، بار آموزشی دارند. این ۶۰ نشانه نقطه‌ی مقابل وضعیت احد است. اگر احد لبریز از بحران بود، این ۶۰ آیه سرشار از آموزه و مشحون از ملات تازه است. در جلسه‌ی پیش اشاره کردیم اما این بار نیز به آرایش مخاطبین آیات دقت کنیم:

چینش مخاطب؛

۶۶ درصد ⇐ متن (سپاه شکست‌خورده)

۱۲ درصد ⇐ سر (پیامبر)

۲۲ درصد ⇐ متن و سر (سپاه و پیامبر)

اما

مضمون خطابه؛

گفتار درمانی ⇐ در مواجهه با متن

تجهیز مجدد ⇐ در مواجهه با سر

متن همان توده‌ی شکست خورده، توده‌ی افسرده، توده‌ی واداده، توده‌ی شوک‌زده است که خدا ۶۶٪ کار توضیحی را متوجه همان آسیب‌دیدگان کرد و ۱۲٪ را متوجه پیامبر و ۲۲٪ نیز مشترک میان آسیب‌دیدگان و پیامبر. مضمون خطابه در مواجهه با متن - شوک‌زدگان، آسیب‌دیدگان، پاشیدگان - گفتار درمانی و رهنمود درمانی بود؛ خدا با گفتار و با تبیین تیماردار شد، روان‌کاو شد، پزشک بالینی شد و با روش خاص خود، فرمان حرکت از نو داد. خدا در مواجهه با پیامبر نیز درصدد تجهیز مجدد در آمد. او قبلاً به طور تدریجی تجهیز شده بود این بار در این بزرگه نیز خدا او را تجهیز مجدد کرد. به پراکندگی موضوعی ۱۳۰ مضمون که در ۶۰ آیه مورد نظر وجود دارند، دقت ورزیم؛

عناصر مواجهه؛ (۱۳۰ مضمون)

تبیین	⇐	۵۸ درصد
بشارت	⇐	۸ درصد
چه باید کرد؟	⇐	۵ درصد
چه نباید کرد؟	⇐	۱۰ درصد
نهییب - شر	⇐	۴ درصد
یاد	⇐	۵ درصد
پرسش	⇐	۴ درصد
ترکیبی: یاد، دعوت، بشارت	⇐	۶ درصد
		۱۰۰ درصد

اگر پراکنش یا فراوانی این ۱۳۰ مضمون را ترسیم کنیم، ۵۸٪ تبیین، ۸٪ بشارت، ۵٪ چه باید کرد، ۱۰٪ چه نباید کرد، ۴٪ نهیب و تشر، ۵٪ یادآوری، ۴٪ پرسش و ۶٪ هم مضامین ترکیبی است. ترکیبی از یاد و دعوت و بشارت که مجموعاً می‌شود ۱۰۰٪. اینکه می‌گویند خدا محاسب است، محاسبه‌اش را باید در این آرایش مینیاتوری مشاهده کرد. خدا می‌توانست مثل ما انسان‌ها شروع کند به تشر زدن محض، به مذمت، به تحقیر. اما آن آسیب‌دیدگان در آن میدان تحقیر کامل شده بودند. از میدان هم که فرار کردند، زن و فرزندشان آن‌ها را تحقیر کردند. دوران آن‌ها را تحقیر کرده بود، دیگر جایی برای تحقیر

نبود و شرایط از تحقیر و مذمت و سرکوفت و سرکوب اشباع شده بودند؛ پس، جای دل‌آرامی و ذهن‌آرامی خالی بود. جای تبیین راه‌گشا خالی بود. همان خدایی که تبیین‌گر است، مبشر، رهنموددهنده، و شوک وارد کن، تشرزن و یادآور نیز هست. در این ۳۰ سال همیشه یک خدای خشن به ما معرفی شده است، شاید دوست داریم دنبال یک خدای لطیفی بگردیم که ما را در پر قو بخواباند و تا صبح نوازش‌مان کند. خدا که مثل انسان رماتیک نیست. خدا چندوجهی است و وجوهش در میدان‌های مختلف متجلی می‌شود. حال ببینیم این تبیین چه بود؟ - آرام آرام داریم از بحث جلسه‌ی گذشته خارج می‌شویم و می‌رسیم به بحث امشب -؛ تبیین، شاه‌کلید خروج از بحران بود.

تبیین؛ شاه‌کلید خروج از بحران؛

✓ اصالت درون

✓ درون‌کاوی ناکامی

✓ جریان سنن و قوانین

✓ امداد قانونمند

✓ نکوهش چرخش

آن تبیین مقدماتاً به درون و درون‌کاوی اصالت می‌داد. در آیه‌ی ۱۶۵ خدا به محمد می‌گوید «به آن‌ها تصریح کن که از خود مصیبت کشیدید». فارغ از این که ما مذهبی باشیم یا نباشیم، قرآن را قبول داشته باشیم یا نباشیم، به قوانین و سنن پروردگار معتقد باشیم یا نباشیم، از قرآن عبور کرده باشیم و قرآن را غیرتاریخی بدانیم یا نه، انصاف این است که کتاب را حداقل یک منبع پژوهشی تلقی کنیم. بیایید این ۶۰ آیه را زیر رو و آنالیز کنیم. خدا خود گفته است که بدترین جنبندگان، جنبندگانی هستند که کر و کور روی آیات می‌افتند. این آیات، هم آیات کتاب و هم آیات طبیعت‌اند و هم خودمان و هم پیرامون‌مان. ما هم کر و کور روی آیات نیافتیم و این آیات را آنالیز کنیم. در این تبیین خدا می‌گوید مصیبت را از خودتان کشیدید. دریابید چرا مصیبت از خود کشیدید؟ به عبارتی اصالت به درون و به خود آمدن.

وجه دوم تبیین توجه داشتن به جریان سنن و قوانین الهی است و این که امداد خدا، امداد قانونمندی است. اگر در بدر به شما امداد شد، خود نیز قوانین و قواعد را رعایت کردید

و مستحق کمک و تزریق انرژی بودید، ولی در احد مستحق نبودید. دلیلی ندارد که خدا در مقابل بی‌انرژی‌ها، انرژی‌ها باشد. دلیلی ندارد که خدا ایده‌آور باشد در مقابل کسانی که فسفر مغزشان را مصرف نمی‌کنند.

وجه بعدی نکوهش چرخش هست. آن تشری که از آن یاد کردیم در همین جاست. آیه‌ی ۱۴۴ نهیب می‌زند که اگر محمد (ص) فوت کند و یا کشته بشود شما به جانب پدران‌تان انقلاب خواهید کرد؟ شما که پیش از این منقلب شده بودید. انقلاب مثبت کرده بودید چرا چرخش؟ چرا عقب‌گرد؟ در این دالان تبیین که جلوتر بیاییم، بر می‌خوریم به توضیح قانون «تداول»، و قانون استهلاك و سنت مایه‌گذاری. از این منظر، حضور در متن یک اصل است؛ قبلاً شما همه حاشیه‌نشین بودید و سران قریش و بازار در وسط بودند، بت‌کده در وسط بود. همه اهل طواف بودید، با پیام نو و کتاب نو، مردان و زنان متن شدید. حضور در متن در حقیقت سنت انسان است. انسان‌هایی که در متن بوده‌اند، قافله‌ی بشر را تا به اینجا آورده‌اند، حاشیه‌نشین‌ها و تماشاچیان، نقش محوری ایفا نکرده‌اند. ممکن است مشوق بوده باشند، ممکن است کف زده باشند، ممکن است هلهله کشیده باشند ولی به هر حال انسان وسط نبوده‌اند. تبیین این را می‌خواهد بگوید:

✓ حضور در متن

✓ قاعده‌ی تداول

✓ قانون استهلاك

✓ سنت مایه‌گذاری

✓ ظرفیت و مدار انسان

✓ نماد فانی

✓ مبنای باقی

پس از تاکید بر ضرورت حضور در متن، وجه دوم مورد تصریح، قانون تداول است. در این ۶۰ آیه، آیه‌ای است که مضمونش آن است که روزگاران را میان مردمان می‌گردانیم. حال این گردش به شما رسیده است. چرا بار را زمین گذاشتید؟ قبل از شما انسان‌هایی بارکشی کردند چرا شما بار را زمین گذاشتید و چرا قاعده‌ی تداول را نقض کردید؟ چرا قاعده و قانون تداول را مخدوش کردید؟

تیین در ادامه، می‌رسد به قانون استهلاک؛ دو آیه‌ی کلیدی در میانه‌ی تییین است که عنوان می‌کند زخم و آسیب در ذات و در متن قاعده‌ی تداول نهفته است. نمی‌توانید اهل اصطکاک باشید، اما استهلاک نبینید. نمی‌توانید فعال هستی باشید، فعال اجتماعی باشید، فعال کیفی باشید، فعال سیاسی باشید، اما هزینه ندهید. بالاخره به دنیا آمده‌اید که مستهلک شوید. خراشی ببینید، آسیبی ببینید. همیشه که نمی‌شود خراش زد، همیشه که نمی‌شود آسیب رساند. آسیب می‌بینی، تاول می‌زنی، ملتهب می‌شوی، دل‌شکسته می‌شوی، این قاعده‌ی حضور در متن و در چرخه‌ی تداول است. نمی‌شود پاک و پاکیزه و لیف و قدیفه کشیده در میدان حاضر باشی و نه آسیبی ببینی، نه کت و شلوارت خاکی شود.

وجه دیگر تییین، تاکید بر قانون مایه‌گذاری است؛ قبل از شما انسان‌هایی بودند که وجودشان را مصرف کردند، وجود برای مصرف کردن است، برداشتن از موجودی است و موجودی انبار خود را مصرف کرده است. به هر حال این اربابه‌ی تاریخ را مایه‌گذاران به پیش آوردند و نه غیر مایه‌گذاران، و نه کسانی که وجودشان را زورق کرده‌اند و در طاقچه و ویتترین قرار داده‌اند. وجه بعدی تییین اشاره دارد به ظرفیت و مدار انسان. انسان ظرفیت محدودی دارد، مدار محدودی هم دارد. انسان باید هم ظرفیت خود را خوب بشناسد و هم محدودیت‌هایش را. آخر تییین اشاره به این واقعیت است که محمد (ص) نیز رسولی است مثل همه‌ی رسولان و رفتنی است. انسان فوق تصویری نیست. این نماد، فانی است و خدا باقی، خدا باقی است و محمد فانی.

اما جانِ تییینِ خدا چیست؟
جان تییین؛

✓ احاله به درون

✓ عنایت به قانون

✓ حرمت

پیام؛ دوران نو؛ آموزش؛ رشد

✓ اصالت مشارکت :

عنصر متن

نوبه‌ی دوران

آنتروپیک

خروج تدریجی خود

جان تبیین در ابتدا توجه دادن انسان به درون خودش است. وجه دوم عنایت به قانون است. خدا می‌گوید ما این هستی را بازیچه و ملعبه نیافریدیم. درست است که در هستی انسان‌ها و موجودات آزادانه می‌زییند، ولی بالاخره در این هستی قانونی وجود دارد. در وجود ما، در نبات، در ریشه، در تابش، در رگ، در افول و در طلوع قانونی وجود دارد. اگر این قانون را رعایت کنی با هستی می‌توانی کنار بیایی. چون قانون را رعایت نکردی، با هستی کنار نیامده‌ای. اما وجه بعدی که شاه‌بیت تبیین است حرمت این مضامین است: حرمت پیام، دوران نو، آموزش، رشد؛ یک پیام تازه‌ای، یک ریحان تازه‌ی آب‌زده‌ای آمد؛ چرا به پیام بی‌اعتنا شدی؟ چرا وسط کار پروژه را زمین گذاشتی؟ در میانه‌ی تبیین به حرمت پیام، حرمت دوران نو و فراز نوین توجه داده شود.

وجه بعدی تبیین، آموزش است. آموزش، عامل ارتقااست. غیرممکن است ارتقایی را مشاهده کنیم بدون آموزش و بدون آموزگار. آموزش همچون شیرفلکه‌ی فواره است. فواره را هرچه تکان بدهید، هرچه به آن ضربه بزنید و هرچه به آن التماس کنید، قطره‌ای از آن نمی‌چکد. اما اگر شیرفلکه را باز کنید فوران می‌کند. در هستی هم همین‌طور است. در هستی هم یک آرتزینی وجود دارد، تلنگر به آرتزین بزنی آب بیرون می‌آید. در هستی هم آموزش همچون آرتزین عمل می‌کند. چرا به آرتزین بی‌حرمتی کردی؟ چرا تشعشعش را ندیدی؟ باز بر سنت پدران چرخش کردی، باز به دین و آیین پیشینیان بازگشتی. و نهایتاً رشد؛ رشد دست‌مایه است، وزن مخصوص است. انسانی که احساس وزانت می‌کند انسانی است که از دالان آموزش به رشد رسیده است.

اما وجه بعدی تبیین، اصالت مشارکت است. خدا توجه می‌دهد که تو بالاخره باید عنصر متن باشی، نوبه‌ی دوران به تو رسیده است. در چرخ و فلک دوران و در این تداول نوبت توست، تاریخ می‌خواهد آکروبات تو را ببیند، آفتاب‌مهتاب تو را ببیند ولی تو باز از متن به حاشیه رفتی. خدا در اصالت دادن به مشارکت قانون آنتروپیک را توضیح می‌دهد. این که کهولت و افت انرژی در ذات توی انسانست، بالاخره باید مستهلک بشوی، حالا که باید در متن باشی و نوبه‌ی دوران به تو رسیده، قانون آنتروپیک بر تو اثر می‌کند و به پیری و کهولت ذاتی دچار می‌شوی. پس از خودت به تدریج خرج کن. خودت را تدریجاً مصرف کن، موجودیت را به صحنه آور. اما ادامه‌ی جان تبیین:

✓ حدشناسی:

حد خود

حد خدا

✓ اصل فناء - اصل بقاء

✓ یک روش: مدارا

✓ یک تکنیک: شورا

می‌رسیم به بخش آخر؛ حد خودت را بشناس. تو در پیروزی بدر فکر می‌کردی که سوپرمنی و آخدی در مقابل تو نمی‌تواند پایداری کند اما اینجا دیدی نه! حقیری، کوچکی، شکست می‌خوری، پخش و پلا می‌شوی، همسرت به خانه راهت نمی‌دهد، دخترت مسخره‌ات می‌کند. پس حد خودت را بشناس تو نه سوپرمنی و نه یک موجود میکروسکوپی؛ حد خودت را بشناس، حد خدا را هم بشناس.

سرفصل بعدی آنجاست که می‌گوید محمد فانی است؛ اصل فنا. و آنجا که می‌گوید خدا باقی است؛ اصل بقا. ما مشمول اصل فنا و خدا مشمول اصل بقا.

خدا در پایان تبیین یک روش می‌دهد، این روش، منش هم هست. به محمد می‌گوید با این شکست‌خوردگان مدارا کن، به رسم حاکمیت‌ها به تن شکست‌خوردگان تازیه نزن. آن‌ها را به اردو ببر، صفایشان بده، جلاشان بده، دستت را پر آب کن، صورت‌شان را آب‌پاشان کن، بالاخره نیروهای تو همین‌ها هستند. نیروهایت را به صف کن با روش مدارا و نه با تحقیر. به این تکنیک هم می‌گوییم تکنیک شورا، همان تکنیکی که در اُخُد شکست‌خورده به نظر می‌رسید. این تکنیک باید احیا بشود. این تکنیک جان تبیین است. اما به همراه تبیین، عناصر دیگری هم در متدولوژی خدا برای خروج انسان از بحران وجود دارد:

به همراه تبیین؛

• بشارت : خدا؛ دوست، خوش‌فرجامی عمل، چشم‌انداز پرشور، امید

باید کرد؟

• چه : ره‌یافت کلان استراتژیک

نباید کرد؟

• نهیب - تشر : تهاجم بر واپس‌گرایی، عقب‌گرد، تشکیک ناروا

- یاد : تراشه‌های شوق‌انگیز ظفر، جوهر توفیق پیشین
- پرسش : رابطه‌ی فراخی - تنگنا، رویکرد در فراخی و تنگنا؟
منبع یاری؟ مرجع آموزش؟ بی‌آزمونی؟

بشارت، چه باید کرد و چه باید نکرد، نهیب و تشر، یاد و پرسش. بشارت؛ خدا در اینجا بر شیپور تبشیر می‌دمد. در آن آیاتی که آیات بشارت‌اند، خدا می‌گوید: خدا دوست است. رفیق دارید. اگر همسر و دختر توهین کردند، یک رفیق برای تان وجود دارد. بالاخره خدا رفیق است. عمل شما به شرط رعایت قواعد، خوش‌فرجام خواهد بود. چشم‌انداز پرشوری در مقابل شماسست. از نوبه‌تان استفاده کنید.

خدا سپس در چه باید کرد و چه نباید کرد رهیافت‌های کلان استراتژیک می‌دهد و آسیب‌دیدگان را مجهز می‌کند به ابزار استراتژیک و در کنار این‌ها نهیب هم می‌زند، تشر هم می‌زند. تهاجم می‌ورزد به واپس‌گرایی، عقب‌گرد و تشکیک ناروا. نهیب‌زنندگان نوعاً ارزش تاریخی دارند. در جامعه‌ی ما، در دوران‌هایی که انسان‌های نهیب‌زن و تشرزن وجود داشتند جامعه به جلو آمد. دهه‌ی ۲۰ که مصدقی آمد، نهیب زد و تشر زد و جامعه به جلو رفت. در انقلاب ۵۷ هم در ۱۰ ماهی که آقای طالقانی در قید حیات بود عنصر نهیب در جامعه‌ی ما وجود داشت. به قول شاعر نوپرداز «بیدار باش قافله‌ای می‌زند جرس»؛ وقتی که اول بار آدم‌ربایی شد و وقتی که پس از انقلاب اول بار شکنجه شد، طالقانی از تهران قهر کرد و خارج شد. همه گفتند شکنجه سیستماتیک نشده است، اول کار است، اما او گفت نه؛ طالقانی این مهم را مطرح کرد که دست بردن به شکنجه، سنت شکنجه را پایه‌گذاری می‌کند و دست زدن به آدم‌ربایی سنت آدم‌ربایی را بنا می‌گذارد. پسرش را ربودند گفت نه به خاطر پسر، من با اصل آدم‌ربایی مخالفم. از تهران قهر کرد و رفت و بعد رفتند و آوردندش. قبل از انقلاب هم با نیروها همین‌طور برخورد می‌کرد. با همان نیروی بالنده که شاگردان خودش در مسجد هدایت بودند، وقتی پژوهش کردند و استراتژی تعیین کردند، آمدند از او اجازه‌ی عمل بگیرند. اجازه‌ی شاگرد و معلمی، گفتند ما می‌خواهیم عمل کنیم رخصت هست؟ گفت می‌خواهید عمل کنید؟ صلاحیت دارید؟ صلاحیت‌تان را به من ثابت کنید، این در نوع خود، تشر است، این نهیب است. گفت در این مسجد هدایت که من نماز می‌خوانم عکس شاه آویزان است اگر عکس شاه را پایین آوردید و شکستید صلاحیت عمل مسلحانه را دارید. وسط نماز ناصر صادق عکس را پایین آورد و به زمین زد و شکست و آقای طالقانی به مجاهدین اجازه‌ی عمل

مسلحانه داد. این یعنی بزرگتری. این یعنی نهیبِ کیفی. بعد از انقلاب هم همین‌طور بود. بر سر مساله‌ی سعادت‌ی جمله‌ی معروفی بیان داشت که «مساله‌ی سعادت‌ی اصلاً جاسوسی نیست». حمایت کرد ولی در برخورد خصوصی تشر زد که «غوره نشده، مویز شدیدی؟» تشر زد. هر وقت جامعه‌ی ما تشرزنی داشته است نیروها خودشان را جمع‌وجور کردند. حاکمیت‌ها هم خودشان را جمع‌وجور کردند. طالقانی سر مساله‌ی شکنجه و آدم‌ربایی حاکمیت را جمع‌وجور کرد، نیروهای قبل و بعد از انقلاب را هم جمع‌وجور کرد. مارکسیست‌ها هم خود را جلوی طالقانی جمع‌وجور می‌کردند. آقای احمد احمد در خاطرات خود حقیقتی را مطرح می‌کند و می‌گوید در زندان، طالقانی یک وزن مخصوصی داشت که بازجو هم مجبور بود آن را رعایت کند. او بازجو را می‌خواست، می‌گفت این احمد احمد را شما این‌قدر شکنجه کرده‌اید، در بیرون هم گلوله به پایش خورده و باید ببریدش بیمارستان؛ به بازجو «باید» می‌گفت. این عناصر در جامعه‌ی ما به کار می‌آیند. عناصری که اکنون در جامعه‌ی ما نیستند. ویلان و سیلانی‌ها، خودسری‌ها - چه خودسری‌های حاکمیت و چه غیر حاکمیت - و انحراف از معیارها، حاصل این است که نهیب‌زنی وجود ندارد. این نوع انسان‌ها در جامعه همچون شتری هستند که قد افراشته و زنگوله به گردن دارند. خدا هم پس از شکست احد، عنوان کرد: چرخش چرا؟ اگر می‌خواستید چرخش کنید پس این همه مرارت برای چه؟ این همه شکنجه برای چه؟ زندگی تان را می‌کردید، امکانات تان را داشتید، بت‌خانه‌ها تان را داشتید. این همه مرارت و این همه تغییر جهان‌بینی و این همه تغییر دیدگاه برای این بود که وسط میدان چرخش کنید؟ نهیب و تشر غنیمت است. اکنون به هر کس انتقادی وارد می‌کنی رو ترش می‌کند، ابرو جمع می‌کند، رابطه قطع می‌کند. به خصوص نسل قبل از ما؛ بالاخره انتقاد برای ارائه است. انتقاد مثل برق قابل پس‌انداز کردن نیست، ولی الان همه‌ی نیروها با هم رو در بایستی دارند. چون همه با هم رو در بایستی دارند حاکمیت شد این، نیروها هم شدند این‌چنین. برخورد رشدیابنده نه در درون خودشان وجود دارد و نه در برخوردهای بیرونی‌شان. بالاخره دشمن خوب هم دشمنی است که طرف مقابلش را رشد بدهد. خدا بالاخره در میان بشارت دادن‌ها و تبیین کردن‌ها، نهیب و تشر هم می‌زند و همچنین یاد. یادآوری؛ در اوج افسردگی، یادآوری تراشه‌های شوق انگیز ظفر و جوهر توفیق پیشین در بدر را به یادشان می‌آورد که بالاخره اردویی به پا کردید، ظفری، عروسی تاریخی،

پیروزی، قانونی و قاعده‌ای. این همه را به یادشان می‌آورد. این یاد، یک یاد نوستالوژیک نیست، یاد هزاران سال قبل هم نیست. یاد یک سال قبل از آن است. و نهایتاً پرسش؛ پرسش‌ها خیلی کیفی است. پرسش‌ها این است: فقط در تنگنا به فکر فرو می‌روید؟ در فراخی‌ها کجا به فکر می‌افتید؟ آیا در فراخی‌ها فکر به کار نمی‌آید؟ فقط در تنگنا، خدا کلوز آپ می‌شود؟ در شکنجه‌گاه، در انفرادی، پای ازدواج، پای بچه‌دار شدن؟ فقط خدا در این سه کنج‌ها تمام رخ جلوه می‌کند؟ در فراخی‌ها خدا را قدر یک قوطی کبریت هم به دیوار آویزان نمی‌کنید؟ پرسش‌ها خیلی اساسی است. و نیز طرح این پرسش که منبع یاری کیست؟ منبع یاری در این هستی کیست؟ مرجع آموزش در این هستی چه کسی است؟ و آیا می‌توانید بی‌آزمون از این دالان‌ها مثل کودکان سبک‌بال حرکت کنید؟ نه؛ زمین می‌خورید، زانو زخمی می‌شود، آرنج خونین می‌شود. به همراه بشارت‌ها، پرسش‌ها نیز مطرح است.

حال می‌رسیم به جان مایه متدولوژی خروج از بحران. متدولوژی‌ای که خدا در این ۶۰ آیه ارائه می‌کند :

متدولوژی خروج از بحران؛

- تبیین حلال - روبه‌جلو
- پیوند دوباره با هستی
- آغازی از نو
- استراتژی
- آشیل‌شناسی

• پرسندگی مضارع

۱. قدم اول؛ تبیین حلال رو به جلو.

می‌توان تبیین کرد نه تبیین مرثیه سرایانه، افسردگی آور، مروج خمودگی و توجیه‌کننده وضع موجود. تبیین خدا حلال بود، رادیکال بود، رو به جلو بود. رادیکال به این معنا که با بنیان‌ها برخورد می‌کرد و نه به مفهوم افراطی و آنارشستی آن.

۲. قدم دوم؛ پیوند دوباره با هستی؛ «مجدداً به عضویت هستی درآ»، خیلی مهم است. مجدداً بیا ثبت نام کن. خرداد رد شده‌ای، شهریوری هست، تک ماده‌ای هست. با تک ماده هم که شده بیا دوباره مرور کن و عضو هستی شو. تو عضو هستی هستی، هستی مال توست، هستی باشگاه توست. بعضی ورزشکاران در جامعه‌ی ما هستند، در اروپا هم

هستند، که یک پیراهن به تن کردند. از یک تیم شروع کردند با یک پیراهن و با همان پیراهن هم از جامعه ورزش خارج شدند. تو پیراهن هستی را پوشیدی، از تنت بیرون آمد دوباره تنت کن، اندازه توست، بشور و رفو کن و دوباره تنت کن. آغازی از نو؛ از نو آغاز کن. از نو آغاز کردن سنت بشر است. در انقلاب چین تشکیلات دهقانی و تشکیلات شهری ۹۰٪ و ۹۵٪ نابود شد بالاخره مائو بود که فرمان از نو داد و جمع وجود کرد، ۵٪ باقی مانده را جمع وجود کرد. به این اعتبار شد صدر مائو؛ فکرش در صدر است، جایگاه تشکیلاتی‌اش در صدر است. عرفات جمله‌ای داشت: «مردان متن مردانی هستند که می‌توانند پس از شکست از نو شروع کنند». پس این فرمان از نو خدا، متناسب با ذات بشر است.

۳. قدم سوم؛ استراتژی. تبیین دار شدی، دوباره عضو هستی شدی، از نو آغازگر شدی، اما مجدداً استراتژی داشته باش. محمد؛ برای ادامه‌ی راه، استراتژی ضرورتی اساسی و از چسب‌های کیفی است.

۴. قدم چهارم؛ آشیل‌شناسی. آشیل رویین تن یونانی بود که تیر به هیچ جای بدنش کارگر نمی‌شد. یک نفر دریافت که پاشنه پایش ضعیف است. پاشنه آشیلی که می‌گویند این است. این متدولوژی بعد از تبیین و تشویق، به پیوند دوباره با هستی و عقد مجدد با هستی برقرار کردن و آغاز از نو و ضرورت تجهیز استراتژیک، بر آشیل‌شناسی، نقطه ضعف‌شناسی و ضربه خورشناسی تاکید می‌ورزد.

۵. قدم پنجم؛ پرسندگی مضارع؛ پرسش‌گری، پرسش‌گری، پرسش‌گری، وسط متن هم می‌توانی پرسش کنی. در میانه یکی از جنگ‌ها کسی آمد از حضرت علی از توحید پرسید همه ریختند سرش که مگر دیوانه‌ای؟ وسط جنگ و پرسش از توحید؟ حضرت علی می‌گوید: نه، از اتفاق، وسط متن جای پرسش است. خدا هم عنوان می‌کند که پرسنده باش. پرسنده مضارع؛ پرسنده ماضی نباش، به طور مستمر بپرس. مرجع یاری کیست؟ منبع هستی کیست؟ منبع انرژی کیست؟ حرکت بی‌آزمون و آموزش امکان‌پذیر است؟ بی‌استراتژی می‌شود حرکت کرد؟ پرسش، پرسش، پرسش؛ نه در نشیمن‌گاه، در راه.

می‌رسیم به یک لایه عمیق‌تر؛ بالاخره ویژگی انسان این است که پرده پس بزند. ویژگی قدرت‌ها این هست که پرده بکشند. ویژگی انسان پرده پس زدن است. ما هم این توان را در خود داریم که پرده پس بزنیم. پرده پس زدن به مفهوم گرفتن جان مضامین است. مضامین آمده‌اند که ما با آن‌ها بتوانیم بازی ماتریسی بکنیم. ما باید عزرائیل مضامین باشیم.

عزرائیل انسان‌ها نباشیم به اندازه کافی عزرائیل انسان داریم. عزرائیل انسان نه؛ عزرائیل مضامین، و در مقابل، جبرائیل ایده، جبرائیل بشارت، جبرائیل سنت خدا. حال یک لایه دیگر به عمق برویم. ببینیم کنه این تبیین حلال رو به جلو چیست؟ تبیین حلال - روبه‌جلو

• میناشناسی

• قانون‌دانی

• احاطه به نقش

• دانا به ظرفیت

• معطوف به مبنا

اگر بخواهیم عزرائیل مضامین باشیم، باز باید دقت بورزیم در تبیین خدا در ۶۰ آیه؛ تبیین خدا در ۶۰ آیه سیری است بین دو مبنا، مبنای اول و مبنای آخر؛ مبنای اول خود انسان است. جان این تبیین حلال رو به جلو این است که مبنا را بشناس، ما یادمان رفته که خودمان هم مبنا هستیم. ما هم مبناییم. یک مبنای کلی‌تر و کیفی‌تر از ما وجود دارد، اما ما هم مبناییم. ما مبنای جزئییم، ما مبنای نقطه‌ای هستیم. خدا می‌خواهد بگوید خودت مبنا هستی، خودت برای خودت آدمی هستی. در گذشته که بچه ۱۳ - ۱۴ ساله می‌شد و سیبیلی پشت لبش سبز می‌شد پدر یک ضربه کیفی به پشت پسر می‌زد؛ آدمی شدی بزن بیرون. تابستان کار کن، پولی در بیاور، باقلوایی بفروش، فرفره‌ای بفروش و پول تو جیت را خودت در بیاور، سرت زمین باشد نگاهت به دختر همسایه نباشد و... این‌ها همه آموزه‌های کیفی بود که به درون فرزند تزریق می‌شد. «تو کم از ذره نئی پست مشو، مهر بورز». خدا هم همین را می‌گوید که خَس نیستی مهر بورز، بالنده باش، افق داشته باش، به بالکن برو، به بهار خواب برو. چشم اندازی، افقی، شفقی، طلایه ای، «علیکم انفسکم» یعنی به درون خودت فرو برو؛ به درون خودت نگاه کن. درونت کیفی است. علیکم انفسکم، به درونت نگاه کن، به خودت رجوع کن، به خودت برس. همیشه که نباید یک مربی بیاید ما را ببرد اردو، ما هم می‌توانیم برای خودمان اردویی ترتیب بدهیم. خلوتی، نجوایی، رقصی، موسیقی، آموزشی، جنگلی و.. و.. و؛ علیکم انفسکم، به درون خودت برو، مبنا خودت هستی، مبنا را بشناس. در احد شکست خوردی، خودت شکست خوردی. محمد به آن‌ها بگو مصیبت از خودتان است. تپله را خودتان به سمت خودتان روانه کردید؛ دهه ۴۰ و ۵۰ بازیکنی بود خیلی کیفی در فوتبال ایران، رفت آلمان. عادل

خانی ۱۶ - ۱۷ سالگی به تیم ملی راه یافت، بسیار تکنیکی بود و چپ پا. در دبیرستان میرافضلی که بود یک توپ ماهوتی داشت، طوری با بیرون پای چپش به توپ ضربه می زد که توپ ماهوتی می رفت، دور می زد و دوباره به سمت خودش می آمد. در احد این اتفاق افتاد. در احد تپله های خودتان بود که خودتان را از کار انداخت. خودتان را مبنا فرض بگیرید، به خودتان بپردازید و درون خود را کنکاش کنید.

وجه دوم تبیین حلال، قانون دانی بود. قانون ورود به هستی را بشناس، قانون مبارزه را بشناس. نمی شود بگوییم ما مبارز هستیم، مبارز اجتماعی هستیم، اما قانون مسیر را ندانیم. قانونش را باید بدانیم. روشش را باید بدانیم. در اصطکاک، استهلاک هست. در استهلاک، انفرادی هست، در انفرادی خودریزی هست و در خودریزی، خودیابی است. این ها قانون است. قانون مبارزه اجتماعی است. مارکس که آمد با نبوغ خودش عنوان کرد که مبارزه علم دارد. مبارزه دانش دارد، در عمل با سوسیالیست های تخیلی قبل از خود برخورد کرد. فردی بود به نام پرودون که اصلاً قاعده نمی شناخت. می گفت همه ی دولت ها دزدند. چون همه ی دولت ها دزدند هیچ قانون و قاعده ای هم در کار نیست. مارکس برخورد کرد که مبارزه هم در کنه خودش قانون دارد. همچنان که هستی هم در کنه خودش قانون دارد. موجوداتی که دیناسور نشدند، فیل ماموت نشدند، در هستی باقی ماندند قوانین هستی را شناسایی کردند و توانستند با تجهیز به قوانین هستی در هستی باقی بمانند.

اگر به طور پلکانی جلو برویم، وجه سوم متد، احاطه نسبت به وزن است. وزن خودت را بشناس، حد خودت را بشناس، وزن مخصوص خودت را درک کن، خودت را ببر روی ترازو. در المپیک ۶۸ مکزیک محمد نصیری خروس وزن بود. رقابت خیلی زیاد بود. میان چیتن روسی و ایمره فولدی مجاری و نصیری رکوردها مساوی شد. اگر در وزنه برداری نصاب و رکورد مساوی بشود کسی روی سکوی اول می رود که وزنش کمتر باشد. محمد نصیری چه کرد؟ سریع رفت توی رختکن و موهایش را تراشید، ۵۰ گرم از وزن او کم شد. خیلی مهم بود. او رفت روی سکوی اول؛ محمد نصیری دانشمند نبود، شاید دیپلم هم نداشت. احاطه به نقش، احاطه به وزن؛ خیلی مهم بود. آن دو ماندند پایین و محمد نصیری رفت بالا، ۵۰ گرم موی خودش را تراشید. این است که خدا می گوید اضافات را بتراش، ماشین تراشت را خودت به راه بینداز، نگذار دیگران تو را ببرند زیر ماشین تراش. احاطه به نقش و دانا به ظرفیت؛ ظرفیت داری، مرد دورانی، مرد تغییری، مرد پرشی، عقب گرد نکن، ولی به ظرفیت هم دانا باش.

در این متد در آخر، مبنای هستی مورد عنایت خاص قرار می‌گیرد. بالاخره محمد (ص) فانی است، اما یک باقی جاوید وجود دارد. اصل بقا؛ اصل بقا معطوف به ذات هستی است که خود خداست. پس تبیین حلال رو به جلو آکاردئونی است که بین دو مبنا می‌نوازد. یک مبنا کوچک که انسان است و یک مبنای بسیط و بی‌حد که خداست. حال بینیم سهام متدولوژی خروج از بحران چیست؟

سهام متدولوژی خروج از بحران

ما؛ او؛

واقف	تبیین‌گر
عضو هستی	مبشر
فعال مدار تغییر	آموزگار
	مجهز
	مصصح
	یادآور
	پرسشگر

این متدولوژی را یک شرکت فرض کنید. سهم الشرکه انسان چقدر است، سهم الشراکه خدا چقدر است؟ آورده ما چیست؟ برای این که با این متدولوژی از بحران خارج بشویم باید واقف باشیم به هستی، به قوانین، به خودمان و ظرفیت‌های مان. بعد از این که واقف شدیم، عضو هستی هستیم. از عضویت در هستی کوتاه نیاییم. همه‌ی شرایط به این سمت است که ما را از باشگاه هستی خارج کنند. عضو هستی هستیم تا آخر هم می‌مانیم. ما هم میدان داریم و بخشی از میدان مال ماست. ما فعال مدار تغییر نیز هستیم. بالاخره جهان جهان تغییر است. بنا به حرکت جوهری ملاصدرا، که درود کیفی بر او باد، جهان جهان تغییر است. قانون حرکت جوهری این را می‌خواهد بگوید که یک انسان در یک رودخانه دوبار نمی‌تواند شنا کند ولو به فاصله یک ثانیه. یک ثانیه بعد، نه انسان همان انسان است و نه مولکول‌های رودخانه مولکول‌های قبلی‌اند. جوهر انسان در تلاطم و عرض رودخانه هم در تلاطم است. سهم ما این است، وقوف و نیز عضویت بی‌چون و چند در هستی و فعال مدار تغییر. ما عضو هستی هستیم. ما حقوقمان را با قانون و مدنیت و شهروندی بدست نمی‌آوریم. حقوق ما، ذاتی است. چون حقوق ذاتی است بیشتر قابل احترام است

و باید در مقابل از بین برندگان حقوق ایستاد. مقدم بر این که انسان‌ها قانون اساسی تدوین کنند - قانون اساسی برای دوران کتابت اخیر و مدرن و نوین است - از وقتی به هستی آمده‌اند حقوقی دارند. خدا خیلی دموکراتیک‌تر از ابنای بشر است. حقوق با ذات خودت عجین است. حقوق پشت قباله توست. این حقوق خیلی کیفی‌تر از حقوقی است که انسان وضع کرده است. واضح این حقوق، واضح هستی است. ما واقف می‌شویم، عضو هستی هم هستیم، حقوقی هم داریم. به اعتبار وقوفمان و حقوقمان فعالیم. اینجا دیگر فعالیت، فعالیت بالنده‌ای است. اینجا دیگر قوانین را شناختی، حقوق را شناختی، خودت را شناختی، بسم الله بیا وسط کار و مدار تغییر. اگر ما ۳ سهم (وقوف، عضویت و فعالیت) در این متدولوژی داریم، خدا آورندگی‌اش بیشتر است و این تفاوت ما با خداست؛ او لوطی‌تر، رفیق‌تر و آورنده‌تر است. آورندگی او تبیین‌گری، مشری، آموزگاری، و تجهیزکنندگی است. ازدواج بخواهی بکنی جل و جهازت با اوست. بالاخره قدیم در محله‌ها کسانی بودند که تامین جهاز با آن‌ها بود. خیلی مهم بود، تامین جهاز با آن‌ها بود. خدا هم مجهز، هم مصحح و هم یادآور است. بحث را رو به پایان می‌بریم. ۶۰ آیه مورد بحث، آموزشی است میان دو مینا، ما میناییم و خدا هم مینای اول و آخر و وسط. ما نقطه‌ایم، او منتشر. آیه اول خیلی زیباست، به پیغمبر می‌گوید بیاد آر، «اذ» به مفهوم یادآوری مرحله و مفصل است. به یاد آر «اذ غَدَوْتُ». خیلی زیباست. غدوت به فارسی حذف‌اصل بین سحر تا صبح ترجمه می‌شود، یعنی وقت بازی طلایه، وقت بازی طلایه با سه تیغ‌ها. در ادبیات فارسی هم که می‌گویند بامداد، یعنی خورشید به بام ما طلایه داد. خورشید به بام ما تیغه برنده زرین داد. خیلی کیفی است. هستی کیفی است، بنیان گذارش هم کیفی است و ادبیات بنیان گذارش هم کیفی است. این را چه زمانی به محمد می‌گوید؟ وقتی همه در لاکند، همه افسرده‌اند، هوا ابری است، ابری که باران هم ندارد، طراوتی هم ندارد، از معاشقه قطره اول باران با خاک بوی پر طراوتی بر نمی‌خیزد و همه دمق‌اند. محمد (ص) هم بالاخره انسان است. او بسیار بسیار منسجم‌تر از بقیه است، اما بالاخره محمد هم آسیب دیده است. خدا در آیه اول می‌گوید یاد آر آن صبح درخشان را که از خانه بیرون زدی و از اهلت جدا شدی، آمدی نیروهایت را آرایش بدهی. خدا توجه می‌دهد به آن نقطه آغازین. آیه دوم که مکمل آیه اول است اشاره دارد که یادت هست دو طایفه از لشکریان تو، در ابتدای کار فُشَل شدند؟ آیات اول به وضعیت آغاز احد و شروع تنگناها اشارت دارد. و اما آیه آخر: «ما کان الله لیذر المومنین

الا ما انتم علیه»، خداوند قطعاً و انگذارد اهل ایمان را. خداوند اهل ایمان - آن‌هایی که مینا دارند - را به حال خود وانگذارد. آیه اول با مینا شروع می‌شود؛ خودت را بیاد آر. آیه آخر؛ اگر واقف باشی به عضویت هستی درآیی، فعال مدار تغییر باشی، من شما را به حال خود واگذار نمی‌کنم. انسان موظف است به وقوف، به عضو هستی بودن، فعال مدار تغییر بودن. خدا هم موظف است. در تلقی سستی فقط انسان موظف است. این تلقی ارباب رعیتی است، تلقی ژنرال و سربازی است. تلقی رییس قبیله و سرخ پوستی است. مسئولیت خدا هم این است که در مدار تغییر، ما را تنها و به حال خود وانگذارد. به قول مولوی «درآ درآ در کار من»، به همین مفهوم است. بالاخره من آمده‌ام، واقف شده‌ام و عضو هستی و، فعال مدار تغییر هستم ولی بحران پیدا کردم اینجا دیگر با تو است، به من متدولوژی بده، زمینه خروج مرا از بحران فراهم کن؛ در کار من درآ؛ در پروژه من درآ. بحث در این جا رو به پایان می‌رود. تدبیر خدا را مورد دقت قرار دادیم. تدبیر و متد ما برای خروج از بحران چیست؟

در نشست آتی

بحث پیش‌اروی ما؛

متدولوژی ما برای

خروج از بحران

خواهد بود.

برای نشست بعد مشترکاً روی این موضوع فکر کنیم که حال که خدا متدولوژی به ما داده است و ما نیز خودمان هم توان وضع متدولوژی داریم چه ترکیبی از متدولوژی «او» و متدولوژی خود به دست دهیم تا امکان خروج ما از بحران را فراهم آورد. از همین جلسه نیمی از زمان نشست به ارائه بحث و نظر حضار اختصاص خواهد یافت. به یاری خدا برای نشست بعدی نیز همچون نشست امروز تعدادی داوطلب شوند تا امکان پیشبرد مشارکتی بحث ایجاد شود. در ادامه نشست، پذیرای بحث ۳ نفر از دوستان خواهیم بود.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خدا. با تشکر از وقتی که در اختیار من گذاشتید. موضوعی که موجود است، بحران هویت است. من اسمش را می‌گذارم فروپاشی اعتقادی نسل که از چند مساله ناشی می‌شود؛ یکی خانواده، یعنی آن گپی که بین پدر و مادرها و فرزندان وجود دارد. میان ما به عنوان فرزندان و والدینمان، موضوعات مختلفی پیش می‌آید. آنقدر سر پدر و مادرها شلوغ است که اصلا فرصت نمی‌کنند با فرزندان‌شان در ارتباط با مشکلات‌شان صحبت کنند. کار برعکس شده است. وارد خانه می‌شوی پدر و مادرها مشکلات خودشان را به بچه‌ها می‌گویند. من سعی کردم در این یک هفته بیشتر با همسالان خودم در مورد فروپاشی اعتقادی صحبت کنم. تعدادی شاگرد هم داشتم که از نسل‌های بعدی بودند، ورودی‌های ۷۶ و ۷۷ دانشگاه، با آن‌ها هم صحبت کردم. این فروپاشی اعتقادی به نظر من می‌تواند نقطه‌ای باشد که هم به عنوان سکوی پرتاب از آن استفاده بشود و هم پرتگاه سقوط، بسته به این که استراتژی ما چه باشد. برای خود من، به شخصه، این نقطه، اول یک حالت سقوط داشت، در دوران پیش دانشگاهی، برای خیلی از هم نسلان من هم به این صورت بود. به نظرم این اعتقاد چون از کودکی در ما شکل گرفته است در ضمیر ناخودآگاه ما نشسته است و وقتی فرو می‌پاشد و از بین می‌رود حتما باید یک جایگزین خوبی داشته باشد که متاسفانه ما آن جایگزین را نداشتیم. به خاطر آن مکانیزمی که ضمیر ناخودآگاه دارد - من تا حدودی در موردش مطالعه کرده‌ام - خیلی سریع عواملی را جایگزین می‌کنیم. حال آن عوامل خیلی دست ما نیست. اگر جایگزین داشته باشیم می‌توانیم سریع آن را جایگزین کنیم و اگر نه در درازمدت با عوامل مختلفی پر می‌شود و دوباره در جایی دیگر این مشکل برای ما به وجود می‌آید. یک بحث دیگر این هست که وقتی این فروپاشی اعتقادی در سنین مختلف در ما به وجود می‌آید - حالا یا در سال اول دانشگاه یا حتی بعد از فارغ التحصیلی - برخورد اطرافیان و محیط مهم است. از خانواده که هیچ توقعی نمی‌توان داشت، به نظر من اگر استقلال مالی برای بچه‌ها فراهم باشد دیگر هیچ اتصالی با خانواده ندارند. از آن طرف وقتی بچه‌ها وارد جامعه و در گروه‌های مختلف می‌شوند و به افراط یا تفریط می‌افتند. یا به افراط می‌افتند که حالا بگذر، زندگی

است و خوش گذرانی و حالا خودمان را مشغول کنیم و یا در واقع صورت مساله را پاک کنیم که در این حال بحران دوباره در مواقعی که تنها می‌شویم و به فکر فرو می‌رویم خود را نشان می‌دهد. تفریط هم هست که در شکل اعتقادات شدید ظاهر می‌شود که حداقل برای من و دوستانم بسیار تاثیر بدی داشته است. من نمی‌توانستم ادبیاتی را که در بچه‌ها به وجود آمده قبول کنم و اعتقاد دارم اگر راه حلی هم برای مشکل می‌خواهیم پیدا کنیم با عنایت به نوع ادبیاتی است که نسل ما به آن نیاز دارد. این ادبیات با ادبیاتی که دوران قبل از ما به آن عادت کردند و با اعتقاداتشان روی آن ثبات داشته‌اند متفاوت است و ما نیازمند ادبیات دیگری هستیم. خودم به شخصه به آن امر به معروف و نهی از منکر که می‌گویند اعتقاد ندارم برای این که به نظرم برای این مساله راه حل‌های مختلفی برای هر شخص وجود دارد. همان‌طور که برای هر مساله راه حل‌های متفاوتی وجود دارد نمی‌توان گفت که برای این مساله یک راه حل هست و همیشه باید از آن استفاده کنیم تا جواب بدهد. هر کس باید از درون خودش شروع کند و راه حل خودش را پیدا کند و عوامل دیگر می‌توانند در پیدا کردن این راه حل کمک کنند. از طرف دیگر اثر فروپاشی اعتقادی روی نسل ما می‌تواند مرتبط با نداشتن خط قرمزها هم باشد. یعنی وقتی نگاه می‌کنم در نسل قبلی، پدر و مادرهای ما یک خط قرمزهایی برای خودشان داشتند که متناسب با جامعه خودشان بود. الان خط قرمزی برای ما وجود ندارد. اگر ما برای خودمان خط قرمزی تعریف نکنیم جامعه نمی‌تواند برای ما خط قرمزی تعیین کند و این برای نسل‌های بعد هم به صورت تصاعدی وجود دارد. من با متولدین دهه ۷۰ هم که صحبت می‌کردم احساس کردم باز هم وضع برای ما خیلی بهتر از آن‌ها هست. اما مطلب آخر راجع به صحبتی هست که دوستان در جلسه‌ی قبل کردند و گفتند کسانی هستند که خدا ندارند. من موافق نبودم و به خاطر این که اگر ما قبول داشته باشیم که خدا ما را آفریده است و روح خدا در ما جریان دارد هیچ وقت نمی‌شود کسی به خدا اعتقاد نداشته باشد. یکی از بزرگ‌ترین نویسندگانی که می‌گفتند بی‌خدا بوده است، برتراند راسل است. از تئوری‌هایی که او داده در اثبات وجود خدا از آن‌ها استفاده می‌شود. این امر نشان می‌دهد که هیچ کس بی‌خدا نیست فقط تعریف هر کدام از ما از خدا طوری است که با دیگری فرق می‌کند. در واقع خدا یکی است و خدای واحدی وجود دارد اما تعریف هر

کدام از ما از او فرق می‌کند. راه حلی هم برای این خروج از بحران پیدا نکردم و بخاطر همین هم در این جلسه شرکت کرده‌ام.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

بسم الله الرحمن الرحيم؛ مفتخرم که در این جایگاه قرار گرفتم، جایگاهی که از آن مرد بزرگی سخن می‌گفت. دکتر علی شریعتی؛ که در ذهن همیشه هوش این مرد را تحسین می‌کنم. صحبت من در مورد رابطه استراتژیک حضرت ابراهیم با خداست. یکی از برجسته‌ترین رابطه‌های استراتژیک با خدا رابطه ابراهیم است. بحث من از قرآن استخراج شده است. ابراهیم در طی حرکت خود، در طی مبارزه و در طی ابلاغ رسالتش، با مشکلات برخورد می‌کند؛ گروهی در مقابلش موضع گرفتند. نمود و بت پرستانی که در مقابل حضرت ابراهیم قرار می‌گیرند - الان هم در مقابل رویکرد نوین به دین جریان مخالفی وجود دارد - او طی این رسالت به نکاتی پی می‌برد. او دید بت پرستان جایگاهی دارند و رویکردی دارند؛ بت خانه. جهت‌شان به سمت بت خانه است و بت یک شکل تمثیلی است که می‌پرستند. یک کمپی دارند، یک قبله‌ای دارند. در ذهن خودش به این نتیجه می‌رسد. او با خدا گفتگو می‌کند. می‌گوید این‌ها چنین امکانی دارند و در ذهنش جرقه می‌زند، ایده‌ای به ذهنش تراوش می‌کند که چرا ما که خداپرستیم از چنین امکانی بهره نبریم. او این ایده خود را با خدای خود مطرح می‌کند و خدا هم به آن جواب می‌دهد. بس جالب است و این یکی از مهم‌ترین رابطه‌های استراتژیک با خداست. خدا هم ایده ابراهیم را تایید می‌کند. توجه بکنید که این رابطه چقدر و چقدر استراتژیک است و خدا چقدر به ابراهیمش بها می‌دهد. به ابراهیم خلیل الله چقدر بها می‌دهد و در واقع ایده‌ای که به ذهنش رسیده است، تایید می‌کند و می‌گوید برو بساز، خانه من را آن جا بساز که آن جا بشود کمپ خداپرستی. در دوران‌های پس از تو نیز این کمپ را حفظ می‌کنم و این خانه امن خواهد بود. خانه‌ای که به عنوان خانه امن مطرح است. جایی که هر روز به آن جهت نماز می‌خوانیم و خدا را در آن جهت پرستش می‌کنیم. در مقابل چه؟ در مقابل بت پرستی که بت خانه خودش را به عنوان قبله به انسان مطرح می‌کند و می‌گوید این بت هست، شما باید اینجا پرستش کنید. این جا معبد است، به این جا مراجعه کنید. چون بت دیده می‌شود می‌توانسته برای آن انسان ابتدایی مزیت داشته باشد

در صورتیکه خدای ابراهیم خدایی است که دیده نمی‌شود. در این بحث، یک بحث حاشیه‌ای هم داشتیم در قالب بحث محل قبله. بعضی‌ها می‌گویند این محل ساخته شدن قبله جایی است که زمین بدان سمت گسترانیده شده است. با درک امروزی ممکن هست ما این مسائل را درک نکنیم که آیا از نظر فیزیکی اصلاً چنین چیزی وجود دارد؟ یک بیابانی بوده است که وقتی حضرت ابراهیم، اسماعیل را پیدا می‌کند، حسادت ساره اوج می‌گیرد، و خدا به ابراهیم دستور می‌دهد که شما زن و بچه‌ها را ببر و در بیابان رها کن. ابراهیم زنش بچه‌دار نمی‌شده و می‌رود یک زن دیگری می‌گیرد و این دو زن با هم اختلاف پیدا می‌کنند و از سر عشق، حسادت زن اول تحریک می‌شود، خدا می‌گوید ببر زن و بچه‌ها را در جایی رها کن و باز ابراهیم به آن جا برمی‌گردد و خانه کعبه را احداث می‌کند. در زمینی که زمانی اسماعیل از تشنگی پا می‌کوبید، چشمه زمزمی می‌جوشد و حیاتی آن جا شکل می‌گیرد و بیابان‌گردها آن جا تجمع می‌کنند و در کنار آن چشمه رونق پیدا می‌شود و ابراهیم به آن جا بر می‌گردد و کعبه را با دست خود می‌سازد. این جا اهمیت رابطه استراتژیک با خدا مطرح می‌شود تا ببینیم خدای ما چقدر به انسان اهمیت می‌دهد و برای اندیشه‌ای چه ارجی قایل می‌شود. ما خیلی خودمان را دست کم گرفتیم. درست هست که شاید خدا ما را رها کرده، ولی به ایده‌های ما و جرقه‌هایی که در ذهن ما روشن می‌شود بس اهمیت می‌دهد.

مشارکت‌کننده‌ی سوم

من هم مثل دوست نفر اول چیزهایی که در دانشگاه دیدم که با آن سر می‌کنیم را نوشتم، به آن صورت نظمی هم ندارد فقط دغدغه‌ای است. من در مورد دانشگاه صحبت می‌کنم همان جایی که در آن زندگی می‌کنیم و با هم سن و سال‌های خودمان ارتباط داریم و مثل دوست اولمان بحران را برمی‌گردانم به نسل خود ما؛ برمی‌گردم به این که بچه‌هایی که به دانشگاه می‌آیند چه مراحل را طی می‌کنند و از سن ۱۷ تا ۱۸ سالگی بعد از یک تلاشی وارد دانشگاه می‌شوند. به نظرم در دانشگاه، دانشجویان سه دسته هستند: دسته اول مثل آبی که از سد بلند سر ریز می‌کند می‌خواهند انتقام بگیرد، از گذشته انتقام بگیرد. من بطور خیلی عینی یکی از دوستان خودم را مثال می‌زنم که هم کلاس در گذشته بوده است و الان هم در دانشگاه خودمان است. ۲ - ۳ ماه پیش با او صحبت می‌کردم از بودن

در دانشگاه ناراضی بود. آدم باهوش و با استعدادی هم بود، برای من خیلی ناراحت کننده است که به عنوان یکی از بهترین دوستانم، سال اول در اثر اتفاقی در یکی از درس‌های کلیدی خودش را نتوانست نمره بگیرد و ترم بعدی هم یک بحران در معدل و بعد ترم سوم در اعتیاد و همین‌طور تا الان که خودش در اتمام درس و فارغ التحصیلی شک دارد. فردی که من همیشه در سال‌های قبل به بهره‌هوشی و استعدادش غبطه می‌خوردم، در شرایطی قرار گرفته که تقریباً هر شب بیرون از خوابگاه بوده و در اتاق‌های غیره .. با او که صحبت می‌کردم می‌گفت این بلا باید سر من می‌آمد و اصلاً گریزی نبود. چون در آن موقع اتفاقاتی افتاد که من بدون آن که سیری را طی کنم وارد دانشگاه شدم و این اتفاقات به وجود آمد. تعداد این دسته اول زیاد است و به نظر من هر چقدر که کنکور سخت‌تر می‌شود این دسته پرتعدادتر می‌شوند. دسته دوم کسانی هستند که وارد دانشگاه می‌شوند و آن‌ها هم به نحوی جا می‌خورند و ناراحت می‌شوند از این که انتظاراتشان برآورده نمی‌شود و نقطه‌چین زندگی قبل‌شان را ادامه می‌دهند. یک دانشجو ورودی ۸۷ را دیدم که جمع‌بندی‌اش این بود که زودتر باید فارغ التحصیل بشود و برود خارج از کشور و این خیلی دردناک است. دسته سوم دسته‌ای هستند که الان حداقل سرمایه‌های جامعه‌ی ایران هستند و یک زیست عادی و نرمال دارند که این امر به خانواده‌ها و دوام مناسبات اجتماعی که از گذشته دارند بر می‌گردد و آن‌ها روز به روز تعدادشان کمتر می‌شود. من از ترکیب این سه دسته به ذهن رسید که باید برگردیم به چالش‌های درون خانواده‌ها و رجوع کنیم به نسبت بچه‌ها با خانواده‌ها و گذشته‌شان. بطور کلی پدر و مادرها نسل انقلاب از ۵۷ هستند و نسل ما با آن‌ها اصطکاک‌های خیلی جدی دارد. به این صورت که این قدر اتفاقات این سه دهه زیاد بود که اصلاً پدر و مادرها نمی‌توانند با آن‌ها برخورد کنند و جوابی هم ندارند. برای گذشته و کارنامه آن. اصلاً حوصله این را ندارند که بخشی بخاطر فشاری است که به خانواده‌ها تحمیل می‌شود. باری که خانواده‌ها باید حمل کنند خیلی سنگین‌تر از توان شانه‌هایشان است. بارها در جلسات تاریخ گفته شده است که سرعت مسائلی که برای جامعه‌ی ایران به وجود می‌آید خیل زیاد است. بنا به علل مختلف حجم رخداده‌ها و اتفاق‌ها بس زیاد است و اصلاً توان برخورد با آن‌ها وجود ندارد. فرق آن هم با گذشته این است که در سال‌های ۴۰ و ۵۰ نسل‌ها با والدین‌شان به این صورت اصطکاک نداشتند. مورد بعدی گسست نسل هاست. این همه اتفاقات به

صورت سیل وارد جامعه شد. من با خیلی از افراد ۵۰ سال به بالا صحبت می‌کنم، آن‌ها می‌گویند ما هم این گسست را داشته‌ایم و ما با نسل گذشته خودمان اصلاً نمی‌توانستیم صحبت بکنیم. صحبت ما از رهایی و آزادی و طبقات و اینگونه مسائل بود، بحث‌هایی که تازه ادبیاتش وارد ایران شده بود. اما وجه ممیزه‌اش با حال این بود که آن نسل - هم سن‌های پدران ما در دهه‌های ۵۰ - آرمان‌شان شور و شغف و بهبودی هستی بود اما الان ناامیدی و غر زدن و گلایه از زمین و زمان در مواجهه با نسل قبل‌شان. این‌طور است که می‌گویند شما بچه خوبی باش، شما چه کار با بقیه داری و همین که آدم خوبی باشی کار خودت را کرده‌ای. نکته دیگری که به ذهنم رسید بگویم این است که در بحث‌های ما، چه بحث‌های امروز و چه گذشته، مثال‌هایی که می‌آید متعلق به گذشته است. مثلاً ورزشکار ۴ دهه پیش، فوتبالیست ۴ دهه پیش، وزنه بردار ۵ دهه پیش یا مثلاً مصدق. به هر حال اگر هم نمونه‌هایی بوده است بر می‌گردد به دور دست. گذشته ما از این حیث خیلی پر بار است که این خیلی خجسته است. اما این مثل کلکسیون می‌ماند که آن قدر شلوغ است که شاید بچه‌ها دیگر حوصله و توانش را نداشته باشند که حتی به آن نگاه کنند. به یک حداقل‌هایی نیاز داریم که بتوانیم آن‌ها را ببینیم. حداقل‌هایی که عینی‌تر باشند. این بر می‌گردد به این که نسل ما به حداقلی از کرامت و هویت همان‌طور که دوست اولم گفت نیاز دارد. این هویت خیلی مهم است. وقتی نسل دهه‌ی ۵۰‌ای هویت دار شد توانست در مدار تحول جای بگیرد. اما نسلی که هویت ندارد و یا هویتش کم است، حداقل کرامتی می‌خواهد تا به قولی در پرتو آن زندگی کند. مساله من این هست که تاریخ گذشته چقدر توان جوش خوردن با نسل جدید را دارد؟ حال که سرعت تحولات و گسست‌ها زیاد می‌شود مثلاً صحبت از ورزشکار دهه‌ی ۵۰ و وزنه بردار دهه‌ی ۵۰ - محمد نصیری - چقدر می‌تواند کمک کننده باشد. نکته دیگری که به ذهنم می‌رسد این است که فشارهای اجتماعی آنقدر زیاد است که برای نسل ما آینده خیلی جدی است. در همه‌ی گروه‌ها می‌شود دید که سرعت رخ دادها بیشتر از عادی بودن گذران روزهای عمر ماست. به قولی ۲۰ ساله‌ای که الان باید ۲۰ سالگی بکند دارد ۴۰ سالگی می‌کند و از الان به فکر آینده است. این موجب حساسگری و کاسبکاری و معامله‌گری می‌شود که شما بارها از آن گفته‌اید. در برخورد‌های دانشگاه بچه‌هایی هستند که آنقدر به آینده حساسند که حکیمانه سخن از هزینه - فایده و دستاورد می‌کنند؛ اگر

این کار را بکنیم چه بدست می‌آوریم و اگر پیش آن مدیر نرویم چه می‌شود و این طوره مسائل هست که شما هم به درستی قبلا به آن اشاره کرده‌اید.

آقای صابر: سه دوست از سه دیدگاه طرح مساله کردند. دوست اول مساله‌ای طرح کرد که معطوف به خودش بود و دو تلنگر کیفی زد؛ اول ضرورت کاربست ادبیات جدید از سوی نسل‌های پیشین با نسل جدید. دوم توصیه استراتژیکی مبنی بر آن که راه حل خروج از بحران مبتنی بر تجربه درونی خود فرد است.

دوست دوم یک کار پژوهشی کرده بود و ایده‌ای را مطرح کرد و آن ایده برقراری رابطه استراتژیک بین ابراهیم با پروردگار بود. تلنگری که به ذهن جمع زد این بود که خدا حامی ایده است. تلنگر مهمی بود.

دوست سوم مشاهداتش را از نسل جدید در دانشگاه توضیح داد. دو گزاره مطرح کرد. یک: نیاز به آمیزه‌ای از کرامت و هویت برای این که نسل نو هم روی پای خودش بایستد. دوم پرسش استراتژیکی مبنی بر این که تاریخ گذشته چقدر توان جوش خوردن و پیوند خوردن با وضع موجود نسل جدید را دارد؟

این جلسه بهتر از جلسه‌ی اول بود. بالاخره طلسم تک تریبونی باید بشکند تا همه از تریبون استفاده کنند.

شب خوش، خدا نگهدار.

نشست پنجم: متدولوژی ما برای خروج از بحران

به نام خدا و با عرض شب بخیر خدمت دوستان، خواهران و برادران و کسب اجازه از بزرگترهای جمع، بحث را آغاز می‌کنیم؛
به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۳۰ مهرماه ۱۳۸۷

ذیل عنوان باب بگشا، ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خداست؛ رابطه‌ای نه تاکتیکی، نه سه‌کنجی، نه مناسبتی، نه فرصت‌طلبانه و نه کاسبکارانه. همچنان‌که قبلاً هم خدمت‌تان عنوان شد اینجا، جایگاه طرح دغدغه و دیدگاه است. نه دوستان آموزش‌گیرنده هستند و نه بنده در سطح آموزش دهنده. ولی همه‌ی ما حقمان است که اگر فکری داریم یکدیگر را خبر کنیم، اگر دغدغه‌ای داریم یکدیگر را گرد بیاوریم و آن را مطرح کنیم. طبیعتاً اگر هر یک از دوستان بحثی داشته باشند به این اعتبار که شما اینجا حاضر شده‌اید بنده نیز در آن بحث حاضر خواهم شد. لذا اینجا کلاس نیست و همان‌طور که جلسه‌ی قبل شاهد بودید تا حد امکان بحث مشارکتی است. روی یک موضوع همه فکر می‌کنند و نیمه‌ی دوم جلسه هم در اختیار دوستان است.
بحث امشب، «متدولوژی ما برای خروج از بحران» است. قبل از آغاز بحث امشب،
مروری کنیم بر مباحث پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدولوژی ما برای خروج از بحران

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

آغاز گاه؛ ابهام، تشویش، تردید و پرسش‌های درون ما

[ما بدون پایگاه]

خدا در وضع موجود؛ به دنبال خدا در جامعه‌ی ما

[غیبت «او»]

[بحران ما : شناخت او، جایگاه او، رابطه با او]

[محصول بحران: جدایی از هستی]

چگونگی مواجهه با بحران؛

گونه‌های انسانی مواجهه با بحران؛ تدبیر خدا برای خروج از بحران

[گونه‌های غیرکارآ - گونه کارآ]

[تدبیر خدا : تبیین راهگشا]

متدولوژی خروج از بحران: تبیین حلال و رو به جلو، پیوند دوباره با هستی

آغاز از نو، استراتژی، آشیل‌شناسی، پرسندگی مضارع

[تبیین حلال : انسان در میان دو مبنا]

آغازگاه یا نشست اول اختصاص داشت به طرح ابهام‌ها و تشکیک‌ها و تردیدها و پرسش‌های درون ما؛ بدین مضمون که آیا ما در این جهان بدون پایگاه هستیم؟ جای پایی برای ایستادن و استقرار داریم یا نداریم؟ حیرانیم یا حیران نیستیم؟ در حقیقت چرخ و فلک تشویشی را که در پس پیشانیمان بود مطرح کردیم. در نشست اول آرام آرام به این گلوگاه رسیدیم که بحران اصلی جامعه‌ی ما بحران خداست.

در نشست دوم در پی آن بودیم که بحران چطور قابل تبیین است؟ اصل موضوع یا سوژه اصلی خداست؛ آنرا وسط بگذاریم و جستجو کنیم و ببینیم خدا در کدام صندوق خانه‌ها، در کدام پستوها و سر کدام طاقچه‌ها هست یا نیست؟ در جستجوی خدا برآمدیم در جامعه، در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و در نسل نو؛ و نهایتاً دریافتیم که خدا غایب است، حداقل در نزد ما غایب است. او نگهدارنده ما نیست، ما هم تحت نظارت او خود را حس نمی‌کنیم. بطور دقیق‌تر بحران اصلی، بحران شناخت خدا و چگونگی برقراری رابطه با اوست. محصول این بحران هم آن است که ما از هستی جدا افتاده‌ایم.

نشست سوم به چگونگی مواجهه با بحران اختصاص داشت. ابتدا گونه‌های انسانی مواجهه با بحران را بررسی کردیم. ۵ گونه مواجهه که یکی از آن‌ها کارا بود و بقیه حالت فرار و توجیه و توضیح بحران را داشت. گونه کارا آن بود که انسان‌های آماده برای خروج از دالان بحران ابتدا تحلیل خود و سپس تحلیل شرایط می‌کردند و نهایتاً با امید و شغف و چشم انداز نسبتاً پر شوری، راه برون رفت را بر می‌گزیدند. یک تدبیر هم داشتیم که تدبیر خدا بود خدا پس از شکست احد در ۶۰ آیه دست به تبیین راهگشا زد که دو جلسه را به بررسی آن اختصاص دادیم. متدولوژی خروج از بحران خدا یک تبیین حلال رو به جلو بود. خدا بعد از این تبیین، فرمان پیوند دوباره با هستی، فرمان حرکت از نو، مجهز شدن به استراتژی، شناختن پاشنه آشیل‌ها و ضعف‌های درون و نهایتاً پرسندگی مضارع را تجویز می‌کرد. این تبیین حلال خدا، انسان را بین دو مبنا قرار می‌داد؛ یک مبنا خود ما و یک مبنا بزرگتر از ما یا خدا. این سیر را طی کردیم تا به نشست امشب راه بردیم. پنجمین باری است که گرد هم جمع می‌شویم. در ضمن بحث‌های پیشین عنوان شد که درست است که ما در منزل‌گاه بحرانی سکونت داریم اما قرار نیست سکونت ما سکونتی دایمی باشد. بنا به سنت بشر که بدنال مغری است برای خروج از بن‌بست، ما هم باید مفر خودمان را پیدا کنیم. حالا متدولوژی ما برای خروج از بحران چیست؟ طی چهار جلسه طرح بحران کردیم، چگونگی مواجهه با بحران را بررسی کردیم و روی متدولوژی خروج از بحران مستقر شدیم. امشب متمرکز می‌شویم بر متدولوژی خود برای خروج از بحران؛ چون ما بهتر از هر کس می‌دانیم که وضعیت‌مان چیست. به وضع خودمان بیش از همه اشراف داریم. امکاناتی هم داریم. بی‌امکان نیستیم. در خلا رها نشده‌ایم؛ بالاخره ما در جهان و تاریخ سهمی از تالیف داریم. پیشینیان ما دست به تالیف زده اند، خدا هم دست به تالیفات خود زده است. ما هم می‌توانیم به تالیف دست‌زینم و در حد قد و قواره خود می‌توانیم نقش مولف را به عهده بگیریم. بحث امشب را پی می‌گیریم:

ما؛

نیازمند متد

ما؛

۷مصرف‌کننده محصولات نهایی علم

۷ نه در پی متدولوژی

۷ آموزش و آموزش عالی بی متد

۷ ما ماده بی شکل در ظرف و قالب الگوها

اما ما در استارت به طور جدی نیازمند متد هستیم. متد چنین تعریف شد که چهارچوبی تسهیل گر، مهندسی دست یابی و روش پیش انداز است. یک رهیافت توام با فن و روش.

ما که نیازمند استفاده از متد هستیم در چه وضعیتی به سر می‌بریم؟ ما عموماً مصرف کننده محصولات نهایی علم هستیم. علم در جهان پیشرفته تکنولوژیک - نه الزاماً پیشرفته در همه‌ی حوزه‌ها - با دینامیسم خاصی محصولاتی تولید می‌کند. ما بدون این که مرارت آن‌ها را بکشیم؛ مصرف کننده نهایی تکنولوژی آن‌ها هستیم. در این ۴۰ - ۵۰ سال سیر مصرف کنندگی نهایی این محصولات را طی کردیم و هنوز هم نقطه‌چین می‌زنیم و ادامه می‌دهیم و در پی متدولوژی‌ها نبوده‌ایم. بالاخره پشت این علم چیست؟ آشپزخانه‌ای که علم در آن فرآوری می‌شود کجاست؟ آشپزهایش چه کسانی هستند؟ چه روشی را به کار می‌برند؟ دنبال این‌ها نبوده‌ایم. موبایلی می‌آید، کامپیوتری می‌آید، اینترنتی می‌آید، در وهله اول یک وه! می‌گوییم و تعجبی می‌کنیم و بعد فقط آن کالا را می‌بینیم، موبایل را می‌بینیم. در پی متدولوژی علمی که منجر به شکل‌گیری آن محصول شده نیستیم. آموزشگاه‌هایی که ما داریم چه ما قبل عالی و چه عالی، متد در آن تدریس نمی‌شود. در ۱۰ - ۱۵ ساله اخیر هم که تحقیق آرام آرام در دانشگاه‌ها باب شده است - با این که خیلی حقیر است - در دوره ۴ ساله کارشناسی و ۲ ساله ارشد فقط ۳ - ۴ واحد روش تحقیق گنجانده شده است. روش تحقیق‌ها هم خیلی کلی تدریس می‌شوند «یک روش تحقیق پیمایشی داریم، یک پرسش باز داریم، پرسش عمیق داریم و...» اگر بخواهد پژوهشی هم شکل بگیرد، چه پژوهش آزمایشگاهی و چه پژوهش کتابخانه‌ای از قالب‌های آماده استفاده می‌شود. چه در سطح اساتید و چه در سطح دانشجویان؛ ما یک ماده آمورف و بی‌شکلی هستیم درون این ظرف‌ها و در قالب این الگوها. در واقع اطلاعات بومی خود را در مدل‌های غیر بومی می‌ریزیم. مدل‌های آن‌ها محصول سیر و فرهنگ خودشان است و محصول تلقی‌های خودشان. و نیز محصول دود چراغ خوردن و خاک کار خوردن آن‌هاست. ما در آن پروسه‌ها شریک نبوده‌ایم. اما ما اطلاعات بوم خود را در قالب مدل‌های آن‌ها می‌ریزیم و لذا نمی‌توانیم با متد ارتباط برقرار کنیم. با این توضیح، ما به‌رغم این که در وضعیت ما

قبل متدولوژی قرار داریم اما به متد نزدیک نمی‌شویم. حال آنکه متد نوعاً ره‌گشایی‌ها و کارایی‌های کیفی و تاریخی خاص خود را داراست. نمونه‌ای وجود دارد که هم گویاست و هم پویاست و هم پایا. متدی که توسط یک ورزشکار ابداع و ارائه شد:

کارآیی‌ها - ره‌گشایی‌های کیفی و تاریخی

متد

یک نمونه گویا، پویا، با اعتلا، پایا؛

متد فاسبوری

تا آخر دهه ۱۹۶۰ انسان در پرش ارتفاع، به روش اسب می‌پرید. اسم روش هم اسبی بود؛ ابتدا صورت، بعد دو دست و سپس دو پا از مانع عبور می‌کنند. تا سال‌های ۶۹ - ۱۹۶۸ انسان هم به این روش می‌پرید. با رکوردی حدوداً معادل دو متر؛ اما پرنده‌ای در امریکا پیدا شد به اسم دیک فاسبوری. دیک فاسبوری نبوغ ویژه‌ای داشت. آمد و روش اسبی را کنار زد و با تمرین‌های بسیار زیاد و با مرارت‌های بسیار طولانی، برای اول بار از پشت پرید. از پشت که پرید یک اتفاق ویژه افتاد؛ انسان که از جلو و به روش اسبی می‌پرید، با شش برآمدگی فیزیکی خود در برخورد با مانع مواجه بود: نوک پا، کشکک زانو، سینه، چانه، بینی و پیشانی. وقتی فاسبوری از عقب پرید این شش مانع به سه مانع تقلیل پیدا کرد: پس سر، باسن و پاشنه پا؛ لذا ضریب خطا حدود ۵۰٪ پایین آمد. او از گودی کمر هم استفاده کرد. انسان روی افق که بخوابد و کمرش را مقعر کند چیزی بین ۳۰ تا ۶۰ سانت فاصله به وجود می‌آید. فاصله بین افق تا گودی کمر. او از خصلت جهشی پاشنه پا نیز استفاده کرد. فاسبوری با ابداع متد جدید، روش پرش اسبی را به روش پرش انسانی تبدیل کرد و این متد معروف شد به «متد فاسبوری»؛ با متد فاسبوری انسان رها شد و رکوردها با رکوردهای پیشین خیلی تفاوت پیدا کرد. بعد از فاسبوری یک روسی و یک چینی رکورد جهان را به یکباره بالا بردند. در ایران هم تیمور غیائی از روش فاسبوری استفاده و رکورد دار آسیا شد. با این متد یک مرد ۱۸۰ سانتی متری می‌توانست از مانع ۲۳۰ سانتیمتری بپرد یعنی ۵۰ سانت بیش از قد خودش؛ آن نصاب را یک کوبایی در دهه قبل به دو و نیم متر رساند. دوربینی که کنار میله کار می‌گذارند، مشخص می‌کند که گودی کمر پرنده حدود ۳۰ سانت بالای میله است. در حقیقت انسان تا ۲۸۰ سانت می‌پرد، با یک تصحیح به روی متد. خانم‌ها نیز اول دهه ۷۰ با استفاده از روش فاسبوری رکورد خود را به طور جدی افزایش دادند. خانم اولریکه میفارت آلمانی

با قد ۱۷۰ سانت، دومتر و یک سانت پرید. با تصحیح روش. خانم‌ها ۳۰ و آقایان ۵۰ سانت نصاب و رکورد خود را بالا بردند. منظور ما هم از متد این است. به خصوص مثل متد فاسبوری که بر گرفته از هستی باشد. پیش از این انسان متد را از اسب می‌گرفت. فاسبوری به این نکته توجه کرد که خود ما هم «آدم» هستیم و ویژگی هایمان کیفی تر از اسب است. درست است که اسب هم عضو فعال هستی است اما چرا ما از اسب متد بگیریم؟ از خودمان بگیریم. بدین ترتیب، ابداع متدی که با ذات انسان هم پیوند بود، انسان را بطور کیفی و جهشی ارتقا داد.

ما در ایران در دوران بی‌متدی و بی‌روشی گیر افتاده‌ایم، حال آنکه قبلا این طور نبوده است. ما به دور دست‌های تاریخ کاری نداریم ولی در همین دوره، از دوره تنباکو و مشروطه که جامعه‌ی ما به مرحله تحول وارد شد، در همین ۱۵ - ۱۱۰ سال افرادی بوده‌اند که در حوزه‌های مختلف جامعه‌ی ما، نقش فاسبوری را ایفا کرده‌اند. یکی و دوتا هم نبوده‌اند. اگر کمی بیشتر فکر کنیم شاید بیش از این فهرستی که در مقابل شما قرار دارد، ما در ایران فاسبوری داشته باشیم:

فاسبوری‌های ایران ما	
میرزا باقر دراندرونی ←	اخذ فنون از چهارپایان
میرزا حسن خان رشديه ←	آموزش الفبا از راه آواشناسی
جبار باغچه‌بان ←	آموزش الفبای گویا
علی‌اکبرخان دهخدا ←	تشخص واژه
مرتضی خان محجوبی ←	راست‌پنجگاه
مهدی بازرگان ←	جهان‌بینی طبیعت‌گرا
سید محمود طالقانی ←	تفسیر نشانه‌ها با ملاک هستی
محمد حنیف‌نژاد ←	وام‌گیری از هستی برای مبارزه اجتماعی
سیب‌زمینی‌کاران مازنی ←	تجهیز زمین به قصد به‌باروری
یک میهمان: زدراوکو رابکوف ←	فعال‌سازی برای پرواز

در فهرستی که در مقابل دیدگان شماست میرزا باقر در اندرونی در صدر قرار دارد و نام دیگران نیز به ترتیب ایفای نقش تاریخی آن‌ها فهرست شده است؛ میرزا حسن خان

رشدیه بانی اولین مدرسه مدرن در ایران، مرحوم جبار باغچه بان آموزش دهنده اولیه ناشنویان در ایران، علی اکبر خان دهخدا فعال سیاسی و فعال فرهنگی که چهل سال عمر روی لغتنامه و امثال الحکم ایرانی گذاشت. مرتضی خان محجوبی پیانیست، مهدی بازرگان ایدئولوگ علمی، آقای طالقانی مفسر، حنیف‌نژاد عنصر مدار تغییر، و طیفی از شالیکاران در مازندران که میان دو شالی، سیب زمینی می‌کارند. غیر از ایرانی‌ها یک مهمان هم در فهرست قرار دارد که در آخر دهه ۱۹۶۰ یا دهه ۴۰ خودمان به ایران آمد؛ زدراوکورایکوف مربی تیم ملی و سپس تیم تاج بود. او ۱۰ سال در ایران اقامت داشت.

از سر فهرست که شروع کنیم یه میرزا باقر دراندرونی بر می‌خوریم که دو جلسه‌ی قبل نیز درباره‌اش توضیح دادیم که یک فرد عامی، اهل هماورد، باستانی کار و خوش قواره بود. از سر کار که بر می‌گشت یک مقدار استخوان می‌خرید و یک مقدار هم گوشت و چربی. دو قفس در خرابه کنار منزلش تعبیه کرده بود. استخوان را در یک قفس و چربی و گوشت را هم در یک قفس می‌ریخت. گربه‌ها سراغ گوشت و سگ‌های محل هم سراغ استخوان‌ها می‌رفتند و درها قفل می‌شد. او سپس می‌نشست و دو سه ساعتی به آن‌ها نگاه می‌کرد. نگاهی از نوع مشاهده. او طی مشاهدات فنون پا را از سگ و فنون دست و کت و کول را از گربه اخذ می‌کرد.

میرزا حسن خان رشدیه اولین مدرسه را در ایروان تاسیس کرد، بعد در تبریز و در تهران، و سپس مشهد. او فردی بود که همه‌ی زندگی‌اش ممزوج با ایده و آرمان شد. او با آموزش الفبا از راه آواشناسی؛ به هژمونی تجوید عربی پایان داد و برای ایرانی، متد آموزش الفبای ایرانی اختراع و تجویز کرد.

مرحوم باغچه بان هم این نبوغ را داشت که با متد خود که توضیح خواهیم داد، آموزش الفبای گویا را اختراع کرد و در کنار آن یک سمعک که برای اولین بار در ایران برای ناشنویان ساخته شد.

مرحوم دهخدا هم طی ۴۰ سال روی ۴۰ جلد لغتنامه کار کرد و انصافا شناسنامه ملی ماندگاری بر جای گذاشت و به واژگان تشخص بخشید.

مرحوم محجوبی هم روشی نو آورد. تا قبل از مرحوم محجوبی پیانیست‌ها همه با پنجه شکسته پیانو می‌نواختند. مرتضی خان آمد و راست پنج‌گاه را باب کرد با پنجه‌های راست و پیانو نواختن.

مهندس بازرگان مهندس ترمودینامیک بود که متناسب با رشته‌اش تبیین کرد و طبیعت و هستی را با اصول ترمودینامیک توضیح داد.

اما طالقانی، شاید ملاتر و آخوندتر از طالقانی وجود داشت اما ایشان رابطه‌ای با هستی برقرار کرد و ملاک‌هایی از هستی گرفت و با آن ملاک‌های هستی قرآن را باز توضیح داد و ترجمان امروزی کرد.

حنیف‌نژاد یک فعال سیاسی، اجتماعی و فکری بود که از مضامین هستی برای تبیین شکل و محتوای مبارزه اجتماعی وام گرفت.

اما سیب زمینی کاران مازنی؛ در حد فاصل نکا تا ساری منطقه‌ای هست با چند روستا. این روستایی‌ها - من در سال ۷۱ با آن‌ها برخورد داشتم - تیپ‌های خیلی فکوری هستند. پرکار، فکری و بسیار به محصول‌شان نیز اهمیت می‌دهند. تنها مکانی که در ایران بین دو کشت شالی، زمین زیر کشت سیب زمینی می‌رود بین ساری و نکا است که علت آن در ادامه توضیح داده می‌شود.

رایکوف یک مربی - مدرس یوگوسلاو بود که در سال ۱۳۴۷ به ایران آمد. یوگوسلاوها نوعاً فکوراند و او هم یک مربی فکور بود. برای بهتر پرواز کردن فوتبالیست‌های ایرانی روشی ابداع کرد که کارگر افناد. او ده سالی در ایران ماندگار شد. دورانی که بسیار پربار بود.

اکنون به میدان این مردان و مندهای آن‌ها بذل دقت کنیم: از ابتدای فهرست آغاز می‌کنیم؛ میزباقر دراندرونی متدولوژی‌اش چه بود؟ او با این که عامی و شاید کم سواد بود، و شاید هم بی‌سواد، اما خوب مشاهده می‌کرد. تماشا با مشاهده فرق دارد. با تماشاگری نمی‌توان متدولوژیست شد. ارزشمند است که انسانی هر روز بشیند و دو ساعت سگ و گربه‌ها را مشاهده کند. مشاهده‌گری و درک مهندسی مشاهده؛ دست گربه چطور بالا می‌آید؟ زاویه پنجه و سرشانه‌اش چقدر است. سگ چطور سگک می‌زند؟ آمد درک مهندسی مشاهده کرد. و سپس قاعده اخذ کرد و کاربست قاعده. فنون اشکل گربه، سگک و.. و.. فونونی‌اند که از طریق مشاهده‌گری و ثبت و ضبط‌ها و اخذ قاعده‌های مرحوم میزباقر دراندرونی و امثال او در آمد. او برای خود متدولوژی داشت.

میدان‌ها و متدها	
↔	مشاهده، درک مهندسی مشاهده، اخذ قاعده، کاربست قاعده
↔	آموزش شنیداری یا الفبای صوتی
↔	آموزش الفبا از راه آواشناسی
↔	آموزش الفبای گویا
↔	الفبای گویای ابتکاری برای ناشنوایان با تفکیک اصوات
↔	تشخیص واژه
↔	ریشه‌شناسی و تبارشناسی و کاربست واژه
↔	راست‌پنجگاه
↔	پنجه‌های صاف نشکسته به سان پروازنده
↔	جهان‌بینی طبیعت‌گرا
↔	تبیین جهان بر مبنای اصول ترمودینامیک
↔	تفسیر نشانه‌ها با ملاک هستی
↔	هستی‌شناسی، اخذ ملاک‌های هستی، تفسیر نشانه‌ها با ملاک‌های هستی
↔	وام‌گیری از هستی برای مبارزه اجتماعی
↔	نضح، قوام، حوصله و طی فرآیند؛ سنت هستی - سنت فعال هستی
↔	تجهیز زمین به قصد به‌باروری
↔	ترمیم و تجهیز زمین با سیب‌زمینی برای شالیکاری
↔	فعال‌سازی برای پرواز
↔	بندی به پا، بندی از پا، آماده برای ارتفاع

اما رشدیه. تا قبل از رشدیه امکان آموزش در ایران مکتب خانه بود. در مکتب خانه هم فقط به بچه‌ها آموزش قرآن می‌دادند. قبل از آموزش قرآن هم تجوید درس داده می‌شد. تجوید هم یعنی جویدن؛ چگونگی جویدن حروف و اصوات در حلقوم و با زبان. این روش مخصوص زبان عربی است. زبان عربی بسیار بسیار پر طنین است. اغلب اصوات از ته حلق بیرون می‌آیند و نیاز به تجوید دارند. می‌گویند عربی فصیح را مصری‌ها صحبت می‌کنند. وقتی یک مصری صحبت می‌کند بیشترین بازی را با حلقش و زبانش انجام می‌دهد. ولی ما در زبان فارسی نیازی به تجوید عربی نداشته‌ایم. بچه می‌آمد مدت‌ها وقت صرف تجوید عربی می‌کرد و بعد هم فقط می‌توانست قرآن را از رو بخواند. برای

خواندن کتاب عربی دیگری هم مشکل داشت. خواندن فارسی را هم مشکل تجوید داشت. مرحوم رشديه آمد و با یک مرارتی آموزش شنیداری الفبای صوتی را جایگزین کرد. از میمیک لب و دهان استفاده کرد. بچه به جای این که الفاظ و حروف عربی را در حلقومش بچود و استاد ترکه‌اش بزند و بگوید لام را از کجا بکش و میم را از کجا بکش و... کلافه شود و عطای آموزش را به لقایش ببخشد، با روش دیگری آشنا شد. مرحوم رشديه با استفاده از میمیک لب و دهان، دیگر تجوید را کنار گذاشت. و با آموزش صوتی و نوشتاری الفبا، ۲۵ تا ۴۰ ساله‌های بی‌سواد را در ۹۰ ساعت با این متد، آموزش خواندن و نوشتن داد. این اتفاق خیلی مهمی بود.

فرد بعدی مرحوم باغچه بان بود. باغچه بان اهل اختراع بود. ۶ - ۷ اختراع از او ثبت شده است. او برای ناشنویان با تفکیک اصوات، مرحله‌ای بالاتر و پیشرفته‌تر از مرحوم رشديه را رقم زد. او اصوات را به ناشنویان منتقل کرد و در دوره واقعا کوتاهی ناشنویان را آموزش داد.

مرحوم علی اکبرخان دهخدا متدی که پیش گرفت متد تشخیص واژه بود. آمد همه‌ی واژگان ایرانی را ریشه‌شناسی کرد. در مرحله دوم تبارشناسی کرد. و در مرحله سوم برای واژه‌ها کاربست تعیین کرد. لذا به واژه تشخیص داد. واژه صاحب شناسنامه‌ای شد؛ ریشه‌اش چیست؟ از کجا آمده است؟ حتی از کجای ایران آمده است؟ چه سیری را طی کرده؟ سیر قوامش چه بوده؟ اول چطور تلفظ می‌شده است؟ در سیر، تلفظش چطور تحول پیدا کرده است؟ تلفظ نهایی آن چیست؟ به کمک زیر و زبر گذاشتن‌های خاص خودش. او با تشخیصی که به واژه می‌داد واژه را دارای کاربست می‌کرد.

مرحوم مرتضی خان محجوبی را می‌توان گفت که از با سوادترین و اندیشمندترین موزیسین‌های ایران است. ایشان از اول برخوردارش با پیانو برخورد دیگری بود. تا قبل از او و حتی بعد از او همه با پنجه شکسته پیانو می‌زدند. اما انسان از اول پنجه هایش شکسته نیست. نه پنجه پا و نه پنجه دستش، همه‌ی موجوداتی هم که پرواز می‌کنند با پنجه راست پرواز می‌کنند. پس این سنت هستی است: پرواز با پنجه راست؛ پرنده با پنجه شکسته پرواز نمی‌کند، نمی‌تواند اوج بگیرد. لذا آمد و پیانو را هم با پنجه راست زد. نام این متدولوژی شد «راست پنجه‌گاه»؛ اگر شما قطعه‌هایی را که از مرتضی خان بجا مانده است مثل کوکو، مثل پرلود و مثل ژیللا - که برای دخترش نواخت - گوش بدهید و بعد

از این استماع، پیانوهای دیگر را که با پنجه شکسته نواخته می‌شود گوش دهید، با پیانو مرتضی خان ارتباط دیگری برقرار می‌کنید. حس می‌کنید که پیانیست در حال پروازست و در هستی شناور است. متدهایی که بررسی می‌کنیم همه به نوعی با هستی مرتبط هستند.

مهندس بازرگان درسش را خوب خوانده بود، بورسیه گرفت و به خارج رفت. وقتی آمد ترمودینامیک را خوب فراگرفته بود. او اصول ترمودینامیک را در «عشق و پرستش» وسط گذاشت و جهان را با آن تبیین کرد. تبیین مهندس بازرگان در عشق و پرستش، تبیین هستی شناسانه است و مبتنی بر اصول ترمودینامیک.

آقای طالقانی مقدم بر این که وارد قرآن بشود، هستی را شناسایی کرده و از هستی ملاک‌هایی گرفته بود. ملاک اول دینامیسم است. هستی دینامیک است، همه‌ی پدیده‌های درون هستی سبوح هستند، شناوراند. این شناوری، خودبه خودی نیست. سروکول این پدیده‌ها به سقف و دیواره هستی نمی‌خورد، یک سیری را طی می‌کنند. به سوی مبدا می‌روند. صبرورتنی طی می‌شود. نهایتاً این موجودات اهل تصرف و تغییراند. او با آن ملاک‌ها آمد و قرآن را تفسیر کرد. او در تفسیر قرآن به واژه‌ها مثل مرحوم علی اکبر خان دهخدا شان می‌دهد. واژه شان دارد. هستی هم شان دارد. در شان بی‌حد و حصر و سفره پهناور هستی که قرار بگیری با قرآن ارتباط جدی تری برقرار می‌کنی. او به این ترتیب برای خود متدی آفرید و آیات را با ملاک‌های هستی تفسیر کرد.

حنیف‌نژادهم با این که جوان بود به هستی ایمان ویژه‌ای داشت. کتاب شناخت را که باز کنید - حالا ممکن است بعد از ۴۰ سال انتقادهای جدی به آن وارد باشد - چند مورد محکم در آن هست. یک محکم، ایمان به واقعیت مستقل از ذهن است. این واقعیت مستقل از ذهن که هستی است را باید باور کرد. به خودمان هم ایمان بیاوریم. ایمان آوردن به هستی از عناصر اصلی متدولوژی شناخت بود. بعد به این رسید که هستی سیر قوام را طی می‌کند. پدیده هایش حوصله دارند، اهل مرارت اند، اهل نضج اند، اهل فرآوری‌اند و طی فرایند می‌کنند. ما هم اگر بخواهیم مبارزه اجتماعی بکنیم و مبارزه منجر به تحولی بشود پس باید از سنت هستی تبعیت کنیم. حوصله داشته باشیم. اهل مرارت باشیم. اهل آموزش باشیم تا بتوانیم قوام بگیریم. سپس اصل کسب صلاحیت را در میان آورد. اصل کسب را نیز از داخل هستی بیرون کشید. این متد حنیف‌نژاد بود.

اما کشاورزان مازنی. وقتی بروی با آن‌ها صحبت کنی خیلی ساده و طبیعی صحبت می‌کنند. می‌گویند اگر ما بلافاصله بعد از برداشت شالی، شالی جدید بکاریم این زمین هیچ وقت تنوع را لمس نمی‌کند. ما بیاییم بین دو شالی سیب زمینی بکاریم. وقتی از آن‌ها می‌پرسیم چرا سیب زمینی بکاریم؟ می‌گویند تولید جدید تنوع دارد، دوم، سیب زمینی آنقدر روزن دارد که این روزن‌ها زمین را به وجد می‌آورد. سیب زمینی که می‌خواهد اکسیژن از دل زمین جذب کند زمین را در زمستان یخ زده فعال می‌کند و زمین شاداب می‌شود. اگر بعد از برداشت سیب زمینی شالی بکارید، آن شالی هم پر محصول است و هم کیفی است. این‌ها هم مثل میزباقر دراندرونی نه دانش کلاسیک داشتند و نه دانشگاه رفتند. اما بالاخره برای خودشان یک متدولوژی دارند. متدولوژی کشاورزانی که بین نکا و ساری هستند و به قصد به‌اروری زمین این متد را به کار می‌بندند. ترمیم و تجهیز زمین با سیب زمینی به قصد شالی کاری، متدی که در آن عقل و کیفیت و نبوغ و درایت وجود دارد.

مرحوم رایکوف هم در ایران بسیار جستجوگر بود. رایکوف همه‌ی وقتش را می‌رفت شهرستان‌ها و بازیکن شناسایی می‌کرد. و به جوانان و تیم‌های پایه خیلی بها می‌داد. بازیکن‌هایی را که می‌بینید مربی شده‌اند مثل حجازی، مظلومی، نصرالله عبدالهی، روشن و... ، این‌ها همه شاگردهای رایکوف بودند. شاگردهایش هم تاحدی فکری شدند. رایکوف وقتی به ایران آمد با خود ابزار بدن سازی آورد. وزنه را رایکوف باب کرد. هالتر را رایکوف باب کرد. یک توپ هم با خودش آورد که اسمش مدیسن بال بود. مدیسن بال بین ۵ کیلو تا ۷ کیلو وزن دارد. تا آن موقع کسی در ایران مدیسن بال ندیده بود. رایکوف سه ویژگی داشت: هم مربی بود، هم مدرس بود و هم بدنساز. با مدیسن بال دو کار کرد. بازیکنان ایرانی بر خلاف انگلیسی‌ها که خوش پرش هستند، پرش‌شان کم بود، او در تمرین مدیسن بال‌ها را بست به پای بازیکن‌ها؛ بعد به بازیکن می‌گفت بپر، او ۵ تا ۱۰ سانت بیشتر نمی‌توانست بپرد. بعد مدیسن بال را باز می‌کرد می‌گفت حالا بپر. بازیکن ایرانی که می‌توانست ۴۰ سانت بپرد با این تمرین و با بداعت دایکوف می‌توانست ۷۰ سانت بپرد. متد رایکوف هم برگرفته از هستی بود. موجودات هستی آزداند پرواز کنند و وقتی بند به پای‌شان بزنی توان پروازشان کم می‌شود. وقتی بند را برداری چه می‌شود؟ احساس شغف و انرژی کیفی برای پرواز مجدد می‌کنند

کسانی که در این ۱۵ - ۱۱۰ سال متد آوردند که چند ویژگی مشترک داشتند؛

و جوهر مشترک متداوران ایرانی

✓ مومن به هستی

✓ فعال هستی

✓ عنصر آموزشی

✓ مسافر مسیر لمس و اصطکاک

✓ بومی

✓ جوینده

✓ فکری

✓ فنی

✓ مولف

✓ بانی

این‌ها همه مومن به هستی بودند. به هستی ایمان ویژه داشتند. از همان میزباقر که اگر به هستی ایمان نداشت روزی دو ساعت به مشاهده نمی‌نشست. و مشاهداتش را تبدیل به قاعده نمی‌کرد و آموزش نمی‌داد و فن از آن استخراج نمی‌کرد. آن‌ها همه مومن به هستی بودند و از فعالان هستی بودند و خیرشان به جامعه‌ی ایران رسیده بود. عنصر آموزشی نیز بودند. عنصر آموزشی ویژگی‌اش این است که در پی انتقال آموزشی است که گرفته؛ انتقال به دیگران؛ لذا طبیعتاً در جستجوی آن است که روش پیدا کند. متد پیدا کند. آن‌ها مسافر مسیر لمس و اصطکاک هم بودند. همه اهل درگیری و اهل اصطکاک بودند.

تیپ‌های نظری بدون تراز عمل نبودند. تیپ‌های نظری بدون ورود به میدان نبودند.

میرزا باقر که اصلاً اهل درگیری بود، اهل گود بود، اهل کشتی بود، اهل دست زدن به تن دیگران و دست دیگران به تنه‌اش خوردن بود. لمس و اصطکاک داشت.

رشدیه به همین ترتیب، سیر زندگی رشدیه را که نگاه می‌کنی سیر مبارزه است. این طور نیست که فقط سیاسی‌ها و ایدئولوگ‌ها مبارزه کنند. رشدیه اولین مدرسه را در ایروان زد. ناصرالدین شاه آن مدرسه را دید و خوشش آمد و گفت بیا در ایران نیز مدرسه دایر کن. اولین مدرسه را در ایران در سال ۱۲۶۲ شمسی در تبریز درست کرد. در تبریز حدود ۸ یا ۹ بار مدارسش تعطیل شد و توسط مراجع مرتجع تکفیر شد. ۸ - ۹ بار از تبریز فرار کرد،

۸ - ۹ بار مدارسش خراب شد. به تهران آمد همان سیر، به مشهد آمد همان سیر، ولی بالاخره مقاومت کرد و مدارس رشدیه را ساخت و آموزش الفبای رشدیه را هم جا انداخت. مدارس رشدیه و الفبای رشدیه حاکمیت ایران را به تاسیس انجمن ملی معارف واداشت. انجمن ملی معارف در پشت سر مدارس و متد رشدیه قرار گرفت.

باغچه بان هم به همین ترتیب، باغچه بان اولین کسی بود که آمد و کلاس ناشنویان تاسیس کرد. خاطراتش بس جالب است. در خاطراتش عنوان می‌کند «وقتی من رفتم از رییس فرهنگ تبریز مجوز بگیرم برای تاسیس کلاس، به من مجوز نداد و با من برخورد تندی کرد. گفتم مگر من قمارخانه باز می‌کنم که به اجازه شما نیاز باشد؟ فردا تابلو را خواهم زد شما دستور بدهید پایین بیاورند». یعنی اهل درگیری است، اهل اصطکاک است. بالاخره کسی که مولف است خودش باید تالیف بکند. او هم دو بار زندان رفت. جان محمد درگاهی رییس شهربانی تهران و از لمپن‌های بسیار بسیار سبک و قزاق پیرامون رضا خان بود. او با جان محمد درگاهی در افتاد، و به زندان رفت.

همه‌ی این مردان، بومی هم بودند. از مهندس بازرگان که می‌گفت باید کت و شلوارمان را با نخ و پارچه خودمان بسازیم تا بقیه؛ همه بومی فکر می‌کردند. جوینده بودند. تیپ فکری و هم تیپ فنی بودند. به این مفهوم که فکر خودشان را مجهز به فن هم می‌کردند. همه مولف بودند و بانی، همه نهادی را ثبت کردند، سبکی را ثبت کردند.

نتیجه تا این جا، آن که اگر فرد به هستی ایمان بیاورد و خود را عضو هستی حس کند. عنصر آموزشی باشد، هم آموزش گیر و هم آموزش ده؛ مسافر مسیر لمس و اصطکاک بوده، به استقبال درگیری برود و از درگیری نپرهیزد، بومی فکر کند و جوینده باشد، فکری باشد، فنی باشد، مولف باشد و بانی باشد، بطور تضمینی می‌تواند متد خلق کند. حتی اگر قبلاً معتاد بوده و انجمن «تولد دوباره» را راه اندازی کند و کمپ بازپروری تاسیس کند. این ویژگی‌ها را داشته باشی هر سیری که طی کنی لامحاله به متد دست پیدا می‌کنی.

در ایران ما فنی‌ترین متدولوژیست همین مرحوم باغچه بان بود. این دو بیتی برای باغچه بان گفته شده است و بیان حال باغچه بان و متد اوست:

ارزانی به فنی‌ترین متدولوژیست؛

نقش دگری به راه انداخته ام
با دست هنر، آینه‌ای ساخته ام

ز اندیشه برای خود رهی یافته‌ام
از چشم برای دیدن چهره صوت

این دویستی بس قابل تفسیر است. یعنی فسفری مصرف کردم و از این دالان بحران برای خودم راهی پیدا کرده ام، راه برون رفت؛ طرح نویی در انداخته ام. از چشم برای دیدن چهره صوت آیینهای ساخته ام، یعنی ناشنوا را واداشتم به نگاه کردن به لب و دهان. باغچه بان هم از میمیک لب و دهان استفاده کرد. و در مدت کوتاهی بچه های ناشنوی بی سواد تبریز را با سواد کرد. قبل از این که این الفبای شنیداری را خلق کند یک گوشی استخوانی درست کرد. گوشی جنسش از استخوان بود و ماهیت یک دستگاه رادیویی را داشت. با این وسیله ناشنوا می توانست ارتعاشات صوتی خود را از راه دندان هایش تشخیص بدهد. مثل یک رادیو منتها بجای این که گوشی را در گوش بگذارند، بین فک و دندان ناشنوا می گذاشتند، او حرف که می زد آرواره حرکت می کرد و از راه فک و دندان می توانست صوت ها را بفهمد. این اختراع مرحوم باغچه بان در سال ۱۳۱۲ در ایران به ثبت رسید. در ۱۳۴۲ - ۱۹۶۳ - دو آمریکایی روی آن کار کردند و آن را تحول بخشیدند و به ثبت رساندند. باغچه بان انقلابی در آموزش به راه انداخت. او در خاطرات خود توضیح می دهد که «روزی که سه کودک ناشنوا در تبریز امتحان می دادند - اولین دانش آموزان دوره آموزش باغچه بان - حیاط و بام خانه لبریز از مردمی بود که به تماشای خواندن، نوشتن و حرف زدن این کودکان آمده بودند زیرا برای آن ها باور کردنی نبود که کودکان ناشنوا بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند». باغچه بان یک الفبای دستی تولید کرد که آن الفبای دستی کمک تلفظ قرار گرفت. باغچه بان متدش این بود که الفبای گویایی اختراع کرد و اصوات را به چند گروه تقسیم کرد؛ گروه اول اصوات آوایی بودند که از حنجره خارج می شدند و گروه دوم هم صداهای بی آوا؛ او با این آموزش به کمک آن صممعک استخوانی تحولی به پا کرد. مرحوم باغچه بان فامیل اولیه اش عسکر زاده بود. آمد و «باغچه اطفالی» درست کرد. او فامیل خودش را هم گذاشت باغچه بان؛ فردی که متد را از هستی می گیرد، فامیلش را هم از هستی می گیرد. کسانی که با هستی ممزوج شده اند از آن جا که در هستی الی ماشاءالله متد وجود دارد، آن ها هم از هستی متد برمی گیرند. لذا از کیفی ترین مندولوژیست ها در ایران مرحوم باغچه بان است که از چشم برای دیدن چهره صوت، بهره گرفت و صوت را مصور کرد. می گویند خدا نقاش هستی است و مصور است، انسان هم برای خودش مصور است. انسان هم اگر دقت کند تصویرهایی می تواند بسازد از مجاز به واقع؛ کاری که مرحوم باغچه بان در این الفبای شنیداری کرد و

چیزهایی را که کسی فکر نمی‌کرد دیده شوند به رویت ناشنویان رساند. هنر باغچه بان همین بود.

و اکنون ما؛ خوب این‌طور نیست که ما فقط متد را از خارج بگیریم و اروپایی‌ها، آمریکایی‌ها و ژاپنی‌ها فقط متدولوژیست باشند. ما هم برای خودمان معلم، پیانیست، ایدئولوگ، فعال سیاسی، مفسر، مربی و کشتی‌گیر متدولوژیست داشتیم. متنها چون ما به خودمان بها نمی‌دهیم و این متدها ثبت نشده است و روی آن‌ها کار توضیحی انجام نشده است به ظاهر اهمیتی ندارند. درحالی‌که آن طرف هر ایده‌ای وقتی از ذهن متبادر می‌شود و جرقه می‌زند، ثبت می‌شود و شناسنامه دارد. به این ترتیب خود فرد صاحب ایده و صاحب متد هم احساس تشخیص می‌کند. ما نیز باید با جستجوگری و کاوش، متدهای پیشینیان را ثبت و ضبط و صاحب شناسنامه کنیم. همان‌طور که در جلسه‌ی اول گفته شد، ما رابطه‌مان با هستی قطع شده و عضو هستی نیستیم و لذا در وضع و موضع خلق متد نیز قرار نداریم. به اکنون خود از این منظر دقت کنیم:

اکنون ما؛

✓ بیرون از هستی

✓ کمتر آموزشی

✓ غیر لمسی

✓ لفظی

✓ مصرفی

✓ غیرمولف

✓ مستاجر

اکنون ما؛ ما بیرون از هستی و کمتر آموزشی هستیم. نه سعی می‌کنیم بیاموزیم و نه ضمن آموزش به انتقال آن فکر می‌کنیم. اگر به انتقالش فکر کنیم طبیعتاً متد و روش و رویه با خودش می‌آید. غیر لمسی هستیم. ما همه‌مان دستمان توی جیبمان است، زمستان هم دستکش دست می‌کنیم. با هیچ چیز دست‌های ما لمس و اصطکاک برقرار نمی‌کند. شیار دست و پنجه و کف دست ابزار کیفی شناخت است. ما خودمان را از این لمس و اصطکاک با بحران‌ها و تضادها محروم کرده‌ایم و لذا عناصر غیر لمسی هستیم. اگر کسانی که فهرست شدند، فنی بودند ما لفظی هستیم. اگر آن‌ها هم می‌خواستند لفظی باشند که در

همان مرحله لفظ می‌ماندند. باغچه بان فقط ناصح همه‌ی ناشنوایان می‌شد. ناشنوایان را از صبح جمع می‌کرد و می‌گفت سواد خوب است، از این وضع دربیابید، نه بابا! یک متدی درست کرد، تکنیکی آورد. فنی آورد. ویا رایکوف می‌گفت سطح ارتفاع شما پایین است آن را بالا ببرید. اما آخر چطوری؟ چطور سطح ارتفاع را بالا ببریم، خوب با چه روشی؟ چه متدی؟ مدیسن بالی آمد، بند پا آمد. بند پا که باز شد توان پرواز پیدا شد. این مرتضی خان می‌توانست بیاید بگوید باید از این پیانو یک صوتی خارج شود که با هستی نزدیک باشد. خوب چه صوتی؟ چطور می‌توان صوت درست کرد؟ لذا آمد راست پنجه‌گاه را اختراع کرد. با راست پنج‌گاه، موسیقی ارتباط جدی تری با هستی پیدا کرد ما لفظی هستیم، مصرفی و غیر مولفیم. آن‌ها اهل سکونت در هستی بودند، به هر حال ما آمده‌ایم در این هستی سکونت کنیم. ما آمده‌ایم در این مملکت سکونت کنیم. ما ساکن اینجاییم، ما جوهر اینجاییم. آن‌ها فکر نمی‌کردند که مستاجر هستی‌اند. به سهم خود، مالک بخشی از هستی بودند. مالک بخشی از ایران بودند. لذا آن که تشکیلاتی بود سر پناه درست کرد، آن که معلم بود باغچه اطفال درست کرد، همه برای خودشان منزل‌گاه تعیین کردند. اما ما مستاجریم. نسل نو، می‌گوید من تا وقتی لیسانسم را گرفتم و به خدمت رفتم در اینجا هستم، بعد می‌خواهم بروم. پدر و مادر نسل نو هم به همین ترتیب، حتی قدیمی‌ها نیز بعضاً به مهاجرت فکر می‌کنند. همه احساس می‌کنند اینجا ملک جمهوری اسلامی است و هستی هم ملک قدرت هاست. ما نه در هستی سهم داریم، نه در ایران سهم داریم و در حقیقت مستاجریم. قدیمی‌ها می‌گفتند صاحب خانه‌ای خوب است که فشار بیاورد و فشارش باعث شود که مستاجر، صاحب خانه شود. و می‌گفتند صاحب خانه‌ای که همراه باشد، صاحب خانه بدیست چون باعث می‌شود مستاجر تا آخر عمر مستاجر بماند. در هستی هم همین‌طور است، همیشه از این و آن بگیری و مصرف کنی مستاجری؛ ولی بزرگانی که ما از آن‌ها صحبت کردیم هیچکدام مستاجر نبودند.

بحث را آرام آرام به آخر می‌بریم. دو جلسه در مورد جمع‌بندی شکست احد صحبت کردیم. بحث آن دو جلسه را با بحث امشب پیوند می‌زنیم. ببینیم مشابهت‌های ما با شرایط پس از شکست احد چیست؟

مشابهت‌های ما و احد؛

ایران امروزمین	احد آنروزمین
عدم تقید، مادون نظم، بی‌سازمانی	تشتت و پاشانی تشکیلاتی
غیبت اصل مشورت - فقدان نهاد مشورت	ناکارآیی مشورت - ناکامی تدبیر
تقدم حاشیه بر متن	گریز از متن
پروژه‌های فردی	تفرد
انقلاب ناتمام، اصلاحات نافرجام، بیرون از مدار توسعه	شکست پروژه
تجربه مذهب حکومتی - خدای نامحسوس	شوک اعتقادی
خلاء بیرون - لاک درون	چرخش عقیدتی
انبوه بارهای بی‌برابر	بر زمین ماندن تعهد دورانی

احد آن روز بحران‌های تو در تویی پیدا کرد. تشتت و پاشانی تشکیلاتی، مشورت ناکارا، گریزانی از متن و تفرد پیش آمد، دیگر جمع و هم‌گرایی معنایی نداشت. پروژه شکست خورد، با شوک اعتقادی و چرخش عقیدتی پدید آمده از آن، همه برگشتند به سنت پدرانشان. و تعهد دورانی که با قاعده تداول و چرخش به انسان‌های آن زمان رسیده بود روی زمین ماند. احد، آنروزمین بود، ایران ما امروزمین است با چیزی حدود ۱۴ قرن تفاوت، اگر آن روز تشکلات بود و باشید، حال ما، ماقبل نظمیم. نه تقیدی، نه نظمی، ما قبل نظم و مادون سازمان. اگر آن موقع مشورت بود حال اصل مشورت غایب است. نه حاکمیت ما اهل مشورت است، نه نیروها اهل مشورتند، نه خودمان اهل مشورتیم، نهاد مشورت غایب است. اکنون هم مثل احد نیروها و افراد، زن متن یا مرد متن نیستند و حاشیه بر متن تقدم پیدا کرده است در ایران؛ یک استادیوم خالی است و سکوها پر شده، حتی بالای نورافکن‌ها همه پر شده، دور پیست همه پر شده، پشت استادیوم همه پر شده، اما آن وسط که محل بازی اصلی است، خالی است.

هیچ‌گاه هم مثل حالا در جامعه‌ی ما تفرد بیداد نمی‌کرده است که هر کس برای خود پروژه تعریف کند. اگر در احد پروژه شکست خورد در ایران؛ یک انقلاب ناتمام و یک

اصلاحات نافرجام و فراتر از آن با بیرون رفتن از مدار توسعه مواجه هستیم. ما الان بیرون از مدار توسعه‌ایم و داریم آرام آرام می‌رویم به جهان چهارم. تجربه سه دهه حکومت مذهبی و رسیدن به خدای نامحسوس یک شوک اعتقادی به ما وارد کرده است. تلقی سال ۵۷ ما از خدا این نبود، تلقی‌ای که از مذهب وجود داشت این نبود. اگر شوک احد آنی بود، شوک ما یکی دو دهه طول کشید. ما در چرخش عقیدتی خود حس خلا می‌کنیم و در لاک فرو رفته‌ایم. اگر آن‌ها چرخش عقیدتی کردند و رفتند به سوی سنت پدران‌شان، ما به سنت پدرانمان هم رجوع نمی‌کنیم. پدرانمان بی‌کاره این هستی نبودند. به هر حال ثبتي، ضبطی، روشی، باغچه بانی، مرتضی‌خانی، میرزا حسن‌خانی و... پدران ما که همه پیژامه‌پوش نبودند که، اگر بودند در ایران اثری به ثبت نمی‌رسید. ما از سنت پدرانمان هم فاصله گرفته‌ایم. ویژگی اکنون ایران این است که بارها انبوه، بر زمین مانده است، اسکله‌ها همه پر است و باربر وجود ندارد، معلوم نیست چه کسی می‌خواهد این بارها را بردارد. بارهای اجتماع را، بارهای اقتصاد را، بارهای عرصه سیاست را و.. بحران کنونی ما بحران روحی - روانی است، بحران باور و انگاره است، بحران اعتقادی و اخلاقی است؛

ما، هم‌خانه با بحران؛

بحران روحی - روانی

بحران باور - انگاره

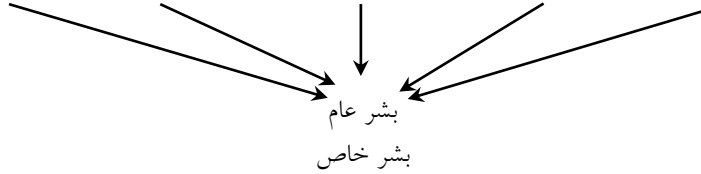
بحران اعتقادی

بحران اخلاقی

اما بر غم این وضعیت، امکانات ما برای خروج از بحران چیست؟ ما بی‌امکان نیستیم. الی‌ماشاءالله امکان داریم. تجارب معمول بشر پیش روی ماست. از این تجارب معمول بشر یک سنت حسنه از انسانهایی که تحلیل خود کردند، تحلیل شرایط کردند، از مبنا شروع کردند، از خود بیرون رفتند و راه برون رفت در آوردند پیش روی ماست. یک تجربه خاص اروپایی هم داریم؛ تجربه رنسانس. علاوه بر این‌ها تجارب بوم ما و تدبیر خدا در شکست احد پیشاروی ما موجود است مقابل ما الی‌ماشاءالله امکانات وجود دارد:

امکانات پیشاروی ما برای خروج از بحران؛

تجارب معمول بشر سنت حسنه انسان یک تجربه خاص بزنگاهی تجارب بوم ما تدبیر خدا



ویژه رهیافت ما

بوم

«او»

به زنجیره امکانات مقابل خود، بذل دقت کنیم:

زنجیره امکانات؛

تجارب معمول بشر	سنت حسنه انسان	یک تجربه خاص بزنگاهی	تجارب بوم ما	تدبیر خدا
زیست در بحران	خروج از بحران	اروپای رنسانس	ایمان به هستی	تبیین حلال رو به جلو
فرار صوری از بحران	تحلیل خود	بازگشت به هستی	فعالیت در هستی	پیوند دوباره با هستی
توهم خروج از بحران	تحلیل شرایط	عبور از مذهب تاریخی	جویندگی	آغاز از نو
فاصله‌گیری با بحران	راه‌برون‌رفت	محوریت انسان	لمس	استراتژی
		مشاهده‌گری	ساخت و ساز	آشیل‌شناسی
		تصرف	تالیف	پرسندگی مضارع
		انسان به جای خدا	آموزش	

به ستون اول جدول که بنگریم درمیابیم که تجارب معمول بشر راهگشا نیست؛ زیست در بحران، فرار صوری از بحران، توهم خروج از بحران. اما انسان‌هایی که سنت حسنه

داشتند خروج از بحران با تحلیل از خود و شرایط و راه حل یابی همراه است که خود امکاناتی برای ماست. تجربه رنسانس هم تجربه‌ای کیفی بود. ده قرن کلیسا خواند و خواند که این دنیا را طلاق بده، آخرت اصل است و دنیا کریدوری است برای گذر. انسان را از هستی جدا کرد، هستی را تباه کرد، هستی را رنگ خاکستری پاشید. اما انسان در رنسانس به هستی بازگشت، از مذهب تاریخی عبور کرد، به مذهب پروتست یا مذهب اعتراض رسید. اتفاق‌های کیفی دیگری رخ داد: انسان محور قرار گرفت، پرتره انسان و مجسمه انسان متعلق به این دوره است. انسان بازیگر اول پیس می‌شود، موضوع پیس‌ها انسانی می‌شوند، انسان موضوع رمان‌ها می‌شود. انسان خود را پیدا می‌کند، مشاهده‌گر و اهل تصرف می‌شود. همه‌ی این اتفاقات که افتاد این تصور به وجود آمد که از این پس، در دوران علم، خدا به مرخصی رفته و انسان بجای اوست. مشکل اینجا بود و ما باید به آن تبصره بزینیم. اما تجربه بوم ما؛ آن‌ها که دیدیم، ایمان به هستی داشتند، فعال هستی بودند، جوینده، اهل لمس، اهل ساخت و ساز، تکنیکی، فنی، مولف و آموزشی. تدبیر خدا را هم که دیدیم؛ تبیین حلال رو به جلو، با هستی دوباره پیوند برقرار کردن، فرمان از نو، استراتژی داشتن، نقطه ضعف خود شناختن و پرسندگی مضارع؛ این زنجیره امکاناتی هست که پیش روی ماست.

لذا این طور نیست که ما در سه کنج هستی گیر افتاده باشیم. نه؛ ما یک جهان امکان داریم.

ما و یک جهان امکان؛

سنت حسنه انسان	کتاب هستی
یک تجربه خاص بزنگاهی	کتاب تاریخ
تجارب بوم ما	خدا
تدبیر خدا	کتاب خدا
	کتاب ما

ما

در یک طرف «ما» سنت حسنه انسان، تجربه رنسانس - با تبصره‌ای که می‌زنیم - ، تجارب پدرانمان، تدبیر خدا. در طرف دیگر ما هم متعدد کتاب؛ کتاب هستی، کتاب تاریخ، خود خدا و کتاب خدا و خودما که بالاخره یک کتاب هستیم. از اینرو ماییم و یک جهان امکان؛ حالا اگر از این مجموعه امکانات پیش رو بتوانیم خوب استفاده کنیم و خود ما هم در کار درآییم، می‌توانیم متدولوژی خروج از بحران طراحی کنیم:

متدولوژی

ما

برای خروج از بحران

پیشا تبیین

تبیین

پسا تبیین

متدی که در مقابل ماست سه سطح دارد: پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین.

در پیشا تبیین؛ وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه

در تبیین؛ ما میان دو مبنا

در پسا تبیین؛ پیوند با هستی - عضویت در هستی

در پیشا تبیین، ما باید با یک تلقی وداع کنیم و به یک دیدگاه مجهز بشویم. تبیین ما همان تدبیر و متدولوژی خداست. بین دو مبنا حرکت کنیم، یک مبنا خودمان و یک مبنا اصلی، مبنا هستی. یک پسا تبیین هم داریم؛ پیوند با هستی و عضویت در هستی. حالا، قبل از این که به مرحله تبیین وارد شویم، برای خودمان یک فاز صفر تبیین کنیم. در اقتصاد پیشرفته وقتی می‌خواهند پروژه تعریف کنند اول یک فاز صفر در نظر می‌گیرند. فاز صفر یعنی هم فضا شدن با میدان و محیط و مجهز شدن به کلید واژه‌ها برای ورود به آن میدان. اگر در ایران ما میانگین زمانی اجرای پروژه‌های ملی بیش از ده و پروژه‌های استانی بین پنج تا هفت سال است اغلب بخاطر این است که فاز صفر تعریف نشده است. فاز صفر اگر تعریف بشود طبیعتاً انسان پیش می‌افتد.

پیشا تبیین؛ فاز صفر

وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه

تلاش ورزیم تا در این فاز صفر با یک تلقی وداع کنیم و به یک دیدگاه مجهز شویم. تلقی این است که ما مستاجر هستی هستیم. مستاجر ایران هستیم. عضو فعال هستی

نیستیم. این تلقی تا وقتی درست نشود ما تحولی نمی‌یابیم. همین‌اش هست و همین کاسه؛ لذا می‌توانیم به یک دیدگاه مجهز بشویم. چطور می‌شود ما این دیدگاه را کنار بگذاریم و به یک دیدگاه نو مجهز بشویم؟ این مهم را به جلسه‌ی آتی واگذار می‌کنیم. در جلسه‌ی آتی:

بحث پیش‌اروی؛

فاز صفر

ما

چیست؟

برای جلسه‌ی بعد می‌توانیم مشترکا روی این موضوع فکر کنیم. دوستان از یک هفته وقت استفاده کنند و به فاز صفر یا پیشا تبیین فکر کنند و به این برسیم که با تلقی موجود وداع کنیم و به یک دیدگاه جدید مجهز بشویم. منابع هست. مثل رمان و فیلم هست، بعضی فیلم. تجارب انسانی هم هست و یک ۱۰ - ۱۵ آیه هم وجود دارد. آیات سوره بقره هست - فارغ از این که قرآن را قبول داشته باشید یا نه، - از آیات می‌توان به عنوان منبعی برای پژوهش استفاده کرد. - آیات ۳۰ - ۳۸ سوره بقره. این آیات فلسفه خلقت انسان را بیان می‌دارند و بطور کامل در چارچوب موضوع مورد واری ما قرار دارند. آمدن انسان به این جهان بهر چیست را می‌توان از آن استخراج کرد.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

چهار نفر از دوستان از جلسه‌ی قبل وقت گرفته بودند. ما تقاضا داریم حضار که جلسه را ترک نکنند. بنا داشتیم که جلسه مشارکتی به پیش رود. نیمه‌ی دوم جلسه و ارائه بحث دوستان. از چهار نفری که وقت گرفتند هر کدام آماده‌تر هستند می‌توانند تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده اول

وقتی که خدا مرا خلق می‌کرد

پری زیبا سجده‌ام می‌کرد

آرزو می‌کرد، از تمام دل

کاش جای من بود... بندگی می‌کرد

روزگاری می‌گذره از اون روزا، من می‌خواهم ازت بپرسم پریا

هنوزم دوست داری عاشقی کنی؟ جای من باشی و بندگی کنی؟

به نام خدا؛ خوشحالم که در خدمت‌تان هستم. بحث از بحران بود و بحران زدایی، در جامعه‌ی ما هر کسی از بحران تعریف خود را دارد. بحران برای هر کدام از ما متفاوت است. من را به سه سطح تقسیم بندی کردم. در سطح بالا یعنی ماورا، درحقیقت وجودیت، یعنی همان چیزی که بعضی‌ها با سرگشتگی از آن نام می‌برند. موضوعی که از نظر شخصیتی دچار مشکل مان می‌کند، نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم، برای چه آمده‌ایم و قراراست کجا برویم. این بزرگ‌ترین بحرانی هست که ما دچار آنیم. شاید برای یک نمونه بتوانیم از پوچ‌گرایان نام ببریم. در سطح بعدی بحران اعتقادی و فرهنگی است که در اکثر جوامع وجود دارد. بحران اعتقادی که بر می‌گردد به اصول اعتقادی؛ و بحران فرهنگی که برمی‌گردد به بافت و شکل‌گیری فرهنگ جامعه. در سطح پایین‌تر بحران‌هایی هست که عام مردم با آن‌ها درگیر هستند. بحران خانواده و بحران اجتماع، نمونه‌اش ازدواج، نمونه‌اش اعتیاد، و خیلی از این بحران‌ها که این‌ها زنجیروار به‌هم متصل‌اند. وقتی که بحران از خانواده شکل می‌گیرد بعد برمی‌گردد به اعتقاد و فرهنگ و از آن جا می‌رسد به سرگشتگی و پوچی. جلسه‌ی پیش دوستانی که آمدند و صحبت کردند بیشترین نقطه تمرکزشان روی خانواده‌ها بود. درست است. خانواده‌های ما آنقدر که اهمیت می‌دهند از همان ابتدا بچه‌های‌شان را بگذارند کلاس موسیقی و زبان و ورزش و مدارس علامه و

تیزهوشان، یادشان می‌رود که باید با آن‌ها صحبت کنند. تا این حد قبول، اما نمی‌توانیم همه‌ی تیره‌امان را هم به سمت خانواده هدف بگیریم. خودمان هم به هر حال جوانیم. می‌دانیم که از طرف خانواده‌ها یک سری از باید و نبایدها وجود دارد. خیلی از پدر و مادرها هستند که آن جنبه دیگر را هم دارند و اینجا ما هستیم که راه نمی‌آییم. بعضی وقت‌ها نمی‌توانیم از آن مسئولیتی که هست،... به دوش بکشیم. یک جور می‌خواهیم از آن طفره برویم. بچه ۵ تا ۸ ساله است می‌گوید بابای من از همه قوی‌تر است، وقتی ۸ ساله شد می‌گوید بابای من همه چیز را می‌داند، وقتی ۱۵ ساله شد می‌گوید بابای من بعضی چیزها را می‌داند وقتی شد ۲۰ سال می‌گوید بابای من هیچ چیز نمی‌داند، وقتی شد ۳۰ سالش می‌گوید در این مورد می‌توانم رویش حساب کنم، وقتی شد ۴۰ سال می‌گوید کاش بابام بود تا باهاش مشورت کنم و این دوره همین‌طور طی می‌شود. می‌آییم روی بحث اعتقادی و فرهنگی؛ همه در این جامعه آمده‌ایم که رشد کنیم، کمک کنیم به هم، فکر کنیم، درک ما بالا برود، قرار هست یک راهی را طی کنیم و به کمالی برسیم. بهانه زیاد می‌گیریم. یک جورهایی خیلی می‌خواهیم توجیه کنیم. یک نمونه کوچکش نماز؛ وقتی می‌خواهیم نماز نخوانیم سعی می‌کنیم بهانه بیاوریم. این که چرا باید نماز خواند؟ فلسفه نماز چیست؟ چرا من لاک دارم نمی‌توانم نماز بخوانم؟ اصلا چرا نماز عربی است؟ خیلی خوب توجیه می‌کنیم. همه‌مان هم می‌دانیم، همه‌مان آدمیم.

ای همه جانان، خداوندم، تمام خواهش

من تورا دارم که اینگونه پر از آرامش

و این بزرگ‌ترین بحران اعتقادی ماست. خدا و آرامش؛ تنها چیزی که وقتی وصل می‌شویم آن بحران دیگر رنگ ندارد و اینجا دیگر بحرانی وجود ندارد. یعنی طرف از نام خانوادگی اش، فامیلی اش چیزی است که از آن عذاب می‌کشد یا خانواده‌ای که در آن زندگی می‌کند. می‌گوید من فامیلی ام، من بچه جنوب، من...، من... و همین را طی می‌کند تا فرهنگ و اعتقادش را زیر سؤال ببرد. و بعد می‌رسیم به جایی که خودکشی می‌کند. چرا؟ چون سرگشته شده و به آن ماورا رسیده که من هیچم، من نمی‌دانم از کجا آمدم؟ برای چه آمدم و کجا می‌خواهم بروم؟ دوستان جلسه‌ی قبل نکته هم گفتند که کسانی که نصیحت‌مان می‌کنند یا از یک سطح فراترند و یا از یک سطحی پایین ترند. من نمی‌دانم چرا ما، خود من، یا باید از این طرف بام بیفتیم و یا از آن طرف. چرا کسی که

مولانه می‌خواند وقتی می‌گویی شاملو بخوان برایش عجیب است یا برعکسش. در صورتی که حرف این دوتا یکی است، مولانا و شاملو ندارد هر دو خواستند یک چیز را به ما بگویند. وقتی مولانا می‌گوید:

کار دلم به جان رسد، کارد به استخوان رسد

نالہ کنم، بگویدم دم مزن و بیان نکن

این یعنی بحران، من بحران دارم. و شاملو می‌گوید:

کاش می‌توانستم خون روانم را

من قطره

قطره

گریه کنم... تا

باورم کنی.

این یعنی بحران از زبان شاملو، این هر دو بحران است. فقط مهم این است که ما بفهمیم هر دو دارند به ما یک چیز را می‌گویند. در آخرین گام آن جایی که می‌خواهیم برسیم و وصل شویم و بایی را که باید گشوده بشود، بگشاییم دیگر بحرانی وجود ندارد. چون دیگر من فهمیدم از کجا هستیم؟ از چیم؟ قرار هست چه کار کنیم؟ فکر می‌کنم. یک ذره بحث می‌کنم. اسم این بحث بود باب بگشا؛ اگر قرار بود دری باز نشود و هزاران قفل هم که بود خوب اصلاً دری نبود و دیوار بود. پس برای هر دری گشایشی هست. امیدوارم که همه‌ی درهای زندگی‌مان باز بشوند. ممنون.

مشارکت‌کننده دوم

به نام خدا؛ راستش بحثی را که من آماده کرده بودم تا ارائه کنم خیلی بی‌ربط با بحث نشست امروز نیست و خیلی از فکتهای اصلی‌اش در بحث‌های امروز بررسی شد. برای من همیشه این سوال بود که چه می‌شود که وقتی ما سیر تاریخ را نگاه می‌کنیم، وقتی ما تاریخ را می‌خوانیم یک سری روش‌ها، یک سری راه کارها، ماندگار شده‌اند و برای همه‌ی نسل‌ها تبدیل به درس شدند. این سوال برای من وجود داشت تا اینکه با یک سری از دوستان خود که روی قرآن کار می‌کردیم، به دوتا آیه برخوردیم. وقتی این دوتا آیه را کنار هم گذاشتم خیلی توانست به من کمک کند و توانستم مکانیزی را در بیاورم

که خیلی به من کمک کند. یکی از این دو آیه، آیه ۲۹ سوره انفال بود که می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از خدا پروا دارید برای شما ملاک تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد و گناهان‌تان را از شما می‌زداید و شما را می‌آمزد و خدا دارای بخشش بزرگ است. آیه دیگر، آیه آخر سوره عنکبوت است که می‌گوید: کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است. وقتی من این دو آیه را کنار هم قرار دادم یک مکانیزم از آن در آوردم. ما موارد زیادی در قرآن داریم که خدا وقتی دینی را برای امتی آورد می‌گوید این در دست شما بود، بین ایدیه‌م. فکر می‌کنم دین خدا یک امر فطری است و ما هم بطور فطری خیلی از حق و باطل‌ها را تشخیص می‌دهیم. اگر واقعا به فطرت خودمان رجوع کنیم. بگذریم که مصداق‌های فرهنگی جامعه امروز سعی می‌کنند بگویند که ما اگر بخواهیم یک حق و باطل‌های خیلی خیلی طبیعی را بفهمیم باید یا چشم برزخی داشته باشیم، یا اهل مکاشفه باشیم یا اگر به هیچ کدام از این‌ها دسترسی نداریم در بزنگاه‌ها باید یک آخوند یا یک خوششتره بیاید وسط زندگی ما و حق و باطل را به ما نشان بدهد و برود. واقعیتش این هست که ما انسان‌ها ملاک تشخیص حق از باطل ذاتی را داریم. وظیفه اصلی انسان، به نظر من، در عمل است که خودش را نشان می‌دهد. وقتی که یک چیز را تشخیص می‌دهیم یا بنا به آن چیزی که به آن ایمان آوردیم به آن عمل می‌کنیم که در جدید به روی ما باز می‌شود. اگر به خاطر شرایط زندگی و شرایط محیطی ناحقی را که به آن پی بردیم ازس پیروی کنیم در یک سبیری قرار می‌گیریم. هرکدام این‌ها یک سیر است. همان‌طور که در آیه ۲۹ سوره انفال خواندم که اگر در این سیر قرار بگیری خداوند خود آرام آرام ملاک حق از باطل را به ما می‌دهد دسترسی به ملاک یکباره نیست. با توی اتاق نشستن و کتاب خواندن و زندگی کردن بدست نمی‌آید. چون قبل از این بحث تقوا پیش می‌آید و ما می‌دانیم که تقوا در حیطه عمل است که خود را نشان می‌دهد. وقتی ما یک حقی را می‌شناسیم و به آن حق عمل می‌کنیم یک در جدیدی به روی ما باز می‌شود و با دید جدیدی دنیا را نگاه می‌کنیم که این خودش در تشخیص حق از باطل کمکمان می‌کند. حالا اگر در این روند حق را بگیری و به باطل پشت بکنی این در سیر تکامل قرار می‌گیرد، اگر به باطل رو بیاوری این در سیر قهقراپی قرار می‌گیرد. حالا اگر ببینیم به حرف‌هایی که به آن ایمان داریم عمل بکنیم این دیگر خود شامل قول الهی است که

حتما ملاک حق از باطل را به شما می‌دهیم. این مکانیزمی بود که من در آوردم و خیلی از سوالاتی که همیشه توی ذهن من بود را توانستم با آن جواب بدهم. وقتی سیر ابراهیم را با این حرف مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که وقتی فهمید بت اشتباه است شروع کرد به ستاره پرستی و بعد ماه پرستی و بعد به خورشیدپرستی روی آورد تا اینکه در این مسیر به حق ایمان آورد ولی وقتی دید که مکتب اشتباه است شک کرد و بالاخره به راه اصلی رسید. خیلی وقت‌ها که قرآن را می‌خوانیم خطاب به پیامبر هم می‌گویید مثل ابراهیم باش، حنیف باش، سیر اصلی را ابراهیم پیدا می‌کند، کیفی‌ترین سیر رت پیدا می‌کند. تز طرف دیگر یک مشکلی ما در دانشگاه داریم و خیلی وقت‌ها به آن برمی‌خوریم این است که ما وقتی وارد دانشگاه می‌شویم گروه‌های مختلف با پرچم‌های مختلف وجود دارند. وقتی که می‌خواهیم وارد بازی‌های سیاسی شویم اول وارد این مکتب‌ها شده و برچسب‌های این‌ها را به خود می‌زنیم و دوست داریم جهان را با این مکاتب تبیین کنیم. ولی طبق آیات قرآن جهان با این مکاتب تبیین نمی‌شود. مکتب هست که با جهان تبیین می‌شود. ما وقتی می‌خواهیم جهان را با این مکاتب تبیین کنیم؛ نمی‌شود. در حالیکه وقتی در مسیر حق قرار می‌گیریم می‌توانیم یک مکتب را پیدا کنیم که بیشترین هم‌گرایی را با حق داشته باشد. نه اینکه اول مکتب را پیدا کنیم و بخواهیم حق و باطل را با آن تعیین کنیم. فکر می‌کنم اگر ما در این سیر قرار بگیریم اگر هزینه‌ای هم داده می‌شود، هزینه، هزینه اعتقادیست. مشکلی که ما داریم این است که وقتی هزینه‌ای داده می‌شود یکسری دچار سرخوردگی می‌شوند و دیگر فعالیت نمی‌کنند و یک عده‌ای هم برعکس می‌گویند که ما که خیلی از حقوقمان محروم شدیم، بیاییم و هزار کار دیگر هم انجام دهیم. این دو سیر قهقرازی دارد. برعکس اگر هزینه را هزینه اعتقادی ببینیم و برگردیم این هزینه هم ما را در سیر تعالی قرار می‌دهد. اگر ما این‌طوری نگاه کنیم مکتب‌های انسانی هم می‌توانند مهر الهی بخورند. واقعا وقتی می‌بینیم یک مکتب حق‌گرایی می‌آید و جامع‌هات را نجات می‌دهد می‌گوییم این‌ها مسلمان نبودند و... (در حیطه سنتی) اما وقتی که مکتب‌شان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مثل جنبش‌های چپ امریکای جنوبی حق طلب و عدالت خواهند. در عمل خیلی وقت‌ها با خیلی از کارهایی که ما می‌کنیم یکسانند در حالیکه مکاتب فرق می‌کنند حالا چون آن مکاتب در آن زمان بیشتر با حق آن جامعه سازگار بودند و نتیجه هم یکسان بوده و نجات بخش هم در هر دو زمان بوده‌اند، مامدگار می‌شوند و الگوی

روابط و روش‌های بعدی قرار می‌گیرند. حالا اگر ما مکانیزم ایده‌ها و روش هایمان را تعیین بکنیم می‌توانیم به آینده کارهایمان بیشتر امید داشته باشیم. این برداشت من از این دو تا آیه بود که خیلی کمک کرده بود. نمی‌دانم تا چه حد درست هست یا نه. ممنون.

مشارکت‌کننده سوم

هفته پیش خیلی ساده لوحی بود که در واقع می‌توانم به یک انسجام روی بحران انسان امروز و متد خروج از آن برسم. فکر می‌کنم هر قطعیت و انسجامی هم روی این موضوع خالی از خامی نیست و فکر کردم که داستان انگار پیچیده‌تر از انسان سازگار است و اینجا قرار نیست منجر به سخنرانی برای دوستان بشود و الآن حرفهام صرفاً در حوزه حرفها و دخالت‌های حوزه نظریست. و در واقع این شتابزده است و غیر کارشناسانه. ناقص است، توام با انبوه ابهامات نظری و فقط قرار است بنا بر مشاهدات خودم یک شهادتی بدهم. برای همین از دوستان انتظار دارم که در ارتباط با داوری حرفهایم سختگیری نکنند.

طرح دقیق و توام با پرسش‌های حیات‌تری از پاسخ‌های کلی و یا ایدئولوژیک است. ما جدا از تاریخ جهان نیستیم و تحولات آن هم به شدت بر روی ما تاثیر می‌گذارد. امروز جهان می‌رود به اینکه به مرگ جهان منجر شود و خدای سنت عبری؟! هم دیگر آنقدر پیشین خودش را ندارد. و موج‌های اصلاح مذهبی هم می‌بینیم که آخرین مقاومت‌های خودشان را انجام می‌دهند. و تلاش برای قدسی ساختن آنچه که عرفی است فکر می‌کنم ره به جایی نمی‌برد. پوچ انگاری در حقیقت به منزله وضعیت هستی‌شناختی است و نه در واقع یک انگاره یک مدل معرفتی، یک کلان‌گفتمان شده که گفتمان‌های بنیادگرای اسلامی هم زیر آن تعریف می‌شوند. خدا یک گفتمان فراگفتمانیست. اگر به وجود خدا قایل نباشیم یا خدا را غیر مشخص بدانیم یا متشخص بدانیم نمی‌توان از هدف خدا از خلقت دم زد. در این وضعیت هم سنت‌گرایی می‌تواند امکان پذیر باشد اما نه برای آلت‌رئیتی برای این وضعیت مسلط؛ کسانی که در این قضیه بر مدار سنت می‌گردند هم گرفتارند. بحث مالیخولیای در روانشناسی مطرح است که فرد توان خللاط شدن از دسترنج را ندارد. پس ته مانده‌ای ننگه می‌دارد تا همچنان به آن وفادار باشد. آیا گرایش ما به احیای تفکر دینی مالیخولیایی است؟ من فکر می‌کنم نهایتاً سنت‌گرایان ما می‌توانند یک

امکان شوند. در واقع بنیادگرایان و تروریست‌های القاعده به همین اندازه از این موضوع متاثرند که کفارگرایان کلبی مشرب. پوچ انگاری منفعل هم در واقع همین است. که شریعتی می‌گوید در این وضعیت یا باید شراب فراموشیش دهد یا دست به انتحار بزند. من در واقع فقط دارم دغدغه‌هایم را مطرح می‌کنم. شاید سوگ وفاتم باشد. سوگ وفاتم که در خلال آن پذیرش مرحله از دست رفته را می‌پذیرد. فروپاشی اخلاقی زمانی مطرح می‌شود که جامعه به بحرانی‌ترین شرایط خودش برسد. زندگی من وقتی معنا دارد که من هر عملی که انجام می‌دهم با لذت باشد. یعنی خالق دستاوردهای نوین انسانی باشیم. راه برون‌رفت از این وضعیت شاید پذیرش میهمانی باشد که در آستانه در ایستاده است.

مشارکت‌کننده چهارم

هفته‌ی پیش آقای صابر جمله خوبی درباره شکست و از نو شروع کردن گفتند؛ که مردان نامی می‌توانند پس از شکست از نو شروع کنند. و اینیک جان دوباره‌ای به من داد که بتوانم روی خودم بازگشت دوباره‌ای بکنم. من مساله‌ام بحران خودم است. بحران با خدا و اینکه فکر می‌کنم اکثر آدم‌ها با خودشان بحران دارند. اول باید خودم را بسازم بعد رابطه‌ام را با خدا بسازم. بحران یکسری عوانل و پیش زمینه‌ها دارد که باعث می‌شود فرد درون آن قرار گیرد. بحران من با یک بی‌فکری و ندانم کاری شروع شد. خیلی از ماها فکر نمی‌کنیم و از روی دلمان و احساسمان عمل می‌کنیم. حالا شغل عوض کردن یا هر چیز دیگری باشد. بحرانی که با بی‌فکری باشد آدم را غافلگیر می‌کند. خیلی از اشتباهات آدم را برمی‌گرداند به خودش. جلسه‌ی پیش درباره جنگ احد و ندانم کاری مسلمانان بحث شد. بر می‌گردم به بحران خودم. جنگ احد در حال پیروز شدن بود که روی یک ندانم کاری به شکست انجامید. من هم همین‌طور بودم. یعنی اصلا متوجه نبودم که چه اتفاقی دارد می‌افتد. شروع کردم به تخریب کردن و همین تخریب باعث شد که آنچه را هم که دارم از دست بدهم. نمی‌توانم کسی را مقصر بدانم. البته هستند که در مراحل بعدی توضیح می‌دهم. ولی هرکسی خودش مقصر است.

یک تعریفی از طمع داشته‌م که عین آن را می‌خوانم. به نظر من طمع شامل زیاده خواهی و توقع داشتن از خود و جامعه است بدون در نظر گرفتن شرایط بیرونی و درونی. مولوی می‌گوید:

ترسیدن ما کز دام بلا بود

اکنون ز چه ترسیم که در دام بلاسیم

من در بحرانی که گرفتار بودم یک جرعه باعث شد که آینده را در جهتی که می‌خواهم ترسیم کنم. این جرعه خیلی مهم است. قبل از جرعه یکسری مراحل بود که توانست به این جرعه برسد. برای برون رفت از این بحران یکسری چیزهایی را ترسیم کردم تا آنجا که بتوانم طبق آن تلاش کنم و توانستم برنامه‌ای تهیه کنم. در شرایط بحرانی شروع کردم به خلوت کردن با خودم. خلوت کردنی که واقعا خلوت باشد نه اینکه انسان به هزارجا فکر کند. توانستم برای خودم آرامشی درست کنم و به خودم برسم. بعد از رسیدن به آرامش شروع کردم به فکر کردن به چیزهایی که برایم اتفاق افتاد. به اینکه بحران از کجا شروع شد. در مرحله سوم صادقانه و منصفانه بحران را تحلیل کردم. بحران را نوشتم و جدول بندی کردم. در قسمت چهارم می‌خواهم عین جمله را بخوانم: گذشت و بخشش عوامل به وجود آمدن بحران. گذشت برای اینکه انسان را از خودخوری و کینه توزی و مستهلک شدن نجات می‌دهد و در ازای سرمایه‌اش یک چیزی بدست می‌آورد. کتور را صفر کردم و از صفر شروع کردم.

قسمت پنجم؛ دیدم بهترین راه برای از نوع شروع کردن، صحبت با اهل مناسب آن و مشورت کردن است. شروع کردم به مشورت کردن و درخواست‌هایم را همیشه از خدای خودم می‌خواستم. از اینجا به بعد حرکت شروع شد. آغاز حرکت در راه نه بیراه. قسمت هفتم؛ خواستن برای تغییر دادن وضعیت حاصل از بحران. تغییر بدی به خوبی. در تغییر بالاخره یک راهی برای انسان باز می‌شود. و خداوند هم به انسان نظر خاص می‌کند. قسمت هشتم را با بیتی از مولانا شروع می‌کنم:

قبله در دل آمد ساخت‌ها در دعا

لیس للانسان الا ماسعی

که اشاره به بحث جلسه‌ی قبل هم دارد. دانایی ظرفیت و شناختن حد خویش. اندازه تلاشمان سنگ برداریم.

قسمت نهم را برای خودم این‌طور معنا کردم؛ مرور هر از چندگاهی به گذشته.

قسمت دهم ثبات قدم داشتن و امیدواربودن؛ آدم باید ثابت قدم باشد. میل خواستن باید هر روز در آدم بیشتر شود و دوباره بازگشت کند به فضل و کمک اطفايان و خدا. و چیزهایی را که از خدا می‌خواهد امیدوار باشد که خدا کمکش می‌کند.

صحبت‌های خودم را با این جمله تمام می‌کنم:

همه‌ی مردم را می‌توان مدتی فریب داد، بعضی از مردم را می‌شود برای همیشه فریب داد، اما همه‌ی مردم را نمی‌توان برای همیشه فریب داد.

آقای صابر: خیلی ممنون از مشارکت دوستان. دوست اول بحران‌ها را سطح بندی کردند و به عنصر کلیدی آرامش اشاره داشتند و راه آن را فهم جایگاه خود تلقی کردند.

دوست دوم از جانمایی دو آیه الهام گرفته بودند، یک ملاک تشخیص و دو رهنمونی در ذات انسان اها تشخیص ملاک هست، به اهمیت سیر توجه دارند و نهایتاً اینکه ما تبیین هایمان کمک جهان باشد.

دوست سوم یک پیش نویسی از گزاره را تهیه کردند و روش توصیف پیش گرفتند در ترسیم وضعیت اخلاقی سیاسی که اشاره کردند، راه برون رفتی که ایشان پیشنهاد دادند تعریف مجدد پروژه زندگی بود.

دوست چهارم هم طرح برای خودش را با جمع در میان گذاشت. ریشه بحران را ندانم کاری گذاشت، و نهایتاً یک دستورالعمل ده بندی که از خلوت شروع می‌شد و به امید می‌انجامد مطرح کردند.

خیلی متشکر. اگر در جلسات بعد بشود نیمه‌ی دوم فعالیت شود، یک پروژه‌ای را آرام آران پیش برده‌ایم. عنوان بحث جلسه‌ی بعد این است که فاز صفر ما چیست؟ کما اینکه بحث بحران را هم با خودمان حمل می‌کنیم و جلو می‌بریم. برای جلسه‌ی بعد فکر کنیم که چگونه تلقی مستاجری در هستی را کنار بگذاریم و به عضویت در هستی درآییم. خیلی متشکر. شب همگی خوش.

نشست ششم: فاز صفر ما چیست؟

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام، با یاد خدا و با شب بخیر خدمت دوستان بحث را آغاز می‌کنیم؛

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

سه‌شنبه ۷ آبان ۱۳۸۷

ای عشق برادرانه پیش آ

بگذار سلام سرسری را

خدا شفاف، صریح و رک است و انتظار دارد که ما بی‌شائبه، مستمر و از سر صاف دلی با او برخورد کنیم. ببینیم در نهایت ما توان داریم که این رابطه را برقرار کنیم یا نه؟ از اولین دوشنبه‌ی ماه رمضان پنج نشست را با هم برپا کردیم. امشب نشست ششم را آغاز می‌کنیم. وقت کوتاهی را اختصاص می‌دهیم به گره زدن بحث امشب با مباحث قبلی:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدولوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

اگر بخواهیم امشبانه را به شبهای پیش اتصال دهیم، فشرده‌ای از مباحث پیشین را طرح

می‌کنیم؛

• آغازگاه؛ آکواریوم درون

در نشست اول یا بحث آغازگاه، آکواریوم درونمان را به نمایش گذاشتیم. ویژگی آکواریوم شفافیت است، همهی عناصر آن از بیرون پیداست؛ هم موجودات زنده، هم جامدات، هم قل قل آب و هم غذای ماهی. چیزی پنهان نیست. اگر هم زیر شن‌ها چیزی پنهان باشد با یک تلنگر و یک تقه می‌توان آن را دید. در این آکواریوم بحرانها را نشان دادیم و تشویش‌ها و تردیدها را.

• خدا در وضع موجود؛ «او» غایب است

بحران رابطه با «او»

میوه بحران: جدایی از هستی

جلسه‌ی دوم از آکواریوم درون خود به در آمدیم و درون آکواریوم بزرگ جامعه رفتیم، در یک آکواریوم بزرگِ حسی و لمسی که از صبح تا شب با آن سر و کار داریم. در جستجوی برآمدیم که خدا کجای آن قرار دارد؟ در جامعه، حاکمیت موجود، نیروهای سیاسی و روشنفکری، نیروهای اجتماعی و نهایتاً نسل نو، در جستجوی خدا برآمدیم. از ترکیب یافته‌ها به این رسیدیم که خدا غایب است. او را نه در درونمان حس می‌کنیم و نه بر خود ناظر می‌بینیم. بحران رابطه با او به طور جدی احساس می‌شود: بحران شناخت او، بحران جایگاهش و خصوصاً بحران رابطه. میوه این بحران این است که ما از ذات هستی جدا شدیم و علت سرگردانی ما جدایی از مادر هستی است.

• چگونگی مواجهه با بحران؛ گونه‌های انسانی

تدبیر «او»: تبیین راه‌گشا

نشست سوم به چگونگی مواجهه با بحران اختصاص یافت. با این تلقی که پیشینیان ما، پدران و مادران ارشد ما نیز بحران دار می‌شدند. بحران خاص ما نیست، بحران از انسان غارنشین تا به حال ادامه داشته. اما آن‌ها در بحران منزل نگزیدند و از آن خارج شدند. امید که ما هم به سنت آن‌ها بتوانیم از بحران خارج شویم.

حال ببینیم که مواجهه با بحران به چه ترتیبی بود؟ پنج گونه‌ی انسانی مواجهه با بحران را در پیش رو داشتیم که گونه آخر کاملتر بود که انسان در آن به دقت دست به تحلیل خود می‌زد، درون کاوی می‌کرد، سپس به تحلیل شرایط بیرون می‌پرداخت و سرانجام هم با ضعف و امید در پی برون رفت از بحران بود. بعد هم به گونه خدا نگاه کردیم و کاویدیم

که تدبیر او چیست؟ تدبیر او که از شصت آیه ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره آل عمران و تحلیل و نقادی شکست احد برمی تراوید، «تبین راه گشا» بود.

• متدولوژی خروج از بحران؛ تبیین حلال رو به جلو

انسان در میان دو مبنا

در نشست چهارم تحت عنوان متدولوژی خروج از بحران واری واری کردیم که جنس تبیینی که در جلسه سوم از آن صحبت کردیم چیست و چه ماهیتی دارد؟ آن تبیین را حلال و رو به جلو یافتیم. ساختار تبیین این بود که انسان را بین دو مبنا قرار می داد؛ مبنا خود و مبنا ارشد هستی که خداست.

• متدولوژی ما برای خروج از بحران؛

پیشاتبیین؛ وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه

تبیین؛ ما میان دو مبنا

پساتبیین؛ پیوند با هستی، عضویت در هستی

اما متدولوژی ما برای خروج از بحران؛ ما هم پیشینه های تاریخی و انسانی را در اختیار داریم و هم تدبیر خدا پیش روی ماست. هم می توانیم از میراث متدولوژیک انسانهای قبل از خود استفاده کنیم و هم از تدبیر خدا. ولی بین پیشینیان و خدا، خود ما هم هستیم که موجودیتی داریم. این موجودیت باید فعال شود و برای اینکه این موجودیت فعال شود ما نیز باید برای خود یک متدولوژی دست و پا کنیم. سه سطح برای متدولوژی «ما» تعیین شد: پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین.

پیشاتبیین این بود که ما با یک تلقی سنتی که در پس پیشانی و دالانهای ذهنمان تار عنکبوت بسته وداع کنیم و به یک دیدگاه نو مجهز شویم. دیدگاه جدیدی که بتوانیم از طریق آن به هستی بازگردیم.

تبیین هم با تاسی به همان متد خدا؛ خود و خدا را مبنا قرار دهیم و در میان این دو مبنا، دست به تحلیل زنیم.

پساتبیین ما هم پیوند مجدد با هستی و عضویت در هستی است.

پیش از اینکه سراغ بحث امشب برویم تبصره جلسات گذشته را تکرار می کنیم تا ملکه ی ذهن شود. اینجا نه کلاس است، نه ما آموزگاریم و نه دوستانی که اینجا می آیند آموزش گیرنده؛ اینجا یک یادگاه است، هر کدام از ما حق داریم که دغدغه های مان را

منتقل کنیم هم بنده و هم دوستان، پیشبرد بحث هم مشترک است. در فاصله‌ی یک هفته سعی کنیم همه روی یک موضوع فکر کنیم و محصول فکرمان را ارائه دهیم، نیمی از جلسه ارائه بحث است و نیمی از جلسه مشارکت دوستان. پیشبرد مشترک، شامل فکر مشترک، طرح مشترک و نقد مشترک است.

فاز صفر ما چیست؟

پیشا تبیین؛ وداع با یک تلقی

تجهیز به یک دیدگاه

ما ضرورتاً به فاز صفر رسیدیم، فاز صفر را می‌شود «پیش نیاز»، «تکه‌ی اول مطالعه» و «تجهیز نخستین» ترجمه کرد و هم ملموس‌تر، آنرا «پناهگاه اول» نام نهاد. پناهگاه اول بدین مفهوم که اگر بخواهیم به یک کوه مرتفع مثلاً مرتفع‌ترین قله کشورمان دماوند برویم، به یکباره نمی‌توانیم از دامنه به قله صعود کنیم. فشار فیزیکی هوا بسیار سنگین‌تر از فشار فیزیکی سطح دریاست. درست است که تهران هزار و ششصد و چهل متر بالاتر از سطح دریاست ولی همین هزار و ششصد و چهل متر با ۵۶۷۸ متر ارتفاع قله البرز حدوداً چهار هزار متر تفاوت دارد. برای اینکه بتوانیم از هزار و ششصد متر به ۵۶۷۸ متر صعود کنیم و بتوانیم فشار فیزیکی راتحمل کنیم باید یکشب در پناهگاه اول بخوابیم. اگر در پناهگاه اول نخوابیم، نمی‌توانیم بالا برویم. اگر هم مقابله کنیم، هستی ما را وادار به سخته می‌کند. حالا یا آن سخته بریدن است که برمی‌گردیم، یا سخته فیزیکی است. ولی شب اول اگر داخل پناهگاه بمانیم طبیعتاً بعد از بیست و چهار ساعت، تنظیم می‌شویم و می‌توانیم به دماوند و مرتفع‌تر از دماوند صعود کنیم. حال فاز صفر یا قبل از تبیین آن است که یک تلقی سستی را کنار بگذاریم و به یک دیدگاه جدید مجهز شویم. تلقی سستی از ابتدا در گوش ما خوانده شده است که جهان محل گذر است و با این جهان باید کنار آمد و تحملش کرد. این جهان کریدوریست و این کریدور ارزش اقامت ندارد. این تبلیغ هم تبلیغ کلیسایی ده قرن وسطی بود و هم تبلیغ حوزه خودمان. اگر این تلقی سستی را ملاک قرار دهیم وضع موجود ما همچنان هست که هست. نه آرمانی، نه ایده‌ای، نه رهایی، نه تغییری، نه تحولی، نه تکاملی، نه شوقی و نه دست‌افشانی؛ همین وضعیت مرثیه‌ای را که در آن قرار داریم باید بپذیریم. حال پیش رویم ببینیم که آیا می‌توانیم به یک دیدگاه جدید مجهز شویم یا خیر؟

آمدنم بهر چه بود؟

پرسشی استراتژیک

تعیین کننده

سمت دهنده

مصرعی است در شعر شاعر که آمدنم بهر چه بود؟ این مصرع را پدران و مادران ما خوانده اند، معلمان ما هم زمزمه کرده اند. در تصنیف‌های این قطعه‌ای که ترجیع بندش «آمدنم بحر چه بود» است اجرا شده است. این آمدنم بحر چه بود پرسشی است که سه وجه دارد؛ استراتژیک است، تعیین کننده است و سمت دهنده. مستقل از این که این پرسش استراتژیک، تعیین کننده و سمت دهنده باشد، از حقوق لا یتجزی ما است؛ ما حق اندیشه داریم، حق تردید داریم، حق پرسش داریم و به خصوص بعد از پرسش حق فهم داریم یعنی پاسخ دهنده باید ما را تفهیم کند. پرسش‌گری و پاسخ‌دهی مثل معامله است، مثل معاشقه است، دو طرف می‌خواهد. در سی سال گذشته پرسشها متعدد بوده است، اما پاسخ دهنده‌ای وجود نداشته است؛ دولت پاسخگویی، نیروی پاسخگویی، روشنفکر پاسخگویی. حال ببینیم خدا در چه موضعی است؟ پاسخگو هست؟ پاسخگو نیست؟ کبر دارد؟ یا اینکه نه، ارتفاعش را کم می‌کند؟ با ما در خیابان راه می‌آید؟ در پارک قدم می‌زند؟ با ما روی نیمکت می‌نشیند و ما را تفهیم می‌کند؟ آیا پرسشی را که داریم به ما تفهیم می‌کند؟ ببینیم که سنت خدا چیست. ما از حقان استفاده کنیم، ببینیم برخورد خدا با حق طلبی ما به چه نحوی است؟

پرسش

آمدنم بهر چه بود؟

(فلسفه خلقت انسان؟)

پرسشی از خود خالق

به جای اینکه به در و دیوار بزینیم یا به قول نفتگران، چاه فرعی بزینیم که به نفت برسیم، بطور مستقیم «آمدنم بحر چه بود» و فلسفه خلقت را از «او» بپرسیم و ببینیم که دیدگاه «او» چیست. حق ماست که از او در مورد فلسفه آمدنمان به هستی، طرح پرسش کنیم.

از جلسه‌ی اول تصریح شد که چند کتاب باز مقابلمان هست؛ بازترین آن‌ها کتاب هستی است، سپس کتاب تاریخ، کتاب خدا، و خود ما که تجربه باطنی مان یک کتاب است. در سال ۴۶ - ۴۵ که ما دبستان بودیم فیلمی روی صحنه آمد به نام کتاب آفرینش که بسیار فیلم زیبایی بود. در سینما صحرای فعلی حدود شش ماه این فیلم روی پرده بود. اولین بار بود که هجوم به یک فیلم فکری صورت می‌گرفت. قبل از آن هجوم بیشتر به فیلم‌های هجده سال به بالا بود ولی در اینجا از فیلم معنا استقبال می‌شد و سینما هم همیشه پر بود. کتاب آفرینشی که ما داریم بسیار بسیار پر برگ و تمام نشدنی است و هر چقدر برگ زینم، به ته آن نمی‌رسیم. یک کتاب تاریخ هم داریم که محصول خود انسان است. یک کتاب خدا داریم که می‌توانیم روی آن به عنوان منبع پژوهش حساب کنیم، اعم از اینکه قبولش داشته باشیم یا نداشته باشیم، سر طاقچه بگذاریم یا در عمل از آن استفاده کنیم به هر حال امکانی است برای پژوهش، واری و کاوش.

در کنار این سه کتاب باز، خود ما نیز کتاب هستیم و قابل مطالعه و واری برای خود و دیگران. حال در جستجوی پاسخ خود از کتاب خدا برآییم؛
 اخذ پاسخ از یک گزاره؛

نُه نشانه از بقره

(۳۸ - ۳۰)

در سوره بقره نُه نشانه هست؛ آیات ۳۸ - ۳۰. گزاره‌ای کیفی که در آن خدا توضیح داده است که آمدن ما بحر چه بود. همچنان‌که «او» گفته است که بدترین جنبندگان، جنبندگانی هستند که کر و کور روی آیات می‌افتند. ما کر و کور روی آیات نمی‌افتیم. آن را عرصه‌ای می‌پنداریم که می‌شود آن را شخم زد و تهش را در آورد. و سر آخر از حاصل این کنکاش و شخم، ببینیم به پاسخ آن پرسش نایل می‌شویم یا نه؟
 فهرست موضوعی نُه نشانه؛

- اطلاع‌رسانی خدا به فرشتگان در مورد خلقت انسان
- واکنش و موضع‌گیری فرشتگان و خودبرتربینی آنها نسبت به انسان
- گوشزد خدا به فرشتگان: فاقد دانش و اطلاعید
- آموزش اسماء به آدم
- عرضه آموزش توسط آدم به فرشتگان

- اقرار فرشتگان به فقدان دانش خویش و به علم و حکمت «او»
 - آگاهانیدن اسماء از سوی آدم به فرشتگان
 - سجده فرشتگان به آدم به فرمان خدا، به جز ابلیس
 - اسکان آدم و حوّا در جنت به همراه پرهیزباش خدا از نزدیکی به شجر
 - اغوا شدن آدم و حوّا و هبوط
 - آموزش کلمه به آدم، توبه آدم و پذیرش توبه از سوی «او»
 - بشارت هدایت؛ با کاربست هدایت نه بیم نه اندوه
- اگر این نُه آیه را به روز ترجمه کنیم، فهرستی را مقابل ما قرار می‌دهد. ببینیم فهرست موضوعی این نُه نشانه چیست؟ با زبان خودمان می‌خواهیم با قرآن برخورد کنیم.
- در صدر فهرست این حقیقت درج است که خدا به فرشتگان درباره خلقت انسان اطلاع رسانی می‌کند. خدا وقتی می‌خواهد انسان را خلق کند به موجودات پیشین گزارش می‌دهد.
- فصل دوم واکنش و موضع‌گیری فرشتگان و خود برتر بینی آن‌ها نسبت به انسان نو ورود است.
- پرده سوم گوشزد خدا به فرشتگان است که شما فاقد دانش و اطلاع هستید و از کُنّه فلسفه خلقتِ موجود جدید مطلع نیستید؛ برخوردی نرم، ملایم و غیر سرکوب‌گرانه.
- در فصل چهارم انسان یا موجود جدید که با به هستی می‌گذارد، در مرحله ورود به هستی تحت آموزش خدا قرار می‌گیرد. مرحله اول ورود به هستی آموزشگاه است؛ آموزش اسماء.
- در فصل بعدی آدم که مجهز شده و آموزش گرفته، این آموزش‌ها را به ملائک منتقل می‌کند یعنی از اول این انسان دو وجهه است؛ هم آموزش‌گیر است و هم آموزش‌ده، هم جذب می‌کند و هم پس می‌دهد.
- بعد از اینکه آدم آموزش‌ها را منتقل می‌کند، فرشتگان مقابل خدا صاف‌دلانه اقرار می‌کنند. اقرار نه در مقابل بازجو، اقرار نه در مقابل آخوند، اقرار نه در مقابل کشیش. اقراری دوستانه و صاف‌دلانه، به فقدان دانش خود و علم و حکمت «او».
- سپس فرشتگان به اعتبار دانش آدم به فرمان خدا، مقابل انسان سجده می‌کنند به جز یک مورد ابلیس که تمکین نمی‌کند.

بعد از این رفت و برگشت‌ها خدا آدم و همسرش حوا را در جایی که اسم آن جنت است اسکان می‌دهد. نه ما محتوای آن را می‌دانیم و نه کسی آن را دیده است که تعریف کند. در ابتدا خدا پرهیز باشی می‌دهد که در آنجا آزادید ولی به یک نقطه (درخت) نزدیک نشوید. آزادی کامل با یک نقطه قرمز.

آدم و حوا در ابتدای اسکان اغوا می‌شوند و در پی اغوا و عهد شکنی، یک مرحله تنزل می‌یابند.

هبوط مرحله تنزل است. در همین مرحله‌ای که انسان تنزل پیدا می‌کند، آموزش مجدد می‌بیند. این بار به جای اسماء، آموزش کلمه. آدم بعد از آموزش دوم توبه می‌کند. توبه به مفهوم بازگشت به رفیق اصلی که خداست. او توبه می‌کند و بازمی‌گردد و به خطای خود که محصول بد عهدی است اقرار می‌کند. خدا هم می‌پذیرد.

در نهایت در فصل آخر این تُو نشانه بشارت هدایت است. خدا می‌گوید درست است که هبوط کردی به مرحله پایین‌تر اما از این به بعد ما بطور مستمر تو را هدایت می‌کنیم. اگر این هدایت را به کار ببندی نه بیمی هست و نه اندوهی.

اکنون، کلید واژه‌های گزاره؛

- اِذ : قید زمان نشانگر مرحله کیفی
- جعل : ایجاد به همراه تغییر کیفیت و حالت
- خلیفه : قایم مقام، جای‌نشین
- اسماء : کلیدواژه‌های هستی
- انباء : خبر بی‌سابقه دادن، اطلاع‌رسانی کیفی و بس بدیع
- سجده : فروتنی کردن، کوچک‌شماری خویش
- سکنی : اسکان و زیست آسوده
- رغد : بی‌رنج و مزاحم
- هبوط : به زیر آمدن، تنزل مرتبه
- استقرار : قرار جستن با تکاپو و تلاش
- تلقی : خوب دریافتن، انتقال کیفی
- کلمه : لفظ باردار از معنا

فهرست موضوعی را پشت سر گذاشتیم. ببینیم کلید واژه‌های اصلی گزاره نه نشانه‌ای چیست؟ عبارتی است با مضمون «با واژه به عمق سفر کن». خیلی زیباست. اگر در هر متنی بتوانیم مقدمتا کلید واژه‌ها را، آن‌هاییکه برق می‌زند و به ما چشمک می‌زند خوب بشناسیم، راحت‌تر می‌توانیم به عمق آن متن راه یابیم. در هر صورت اگر بتوانیم با چشمک زن‌ها و کلید واژه‌ها و راهنماها برخوردی نزدیک برقرار کنیم روان‌تر می‌توانیم با متن تماس بگیریم.

یکی از آن واژه‌ها «اذ» است، اذ قید زمانی است که نشانگر مرحله‌ای کیفی است. برای سر فصلی که انسان می‌خواسته به هستی بیاید خدا اول آیه واژه «اذ» را آورده که گویای مرحله‌ای بسیار کیفی است.

واژه بعدی «جعل» است، جعل در فارسی مصطلح و عرفی به مفهوم جابه جایی، کلاه برداری و قلب قضیه است ولی در عمق خود به مفهوم ایجاد یا همان خلق است به همراه تغییر کیفیت و حالت. برای موجود جدیدی که آمده، خدا مقدمتا واژه جعل را به کار برده است و از واژه خلق استفاده نکرده؛ «ما می‌خواهیم انسان را جعل کنیم» یعنی با استفاده از مواد و مصالح و تغییر کیفی در آن، خلق جدید صورت می‌گیرد، خلق جدیدی که ماهیت جعل داشته است.

کلید واژه بعدی «خلیفه» است که ترجمه شده است به قایم مقام، نایب و جانشین. اما «اسماء»، اسماء در قرآن‌هایی که ترجمه سنتی دارند رمز و راز معنی شده است ولی در واقع امر اسماء‌ای که به آدم برای ورود به عالم هستی منتقل شد، کلید واژه‌های ورود به هستی بوده است. یعنی این موجود می‌خواهد به عرصه‌ای وارد شود که هیچ شناختی از آن ندارد. همچنان‌که ما سراغ متن می‌رویم، سراغ کلید واژه‌ها نیز می‌رویم. خدا با این روش که از هر روش علمی، علمی‌تر است کلید واژه‌ها را عرضه می‌دارد که انسان در هستی گم و گور نشود. کلید واژه‌ها، قطب نمای ورود به هستی تلقی می‌شوند. واژه بعدی «انباء» است که نبی از این کلمه مشتق می‌شود. انباء یعنی خبر بی‌سابقه دادن یا اطلاع رسانی کیفی و بس بدیع. چیزی که قبلا کسی نشنیده است.

«سجده» به مفهوم فروتنی کردن و کوچک شماری خویش.
«سکنی» یعنی اسکان و زیست آسوده که به کلمه بعدی که «رغد» هست ضمیمه می‌شود.
زیست بی‌رنج، بی‌مزاحم و سکونت با آرامش کامل.

«هبوط» به زیر آمدن و تنزل مرتبه.

«استقرار» مقابل سکنی است یعنی قرار جستن با تکاپو و تلاش، با رنج با مرارت، و با افتان و خیزان.

«تلقی» به معنی خوب دریافتن. وقتی می‌گوییم به این تلقی رسیدیم یعنی اطلاعاتی را در ذهن فرآوری کرده‌ایم و این اطلاعات فرآوری شده در ما رسوخ کرده و تبدیل به تلقی شده است. تلقی با استنباط خیلی فرق دارد و خوب دریافتن و انتقال کیفی معنی می‌شود. «کلمه»، به مفهوم لفظ باردار از معناست. کلمه که در مرحله دوم آموزش، به آدم منتقل شده است، واژگانی باردار از معنا و مفهوم بوده است.

اینک، محتویات و مضامین گزاره؛

- اطلاع‌رسانی دموکراتیک خدا به فرشتگان در مرحله خلقت انسان
- موضع‌گیری و واکنش فرشتگان در قبال پدیده و زیر سوال بردن اقدام نوین خدا
- پاسخ خدا: بر دانشی مسلط هستم که شما فاقد آنید
- آموزش کلیدواژه‌های هستی به موجود نو و عرضه آن‌ها به فرشتگان و سپس آزمایش آگاهی فرشتگان
- فرشتگان: تو منزهی. ما از این دانش نوین ناآگاهیم و تو در موضع دانش و حکمتی
- انتقال دانش نو از آدم به فرشتگان
- خدا؛ احاطه کامل دارم بر نهانی‌های آسمان‌ها و زمین و آگاهم از عرضه‌ها و نهان‌کاری‌های شما
- خدا؛ سجده کنید به پدیده نو؛ همه ساجد جز ابلیس
- سکونت توام با آسودگی آدم و همسر در جنت، بی‌رنج و مزاحمت و به سفره‌داری خدا
- زنهار: دوری از درخت
- لغزش زوج، خروج از جایگاه، هبوط و استقرار در زمین
- فراگیری بهینه کلمات، بازگشت آدم به سوی خدا، پذیرش خدا
- خدا: پس از هبوط، ره‌نمایی مستمر خواهد بود با کاربری ره‌نمایی: نه نگرانی از آینده نه اندوه بر گذشته

این ۹ آیه می‌خواهد این محتویات و مضامین را به ما که پرسشگر هستیم و آمدنم بحر چه بود را پیگیری می‌کنیم، منتقل کند. و این پیگیری حق ماست که ببینیم محتوای مضامین چیست؟ آیا خدا با ما فعال برخورد می‌کند یا نه؟ اگر متنی دینامیسم داشت نشان‌دهنده آن است که مولف متن بناست با مخاطب خود فعال برخورد کند. اگر دینامیسم نداشت و مانند خیلی از روشنفکران یا مثل حاکمیت کلی گویی کرد و باری به هر جهت و با افعال مجهول برخورد کرد، آن متن هیچ دردی را دوا نمی‌کند. ببینیم این متن چه دردی را از ما دوا می‌کند؟

بخش اول محتویات، اطلاع‌رسانی دموکراتیک خدا به فرشتگان در مرحله خلقت انسان است. این اطلاع‌رسانی، یک گزارش دهی کیفی است. خدا با آن همه جلال و جبروتی که در ذهن از او متصور است اهل گزارش دهی پیشینی است که این امر، خیلی مهم است. یک وقت هست که یک گروه سیاسی یا حاکمیت گزارش دهی می‌کند، از نوع گزارش دهی‌هایی که ما می‌بینیم؛ گزارش دهی پسینی. اطلاعی از خارج به داخل رسیده مجبورند توضیح بدهند. این گزارش دهی نیست. گزارش دهی دموکراتیک مربوط به قبل از پروسه است. خدا گزارش دهی دموکراتیک می‌کند. می‌خواهد موجود جدیدی خلق کند، موجودین را مجاب می‌کند. این خیلی مهم است. موجودین چه کسانی هستند؟ فرشتگان. فرشتگان چه موجوداتی هستند؟ نیروهای طبیعی. اگر خدا سرکوبگر بود، اگر می‌خواست پادگان درست کند یا روابط ارباب - رعیتی با موجوداتی که خود خلق کرده برقرار کند لازم نبود که کار دموکراتیک کند و به اطلاع‌رسانی پیشینی دست زند اما او اطلاع‌رسانی پیشینی کرد و به فرشتگان گزارش داد.

«اذ»، نشانگر مرحله جدیدی است؛ «من می‌خواهم در این مرحله جدید موجود جدیدی یا پدیده‌ای به هستی اضافه کنم». پس خدا به فرشتگان توضیح می‌دهد و مهم‌تر اینکه زمینه را برای اظهار نظر آن‌ها باز می‌گذارد. ابلاغ نمی‌کند، زمینه باز می‌کند. در مرحله دوم آن‌ها هم از حقوق‌شان استفاده می‌کنند. موضع می‌گیرند و درقبال پدیده واکنش نشان می‌دهند. موجود و اقدام خدا را زیر سوال می‌برند. می‌گویند تو موجودی را می‌خواهی خلق کنی که فساد بپا و بس خونریزی می‌کند.

در مرحله سوم خدا برخورد دموکراتیک را ادامه می‌دهد، و له آن‌ها پاسخ می‌دهد. پاسخ او هم باز دموکراتیک است. می‌گوید: من در خصوص ایجاد این پدیده اطلاعی دارم و بر دانشی مسلط هستم که شما فاقد آن هستید.

خدا شرایطی فراهم می‌کند که فرشتگان به این دانش آگاهی پیدا کنند. راه را نمی‌بندد. روند را قطع نمی‌کند. در این فاصله آموزش کلید واژه‌های هستی به موجود جدید یا پدیده - آدم - شکل می‌گیرد. انتقال اول و آموزش اول صورت می‌پذیرد. خداوند از آدم می‌خواهد که یافته‌ها و داشته‌هایش را به موجودین عرضه کند. کلید واژه‌ها، قطب نمای جدید ورود به هستی تلقی می‌شوند. خدا فرصت انتقال آگاهی به فرشتگانی که مدعی و مهاجم هستند و پروژه جدید خدا را زیر سوال می‌برند، به آن‌ها ارزانی می‌کند. و این مرحله، آزمون فرشتگان است. وقتی که آدم اسماء و کلید واژه‌ها را عرضه می‌کند فرشتگان در می‌یابند که دانش‌شان کم بوده است. نه از این طرف تازیانه‌ای در کار است نه از آن طرف جزع و وزعی. فرشتگان، دوستانه و صاف‌دلانه به نقص خود اعتراف می‌کنند؛ رابطه‌ای شفاف. رابطه‌ای که ما به دنبالش هستیم.

فرشتگان عنوان می‌کنند که تو منزهی، منزهی از شائبه و ما از این دانش نوین که تو به آدم انتقال دادی ناآگاه بودیم و دریافتیم که تو در موضع دانش و حکمتی و ما در موضع بی‌دانشی. انتقال دانش نو از سوی آدم با هر مکانیسمی به نیروهای طبیعی صورت می‌گیرد.

سپس خدا با آن‌ها برخورد می‌کند که من احاطه کامل دارم و نهانی‌های آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آگاهم از هر آنچه که شما عرضه می‌کنید و هر آنچه عرضه نمی‌کنید. هم بر گویش‌های‌تان آگاهی دارم و هم بر نهان کاری‌های‌تان.

خدا می‌خواهد که موجودین به پدیده جدید سجده کنند. همه داوطلبانه ساجد می‌شوند، به جز ابلیس که واکنش نشان می‌دهد و می‌گوید که من برترم و به قول کتاب استکبار و کبر می‌ورزد. بعد از اینکه این پروسه‌ها طی می‌شود سکونت آدم و همسر در جنت - که ما نمیدانیم کجاست و چگونه است - آغاز می‌شود. سکونتی همراه با آسودگی، بی‌رنج و مزاحمت و به سفره داری خدا. آن‌ها قرار نیست هیچ کاری بکنند. فقط آقایی و خانمی می‌کنند و خدا برای آنان سفره می‌گشاید.

خدا در این دوران به آنان آزاد باش کامل می‌دهد اما با یک زنهار؛ از این درخت دوری کنید. ولی آن‌ها اغوا می‌شوند. این زوج می‌لغزند و به دلیل اینکه عهد می‌شکنند، از جنت خارج می‌شوند. و سپس هبوط و استقرار در زمین. دیگر سکونت در کار نیست و در زمین مستقر می‌شوند. در مرحله استقرار در محل جدید، نوبت به فراگیری بهینه کلمات می‌رسد. آموزش کلمه و سپس توبه آدم، و بازگشت او به سوی خدا و پذیرش خدا. خدا پس از هبوط اعلام می‌کند بعد از این دو مرحله آموزشی (مرحله اسماء و مرحله کلمه) رهنمودهای مستمری وجود خواهد داشت. اگر این رهنمودها را به کار ببندید نه نگرانی از آینده خواهید داشت و نه اندوه از گذشته. در اینجا خدا انسان را رشد می‌دهد؛ هبوط و تنزل کردی اما اگر رهنمایی‌ها را به کار ببندی اندوهی از گذشته نداشته باش، چشم انداز روشن و رو به افق داشته باش و از آینده نیز نگران نباش.

جان گزاره؛

- مرحله جعل انسان در زمین، مرحله‌ای است کیفی
- واکنش موجودین به خلق پدیده؛ ما تو را تسبیح می‌گوییم و مقدس می‌داریم پدیده‌ای جعل می‌کنی که فساد به پا کند و بس خون بریزد؟
- پدیده؛ مجهز به کدهای هستی است
- موجودین؛ ناآگاه به دانش نو هستند
- برتری کیفی پدیده نسبت به موجودین به اعتبار دانش کیفی اوست
- پذیرش این برتری کیفی و فروتنی موجودین، جز تک‌مورد حق‌پوش
- اسکان زوج نو، آزمون صبر، حوصله، عهد و...
- قابل اغوا بودن پدیده (آدم و حوا)
- فرود از مرتبه و آموزش کیفی خاص در همین مرحله
- اصل هدایت مستمر پس از فرود

به مرحله چهارم وارد می‌شویم. مرحله اول متن خوانی، مرحله دوم کلید واژه‌شناسی، مرحله سوم محتوایشناسی و مرحله چهارم، دقت بر جان گزاره. جلسه‌ی گذشته عنوان شد که ما می‌توانیم عزراییل باشیم. عزراییل یکدیگر نه، عزراییل مضامین. یعنی جان مضامین را بگیریم. آیات این نکته را به ما منتقل می‌کنند که مرحله جعل انسان در زمین، مرحله‌ای کیفی است. «اذ» به مفهوم ورود به مرحله کیفی تری است. این مرحله به اعتبار

ورود انسان به هستی مرحله‌ای کیفی است. واکنش موجودین به پدیده چگونه است: آن‌ها با خدا برخورد می‌کنند که تو را تسبیح می‌گوییم، تقدیس هم می‌کنیم پس انسان را چرا می‌خواهی خلق کنی؟ یعنی فکر می‌کنند که مساله خدا این است که ابواب جمعی داشته باشد که حمد و تقدیسش را بگویند. خدا را زیر سوال می‌برند و می‌گویند اگر حمد و تقدیس را می‌خواهی ما که هستیم، موجود جدید برای چه؟ موجودی که می‌خواهد فساد کند و خون بریزد.

در همین حال پدیده به کدهای هستی مجهز می‌شود. موجودین همه به دانش نو و کدهای هستی ناآگاهند. یک برتری کیفی بین انسان نو ظهور و فرشتگان وجود دارد و این برتری کیفی به اعتبار همان دانش انتقالی کیفی و به اعتبار صلاحیت انسان است. تفاوت بین موجود قبلی و موجود جدید بر سر کیفیت و ساختار است. موجودین، برتری کیفی پدیده یا موجود جدید را می‌پذیرند و همه فروتنی می‌کنند به جز ابلیس.

سپس زوج جدید اسکان پیدا می‌کنند. این اسکان آزمون صبر، حوصله، عهد و... است. اما زوج جدید قابل اغوا هم هستند و پس از اغوا و نزدیک شدن به درخت ممنوعه از مرتبه عالی قبلی به مرحله‌ای پایین‌تر فرود می‌آیند. آن‌ها در این مرحله نیز تحت آموزش خدا قرار می‌گیرند و به واژگان باردار از معنا مجهز می‌شوند.

آرام آرام به آستانه پاسخ می‌رسیم. هفت آونگ از مجموع کلید واژه‌ها و مضمون‌شناسی‌ها به صدا در می‌آید آونگها در گوش صدا می‌کند:

در آستانه پاسخ؛

آونگ اول :

جایگاه پدیده (انسان)

جایگاه: نه کارگزار

اهل سازوکار

صاحب آثار

جایگاه موجودین (فرشتگان)

جایگاه: نیروی طبیعی کارگزار

باربردار

پیام‌رسان

گزارشگر

آونگ اول بسیار مهم و کلیدی است. ببینیم جایگاه و ویژگیهای موجودین، یا نیروهای طبیعی چیست؟ جایگاه و ویژگی‌های پدیده (انسان) چیست؟ نیروهای طبیعی، کارگزار هستی هستند. آنچه که ما از کتاب می‌فهمیم این است که آن‌ها بار بردارند و بارهای

هستی را حمل می‌کنند و نیز پیام رسانند؛ جبرایلی وجود دارد که پیام رسان به انبیاست، عزرایلی وجود دارد که پیام رسان مرگ است. فرشتگان، گزارشگر نیز هستند، آنچه را که دیده‌اند به خدا گزارش می‌کنند.

اما جایگاه موجود جدید چیست؟ او بنا نیست کارگزار باشد. حمال بی‌جیره و مواجب هم نمیخواهد باشد. اهل ساز و کار است. او صاحب آثار هم هست. حرف می‌زند، مینویسد، تراوش می‌کند، ترشح می‌کند و رد پا در هستی به جای می‌گذارد.

ویژگی‌های موجودین: ویژگی‌های پدیده:

اهل تمکین	اهل چند و چون
غیر مخیر	تردیدکن
در چارچوب	نافرمان؛ بدعهد
اهل حمد و تقدیس مستمر	ناسپاس؛ حق پوش
پرسشگر؛ کنجکاو	پر مطالبه؛ فکور

فرشتگان یا نیروهای طبیعی؛ اهل تمکین‌اند. تنها موردی که تمکین نمیکنند در مرحله کیفی ورود انسان به هستی است که شیطان تمرد می‌ورزد. آن‌ها غیر مخیر هستند. باری برمیدارند، پیامی می‌رسانند، گزارشی می‌دهند. بیرون از چهار چوب نمیتوانند عمل کنند. در چهار چوب‌اند و اهل تقدیس مستمر. افعال نق‌دس و نسبح بیان حال آنان است؛ یعنی ما از اول تسبیح گو بودیم و تا آخر هم تسبیح گو خواهیم بود. اما در مورد انسان، اصلاً این‌طور نیست. او اهل چند و چون است. به وسط میدان تاریخ می‌آید. نافرمان است. بد عهد است. تردید می‌کند. ناسپاس است. درموردی حق پوش است. اصل خدا را منکر می‌شود. حقیقت را منکر می‌شود. پرسشگر و کنجکاو است. پر مطالبه است. فکور است. ویژگیها و جایگاه این در مقابل ویژگیها و جایگاه آن، تفاوتی بس بعید است.

آونگ دوم: نابسندگی خدا به

حمد و تسبیح و تقدیس

ابواب جمعی تحت امر

تمکین موجودین

کارگذاری نیروها

خدا به چهار حوزه نابسنده است؛ خدا به حمد و تسبیح و تقدیس نیروهای قبلی بسنده نمیکند. ابواب جمعی نمیخواهد، اگر ابواب جمعی می‌خواست آن کارگزاران وجود داشتند. در بعضی از احزاب می‌بینیم توده سازمانی کاملاً کارگزار رهبر سازمانی‌اند. سیستم نوچه‌ای و سیستم کارگزاری. انسان قرار نیست این گونه باشد. انسان قرار نیست نوچه خدا باشد. خدا در مرحله خلقت انسان، ابواب جمعی تحت امر نخواست، او به تمکین موجودین بسنده نکرده و فراتر از کارگزار به نیروی جدید کیفی روی می‌کند. آونگ دوم نابسندگی خدا به چهار حوزه است.

آونگ سوم : احاطه کامل خدا به ویژگی‌های پدیده

صاحب کرامت	عجول
صاحب اراده	جهول
مخیر	ظلوم
داوطلب	هلوع

آونگ سوم حاوی احاطه کامل خدا بر ویژگی‌های پدیده است. در کتاب خدا ویژگی‌های منفی برای انسان آورده شده است؛ عجول، جهول، ظلوم و هلوع. از آن طرف، انسان صاحب کرامت و اراده است. مخیر است و داوطلب. این ویژگیها، ویژگیهای منفی را می‌پوشاند. این بیت بیان حال انسان در مرحله کیفی ورود به هستی است:

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه‌ی فال بنام من دیوانه زدند

همه فکر می‌کنند انسان از سر دیوانگی و جنون، باری را که خدا به طبیعت و کوهها عرضه کرده است و آن‌ها وانهادند، پذیرفته است. آیا انسان دیوانه بوده است؟ نه، به اعتبار کرامتش و اراده‌اش و اختیارش، داوطلبانه بار امانت را پذیرا شده است. این دیوانگی مرادف با چند واژه است: این دیوانگی کار عشق است. کار مهر است. کار میل به مشارکت است. اگر آدم عاشق نبود دیوانگی نمی‌کرد. این‌طور نیست که حلوایی وسط تاریخ افتاده و انسان بخواهد از سر هوس، انگشت به آن بزند. او از سر عشق و مسئولیت بارهستی را در همان مرحله خلقت پذیرفته است.

باربرداری از سر :

اختیار

انتخاب

عشق

و مسئولیت

ادامه آونگ سوم بار برداری از سر اختیار است و انتخاب و عشق و مسئولیت.

آونگ چهارم: آموزش و پرورش ازلی - رهنمونی مستمر

خدای

رب

وقت گذار

فرآورنده

در این ۹ آیه برای خدا واژه الله و خالق به کار برده نشده است. در گزاره مورد بحث، «رب» آمده است و وجه مربیگری و پرورشی خدا عمده شده است. این آموزش دهندگی و پرورش دهندگی ازلی است. در بدو ورود انسان، آموزش اسماء، در مرحله هیوط، آموزش کلمه و پس از آن نیز هدایت و ره نمونی مستمر. این خدا، رب، وقت گذار، فرآورنده است. از مدت وقتی که خدا برای انسان صرف کرده مطلع نیستیم ولی این طور که می فهمیم خیلی بیشتر از وقتی است که برای موجودین صرف کرده بود. این خیلی اهمیت دارد. اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم خدا مربی ای است که از ابتدا در رختکن بوده است. آن مربی که با کت و شلوار و کراوات می آید، خیلی فرق می کند با مربی ای که از ابتدا گرمکن پوشیده و برای شاگردان وقت صرف می کند. این خیلی مهم است. به بعضی از مربیان می گویند مربی کتابی. بعضی از استادها خود می گویند اگر جزوه را از من بگیرید نمیتوانیم ده دقیقه کلاس را اداره کنیم. بعضی مربیان هم اگر یادداشت داخل جیب شان نباشد نمی توانند تمرین بدهند. نمی تواند تاکتیک طراحی کنند. ولی خدا از اول در رختکن با انسان بوده است. این وجه «رب» خیلی با اهمیت است. او از اول پای تخته است. خدا معلم - مربی است و در هر مرحله آموزشی دارد.

مرحله اول (خلقت) آموزش و تفهیم کدهای هستی

مرحله دوم (هبوط) انتقال کیفی وازگان باردار

مرحله جاری (پس از هبوط) پیام رسانی، رهنمونی

اگر در آونگ دوم، نابسندگی خدا در گوش‌های مان زنگ زد، در آونگ پنجم، نابسندگی انسان پژواک می‌کند:

آونگ پنجم : نابسندگی انسان به

چهار عمل اصلی

✓ تماشاگری

✓ خورد

✓ تذللذ

✓ خواب

آونگ پنجم بسیار بسیار مهم است. شاید از مهم‌ترین هاست؛ آدم و حوا در جنت چهار عمل اصلی بیشتر انجام نمیدادند. یکی از این چهار عمل اصلی تماشاگری بود. مسحور کارت پستال طبیعت می‌شدند مثل فیلمهای علی حاتمی. فیلمهای علی حاتمی شاید خیلی پیام نداشته باشد ولی اگر هر فریم فیلم او را فیکس کنیم، یک کارت پستال ظاهر می‌شود. کادرها قاب عکس‌اند. آن زوج هم نشسته بودند و طبیعت را تماشا می‌کردند. و در کنار تماشا، خورد. درخت در کنارشان بود و هر چیزی که می‌خواستند می‌خوردند و سپس تذللذ جنسی و خواب. بیش از این‌ها کاری نداشتند؛ انسان نیز از این چهار عمل اصلی ارضا نشد. عنوان می‌شود که حضور انسان در جنتی که ما نمیدانیم کجاست ۷ - ۶ ساعت بیشتر نبوده است. این خیلی مهم است. خود ما هم تجربه‌مان همین است. اگر سفری برویم و از سطح زندگی عادی خودمان خیلی فراتر رویم و در یک هتل ۵ - ۴ ستاره زندگی کنیم، بعد از ۴ - ۳ روز حوصله‌مان سر می‌رود. و بیش از آن نمی‌توانیم در این فضا زندگی کنیم. در جنت هم همین‌طور. آن‌ها به چهار عمل اصلی، بیش از شش هفت ساعت بسنده نکردند. خدا به آن چهار عمل بسنده نکرد، انسان هم به این چهار عمل.

آونگ ششم :

✓ اسکان : بس‌کوته

✓ استقرار : از آغاز تا اکنون

اسکان = زیست آسوده، بی‌رنج و مزاحم، آماده‌خورانه و

بی «کار»انه

استقرار = جُستنِ قرار با تکاپو، کار و تلاش

اما آونگ ششم. اسکان زوج بسیار کوتاه بود. اما استقرار از همان اول تا حال ادامه دارد. اسکان چیست؟ زیست آسوده، بی‌رنج و مزاحم، آماده‌خوارانه و بی‌«کار»انه. در سال ۶۱ فیلمی به اسم اوبلوموف بر پرده آمد. زندگی یک اشراف روسی را در سال‌های آخر حکومت تزار نشان می‌داد. او بلوموف فردی حدود صد و بیست کیلو بود که در بیست و چهار ساعت حدود ۱۶ - ۱۷ ساعت خواب بود. در سه نوبت، سه وعده غذای مفصل خورد. پس از خوردن، باد می‌کرد و می‌خوابید. بیست و چهار ساعت‌های زندگی‌اش به این منوال می‌گذشت. اسکان اول هم همین‌طور بود. اما استقرار با جستن قرار با تکاپو و با کار و تلاش قرینه است. با تلاطم، هیجان، جستجوگری و کسب و تحصیل. انسان از آدم تا حال، زیست با تکاپو و تلاش و مرارت و کسب را تجربه کرده است.

آونگ هفتم:

گزینه‌های مرجح انسان:

استقرار به جای اسکان

متن به جای حاشیه

کارگاه به جای تماشاگاه

کارگری به جای بی‌کاری

ساخت و تغییر به جای تحسین

و منزل‌گزینی به جای مستاجری

آونگ هفتم خیلی پر پژواک است. گزینه‌های مرجح انسان؛ انسان استقرار را به جای اسکان را انتخاب کرد، و متن را به جای حاشیه. آن جنت حاشیه هستی بود. انسان می‌نشست و تماشا می‌کرد نه در پیست می‌آمد نه داخل چمن و فقط تماشاچی بود. انسان کارگاه را نیز به جای تماشاگاه برگزید و کارگری و پرولتری را بجای بیکاری و نیز ساخت و تغییر را بجای تحسین. اینکه بنشیند و پدیده‌هایی را که خود در خلق آن نقشی نداشته تحسین کند و وه بگوید، او را ارضا نمی‌کرد. آمد بجای تحسین به ساخت و تغییر روی آورد. اما مهم‌ترین ترجیح انسان منزل‌گزینی به جای مستاجری است. انسان شش هفت ساعت مستاجر بود. زمین را از خدا، با همه‌ی امکاناتش برای ساخت، ساز، تغییر، تحول و دگرگونی تحویل گرفت. تفاوت اسکان و استقرار، تفاوت گل‌گلخانه‌ای با

گل خودرو و خود کفاست. گل گلخانه‌ای با سیستم آبرسانی قطره‌ای خو دارد و با دمای تنظیم شده داخل گلخانه و تغذیه بی‌دردسر. اما گل خودرو با پنجه از درون خاک، آب و غذای خود را تدارک می‌بیند و با تغییر فصل برای بقا می‌جنگد. این آونگها در گوش ما زنگ می‌زند، مثل بیانوی محجوبی با راست پنجگاه؛ اکنون ما سر چاه پاسخ هستیم، پاسخ «آمدنم بهر چه بود؟» پاسخ در بداعت خداست و جوهره و میل انسان:

آمدنم بهر چه بود؟

پاسخ :

♦ جوهره و میل انسان

▪ بداعت خدا

چهار عمل اصلی خدا :

♦ اندیشه

▪ خلق

♦ ساخت

▪ جعل

♦ تغییر

▪ انشاء

♦ تسخیر

▪ تقویم

بداعت خدا در چهار عمل اصلی او متبلور است: جعل، خلق، انشاء و تقویم. و در این طرف جوهره انسان، شامل اندیشه است، ساخت، تسخیر و تغییر. انشاء یعنی اینکه خدا انسان را انشاء کرد. انشاء از همان دبستان برای ما تازگی داشت. دیکته نبود که معلم بگوید و بنویسیم و قلب کنیم. انشاء تنها درسی بود که نمیشد تقلب کرد. حتی اگر نمی‌نوشتی مجبور بودی که درجا آن خلق کنی. کلاس پنجم دبستان بودیم. یکی از دوستانمان برای خواندن انشاء پای تخته خوانده شد. معلم آقای محمدی نامی بود، سختگیر و دست بزن هم داشت. همکلاسی ما انشاء نوشته بود اما خودش را از تک و تا نینداخت و دفترش را باز کرد و دو صفحه انشاء خواند. معلم خواست نمره بدهد دید که در دفتر چیزی موجود نیست. آقای محمدی بجای اینکه او را بزند به او بیست داد. گفت که درسته که تقلب کردی ولی خیلی کیفیت به خرج دادی که چیزی را که نوشتی، بخوانی. بالاخره انشاء را باید خلق کنیم. انشاء خدا باری به هر جهت نیست. در این انشاء انرژی، اندیشه، بداعت و نوآوری مترکم شده است.

اما تقویم. در کنار نه آیه سوره بقره از سوره تین یا زیتون به واژه «تقویم» راه می‌بریم. تقویم، جان مایه پاسخ به پرسشی است که در پی آنیم:

آمدنم بهر چه بود؟

پاسخ :

سه سوگند مبنایی :

سوگند به انجیر

سوگند به زیتون

سوگند به پیامگاه کیفی

که :

خلق با نیک‌ترین مقوم‌ها

و با سازمان‌یافتگی کیفی

صورت گرفته است.

خدا در این سوره به ما پاسخ می‌دهد؛ او سه سوگند مبنایی یاد می‌کند. یکی سوگند به تین، یکی سوگند به زیتون و یکی سوگند به طور سینین و مکان امن. سوگندها به چیست؟ انجیر در ما طبیعت موجودی بسیار وفادار و صادق است. زیتون هم همیشه سبز است. در پاییز هم اگر مشاهده کنید برگ زیتون سبز است. پاییزگرا نیست و به زردی نمی‌نشیند. سوگند به سبزی زیتون و سوگند به وفا و صداقت انجیر و نیز سوگند به طورسینا که پیامگاهی کیفی است که به اغلب انبیا در آنجا وحی رسیده و خدا با موسی در سینا گفتگو کرده است. انجیر و زیتون بسیار پر مایه و قوام یافته‌اند. ترکیباتشان، هم خودشان را قوام یافته می‌کند و هم کسی که از آنها استفاده می‌کند قوام می‌گیرد. حال «تقویمی» که به این مفهوم آمده یعنی خلق با نیک‌ترین مقوم‌ها. در سوره زیتون انسان مظهر سازمان یافتگی و ساختارمندی است و این سه سوگند پشتوانه آن است. خدا سه سوگند یاد می‌کند تا بگوید: خلق انسان با نیک‌ترین مقوم‌ها و با سازمان یافتگی کیفی صورت گرفته است. ترکیب انسان ترکیب پر پیمانی بوده است. این پدیده چگونه پدیده‌ای است؟

پدیده‌ای ذاتاً کیفی، قوام یافته و عالی

که

آموزش گیرنده در سرفصل‌ها و در «جریان» است

و

آموزش دهنده آموزه‌هاست

و به ویژه

حامل برخی ویژگی‌های «او» در مدار «خود» است

که

استقرار را به جای اسکان برگزیدست

و برای

مجموعه ساخت و سازها، بداعت‌ها و بناگذاری‌ها آمدست.

پاسخ پرسش این است: پدیده ذاتا کیفی، انسان است: از آدم اول تا ما. انسان پدیده ذاتا کیفی، قوام یافته و عالی است که آموزش گیرنده در سرفصلها بوده و در جریان حیات هم آموزش می‌گیرد. او آموزش هم می‌دهد و آموزش دهنده همان آموزه‌ها است. انسان بویژه حامل برخی ویژگی‌های «او» در «مدار خود» است. یعنی پدیده حامل برخی از ویژگیهای خالق و منشاء خویش است.

انسان استقرار را به جای اسکان برگزیدست و زمین را برای مجموعه ساخت و سازها، بداعت‌ها و بناگذاری‌های خود، انسان خواسته تا در آن بگردد و مشاهده کند. وجد داشته باشد و برقصد. در استقرار بر خلاف اسکان، خون هست، هزینه هست، دست بریدن هست، خار به پا رفتن هست، پای پیاده راه رفتن هست و... این بشر، شش هفت ساعت بیشتر در جنت تاب نیاورد. آمد که در کره‌ای که خدا در اختیارش قرار داد مناسبات را سامان بدهد، فرهنگ و تمدن بسازد و بنا سازی کند.

در پی پاسخ پرسش «آمدنم بهر چه بود؟» به مرحله پیشاتیبیین می‌رسیم:

پیشاتیبیین؛ وداع با یک تلقی

تجهیز به یک دیدگاه

کلید کار آن است که؛

انسان: چرخان، حیران، کارگزار، موم دست تاریخ نیست

عنصر اندیشمند، عنصر تحول، عنصر تغییر و،

عنصر «عالی» است.

حال فاز صفر ما چیست؟ پیشا تبیین، شامل وداع با یک تلقی سنتی و تجهیز به یک دیدگاه جدید.

پاسخ آخر خدا این است: انسان چرخان، حیران، کارگزار و موم دست تاریخ نیست. عنصر اندیشمند و تحول و تغییر و تعالی است. تعالی که «عالی» آن به خود انسان برمیگردد.

با سرآمد زبان این نشست و دستیابی به این مهم که انسان برای ساخت و ساز، تحول، تغییر و تعالی به جهان آمده است، در نشست آتی به استقبال تبیین می‌رویم:

بحث پیشاروی؛

به استقبال تبیین

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

از دو جلسه‌ی پیش بر این روال پیش رفتیم که نیمه‌ی دوم جلسه با مشارکت حاضرین در نشست همراه باشد. در دو جلسه‌ی اخیر هر بار چهار نفر برای ارائه بحث فرصت خواستند. در این جلسه نیز دو نفر از دو نسل فرصت ارائه بحث خواسته‌اند. از دوست جوان‌تر برای ارائه بحث دعوت می‌کنیم:

مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خداوند یکتای مهربان، موضوع بحث من خروج از بحران است. سلام عرض می‌کنم خدمت حضار محترم. زیاد با دوستان آشنا نیستم و تازه در جمع شما حضور پیدا کرده‌ام. کمی هم لهجه دارم خطیب هم نیستم من را ببخشید.

بحران از جنس انسان است و توسط انسان نیز قابل حل می‌باشد. چون ما خود، بحران را ایجاد کرده‌ایم و سراسر تاریخ نیز مشحون از بحران بوده است. این بحرانها با توجه به شرایط محیطی و جغرافیایی با هم فرق دارند. من یک موضوع علمی را می‌خواستم بگویم. شما یک برکه‌ای را در نظر بگیرید وقتی سنگی در آن بیندازید موج درست می‌شود، بنابراین انرژی این موج تا آخرین نقطه پیش می‌رود. حال تصور کنید چند برکه، کنار هم باشند و مجراهایی بین این برکه‌ها درست کنیم. هنگامی که در یکی از این برکه‌ها سنگی می‌اندازیم این موجها با تمام انرژی به سراسر برکه‌ها پیش می‌رود. می‌خواهم بگویم که این تحولات و بحرانها غیر از مسائل داخلی به مسائل بیرونی هم بستگی دارد. بنابراین ابتدا مسائل کلی را می‌گویم و سپس به مسائل خودمان برمیگردم. اگر در قرن هفدهم روشنفکران ادعا کردند که خدایان گذشته مرده‌اند، خدای جدیدی را معرفی نکردند و اگر هم معرفی کردند آن خدا در درون بازار بود. از آن پس جامعه صنعتی نگاهش به زمین معطوف شد و به انسان. غیب فراموش گردید، غیبی که در قرون وسطی در تمام زمین بیشتر به یک توهم شبیه بود. با این حال خدای جدید پای خود را از کلیسا بیرون نگذاشت. در این حال، روشنفکر مجذوب صنعت شد و لذا پیامبران پاریس و فرانکفورت ظاهر می‌شدند. علمای دین هم همان حرکت سنتی سده‌های پیشین را ادامه دادند. اما مردم عادی، مردم محکوم جامعه صنعتی، قربانیان تجدد و فراموش شدگان عصر نوین‌اند. تفکری در قرن هفده در فرانسه و سپس در انگلیس رایج شده بود

که انسان را گرگ انسان می‌خواند. در بسیاری از داستانها، فیلمها و نمایشنامه‌های اروپایی این تفکر رسوخ کرده است و در ما نیز این تفکر رسوخ کرده است. این که در بیرون همیشه گرگی کمین کرده است و لذا، فرد را از جامعه ترساندند. کار هم در بیرون از خانه، در مزرعه و حصار ده سامان می‌یافت. پدر مادری که در خارج از خانه کار می‌کنند کودک جامعه امروز را از بیرون ترساندند و شکوفایی ذهن را از او باز گرفتند؛ او را سطحی نظر و بدون تفسیر و تحلیل در جامعه رها کردند. ترس و آرمان خواهی بدون وسیله و نگاه مادی‌گرایانه و ظهور وسایل جدید و حیرت آور، او را دچار بحران و سرگشتگی کرد. در کنار قهرمان‌های دوران نو، زیباییها، لذت و بسیاری از مفاهیم نیز از نو تعریف شدند. در این مرحله تناقض‌ها شروع شد؛ تناقض بین والدین و فرزندان، بین والدین با یکدیگر، کارفرما با کارگر، روحانی قدیم با روشنفکر جدید. بازار صنعت با تکنولوژی و... تناقض به تمام نهادها و بنیانهای فرهنگی رسوخ کرد و نهایتاً بسیاری از اندیشه‌های جامعه‌شناسی که امروزه ما می‌بینیم به گل نشست و آرمان شهرها همه تخیلی از آب در آمدند و آشفتگی در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اعتقادات پدیدار شد. هویت‌هایی ظهور کردند که تا آن زمان در تحولات انسانی جایگاهی نداشتند. رشد فمینیسم همان‌طور که دوستان اطلاع دارند از کشورهای اروپایی شروع شد و بعد در جوامع آمریکایی به حرکت خودش ادامه داد. زنانی که از کشورهای آسیایی به آمریکا می‌رفتند در آنجا با این طرز تفکر آشنا شدند مخصوصاً کشورهای آسیایی جنوب شرقی که در آنجا زنان اعتراض کرده بودند که ما آزادی جنسیتی می‌خواهیم نه آزار جنسی. این تفکری بود که در تاریخ تازه شروع شده بود. رشد همجنس‌گرایی هم از کشوری مثل آمریکا شروع شده بود. در سانفرانسیسکو بیست سال پیش که تحقیق کردند ۳۰ درصد مردم هم جنس باز بودند، کلپ تشکیل دادند، تعاونی تشکیل دادند، نماینده برای خودشان انتخاب کردند. بعد از چندی یک فرد متعصب مسیحی می‌آید و نماینده‌شان را می‌کشد ولی بعدها جریان همجنس‌گرایی در تمام کشورها ادامه پیدا می‌کند. امروزه شیطان پرستی هم طرفدارانی پیدا کرده و در نهایت رشد مذهب شیطان پرستی به کشور ما هم کشیده شده. می‌بینیم شیطان که تا بحال منفور بوده قدرت جدیدی درست کرده است، طرفدار درست کرده است و برخی‌ها به آن معتقد شده‌اند. در سیاست، شاهد کم‌رنگ شدن اندیشه‌های دولت ملی، رشد هویت‌های قومی، رشد بنیادگراهای مذهبی و ایجاد انجمنهای بین‌المللی مثل

انجمن محیط زیست و همچنین نفوذ موثر کامپیوتر و اینترنت هستیم. بنابراین خط قرمزها شکسته شده اند، آیین‌های دیروز کمرنگ شدند. بنابراین بحرانهایی که می‌بینیم معلولها هستند پس باید به دنبال علتها بگردیم. اما اگر بخواهیم در یک نگاه کلی این سه دهه را بررسی کنیم بعد از انقلاب بخاطر قدرت نیروی چپ هر چند شعار نه شرقی نه غربی سر داده بودیم اما جامعه به سمت سوسیالیسم رفت، کما اینکه می‌بینیم دولت به ظاهر لیبرال از صحنه سیاست کنار رفت و دولت چپ مورد پذیرش واقع شد. چنین دیدگاهی همچنان حفظ شد آرمانها و ارزشها در سطح ماند و خیلی کم توانست درونی شود و حال این بحرانها در لایه‌های زیرین در حال حرکت هستند. اما اگر بخواهیم جزیی‌تر وارد مسائل شویم که این بحرانها چه هستند و دنبال علت بگردیم آنچه به عین می‌بینیم فقر شدید در پایین جامعه به خصوص در میان اقوام مرز نشین، به وجود آمدن باندهای خلاف، رشد طلاق و... است. چندی پیش بنیاد مطالعات آسیا - اقیانوسیه اعلام کرده بود که پنجاه درصد ازدواج‌ها به طلاق منتهی شده است و بررسی‌هایی که انجام شده نشان داده است که در ازدواج‌هایی که ماندگار شدند باز هم به نوعی طلاق پنهان داریم، یعنی زوج‌ها بخاطر بعضی شرایط مجبورند که زندگی کنند. روحیه انتقاد بسیار پایین است. مصرف‌گرایی و خودبینی فردگرایی سیری صعودی دارد. اعتیاد در همه جا دام پهن کرده است. عقیده‌ها نسبت به قبل متزلزل شده است. کتاب مقدس ما فقط یک نماد است. مذهب باز هم به سمت مسجد نقل مکان کرده. حوزه علمیه که فقط مرجع تقلید درست می‌کند و چیزی به نام مرجع تحقیق در حوزه علمیه نداریم.

اما خروج از بحران؛ به دنبال قدرت نباشیم، خود تفسیری از جامعه‌ی ایران و جهان داشته باشیم، «خود» و نه آن خودی که اومانیسم می‌گوید و به جایی تکیه ندارد. آن خودی که در کتاب مقدس ما تعریف می‌شود و سپس از دریچه این خود، نگاه کنیم به طبیعت و تاریخ و جامعه امروز. با استبداد تاریخی که در فرهنگ ما ریشه کرده است مبارزه کنیم و نیز مبارزه با قبیله‌گرایی و با تفکر خودی و غیر خودی. اگرچه در علوم طبیعی و صنعت از قافله عقب مانده‌ایم اما می‌توانیم هر چه سریع‌تر در زمینه علوم انسانی با توجه به فرهنگ عظیم ایرانی گامهای بزرگی برداریم. به جرات می‌گوییم اگر قرآن را باز کنیم، این بار ما نظریه پرداز شویم. همان‌طور که تافلر جامع شناس آمریکایی می‌گوید موج جدید نه از کشورهای صنعتی که از ملتهای آسیایی و آفریقایی شروع می‌شود. اگر دیگران به

این معتقدند چرا ما خود را نشناسیم. بیایم جامعه را از نو تعریف کنیم زیبایی را خود تعریف کنیم و پشت دانایی اردو بزینم. خیلی ممنون.

آقای صابر: دست درد نکند. بعضی از دوستان نظر داشتند که با ارائه کننده بحث، گفتگو صورت گیرد. شما بحران بیرون از خود را خوب ترسیم کردی، خودت هم سیر بحران را طی کرده ای؟

مشارکت کننده اول: البته من هم جزیی از این جامعه هستم. نمیتوانم بگویم نه. من هم زمانی که به دنیا آمدم عواملی جلوتر از من بودند، من آنها را پذیرفته ام بنابراین بحرانهایی هم که بوده اند را نیز پذیرفته ام. نمیتوانم بگویم نه نپذیرفتم، بوده اند و من هم دچارشان شده ام.

آقای صابر: در مورد راه حل هایی که دادی فکر می کنی شدنی هستند؟ خودت دنبالشان دویده ای یا نه؟

مشارکت کننده اول: البته که شدنیست. همیشه برای پیشبرد هر اندیشه ای به یک قربانی نیاز است و هزینه می خواهد. گروهی باید ایثارگر باشند، باید ایثار کنیم. اگر بخواهیم مسیر را تغییر دهیم این طور مخملین نمی شود باید حرکت کنیم.

آقای صابر: همه ی این راه حل هایی که شما گفتید صرفا مربوط به مواجهه با قدرت و مستلزم هزینه دادن نیست. بخشی هم از درون فرد شروع می شود. در پی قدرت نبودن و تفسیر خود از جهان ارائه کردن و تعریف مجدد از خود و... خیلی ربطی به مواجهه ندارد. از درون شروع می شود، برای این ها هم فکری کرده ای؟

مشارکت کننده اول: بله، من می توانم نهایت تلاشم را بکنم که از این بحران ها نجات پیدا کنم. البته شاید در حال حاضر، عواملی به من آرامش بدهد ولی قطعا ده سال دیگر آگه زنده بودم این مسائل من را آرام نمی گذارند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

به نام خدا و با سلام به حضار گرامی. کسی که می‌خواهد کاری انجام دهد، مثلاً می‌خواهد تصویری از زندگی ارائه بدهد، بهتر است وقتی از زندگی صحبت می‌کند تصویری واقعی از زندگی ارائه دهد، تصویری که اکثریت مردم با آن زندگی می‌کنند نه یک تصویر قهرمانانه و اینارگرانه. شاید این نوع زندگی کردن برای افراد خاصی قابل قبول باشد ولی اکثریت دنبال چنین چیزی نیستند. برای مردم مهم این است که زندگی کنند. حال این زندگی معنی دارد یا نه، جهان احمق خانه است یا هتل، برای آن‌ها اصلاً اهمیتی ندارد. نفس زندگی برای‌شان مهم است. برای همین هیچ وقت نمیشود با مردم از مسئولیت صحبت کرد ولی می‌توان به آن‌ها به این شکل توضیح داد که بخاطر اینکه زندگی راحت‌تری داشته باشید و از این مشکلات به در آید این گونه باید عمل کنید. به قول قرآن «انا هدینا سبیل اما شاکرا و اما کفورا» اگر روشنفکر بخواهد فکر کند که توده‌های مردم هم می‌توانند مسئول باشند، مثل وصله‌ای می‌ماند که بخواهند با نخ گونی به لباس کسی بدوزند زیرا برای توده مردم قابل لمس نیست. آن‌ها به دنبال زندگی واقعی که هر روز با آن سر و کار دارند هستند. در زندگی همه چیز هست؛ تفریح و شادی. اگر کسی به دنبال این است که یک ایدئولوژی را بخواهد در جامعه طرح کند این یکی از اساسی‌ترین کارهاییست که باید مورد توجه قرار داده شود. سعی کنیم به این واقعیت‌ها نزدیک شویم. اگر نگاه کنیم می‌بینیم جریانهای روشنفکری دینی نتوانستند با مردم از دریچه زندگی واقعی وارد شود بلکه بیشتر از این دریچه که «تو آدم مسئولی هستی» وارد شدند و این روش مردم تأثیر گذار نیست. به همین خاطر کسانی که توانستند هدفهایی را که داشتند با زندگی‌های واقعی پیوند دهند در عمل موفق‌تر بودند. اگر هر چیزی برای ما خوب و پذیرفتنی باشد، به این معنی نیست که باید برای همه این‌طور باشد، بایدی در کار نیست. پس این اصل اساسی را باید همیشه مد نظر داده باشیم. فراموش کردن این اصل یعنی ناموفق بودن، یعنی شکست.

دومین نکته‌ای که می‌خواستم خدمت‌تان عرض کنم این است که زندگی مثل یک نمایش‌نامه است، مثل یک فیلم می‌ماند، با این تفاوت که هم بازیگران بسیار زیادی دارد و هم نقش‌های بسیار متنوعی. مهم نیست که انسان در این فیلم یا نمایش‌نامه چه نقشی ایفا می‌کند، مهم این است که انسان نقشی را که به عهده می‌گیرد به بهترین نحو ایفا کند.

اگر ما همیشه به دنبال روشی باشیم که افراد نخبه توانسته‌اند به آن برسند، - مثلا در جامعه همه مانند دکتر شریعتی باشند - راه به جایی نمی‌برد کسانی که در سالم سازی محیط و جامعه سالم و توانمند هستند باید به تمام این ابعاد توجه کنند. این یکی از عامل هایبست که بسیار آسیب رسان به جریان روشنفکری است.

سومین نکته‌ای که می‌خواستم بگویم این است که ما باید باور کنیم که از انسان ناتوان و ضعیف هیچ کار درستی ساخته نیست. تنها کسانی می‌توانند نقش خودشان را خوب بازی کنند که انسانی توانمند باشند. انسان توانمند هم کسیست که آموزش دیده باشد. آموزشی که با آن مهارت کسب کند یعنی بتواند مشکلات خودش را حل کند آموزش نکته‌ای اساسی است که کمتر به آن توجه می‌شود که آموزش چقدر اساسی است. در زمینه‌های مختلف ببینید، آموزش می‌تواند در زندگی شخصی انسان هم راه گشا باشد؛ در رفتارهای انسان با همسرش، با فرزندش، با محیط، با رشته‌هایی که نیاز به کسب درآمدی برای خود داشته باشد. ما وقتی می‌توانیم بگویم که می‌توانیم یک جامعه قوی برای خودمان درست کنیم که به این آموزشها واقعا بها دهیم.

نکته چهارم این است که عرصه زندگی تنها مسائل تئوریک نیست، بسیاری از فنون وجود دارد که انسان باید یاد بگیرد چه در زمینه اقتصاد، چه سیاست، و چه در زمینه‌های اجتماعی. اگر این فنون را یاد نگیرد با انسانهای ناتوان هیچ فرقی نمی‌کند. باید کاری کرد که انسان ناتوان در زمینه‌های مختلف توانمند شود.

پنجمین مورد این است که ما بعنوان مسلمان این را قبول داریم و باید باور داشته باشیم که ساختن یک انسان به لحاظ ارزشی مثل ساختن یک جامعه انسانی است. قرآن می‌گوید «کسی که یک نفر را زنده کند مانند این است که همه‌ی انسان‌ها را زنده کرده است». قسمت دومش به نظر من خیلی مهم‌تر است. هیچ وقت فکر نکنیم در جایی قرار بگیریم که شنونده‌های زیادی داشته باشیم یا اگر بخواهیم آموزشی بدهیم کمیت افراد برایمان مهم باشند، نه، کیفیت کار اساسی‌ترین مساله است. به این توجه کنیم که توانمندی کیفی ما انسانها از مسائل بسیار اساسی است.

نکته خیلی مهم است و ما آن را رعایت نکردیم یا حداقل خیلی کم رعایت کردیم، نکته این است که انسان در کارهایی که به عهده می‌گیرد باید توان خود را هم در نظر بگیرد. پنجاه نفر کار پنج هزار نفر را نمی‌تواند به عهده بگیرند. آسیبهایی که انسان از این جانب

می‌بیند خیلی بیشتر از دستاوردهاییست که کسب می‌کند. ما حتما باید به این فکر کنیم که به آنچه که در توان داریم عمل کنیم. یک ضرب‌المثل فلسطینی می‌گوید «خوشا به حال کسی که از نیروی کم خودش اطلاع دارد» یعنی بی‌گدار به آب نمی‌زنند، کارهایی نمی‌کنند که بعدا نتواند آن را جمع کند، طرحهایی را برای خودش مقدر نمی‌کند که آنقدر گسترده باشد که در آن گم شود، کاری می‌کند که در توانش باشد. این به مرور می‌تواند گسترش پیدا کند. در جامعه‌هایی که ساخته شدند این طور نیست که یکی سخنرانی کند و آن جامعه از همه جهت پیشرفت کند. اصلا این طور نیست. صرف عمل ارزش ندارد. این عمل ممکن است در شرایط امروز خیلی خوب باشد ولی در شرایط دیگر بد باشد. مهم این است که انسان در چه جایگاهی است، چه کاری انجام می‌دهد، نه اینکه هر عملی در هر جا خوب باشد. آیه‌ای هست در قران «میدانید زیانکارترین آدمها کدامند؟ آنهایی که کار می‌کنند، تلاش می‌کنند و فکر می‌کنند کارشان خوب است ولی این طور نیست». این کار اگر در جایگاه خودش باشد مهم است. انسان اگر کاری را در جایگاه خودش انجام ندهد مضر است.

هفتمین موضوع آن که باید راهکارهای اجرایی برای شعارهایی که می‌دهیم، درآوریم وگرنه هیچ دستاوردی نخواهد داشت. من یک نمونه مثال می‌زنم؛ از شعار بازگشت به قرآن در ایران حداقل پنج دهه می‌گذرد. در این پنج دهه کسی راهکار اجرایی ارائه نداده است. چطور می‌توانیم این مساله را در سطحی ببریم که همه بتوانند از آن استفاده کنند؟ به همین دلیل همواره در کلیات مانده‌ایم. در این موضوع اگر مقداری واقع‌بینانه‌تر باشیم، به غیر از دو سه کار ارزشمند مثل کار آقای مهندس عبدالعلی بازرگان - که کارهایش در قرآن واقعا عالیست - مگر چند نفر توانستند کاری را انجام بدهند؟ به این علت که نتوانستند راهکارهای اجرایی برای آن پیدا کنند. بعد از گذشت پنج دهه هنوز بین پیشتازان روشنفکری دینی حتی در مبانی کلی اختلاف وجود دارد. اگر بازگشت به قرآن این طور باشد که بعد از پنج دهه کسی نتواند بداند که این کتاب چیست واقعا انسان نباید از خودش بپرسد که این چطور کتابیست که پس از این همه سال، پیشتازان ما در این مساله مشکل دارند چه برسد به ما؟

موضوع هشتم آن است که انسجام راهکارهایی که ارائه می‌دهیم خیلی مهم است. ما نباید کارهایی ارائه بدهیم که مثلا در قسمتی آزادیهای مطلق وجود داشته باشد و در قسمت

دیگر، محدودیت‌های زیاد. تفکری که از انسجام برخوردار نباشد، معیوب است. امروز ممکن است نتیجه‌اش را نشان ندهد اما بعدها مشکلاتش مشخص می‌شوند.

نهمین نکته؛ این شعار در اصل متعلق به آقای میثمی است که می‌گویند «ما کوچک شعار بدهیم و بزرگ عمل کنیم.» اگر ما برعکس این مطلب عمل کنیم یعنی بزرگ شعار بدهیم و کوچک عمل کنیم عملاً در کارهای حاشیه‌ای وارد شده‌ایم، ولی اگر کوچک شعار بدهیم و بزرگ عمل کنیم دقیقاً در متن، باعث رشد خود خواهیم شد.

آخرین نکته هم این که که سابقه‌ی تاریخی دلیلی بر اینکه امروز موفق هستیم نیست. انسان‌هایی هستند که در داخل ایران هم زیاد اند، چند سالی نیست که فعالیت را آغاز کردند ولی هم در جامعه نفوذ زیادی دارند و هم کارهای درست انجام می‌دهند. برای هر مشکلی که دارند راهکار نشان می‌دهند، راهکارهای اجرایی. این خیلی مهم است. شعارهای کلی دادن هیچ مشکلی از کسی حل نمی‌کند.

بعنوان آخرین نکته هم این را عرض کنم که ما سعی کنیم اهدافمان مشخص باشد. هر وقت دیدیم به هدف اولی نمیرسم به دومی فکر کنیم اگر به دومی نمیرسیم به سومی. اگر این‌ها را فراموش کنیم، از مسیر خارج می‌شویم. موفق باشید.

آقای صابر: با تشکر از دوستی که بحث مطرح کردند و توصیه‌ها و روشهایی داشتند. دو دوست از دو نسل از تربیون استفاده کردند، دوست جوان بحثی توصیفی که تکمیلش تجویز بود ارائه کرد. بحران را همزاد انسان دانست؛ از آدم اول و راه حل‌های خروج از بحران ارائه کرد؛ که در پی قدرت نباشیم، تعریف مجدد از خود ارائه بدهیم و جهان را خودمان تفسیر کنیم.

بحث دوم توسط دوست میانسال بحثی روشی بود، طبقه بندی داشت، و بر ارائه تفسیر واقعی و ملموس از زندگی، ایفای نقش داوطلبانه و بر این که آدم ناتوان قادر به انجام پروژه نیست و مهارتی لازم است که بیاموزد تاکید داشت. به ضرورت همزادی فن در کنار تئوری اشاره کرد. لحاظ کردن توان خود، طرح شعار تحقیقی، مرحله بندی اهداف، انسجام اجزا اندیشه و نهایتاً شعار محدود و عمل نامحدود را مطرح ساخت و تلنگرهایی چند به اذهان زد.

با سپاس از همه‌ی دوستان و به امید ادامه مشارکت در بحث، تا نشست آتی خدانگهدار.

نشست هفتم: به استقبال تبیین

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۷

نشست هفتم را با عنوان «به استقبال تبیین» آغاز می‌کنیم. در هفتمین شب نیز به سان

شب‌های دیگر ذیل عنوان باب‌بگشا درصددیم تا

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک

با خدا

را پی‌گیریم. در ابتدا مروری داریم بر عناوین و جوهره مباحث شش نشست گذشته تا

بتوانیم بحث امشب را با مباحث پیشین، پیوند زنیم.

عناوین نشست‌های پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدلوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدلوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

اما جوهره‌ی مباحث قبلی؛

آغازگاه؛ درون برملاء

خدا در وضع موجود؛ غیبت میدانی

بحران رابطه

جدایی از هستی

چگونگی مواجهه با بحران؛ گونه‌های ما

تدبیر «او»: تبیین راه‌گشا

در نشست اول، درون خود را برملاء و آشکار کردیم و بی‌آن‌که بازجو و مستنطقی بالای سرمان باشد. وضع موجودمان را خود به توضیح نشستیم. با طرح این پرسش‌ها که ما چه رابطه‌ای با او داریم؟ او چه رابطه‌ای با ما دارد؟ «حیرانی»، توصیف وضعیت کنونی ما بود.

در نشست دوم در جستجوی خدا در وضع موجود برآمدیم؛ در درون جامعه، حاکمیت، نیروهای فکری - سیاسی، نیروهای اجتماعی و نسل نو. در پی این جستجو چنین دریافتیم که خدا در میدان غایب است و در جامعه‌ای که ما، در آن بسر می‌بریم مدیریت میدانی ندارد. ما با او بحران برقراری رابطه داریم و بدلیل فاصله بعید ما با مبدا هستی، از سازوکارها و دینامیسم هستی نیز دور افتاده‌ایم.

در نشست سوم گونه‌های مواجهه با بحران را بررسی کردیم. در این میان پنج گونه انسانی مواجهه با بحران بررسی شد. گونه‌های مواجهه عموماً ناکارآ بودند به استثناء گونه آخر که فرد در رویارویی با بحران، ابتدا از خود آغاز می‌کرد و خود را مبنا می‌گرفت و به نقد خود دست می‌زد، سپس شرایط پیرامون را بررسی می‌کرد و درنهایت با میل به سمت مبنای هستی، مفری برای خروج از بحران ترسیم می‌نمود. این گونه، حاوی رویکردی کارآ بود که می‌تواند در ابعادی برای ما الگو قرار گیرد. اما وجه بعدی بررسی، تدبیر «او» بود. «او» ای که پس از شکست احد، تبیینی پیشاوری شکست‌خوردگان و شوک‌زدگان نهاد.

تبیینی که قابل بهره‌گیری برای انسان‌های بحران‌زده امروزی نیز هست؛

در الگوی تبیین خدا پس از شکست احد، به انسان توصیه می‌شود میان دو مبنا حرکت کند؛ مبنای اول و کوچک، که خود انسان است و مبنای عریض و واسع که خداست. به عبارتی حرکتی از خود، با تحلیل و جمع‌بندی خود، به جانب «او».

متدلوژی خروج از بحران؛ انسان در میان دو مبنا

متدلوژی ما برای خروج از بحران؛ پیشا تبیین، تبیین، پسا تبیین

وداع با یک تلقی

فاز صفر ما چیست؟ پیشا تبیین

تجهیز به یک دیدگاه

در نشست چهارم، متدلوژی خروج از بحران به بحث گذاشته شد. در این متدلوژی که برگرفته از راهکار ارائه شده از سوی خدا در آیات ۱۸۰ - ۱۲۰ سوره آل عمران بود، همان تبیین راهگشا در کنار عناصری چون امیدبخشی، فرمان حرکت از نو، مذمت چرخش عقیدتی و... قرار می‌گرفت. متدی که مفرّ خروج از بحران بوده و هست.

در پنجمین نشست، متدلوژی ما برای خروج از بحران مطرح شد. با عنایت به آن که انسان‌های پیش از ما، گونه‌هایی برای خروج از بحران عرضه کردند و خدا نیز گونه‌ای کیفی را ارائه داشته، و ما هم برای خود در این عالم کسی هستیم و امکان اندیشیدن و طراحی متدلوژی پیش روی ماست، ما نیز در حد فهم و توان و امکان خود دست به طراحی متدلوژی زدیم؛ متدلوژی خروج از بحران در سه سطح پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین.

در نشست ششم، پیشا تبیین را معادل «فاز صفر» قرار دادیم. با این تلقی که ضروری است تا پیش از ورود به هر عرصه جدید، باید با آن عرصه هم فضا شویم. زمین‌رو، فاز صفر یا پیشا تبیین به مفهوم هم فضایی و هم نفسی با عرصه نو و پیش روست. فاز صفری که ما برای خود قرار دادیم، وداع با یک تلقی سنتی و مجهز شدن به یک دیدگاه نو بود. تلقی سنتی این است که ما، در هستی محبوسیم، عضو هستی نیستیم، از بد حادثه در هستی گرفتار آمده‌ایم و در مواقع بس بحرانی به والدین خود لعنت می‌فرستیم که چرا در یک لحظه تصمیم گرفتند ما را به این جهان وارد کنند. از این منظر، ما که قصد ورود به جهان را نداشته‌ایم، اکنون محبوس و حیران و سرگردانیم و خدا نیز حوصله صرف وقت برای ما ندارد. اما مستقل از این تلقی سنتی و دست و پاگیر «ذهن»، یک «دیدگاه جدید» در لابه‌لای آیات سی تا سی و نه سوره بقره، درتنبیده است که ما، آنرا به امانت گرفتیم. آیاتی که فلسفه خلقت انسان و «آمدنم بهر چه بود» را توضیح می‌داد. براساس این دیدگاه، ما نه چرخانیم، نه حیرانیم، نه کارگزاریم و نه موم دست تاریخ؛

آمدنم بهر چه بود؟

(فلسفه ورود ما به هستی)

نه چرخان، نه حیران، نه کارگزار، نه موم دست تاریخ

ما

عنصر: اندیشمند، انتخاب‌گر، تحول، تغییر و ت «عالی»

ورود ما به هستی نه با حیرانی و چرخانی و سرگردانی، که با بهره‌مندی از امکانات ویژه ای چون اندیشمندی، انتخاب‌گری، تحول، تغییر و تعالی، صورت پذیرفته است.

تجهیز به یک تلقی - دیدگاه:

ما؛

وارد به هستی در «مرحله‌ای کیفی»

آموزش دیده برای ورود و حضور در هستی

عضو عالی هستی

باردار هستی

صاحب سهام در هستی

مشارکت‌کننده در تحولات هستی

سازنده و تغییردهنده در هستی

اگر پراتنز نشست قبل (فلسفه ورود ما به هستی) را قدری بازتر کنیم، می‌توانیم تعبیری ویژه از «ما» ارائه دهیم:

ما به عنوان نوع انسان به سرسلسله آدم، در مرحله‌ای کیفی به هستی وارد شدیم. در همین مرحله برای ورود به هستی آموزش دیدیم. به این اعتبار، عضو «عالی» هستی محسوب می‌شویم. بخاطر پیوند با عناصر آموزش و تعالی، باردار هستیم و مسئولیتی برگرده داریم. باری که آن را داوطلبانه بر دوش گرفته‌ایم. در همین حال در هستی صاحب «سهام» هستیم و در تحولات آن نیز مشارکت داشته و داریم. و جان مایه این مشارکت، تغییردهندگی و سازندگی در عرصه هستی است.

نوع «ما» آن قدر اهمیت داشته است که یک مرحله کیفی در هستی به نام ما به ثبت رسیده است؛ مرحله ورود انسان. در گزاره آیات ۳۹ - ۳۰ سوره بقره، در روایت ورود انسان به هستی از واژه «اذ» استفاده شده است. اذ به مفهوم مرحله و بزنگاه است. در گذشته به شناسنامه، «سجّل» گفته می‌شد؛ حاوی اطلاعات سه مرحله تولد، ازدواج و مرگ انسان. تلقی سنتی آن بود که شناسنامه به مفهوم سه جلد است: تولد، ازدواج و مرگ. اما سجّل به معنای تسجیل شده و اطلاعات مسجّل است. آخرین مرحله در سلسله مراحل طراحی و اجرای بودجه‌های سالانه نیز، مرحله تسجیل نام دارد. مرحله‌ای که مسجّل است و بودجه مصوب به اجرا و تخصیص راه می‌برد. مرحله‌ای که انسان به هستی وارد شده است نیز مرحله‌ای مسجّل است و در سجّل هستی به ثبت رسیده است.

در سطر دوم لوحی که پیش روست، آدم در همان مرحله کیفی ورود به هستی، تحت آموزش قرار گرفت. همچنان که در مرحله هبوط نیز آموزش دید و پس از آن نیز، آموزش او به طور مستمر ادامه داشته است.

این عنصر نو رود تحت آموزش، عنصر «عالی» هستی است. خدا به اعتبار عالی بودن انسان آموزش دیده، از ملائک به عنوان موجودات ماقبل انسان، خواست تا در برابر آدم سجده کنند. بشر در پژوهش‌های علمی خود به این حقیقت نایل آمده است که انسان عالی‌ترین موجود هستی است. لودویک فون برتالنی محقق آلمانی در سال ۱۹۷۰ دست به طبقه‌بندی موجودات عالم زد. در طبقه‌بندی نُه گانه او که از ذرات بنیادین تا انسان را دربرمی‌گرفت، انسان به اعتبار سازمان‌یافتگی درونی، انسجام، توان سازماندهی و ژن کیفی اش، در عالی‌ترین سطح واقع شد.

این موجود عالی، باردار است. فقط مؤنث‌ها باردار نیستند، نوع انسان باردار است. نوع انسان حامل ایده، آرمان، مهر و نفرت است؛

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند

بار امانتی که خدا ارائه کرد و کوه‌ها نیز نتوانستند آنرا عهده‌دار شوند، انسان بر دوش گرفت. بر شانه‌ی این نوع از انسان‌ها جای تسمه است؛ انسان‌های باردار. این بار امانت، بار تحول‌آفرینی است. تحول‌آفرینی انسان در هستی.

با این تلقی، ما در هستی صاحب سهام هستیم. آن هم، صاحب سهام کیفی و ممتاز. «سهام» داری ما، در هستی همچون سهامداری در یک بنگاه اقتصادی یا تجاری با سهام عام نیست که سالی یکبار به مجمع عمومی دعوت شویم، گزارش سالانه مالی را استماع کنیم و سرآخر سود سهام دریافت داریم. سهام ما، در هستی، سهام کیفی است و به اعتبار مشارکت ما. در تحولات هستی بنام ما ثبت شده است. ما آمده‌ایم تا در هستی در حد توان و امکان خود، فرهنگی، تمدنی، مناسباتی، سبک و سیاقی، بنیانی و نمادی بنا کنیم. به این اعتبار، نوع ما تغییردهنده و سازنده در هستی است. این سهام و سهش و حقوق مترتب بر آن، «غیرقابل واگذاری» و صرفنظر ناکردنی است.

اما آن سوی قضیه و «او»:

تجهیز به یک تلقی - دیدگاه:

«او»؛

واردکننده ما به هستی در مرحله‌ای کیفی
آموزش‌دهنده بزنگاهی و جاری
تعیین‌کننده جایگاه ما در مدار عالی
در تدارک میدان‌گستری
سوگند یاد کن به قوام یافتگی «ما»
موقعیت‌آفرین برای تغییردهندگی
در جایگاه استاد راهنمایی

در ادامه مجهز شدن «ما» به یک تلقی - دیدگاه، پی‌جویی نقش «او»، در حکم یافتن کلید اصلی است. در لوح قبلی، خود = انسان را نظاره کردیم و جایگاه «ما» را دریافتیم و در لوح فعلی، نقش «او» را در تعیین سهم «ما» در هستی، پی می‌گیریم؛ اقدامات او، اقداماتی بس کیفی است:

او، واردکننده ما به هستی در مرحله‌ای کیفی و آموزش‌دهنده ما، هم در بزنگاه‌ها و هم به طور جاری است. جایگاهی که او برای ما، در هستی تعیین کرده است، جایگاهی است در مدار عالی؛ عالی‌تر از جامدات، عالی‌تر از نباتات. عالی‌تر از حیوانات و نیز عالی‌تر از فرشتگان که نیروهای طبیعی، معنا شده‌اند.

او میدان گسترده‌ای برای ما تدارک دیده است. گسترده میدانی که مکان بازی، وجد، رقص، تحول‌آفرینی و تغییردهندگی ماست. برغم آن که «او» نیازی به سوگند یاد کردن ندارد، - برخلاف ما که در مواردی برای اثبات خود، حقانیت خود، صحت عمل و گفتار خود، نیازمند یاد کردن سوگندیم -، به قوام یافتگی ما، سوگند یاد کرده است:

سوگند به انجیر، زیتون و طور سینا؛

سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به دو محصول هستی است که بس کیفی‌اند. کیفی به مفهوم دارا بودن قابلیت نوآوری، انرژی‌زایی و تعدد و تنوع ترکیباتی که در درون دارند. انجیر قوام‌یافته است و مقوم‌های درونی جلدی دارد. زیتون نیز مقوم‌های کیفی با خود حمل می‌کند. از انجیر شیرابه و از زیتون روغن گرفته می‌شود و حبه‌هایی چند از هر یک از این دو، برای نگهداری انسان در یک شبانه‌روز کافی است. این یعنی آن که، سوگندهای خدا سرسری و سردستی نیست. همچنان‌که طور سینا نیز مکانی است که صاحبان «خبر کیفی» = انبیاء در آن به وحدت و انسجام رسیده‌اند. قسم به انجیر، زیتون و

طور سینا، پشتوانه‌های قوام‌یافتگی انسانند. به این مفهوم که انسان مجهز به مقوم‌های درونی است و ژن او با موجودات قبلی تفاوتی ماهوی و کیفی دارد. «او» بدین ترتیب، موقعیتی آفریدست که انسان با این ژن کیفی و قوام‌یافته، در مدار تغییر قرار گیرد. «او» انسان را بی‌قطب‌نما در میدان حیرانی رها نکردست و بواقع استاد راهنمای «ما» ست.

به استقبال تبیین

حال پس از عبور از پیشا تبیین یا فاز صفر و تجهیز به یک تلقی - دیدگاه، به استقبال تبیین می‌رویم. ما نیز می‌توانیم در حد فهم خود، دست به تبیین بزنیم. تبیین به مفهوم بیان کیفی، روشنگر و راهگشا در توضیح وضعیت خود و شرایط پیرامونی است. و خروجی آن نیز بهره از انگشت سبابه برای اشاره به راه برون رفت از بحرانها و بن‌بست‌هاست.

یک تلنگر کمک‌کار تلقی؛

«و در زمین لنگرگاه‌های پایدار قرار دادیم تا مبدا آنان را سخت بلرزاند و در آن، مسیره‌های گشاده قرار دادیم تا ره یابند و ره نمون شوند». ۳۱ - انبیاء

نشانه ۳۱ از سوره ۲۱، یک تلنگر کمک‌کار تلقیست؛

سه چهارم زمین، آب است. آب هم دینامیسم خاص خود را دارد؛ تلاطم، خلجان و موج افشانی - و لحظه‌ای نیست که آب از حرکت باز ایستد. آن زمان هم که انسان تصور می‌کند، ایستاده است، آب حرکت خاص خود را داراست. کره ارضی که سه چهارم آب است، طبیعتاً به استوانه‌هایی برای خنثی کردن لرزشهای ناشی از تلاطم آب و نیز ناشی از چرخش مستمر خود، نیازمند است. کوه‌ها، نقش این استوانه‌های تعادل‌بخش را ایفا می‌کنند. از کوه‌ها در قرآن به نام رواسی یاد شده است. رواسی به مفهوم میخ‌های بسیار بلند و لنگرگاه‌های استواربخش است. این خود تمثیلی است؛ زمانی که ما، در بحران گرفتاریم، به لنگرگاه نیاز داریم، به دستگیره، به دستمایه. همان‌گونه که کوه به عنوان میخ بلند و لنگرگاه در طبیعت مطرح است و رافع اضطراب‌ها و تعادل‌بخش لرزش‌های هولناک زمین است، برای انسان بحران‌زده و مضطرب نیز، نقطه اتکاء‌ها، نوعی میخ و لنگرگاه محسوب می‌شوند. نقطه اتکاء ما محکمات است. «محکم» هم، همان «مبنا»ست. به ما عنوان می‌شود

«ایمان بیاور»، ایمان به چه؟ ایمان یعنی مبنا گرفتن. از دیدگاه خدا و در منطق هستی، سه مبنا وجود دارد؛ یک مبنا، خود ما یا انسان، مبنای دیگر هستی که باید به عنوان یک واقعیت مستقل از ذهن به آن ایمان آوریم و مبنای اصلی که «او»ست. ایمان یعنی چنگ زدن به سه مبنا مورد بحث.

در ادامه‌ی نشانه ۳۱ از سوره انبیاء آمده است که در میان همین لنگرگاه‌ها، مسیرهایی قرار داده‌ایم تا انسان‌ها از میانه آن راه پیدا کنند، از اضطراب به طمانینه برسند و رهنمون شوند. لنگرگاه‌های ما همان سه مناسبت از خرد به کلان؛ خود، هستی و خدا. چنانچه به این سه مبنا پیوند بخوریم، در میانه این مبانی طمانینه آفرین، راه‌هایی برای خروج از بحران وجود دارد.

حال ما با تاسی به اسلوب خدا در تبیین شکست احد و بهره از تمثیل موجود در نشانه ۳۱ از سوره ۲۱ می‌توانیم دست به تبیین بیازیم:

ما

میان دو مبنا

ما

میان «خود» و «او»

ما، بین دو مبنا واقعیم؛ بین خود و او. اما «خود» موجود و «او» موجود، هم اینک چگونه اند؟

خود موجود

دوران موجود

«او» موجود

اکنون ما با یک خود موجود، دوران موجود و «او» موجود مواجهیم که هر سه بحران زده اند. اگر ما بحران‌زده نبودیم و او نیز کوچک و غیر ره‌گشا نبود، نه دوران بحران بود و نه ما گرفتار و دیگر بحثی نبود، در اینجا نیز گرد نمی‌آمدیم و هر کس کار خود را پی می‌گرفت. اکنون بنگریم به سه موجود؛ خود، دوران و او.

خود موجود؛

✓ حس حیرانی

✓ زیست تکراری

✓ رابطه بحرانی

✓ تلقی بی‌اعتنایی

✓ بیگانگی با هستی

✓ عنصر تماشاچی - حاشیه‌ای

خود ما به عنوان مبنای جزء، احساس حیرانی داریم. تصور می‌کنیم که در این عالم، حیران واقع شده‌ایم.

زیست ما نیز تکراری، کسل‌کننده و همراه با خمیازه‌های طولانی است. انگیزشی، امیدی، خیزشی و کورس بستنی وجود ندارد. رابطه ما با هستی و خدایس بحرانی است؛ او بعید و دور دست است و رابطه‌ی ما با او مبتنی بر گفت‌وگو، درد دل و رفاقت نیست. تصورمان این است که «او» عبوس و خشمگین است و تنها می‌خواهد با بندگان خود تسویه حساب کند، بی‌اعتنایی ورزد و تحقیر کند. و نیز این‌گونه تصور می‌کنیم که «او» فرصت رسیدگی به ما را ندارد. ما نیز با هستی بیگانه‌ایم و عنصر تماشاگر و حاشیه‌ای هستی به حساب می‌آییم.

اینک به دوران موجود دقت ورزیم:

دوران موجود؛

✓ درون فسرده‌گی‌ها

✓ رها بودن‌ها

✓ مهاجرت‌ها

✓ تفردها

✓ باربر نداشتن‌ها

✓ در جا زدن‌ها

✓ پیش نرفتن‌ها

✓ پروژه تعریف نکردن‌ها

✓ محصول نچیدن‌ها

دورانی هم که در آن به سر می‌بریم، دوران درون فسرده‌گی‌ست. همه‌ی پدیده‌ها، رها و شناور و نسبی‌اند. هیچ چیز مطلق، یقین‌آور و قابل استعانتی وجود ندارد. در همین

وضعیت، جامعه‌ی ما دربرگیرنده دو طیف از انسان‌های مهاجر است: یا مهاجر به درون خود و فاصله گرفته با پیرامون و یا مهاجر به جانب بیرون و گریزان از جامعه و مُلک و حاکمیت.

در دوران تفرد، هر کس بار فردی خود را بسته و بارهای اجتماعی بر زمین مانده است. بارهای «اجتماعاً لازم»، بارهایی که انسان‌ها به اعتبار پیوند و علقه‌شان به جمع و جامعه باید بر دوش گیرند، بر جای مانده و روی هم تلنبار شده است.

دوران، دوران درجا زدن‌ها و پیش نرفتن‌هاست؛ پروژه اجتماعی تعریف نکردن از یک سو و خو گرفتن به محصول نچیدن از دیگر سو. گویی برای ما، فصل خرمی وجود ندارد.

اما، «او» موجود؛

✓ محدودیت‌دار

✓ کوچک‌مدار

✓ فاصله‌دار

✓ منفعل در دیدار - شنیدار

✓ بیرون از کار

«او»ی موجود هم محدودیت دارد؛ واسع و فعال مایشاء نیست. مدار فعالیتش کوچک و از ما و تحولات، بسیار فاصله دارد. نظارتی دوردور بر امور دارد و بینا و شنوای همه جا حاضر و منتشر در هستی نیست و در مجموع، بیرون از امر و کار است.

و اینک؛

ما که مبنای جزییم، در این وضعیت بسر می‌بریم. دوران هم که این چنین است و «او» هم که آن‌چنان. در آن بالا بالاهاست و کاری به ما و دوران ما ندارد. حال ما باید تعیین تکلیف کنیم. از این باریکه آب و جویی که به آن دل خوش کرده‌ایم، نمی‌توانیم به وصلی برسیم. در این جوی دینامیسمی موجود نیست و آبش بوی تعفن گرفته است. این جوی نه حرکتی دارد و نه به پیرامون خود طراوتی می‌بخشد. رافع تشنگی نیز نیست. از جو، کار ساخته نیست؛

رو به دریا، کار برناید ز جو

با این تلقی و از این منظر که بنگریم، اکنونِ ما، پایان یک دوران است؛

پایان یک دوران

با یک وداع

با یک سلام

شرایطی را که در آن بسر می‌بریم، باید پایان یک دوران تلقی کنیم؛ با یک وداع و با یک سلام. با یک وداع کیفی از این دوران فاصله بگیریم و با یک سلام کیفی‌تر به دوران نو، قدم گذاریم. سلامی که به مفهوم سلامت است. سابق به کسی که از حمام به درمی‌آمد می‌گفتند: «عافیت باشد». عافیت باشد یعنی سالم باشی. سالم به اعتبار تن زدن به آب؛ آبی زیر پوست دویده، به اعتبار آب زیر پوست و دینامیسمی که پیدا کرده‌ای، تو به سلام می‌دهیم. سلام‌ها برای خود، فلسفه‌ای داشت. حال که ما به حمام تاریخ نمی‌رویم و آبی زیر پوست مان نمی‌دود، کسی هم به ما سلام کیفی نمی‌دهد. دو مصراع از اقبال، در این جا به کار بحث‌مان می‌آید:

عاقل و زاهد بلدم، مرد مجاهد بلدم عافیتا همچو نوع از چه پریدی بگو
خیلی زیباست؛ اقبال می‌گوید در دوره‌ای، هم عقل داشتیم، هم زهد داشتیم. خویشتنداری و خویشتن‌بانی داشتیم. مجاهد بودم، در مدار خود صاحب دینامیسمی بودم، - مجاهد الزاماً به مفهوم رزمنده سلاح بر دست نیست. هر کس در مدار خود دینامیسمی داشته باشد در جهاد است؛ همچون مصدق که در مدار پارلمانتاریسم، مجاهد بود. گاندی و ماندلا هم مجاهد بودند. - اهل رقص و وجد بودم، عافیتا همچو مرغ از چه پریدی بگو. این عافیت به مفهوم همان عافیتی است که پیش از این در جامعه‌ی ما به از حمام آمده‌ها می‌گفتند؛ عافیت به مفهوم انس با آب و دویدن آب در زیر پوست. ما با آن عافیت بیگانه شده‌ایم و در مدار افسوسِ شعر اقبال قرار داریم.

پایان این دوران، پایان دوران بی‌عافیتی است.

پایان یک دوران؛

وداع با

- ✓ تلقی سستی از حضور در هستی
- ✓ حس بیکارگی - تکرارکنندگی
- ✓ خدای کوچک مدار بیرون از کار

سلام بر

✓ هستی

✓ خودِ فعال عضو هستی
 ✓ آموزگار و کمک‌کار هستی

تلقی سنتی از حضور در هستی، همان به دنیا وارد شدنمان بدون پرسش از ما و بی مسئولیتی مترتب بر آن است. آمیخته با حس بی‌کارگی، خودتکراری، و بیگانگی با خدای کوچک‌مدار و بیرون از کار است. این بی‌«عافیت»ی سزاوار وداع است. در پی این وداع می‌توان به هستی، خودِ فعال عضو هستی و آموزگار و کمک‌کار هستی سلام گفت. با آن تلقی و با آن موجودیت و آن خدا، نقشی نمی‌توان ایفا کرد؛ نه ایده‌پردازی ممکن است، نه تحقق، نه باروری و نه تعریف پروژه. تعریف پروژه میان خود و خدا. چنانچه بپذیریم جهانی که تا بدینجا پیش آمده است، مشحون از پروژه‌هاست، - پروژه‌های خرد، متوسط و بزرگی که انسان‌ها با خدا تعریف کرده‌اند، - این ضرورت را پیش‌ساروی ما می‌گذارد که برای پیوستن به هستی و ایفای نقش در عرصه، آن وداع و این سلام، ضروری است. اگر با تلقی پیشین و با خودِ موجود و خدای کوچک‌مدار وداع نگوییم، نمی‌توانیم در پروژه های هستی فعال شویم. باز سروده مولوی را به عاریت بگیریم:

فکر بهبود خودای دل ز دری دیگر کن کار عاشق نشود به، به مداوای حکیم

ترجمان این شعر متناسب با «حال» امروز ما، آن است که آشفته‌خوابی‌های مستمر و بحران خود را نمی‌توانیم با نسخه‌های کلاسیک، رفع کنیم. نسخه کلاسیک برای آشفته‌خوابی و التهاب، «اوگزازپام» و «دیزاپام» تجویز می‌کند. این تجویزها، رافع حال و بحران ما نیست. به نسخه‌ای و تجویزی کیفی نیاز داریم؛ به یافتن خود و یافتن «او».

ما؛ میان دو مبنا

خود و «او»

مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا

در ابتدای مرحله «تبیین» و بیان روشن رابطه‌ی میان دو مبنا، می‌باید مبانی تئوریک این رابطه را تعریف کرد.

تعریف مبانی تئوریک به مفهوم دستمایه‌های دارای جنبه نظری، ضرورت نخستین هر مبحث جدی و کلیدی است. از جمله مبحث رابطه میان دو مبنا؛ انسان و خدا.

مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا؛

♦ وجود کل - وجود جزء

- ♦ حس همذاتی
- ♦ عنصر فطرت
- ♦ کشش انسان به مطلق
- ♦ فلسفه خلقت انسان

♦ آموزگاری در مرحله - استاد راهنمایی در مسیر

چنانچه «مبنا» را در ذهن به عنوان دستگیره، ترجمه کنیم، در رابطه میان انسان و خدا، شش دستگیره می‌توان در نظر گرفت. سرجمع این مبناها، مبانی تئوریک رابطه ما با «او»ست؛ اگر هستی را مرادف وجود قلمداد کنیم، ما، نباتات و حیوانات همه موجودیم و هستنده. هستنده به همان مفهوم صاحب سهم در هستی. هستی واقعیتهای انکارناپذیر است و ما، در آن غوطه‌وریم. غوطه‌وری در هستی، همان هستندگی است. اگر هستی را ناشی از یک وجود کل فرض کنیم، ما به عنوان موجود، جزئی از آن وجودیم.

هر صبح که چشم از خواب شب باز می‌کنیم و با یک تکانه به زندگی می‌پیوندیم، ادامه حضور ما، در هستی اعلام می‌شود؛ ما هستیم؛ ما وجود داریم. هستی واقعاً موجود است و ما نیز واقعاً وجود داریم. اگرچه هستی پایدار است و وجود کل، نیز جاوید است و ما هستنده‌های موقتییم، اما تا حیات داریم هستیم و موجودیم. با رفتن ما نیز تغییری در هستی ایجاد نمی‌شود و دینامیسمش برقرار است. اما تا «هست»یم و «وجود» داریم، با وجود کل، مرتبطیم.

مبنای دوم، حس همذاتی است. به این مفهوم که ما خود را با منشاء هستی، همذات احساس می‌کنیم. احساس هم‌سرشتی میان ذات ما و ذات او وجود دارد.

مبنای سوم فطرت است. فطر در لغت به معنای شکافتن و جدا کردن تار از پود است. فطرت، درتئیده با نسوج و تار و پود ماست. فطرت ودیعه‌ای است که او در نهاد ما به امانت گذاشته است. ما در حین ارتکاب به هر پلیدی، واقف هستیم که چه انجام می‌دهیم. فطرت در آن هنگام نیز نهیبی است در درون ما. فطرت، بانگ جرس و زنگوله درونی ماست. رابطه ما از طریق فطرت با خالق ما، همچون رابطه‌ی بافتنی است با بافنده. من در محله ارامنه واقع در پشت زندان قصر متولد شده‌ام و پنج شش سال اول حیات در همسایگی هموطنان ارمنی بوده‌ام. در آن زمان خانم‌های ارمنی جلو در منازل یا سر کوچه می‌نشستند و بافتنی می‌بافتند. بخشی از بافته‌ها را اهدا و برخی را می‌فروختند و به نوعی

کممک خرج زندگی‌شان بود. برای ما هم ژاکت می‌بافتند. هرگاه ژاکت را به تن می‌کردیم، بی‌اختیار، مادام را به یاد می‌آوردیم. بافنده و بافته رابطه‌ای ویژه داشته و پوشنده نیز در مدار همان رابطه قرار می‌گیرد. سعید محسن در دفاعیه خود، جمله‌ای بس زیبا به زبان آورده است: «ما، در نقش و نگار سرخ فرش‌ها، خون سر پنجه‌ی دختر بچگان را می‌بینیم». تصور عموم بر آن است که فرش، حس ندارد. با کفش و بی‌کفش، پا بر آن می‌گذاریم، لگدش می‌کنیم. حال آن که فرش، مجسم حس انسانی است که آن را رشته و سرشته است و به قول سید محسن، سرخی‌اش از خون سرپنجه دختر بچگان قالیباف، رنگ می‌گیرد. رابطه ما با خدا از طریق فطرت، مشابه رابطه بافنده و بافته و قالیباف و قالی است.

به بیان شاعر

مؤثر وانگر در آب آثار

مبنای بعدی، کشش انسان به مطلق است. بشر از ابتدای خلقت، سر به آسمان، پیشانی بر زمین و اهل نجوا بوده است. بت پرستان نیز به تصور آن که بت، دینامیسمی در درون دارد و نماد اراده‌ای است، به گردش طواف می‌کردند. می‌پنداشتند که بت، حیاتی در درون دارد و کارآیی‌هایی در هستی. لذا هر زمان پیامداری، پیامی نو به ارمغان می‌آورده، بر اذهان چنین تلنگر می‌زده که بت مظهر فیکسیسم است و منشاء دینامیسم جهان، در جای دیگری است. به هر روی انسان، دارای کشش به مطلق بوده و هست و این خود، یک مبنای رابطه است.

پنجمین مبنا، فلسفه خلقت انسان یا همان «آمدنم بهر چه بود» است. فلسفه خلقت و آمدنم بهر چه بود را از خدا پرس و جو کردیم. خدا در آیات ۳۹ - ۳۰ سوره بقره در پاسخ به پرسش ما، فعالانه و از سر حوصله برخورد کرد. جواب سر بالا و نصفه - نیمه نداد. سعی بر آن داشت تا با ایجاب خاص خود، مجاب‌مان کند؛ ما آمدستیم تا با بهره از ژن عالی و سهام ممتاز در هستی، در هستی «فعال» شویم و تحولی برپا کنیم؛ این فلسفه، خود یک مبنای ویژه است.

اما مبنای آخر؛ آموزگاری «او» در مرحله ورود و هبوط و استاد راهنمایی‌اش، زان پس تاکنون. رابطه‌ی مستمر آموزشی «او» با «ما»، نیز یک ویژه مبناست.

این مجموعه مبانی، رابطه‌ی ما با «او» را قابل درک و سپس قابل اتکاء می‌کنند.

از مجموعه بحث‌هایی که در شب‌های پیشین و نیز امشب پشت سر نهادیم، به طور جوهری به مصراع مولوی راه می‌بریم:

گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو

هم مثنوی و هم دیوان شمس مولوی، پاتیلی است پر ملات که هرچه بیشتر آنرا هم می‌زنی، بیشتر لعاب می‌دهد. جان شعر او، جان بحث ماست؛ چنان‌چه در خود، احساس حیاتی می‌کنیم، هم به مفهوم بیکاره نبودن در هستی و فاصله با زیست تکراری است و هم به منزله‌ی باربرداری و مسئولیت ما، در میدان هستی است. از این منظر، خود را عضو هستی تلقی کرده و مشغول کار «او» می‌شویم. او که جان‌بخش ما و گسترنده پهنه هستی است. گرچه او «صمد» و کاملاً بی‌نیاز است، معهذاً انسان‌های جان‌دار و باردار، با او هستند یار. او در عین انسجام کامل و بی‌نیازی، «یار» خواه است و برخی را یار خود معرفی می‌کند. «یار»ان او پیش‌برنده پروژه‌های متعدد هستی‌اند.

در این نشست به استقبال تبیین رفتیم، بحث را با استقبال از او و ضرورت مشغول شدن به «او» به پایان می‌بریم. به یاری او، در نشست آتی، رابطه میان دو مینا؛ انسان و خدا را در مناسبات عینی میان خدا و ابراهیم پی می‌گیریم. به هر روی، هر بحث نظری، نیازمند مابه‌ازاهای عملی و مصادیق خاص خویش است. ابراهیم انسانی همچون ماست که در برشی از تاریخ با «او» پیوند خورده، به رفاقت رسیده و پروژه اجرا کرده است. جلساتی چند، بر ویژگی‌های ابراهیم و مناسبات ابراهیم با «او»، درنگ می‌کنیم و ترجمانی برای مبانی تئوریک رابطه میان دو مینا، بدست می‌دهیم.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

با سلام مجدد تکه‌ی دوم جلسه را آغاز می‌کنیم. از سه جلسه پیش به این سمت، قرار شد که پیشبرد بحث مشارکتی باشد. مشارکت به این مفهوم که روی یک موضوع در حدامکان همه فکر کنیم و تریبون هم به تساوی توزیع شود و فرصت به نسل جدیدتر برسد. با این توضیح که در ده پانزده سال گذشته که دانشگاه مجدداً فعال شد، نیروهای فکری سیاسی، عموماً به فکر استفاده از تریبون دانشگاه بودند بدون آنکه به بحرانهای پس‌پیشانی نسل میزبان فکر کنند. لذا لازم است که در هر میدانی بخشی از میدان به نسلی که ده سال تریبون‌ها را در اختیار نیروها قرار داده، واگذار شود. با این توضیح، نیمه‌ی دوم جلسه در خدمت سه نفر از دوستان خواهیم بود. دوست اول برای ارائه بحث تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی اول

سپاس خداوندی که انسان را آفرید. به اعتقاد من این جلسه مهم است. زیرا این جلسه درست برخلاف جریان نووارد روشنفکریست که امروز در جامعه مشاهده می‌کنیم. بنا به دلایلی، روشنفکری امروز مختصات و ویژگی‌هایی را به خود گرفته که از جمله آن‌ها عدم باور به تغییر، عدم اعتماد به نفس، فقدان ایمان به نیروهای مردمی، نگاه و دید تفننی به سیاست، در جامعه‌ای است که به سمت ذره ذره شدن و امتیزه شدن پیش می‌رود. جامعه‌ای که منافع شخصی بر منافع جمعی اولویت پیدا می‌کند و هر کس در پی منافع شخصی و پروژه‌های فردی است که برای خویش تعبیه کرده است. در این گفتمان، آرمان‌ها و ارزش‌هایی که چستی انسان را شکل می‌دهند، کم رنگ می‌شوند. حس دیگرخواهی، کم رنگ‌تر شده و خودخواهی، جای دیگرخواهی را می‌گیرد. حال با توجه به اینکه این جمع برنامه مشترکی دارد و از اصول مشترکی بهره می‌برد، ما باید اول به تبیین اصول خود پردازیم و نسبت آن را با جامعه مشخص بکنیم. من اعتقاد دارم این جمع براساس یک جهان‌بینی که از اصل کتاب و از متن قرآن گرفته و نیز براساس آموزه‌های دینی که از سوی روشنفکران مذهبی به ما منتقل شده، اصولی را برای خودش ترسیم کرده است. جهان‌بینی‌ای که، اصل را بر خویشاوندی به جای خودخواهی می‌گذارد. خودخواهی اصلی است که در برخی از مکاتب سیاسی قبلاً مطرح شده و امروز برخی از روشنفکران ما به آن اعتقاد دارند. انسان‌ها دارای وجدان آزاد جمعی هستند و با فطرت پاک خود در

مسیر تکامل قرار می‌گیرند. در این مسیر موانعی وجود دارد. این موانع می‌توانند درونی و می‌توانند بیرونی باشند. اصل موانع در درون انسان است. اما برخورد با این موانع و مبارزه با آن، نوعی آماده‌سازی درونی است. از آن جا که انسان خود را مبنا فرض می‌کند، در مسیر تکامل نیز با بحرانها روبرو می‌شود. بحرانهایی که هم در درون او وجود دارد و هم در بیرون او. هم در جامعه مشاهده می‌کند و هم در خویشتن. او هم از جامعه تاثیر می‌پذیرد و هم بر جامعه تاثیرگذار است. انسانی که در مسیر تکامل قرار می‌گیرد، در مسیر شدن گام برمی‌دارد. و رویارویی‌اش با آن بحران هم طبیعی است. سیر پیامبران و سیر آزادی خواهی آنان هم به همین صورت بوده. ندای لاتخف از سوی خالق یکتا، از سوی مطلق که قبل تر از تمامی نسبیت‌هاست به پیامبران، ندایی است که خدا خود را به عنوان تکیه‌گاه به آن‌ها معرفی می‌کند.

بعنوان تکیه‌گاهی معنوی و الهام‌بخش که انگیزه‌دهنده در مسیر حرکت آن‌هاست. پیامبر نیز بارها با خطاب لاتخف مواجه شده است. پیامبر نیز بارها شاید احساس ترس کرده است. اما ایمان به خالق که برتر از تمامی قدرتهاست. ایمان به مطلق که برتر از تمامی نسبیت‌هاست - لاله‌الله، یعنی نیست مطلق مگر او -، باعث شده که این حرکت رو به جلو ادامه داشته باشد. قرآن کتابیست که گفتگو با انسان را می‌آموزد. در ظاهر امر، قرآن شاید متکلم وحده باشد. در قرآن هم اندازها را مشاهده می‌کنیم، هم بیم‌ها را و هم امیدها را. قرآن دعوتیست برای فرار از ایدئولوژی فراموشی. فراموشی که ما را به ایستایی و سکون فرا می‌خواند و ما را مقهور گفتمان غالب زمانه می‌کند. قرآن پیامی برای اندیشیدن، نگرستن و عشق ورزیدن است. عشق به خوبی‌ها و آرمان‌ها و ارزش‌هایی که چیستی انسان را شکل می‌دهند. قرآن آرمانگرایی توأم با واقع‌گرایی را به انسان می‌آموزد. انسان را دعوت می‌کند که به ارزش‌های والای انسانی ایمان بیاورد. به خدا ایمان بیاورد و همزمان می‌خواهد که انسان به تاریخ بنگرد، به اطرافش، به محیط و به جامعه‌اش. و برای انسان نیز حقوقی تعریف کرده است. خداوند متعال برای انسان، طبیعت و حتی حیوان حقوقی تعریف کرده است. حقوقی که فراتر از تمامی زمان‌ها و مکان‌هاست. حقوقی که در ذات انسان وجود دارد و برای هر انسان و هر جمعی این حقوق تعریف شده است و حد انسان رعایت این حقوق است.

قرآن دعوتگر است که انسان را به شور توأم با شعور دعوت می‌کند. و او را به آرمانگرایی توأم با واقع‌بینی دعوت می‌کند و به کشف قانونمندی‌های تاریخ و البته ایمان به اراده تغییردهنده انسان برای گشایش راه‌های نو. قرآن بیان آزادیست که انسان را به شکوفایی استعدادهای درونی خویش دعوت می‌کند و در این میان، مسیر توحیدی را تبیین می‌کند. توحید، وحدانیت خدا و نفی تمامی فرعونیت‌هاست. چه فرعونیت‌های درون و چه فرعونیت‌های بیرون. فرعونیتی که حق انسان‌ها را پایمال می‌کند. فرعونیتی که زایل‌کننده عشق و دوستیست. فرعونیت به جای سازندگی، تخریب می‌کند. توحید، سیر تاریخ به سمت آنچه که خیر نام دارد است. مسیر توحید یعنی قرار گرفتن در مسیر حق. در مسیر حق، امکان اشتباه وجود دارد همچنان‌که حق بازگشت نیز وجود دارد. اما باید در مسیر حرکت کرد و از اشتباهات درس گرفت. قرآن، هم ساحتی معنوی برای انسان قایل است و هم ساحتی مادی و این دو از هم قابل تفکیک نیست.

انسان هم مادیست و هم معنوی و از اینجاست که ما به نوعی عرفان اجتماعی می‌رسیم. عرفان اجتماعی‌ای که ترجمان صحیحی از حدیث معروف عارفان شب و شیران روز است. یعنی در روز با جامعه و با انسان و با تحولات پیرامون، و با بحران‌های موجود باید برخورد داشته باشی، باید گفتگو کنی و در درون با خدای خود در همه جا و در همه‌ی مکان‌ها باید گفتگو داشته باشی و خدا را سهمیم در طرح‌ها و برنامه‌های خود بدانی.

رابطه با خدا نباید گزینشی باشد؛ در غم‌ها و شادی‌ها، در همه‌ی امور. عرفان تنظیم‌کننده رابطه انسان با خداست که رابطه‌ای پررنگ است. و نیز تعیین‌کننده نوع روابط با انسانها و میل به دیگرخواهیست. تخطی از روند مطلوب روابط با انسانها، خروج از مسیر خدا و قطع یکجانبه ارتباط با خداست. ما با عرفان اجتماعی به نفی صوفی‌گری می‌رسیم. زمانی که کشورتان مورد تجاوز دشمن است، صوفی‌گری مطرودست. زمانی که جامعه‌تان با بحران مواجهست، صوفی‌گری مطرودست. صوفی‌گری براساس خودخواهیست، در حالی که عرفان اجتماعی در اسلام براساس دیگرخواهیست. یعنی هر آنچه که خیر در آن است. برای خود نمی‌خواهیم. غم‌هایمان و شادی‌هایمان را با دیگران تقسیم می‌کنیم. از شادی‌هایمان می‌گذریم تا دیگران شاد بشوند. از آزادی‌مان می‌گذریم تا دگران آزاد بشوند.

این چنین است که خدا در قرآن، نظر و عمل را همگام با هم تبیین می‌کند. ما برای هر عملی نیازمند اندیشه و اصول راهنما هستیم. معلوماتی که نوشتاری و شنیداری و از طریق

مشاهدات اجتماعی به آن اضافه می‌شوند، این اصول را تکمیل می‌کنند. نظر و عمل در کنار هم حرکت می‌کنند و هر عملی نیازمند نظریه متناسب با زمان خود است و گاهی در عمل است که نقص‌های نظریه برطرف می‌شود. انسان در جامعه ساخته می‌شود و جامعه انسان را می‌سازد. اراده برای تغییر دیگری، اراده برای تغییر خویشتن است. در جمع این اراده‌ها برای تغییر، هم فرد ساخته می‌شود و هم اجتماع. به این ترتیب است که خدا انسان را از منزوی بودن دور می‌کند و انذار می‌دهد. باید در میان مردم و در کوچه و بازار به یاد خدا باشی. و به یاد خدا بودن یعنی به یاد خلق خدا بودن. یعنی به چشم خود، فقر دیگران را مشاهده کردن و برای حق از دست رفته آن‌ها تلاش کردن. حقوقی که در یک مساعی مشترک بر مبنای یک مای جمعی به دست می‌آید. به این خاطر نق زدن و مردم را متهم کردن به نادانی و خود را فراتر از مردم قرار دادن و ادعای حرکت آوانگاریسم داشتن مطرودست. باید همگام با مردم حرکت کرد. نکته مهم که در قرآن قابل مشاهده است، الگوی نمونه است. الگوی نمونه، الهام‌بخش است. فراتر از اندازها، ما به الگوی نمونه نیاز داریم. عمل، همگام با سخن انذار می‌دهد.

الگوی نمونه، دوری از نوعی تخیل محوری و محور پنداریست. پیامبر در زمان خود، هم توکل می‌کند و هم برنامه محورست. هم از شرایط به نحو احسن استفاده می‌کند. و هم از ظرفیت‌ها و واقعیات جامعه و از سنت‌ها استفاده می‌کند تا سنتی تو را بنا نهد. تا قرارهای اجتماعی را استوار سازد و نقشه راه را به پیروان خود گوشزد کند. جامعه امروز نیازمند روشنفکرانیست که هم آرمانها و افق را نظاره کند و هم برنامه محور باشد و واقعیات را ببیند. روشنفکر نیازمند پرسشهای نو است. نیازمند این است که چرا جامعه امروز ما علی‌رغم گذشت یک و نیم قرن از حیات جریان نواندیشی، به توسعه، دموکراسی و رفاه نرسیده است. چرا ما باید هنوز شاهد کودکان کار در جامعه‌ی ایران باشیم و چرا علی‌رغم مبارزات و جان‌فشانی‌ها، ما باید با این پدیده‌ها روبرو باشیم. به نظر من در حال حاضر ما می‌توانیم بر مبنای ایدئولوژی خودمان پایداری کنیم تا بعنوان انگیزه‌ای درونی در دوران بی‌انگیزگی ما را کمک کند. ما باید از تاریخ درس بگیریم و تاریخ را به دقت بخوانیم و در جامعه حضور داشته باشیم و مشاهدات اجتماعی‌مان توسعه پیدا کند تا بتوانیم از بحران‌هایی که امروز در ما وجود دارد و ما را به ناامیدی سوق می‌دهد، رهایی پیدا کنیم. در دوره‌ای که بحران‌ها انباشته می‌شود، شرایطی پدید می‌آید که، انباشت مطالبات صورت می‌

گیرد. مطمئناً افراد با کیفیتی که به شناخت صحیحی از اجتماع رسیده باشند، در آن دوره می‌توانند موفق و کارساز باشند. در غیر این صورت حرفی برای گفتن نخواهند داشت. با تشکر

صابر - خیلی ممنون از ارائه بحث. خودت بحران محوری این دوره را چه می‌دانی؟ من بحران محوری این دوره را بحران انگیزه می‌دانم و نیز گفتمان مسلطی که فاقد آرمانگرایی است. یعنی من احساسم این است که روند جهان در حال حاضر به سمتی می‌رود که ارزش‌های انسانی کم رنگ‌تر می‌شود. یک مقاله‌ای در لوموند می‌خواندم در مورد پدیده مرگ که نوشته بود دانشمندان به سمتی پیش می‌روند که اصلاً مرگ را ملغی بکنند. حالا بحث این نیست که می‌توانند یا نمی‌توانند. آن مقاله را نویسنده‌ای نقد کرده بود به این صورت که اگر مرگ برود، ارزش‌ها کم رنگ می‌شود و انسان فاقد ارزش می‌شود و آن موقع زندگی یکنواخت و کلیشه‌ای می‌شود و انسان زمان را نمی‌شناسد. من این دوره را دوران بحران انگیزه می‌شناسم و اعتقاد دارم که روشنفکران ما و به خصوص جریان‌هایی که هم به ملیت ایران اعتقاد دارد و هم به عنصر مذهب بعنوان عنصر رهایی‌بخش اعتقاد دارد، پشت سر یک سری شخصیت‌ها، پنهان شده است و بر مبنای آن از سفره آن‌ها می‌خورد. این سفره‌خواری حدی دارد. بیشتر به آن جریان ضربه می‌زند. من اعتقاد دارم که روشنفکران ما یک مقداری با محافظه‌کاری خود، از اسم آن بزرگان سوءاستفاه می‌کنند. با این وجود اعتقاد دارم که اصلاً ما نباید به انتظار جریان سابق بمانیم. به نظرم انسان باید خودش را مبنا قرار بدهد. نه به معنای خودمحوری. باید تا حد امکان و توان خود، در جهت تغییر وضع نامطلوب با استفاده از شناختی که در شرایط به دست می‌آید گام برداشت.

*** بحث دو دوست دیگر پس از اصلاح و تکمیل در ویراست‌های بعدی ارائه خواهد شد.**

نشست هشتم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۱

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۸۷

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم؛ با شب‌بخیر و با کسب‌اجازه از دوستان به خصوص مو سفیدان بحث را آغاز می‌کنیم. «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا نزد من ...» با تاکید ویژه بر «باب‌بگشا»؛ با این تلقی که اگر پروژه‌ای را شروع کنیم و پروسه‌ای را آغاز کنیم یک همراه یاری‌گری وجود دارد که اگر قانونمند حرکت کنیم یاریمان می‌کند. به نام همراه یاری‌گر بحث اصلی را پی می‌گیریم. نشست هشتم است و عنوان نشست: «تبیین ما»؛ با زیر تیترو «رابطه بین دو مبنا»، برای بررسی رابطه بین دو مبنا مدلی را انتخاب کرده‌ایم؛ مدل ابراهیم، که مدل محیر‌العقولی نیست. ابراهیم انسانی است مثل ما و ما را نمایندگی کرده در دوردست‌ها.

یادآوری جلسات پیش این بود که اینجا کلاس نیست، یادگاه است. جمع‌گاه ست، حول هیچ فردی تشکیل نشده است. دوستانی هم که در نوبت دوم از وقت استفاده می‌کنند تقاضا داریم که فقط از امکان تریبون استفاده کرده و روی فرد خاصی تاکید نکنند. امکان مال خداست و متعلق به هیچ فرد خاصی نیست. قرارمان این است که نشست را تبدیل به جمع‌گاه و یادگاه کنیم و پیش‌برد مشترک داشته باشیم. برای این که بحث امشب را به بحث‌های هفت شب پیش پیوند بزنیم خیلی سریع و گذرا مرور می‌کنیم مباحث گذشته را؛ ابتدا مروری بر عناوین مباحث پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدولوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدولوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

بحث هفتم؛ به استقبال تبیین

بحث هشتم؛ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

اما پیوند مباحث گذشته با بحث امشب:

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

• طرح شفاف درون

• بحران رابطه با خدا

• خروج از هستی

انسان

• تدبیر برای مواجهه با بحران

او

• متدولوژی «او» برای خروج از بحران : انسان در میان دو مبنا

اگر بخواهیم سوزن و نخ‌ی به دست بگیریم و تکه‌ی شب اول را به تکه‌های دوم تا هشتم متصل کنیم، باید عنوان کرد که در نشست اول ابتدا شرح شفاف درون کردیم بدون هراس، بدون واژه و بدون حس زیر بازجویی. از طرح شفاف درون رابطه با خدا را بحرانی یافتیم، در میان جامعه، نیروها، نسل نو و خودمان. محصول رابطه بحرانی با پروردگار، خروج ما از هستی است به نحوی که خود را فعال در هستی نمی‌بینیم. سپس برای خروج از بحران میل کردیم به سمت تدبیر؛ انسان‌های پیش از ما تدابیری داشتند، گونه‌هایی از تدابیرشان را بررسی کردیم، پنج گونه بررسی شد که چهارگونه خیلی کارا نبود اما یکی از گونه‌ها، کارا بود. سپس تدبیر خدا نیز مورد تدقیق نسبی قرار گرفت. متدولوژی «همراه یاری‌گر» را برای خروج از بحران بررسی کردیم. جوهر متدولوژی این بود که انسان را برای خروج از بحران بین دو مبنا واقع می‌کرد؛ انسان و خدا.

اما متدولوژی ما برای خروج از بحران به چه نحو مطرح شد؟

• متدولوژی ما برای خروج از بحران؛ پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین
وداع با یک تلقی

• پیشاتبیین: فاز صفر ما چیست؟

تجهیز به یک دیدگاه

• ما؛ عضو فعال هستی، فعال مدار تغییر

• تبیین؛ شناخت عینی مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا:

ابراهیم، نماینده‌ی ما

متدولوژی ما در سه سطح قابل ارائه است: قبل از تبیین، تبیین و پسا تبیین؛ قبل از تبیین پیش نیاز است و زمان کوتاهتری را به خود اختصاص می‌دهد، اما خود تبیین مرحله فراخی است که می‌توانیم بیشتر در آن درنگ کنیم. پسا تبیین هم چشم انداز ما ست. همچنان که در شکست احد خدا دست به تبیین زد و بعد از تبیین، جان مایه جدیدی به شوک‌زدگان داد تا توانستند به فرمان «از نو از نو» خدا سر پا بشوند و پروژه را پیش ببرند، چشم اندازمان این است که بتوانیم به فعال هستی تبدیل شویم.

پیشا تبیین را فاز صفر نام نهادیم. اما فاز صفر ما چیست؟ فاز صفر ما وداع با یک تلقی سنتی و مجهز شدن به یک دیدگاه نوست. تلقی سنتی این بود که ما مستاجر هستی هستیم و نقش زیادی در آن نداریم. در این جهان سختی‌ها را تحمل می‌کنیم برای رسیدن به یک آخرت پایدار. اما دیدگاه نو این بود که نه، ما مدتی که در اینجا هستیم برای زندگی آمده‌ایم. زندگی نه به این معنایی که الان هست. «زنده» را جدا می‌نویسیم و «گی» را در گیومه می‌گذاریم چرا که اول زنده باید بود و حس زنده بودن داشت تا بتوان زندگی کرد. ما آمده‌ایم زندگی کنیم و به لحاظ استراتژیک، آخرت را هم پیش رو داریم. در مدتی که در جهان هستیم از پا نخواهیم نشست و مانند انسان‌های پیش برنده قبل از خود می‌خواهیم به تحول بیندیشیم و در مدار تغییر سیر کنیم. مدار تغییری که خدا در ۶۰ آیه در سوره آل‌عمران تبیینش کرد. بحث جلسه‌ی امشب، نتیجه جلسه‌ی گذشته است که ما عضو فعال هستی هستیم و فعال مدار تغییر.

حال اگر بخواهیم وارد تبیین بشویم با متدی که خدا به ما به عنوان متد راهگشا معرفی کرده است، باید خود را قرار بدهیم بین دو مبنا، یک مبنا انسان که خودمان هستیم و یک مبنا خدا. مبنای ارشد خدا و مبنای کوچک ما. امشب می‌خواهیم ابراهیم را به عنوان انسان

مبنا مورد بررسی قرار دهیم. قبل از تمرکز بر ابراهیم به عنوان نماینده‌ی ما گریزی می‌زنیم به متدولوژی خدا برای عبور از بحران:

گریزی به گذشته‌های بحث؛

تبیین حلال رو به جلو: انسان در میان دو مبنا

• مبناشناسی

• قانون‌دانی

• احاطه به نقش

• دانا به ظرفیت

• معطوف به مبنا

در مباحث گذشته بحثی داشتیم تحت عنوان «تبیین حلال رو به جلو». که خدا به ما توجه داد به حرکت بین دو مبنا؛ مبنای انسان و مبنای بسیط خدا. خدا همزمان با توصیه به حرکت در میان دو مبنا، ما را به قانون دانی، احاطه به نقش و دانایی به ظرفیت توجه داد. اگر بتوانیم خود را مبنا بگیریم، این مبنا گرفتن هم هویتی است و هم مادر اعتماد به نفس و هم مادر ایفای نقش است و نهایتاً زمینه ساز ادای سهم. در حقیقت خود ما هم یک دستگیره‌ایم در هستی، دستگیره اصلی خداست اما ما نیز برای خودمان و برای دوران خودمان می‌توانیم دستگیره تلقی شویم.

غرض از قانون دانی این است که قانون ورود به هستی، قانون تحول، قانون اجتماع و قانون تاریخ را بدانیم و بتوانیم به مجموعه قوانین احاطه پیدا یابیم. وجه بعدی اشراف به نقش است؛ اشراف به نقش خود و نقش «او».

و نهایتاً دانایی به ظرفیت خود و مدار محدودی که در اختیار داریم. اگر «او» کاملاً دست باز و آغوش باز است و همه‌ی هستی را در بر می‌گیرد، ما محدوده‌مان اندک است. منتها در این محدوده‌ی اندک، الا ما شاء الله می‌توانیم تحرک داشته باشیم و از خود دینامیسیم بروز دهیم. پس بین دو مبنا، قانون دانی، احاطه به نقش و دانایی به ظرفیت تعبیه شده است. اکنون در یابیم که میان دو مبنا چگونه سیر کنیم:

انسان در میان دو مبنا؛

«خود»

و

«او»

سیری طی کنیم میان خود و او، سیری که امنیت در آن است. یعنی تنها کسی که اگر راز برایش بر ملا کنی و درد دل کنی، برای ما پرونده سازی نمی‌کند. در تجاربی که وجود داشته است نزدیک‌ترین دوستان و نزدیک‌ترین زوجها، گاهی برای هم پرونده سازی کرده‌اند. اما او پرونده سازی نمی‌کند و ما مطمئن هستیم که اطلاعاتمان لو نمی‌رود، رازهایمان بر ملا نمی‌شود و واقعا ستار و پوشاننده است. به همان نسبت که گندم پوشاننده زمین است، خدا هم ستار درون ماست. لذا این رابطه، رابطه امن و جاده‌ای با ضریب امنیت بالا است. مسیر، مسیر دل‌انگیزی است چون با فطرت ما رابطه دارد و در این مسیر، مسأله‌ای از مسائل ما حل می‌شود. راه گردش و تفریح نیست، راهی است که ضمن آن بالاخره باری از روی دوش ما برداشته خواهد شد.

از انسان = ما آغاز کنیم؛

تبیین مبنای جزء

از خودمان شروع می‌کنیم از مبنای اول که مبنای جزء است. خوب این مبنای جزء سر سلسله‌ای دارد؛ آدم و زوجش حوا:

تبیین مبنای جزء؛

آدم، سرسلسله :

<u>ویژگی‌ها</u>	<u>ترجیحات</u>
آموزش دیده	استقرار به جای اسکان
با ژن عالی	متن به جای حاشیه
با ساختار قوام یافته	کارگاه به جای تماشاگاه
صاحب اراده	کارگری به جای بیکاری
منحیر	ساخت و تغییر به جای تحسین

ویژگی‌های آدم این است که آموزش دیده است. در چند مرحله، آموزش دیده است. این انسان، ژنش عالی است، ساختارش کاملا قوام یافته است و صاحب اراده و منحیر است. اگر بخواهیم خودمان را و سر سلسله خودمان را مبنا بگیریم - مبنا به این مضمون که به این ویژگی‌ها ایمان بیاوریم - ، باور می‌کنیم که ژن ما ژن کیفی است. درونمان دارای مَفُوم‌های جدی است، صاحب ایده‌ایم، صاحب عزمیم، هم آموزش می‌گیریم و هم آموزش می‌دهیم. هم جذب می‌کنیم و هم انتقال می‌دهیم. صاحب اختیاریم، صاحب

تشخیصیم و صاحب تشخیص، به اصطلاح «کسی» هستیم برای خودمان و دارای قدرت انتخاب؛ با امکان عمل داوطلبانه. عملی متفاوت با عمل پادگانی. آدم سر سلسله - که خود ما نیز مانند اویم - چند ترجیح اصلی داشت، ترجیحاتی که باعث شد از جنت، نقل مکان کند به زمین واقعیت؛ استقرار را بر اسکان ترجیح داد، متن را بر حاشیه، کارگاه را بر تماشاگاه، کارگری را بر بیکارگی و ساخت و تغییر را بر تماشاگری و تحسین.

تبیین مبنای جزء :

ابراهیم؛ بنیانگذار

به مرحله دوم تبیین مبنای جزء وارد می شویم و به ابراهیم می پردازیم. آدم یک فرد نبود. خدا نمی خواست با آدم منوگرافی کند. گرافی که فقط یک مورد را نقاشی کند. آدم سرسلسله بود، یک نوع بود که آن نوع در سیر تاریخ تا ما امتداد یافته است. ما هم از انواع انسان هستیم. پروژه ای که خدا با آدم شروع کرد ادامه دارد و سیرش تا رستاخیز، تا روز موعود ادامه دارد و توقف ندارد. تصور می شود که در مقاطعی از تاریخ خلا وجود دارد، اما خلایی وجود ندارد و در همان مقاطع نطفه هایی منعقد می شود و زاد و ولدی شکل می گیرد. ابراهیم هم عنصری از جمله این عناصر است:

ابراهیم؛

نماینده ی ما

از گونه ی ما

با انگاره های ما

با پرسش های ما

انسان هایی که از ابتدا آمدند، ژن کیفی داشتند ولی با مزاج ها متفاوت. برخی سر سلسله اند مثل آدم، برخی آغاز گرند، برخی بانی اند مثل ابراهیم، برخی پیش برنده اند، بخشی پای کارند، بخشی مایه گذارند، بخشی میدان دارند، بار بردارند و برخی امکانات آورند. مجموعه انسان هایی از این نوع، سر سلسله، بانی و امکان آور، جهانی را که ما در آن زندگی می کنیم ساخته اند و تاریخ را به این مرحله رسانده اند. بخشی هم تماشاکارند و حاشیه نشین؛ به این مفهوم که به متن نمی آیند و محافظه کارند. محافظه کار به معنای اهانت نیست، محافظه کار به این معنا که می خواهند از وضعیت موجود حفاظت کنند. مانند یک فویل آلومینیوم هستند، مانند یک روکشند. مثل تابه تفلون آلمانی که هیچ چیزی

به‌شان نمی‌چسبید؛ مربا یا روغن یا حتی قیر هم به آن نمی‌چسبد. هیچ چیز به‌شان نمی‌چسبد چون قرار نیست ایفای مسئولیت کنند. در دوران بچگی ما کوچه مهران که حد فاصل خیابان سعدی و فردوسی بود محل خرید محسوب می‌شده. همه چیز در کوچه مهران یافت می‌شد و خریده‌ها آن‌جا صورت می‌گرفت. دهه چهل پیراهن‌هایی آمده بود نامش آمپرمابل بود، تقریباً پلاستیک صد در صد. دستفروشی در کوچه مهران می‌ایستاد و یک پارچه آب دستش بود. آب را می‌ریخت روی پیراهن آمپرمابل و پیراهن را گره می‌زد. یک قطره آب از پیراهن بیرون نمی‌ریخت. برخی بنا نیست چیزی جذب کنند و بنا نیست که نم پس بدهند. منتها این گونه‌ها، ایفاگر نقش نبوده‌اند. اگر جهان تا این مرحله جلو آمده محصول تلاش همان کسانی است که آخر صفت‌شان یک «ر» قرار دارد. «ر» در ادبیات فارسی حرفی دینامیک است؛ بار بردار، سلسله دار، بنیان گذار، پایه کار، مایه‌گذار و این‌هایی که «ر» آخر صفت‌شان بوده است تاریخ را تا این‌جا کشانده‌اند. آدم سر سلسله بوده و ابراهیم بنیان گذار است. ابراهیم نماینده‌ی ماست و انسان محیر العقولی نیست. از گونه ما و با انگاره‌های ما، پرسش‌های ما را هم در ذهن داشته است. ببینیم سیر ابراهیم که ما را نمایندگی کرده چگونه بوده است. فرازهای زندگی ابراهیم را به عنوان نماینده نوع بررسی می‌کنیم:

فرازهای حیات ابراهیم؛

نماینده‌ی نوع

✓ ورود به هستی

✓ زیست خود ویژه

✓ قوام و انسجام مرحله‌ای

✓ موجودیتی پشت‌یافته

✓ ماراتنی در پی ایده

✓ ابتلاء و رفاقت

✓ طرح مشترک

✓ بنیانگذاری

✓ وداع با هستی

✓ ویژه فعال جاوید هستی

ابراهیم در ابتدا وارد هستی شده است. او زیست ابتدایی خود ویژه‌ای داشته و در همان دوران خودویژه نیز به قوام و انسجام اولیه می‌رسد؛ در دوران قبل از نوجوانی، این خیلی مهم است. سپس یافته‌های را که به آن دسترسی پیدا کرده است با تمام وجود و با تمام موجودیت حمل می‌کند و پشت یافته‌اش قرار می‌گیرد و ماراتنی را طی می‌کند. ماراتنی در پی ایده‌ای که به آن مجهز شده است.

او در سیر، مبتلا می‌شود و با «او» که مبتلاش کرده است به رفاقت می‌رسد. با همان رفیق، طرح مشترک اجرا می‌کند. در سیر اجرای طرح مشترک، بنیانگذار می‌شود و بعد از بنیان‌گذاری با هستی وداع می‌کند اما ویژه فعال هستی است. وجودش نیست، جسمش نیست اما یادماندگار و اثر ماندگار است.

تصور کلیشه‌ای این است که بشری که به جهان می‌آید، سر فصل‌های حیاتش سر فصل‌های کلاسیکی است؛ تولد و بلوغ و ازدواج و فرزنددار شدن و نهایتاً مرگ. تصور عمومی این است که انسان آمده این وظایف را بطور اداری انجام بدهد. تولد می‌یابد، ازدواج می‌کند چون همه ازدواج می‌کنند، بچه‌دار می‌شود - وظیفه اداری سوم - و بعد از آن هم می‌میرد چون نمی‌تواند بیش از این در قید حیا باشد. هر انسانی در زندگی خود، سر فصل‌های کیفی دارد که با سر فصل‌های کلاسیک خیلی متفاوت است. ابتدا یک سلام کیفی به هستی می‌دهد، آرام آرام صاحب فهم می‌شود، حس تشخیص می‌یابد و باردار می‌شود، - بارداری فقط حاملگی فیزیکی نیست - ایده دار می‌شود، عاشق می‌شود، بنا گذار می‌شود و مولد؛ در این بزنگاه‌های کیفی انسان‌های دیگری هم بر او ظاهر می‌شوند؛ مادر مسئولی، پدر هدف داری و معلم مایه‌گذاری و از سوی آن‌ها تلنگرهایی به او می‌خورد و به سیرهای کیفی وارد می‌شود. پس سیرهای کیفی انسان‌ها را باید واریسی کرد نه سیرهای کلاسیک آن‌ها را. ابراهیم هم اساساً انسان کلاسیکی نیست و زندگی اداری نداشته است و از سر رفع مسئولیت زندگی نکرده است. حال ببینیم او چه زیستی داشته است؛

ورود به هستی؛

✓ پدیداری ممنوعه

✓ تولد نهانی

✓ نوزادِ یار غار

✓ مهر منفصل

ورود ابراهیم به هستی در شرایط خاصی صورت گرفته است. او در سالی متولد می‌شود که حامله شدن ممنوع بوده است. در این سال - که عنوان می‌شود ۳۰۰۰ سال بعد از آدم و ۱۶۰۰ سال پس از نوح است. - نمرود در ملکی که ابراهیم زاییده شد حکومت می‌کرده است و به توصیه منجمان تولد را ممنوع اعلام کرده بود. نمرود حکومت ویژه‌ای داشته است. آن زمان، استراتژها منجمان بودند. به ستاره نگاه می‌کردند و از روی آرایش ستارگان، آینده دوردستی را ترسیم می‌کردند. منجمان گفتند امسال فرزندی متولد می‌شود که عامل تغییر است. می‌آید و این نظام را تغییر می‌دهد و هژمونی نمرود را هم از این سرزمین بر می‌دارد. از این رو نمرود هم فرمان می‌دهد که کسی بچه‌دار نشود و اگر هم می‌شده فرزند باید معدوم می‌شده است. در دوران ممنوعه پدیداری، مادر ابراهیم - که نامش نام زیبایی است امیله - باردار می‌شود و بارداریش را به هر ترتیب پنهان می‌کند. او این هنر را داشته و به نوعی، تیپ تشکیلاتی بوده؛ هم اهل استتار و هم اهل اختفا بوده است و توانسته بود حاملگی‌اش را مخفی کند. حتی پدر که می‌دانسته او باردار است فکر می‌کرده بچه که به دنیا می‌آید معدوم می‌شود. لذا تولد ابراهیم نیز پنهانی بوده است. مادر در غار او را به دنیا می‌آورد؛ مادر خود ماما و خود قابله است. او ابراهیم را پس از تولد به غار می‌سپارد. غار از منازل طبیعی هستی است. مادر غار را سنگ چین می‌کند و شیر اول را به طفل می‌دهد و باز می‌گردد. لذا این نوزاد «یار غاری» است که می‌گویند؛ در غار به دنیا آمده، در غار با هستی مانوس می‌شود و تا نوجوانیش در غار و بیرون غار زندگی می‌کرده است. مادر، حامل مهر منفصلی بوده است. می‌رفته و بر می‌گشته و به طفل سر می‌زده است. طبیعی هم بوده است چون در آن سرزمین زن‌ها در دوران خاص ماهانه از شهر خارج می‌شدند و بعد از طی دوران به شهر بر می‌گشتند. لذا رفت و برگشت‌های امیله حساسیتی را دامن نمی‌زده است. منجمان به نمرود گفته بودند: «به این سال اندر مملکت تو فرزندی به وجود آید که او بتان را بشکند، ولایت را بگیرد و تو نیز به دست او هلاک شوی». ولی بالاخره آنچه که رخ می‌دهد خلاف تمایل نمرود بوده است. حاکمیت‌ها تصور می‌کنند جلو هر پدیده و روند و گزاره‌ای را می‌توانند بگیرند از جمله جلو سیرهای طبیعی، روزنه‌ها و رخدادها را. به هر حال تولد طفل رخ می‌دهد و ابراهیم به هستی وارد می‌شود. زیست ابراهیم هم، زیست خود ویژه‌ای است:

زیست خود ویژه؛

✓ دور از کانون

✓ مام مدبّر

✓ در بغل طبیعت

✓ در گهواره مشاهده

✓ آگهی پسینی پدر از وجود

ابراهیم طفلی کاملاً دور از کانون است؛ نه پدری، نه مادری، نه خواهری، نه برادری؛ - بچه‌های نسل جوان که اول کلام عنوان می‌کنند ما با خانواده بحران داریم، با خانواده مشکل داریم، ابراهیم اصلاً خانواده‌ای نداشته است - همین خانواده‌ای که ما با آن مشکل داریم بالاخره خود امکاناتی دارد و غنیمتی است. اما ابراهیم مادر مدبری داشته است که تا حد امکان او را مراقبت می‌کرده است. طفل در بغل طبیعت پهلوی به پهلوی می‌شده، و سپس در گهواره مشاهده قرار می‌گیرد و نهایتاً پدرش مدتها بعد از تولد او از حیات فرزندش آگاه می‌شود. لذا ابراهیم زیست خود ویژه‌ای داشته است، مادری که می‌رفته و می‌آمده و فقط غذا رسانی می‌کرده و نمی‌توانسته فرزند را در سفره تربیت قرار دهد و تنها می‌سپاردش به طبیعت. پدر آذر نامی بوده است. آدم معتبری بوده، معتمد بوده و کارش بت تراشی و بت فروشی. در حاکمیت هم صاحب نقش و سهم و معتمد و خزانه دار نمرود بوده است. پدر وقتی از وجود ابراهیم خبردار می‌شود، خشم آلوده نمی‌شود، مهر آلوده می‌شود. ابراهیم در چنین شرایطی طی رفت و برگشت‌هایی به منزل می‌رود و می‌آید.

اما ادامه سیر:

قوام و انسجام مرحله‌ای؛

✓ بستر دو وجهی

✓ فرصت مبسوط

✓ میدان دید فراخ

✓ سکوت و خلوت

✓ تمرکز بر محسوسات

این فرزند سپس قوام و انسجام مرحله‌ای پیدا می‌کند. او در بستری که دو وجهی بوده و در فرصت مبسوطی که در اختیار داشته و با میدان دید فراخی که از بالای کوه بر آن مسلط بوده است، در سکوت و خلوت و با تمرکز بر محسوسات، آرام آرام به درک حقایقی نایل می‌آید.

شرایط فکری ابراهیم هم ویژه بوده، بستر او دو وجهی است. به این مضمون که طبیعت هم زبر و هم لطیف را می‌شناسد. زبری و خشونت طبیعت را کاملاً لمس می‌کند. او با لمس طبیعت آماده می‌شود برای ورود به پروسه‌ی لمس و اصطکاک؛ اگر می‌بینیم بعدها اهل لمس و اصطکاک است و دوران را تغییر می‌دهد و نیز پیامش از آن زمان تا حال به ما می‌رسد و به ما انگیزه می‌بخشد، یک وجهش شاید این باشد که او اهل لمس بوده است. هم زبری‌ها را لمس کرده و هم لطافت‌ها را.

فرث ابراهیم بسیار مبسوط بوده است. از افق تا شفق و از شب تا پگاه. اهل بیداری در شب هم بوده است لذا در تاریکی محض هم فرصت اندیشه داشته است. گرگ و میش اول صبح را تجربه می‌کند، بعد به طلایه می‌رسد، تابانی خورشید را می‌بیند، فروکش خورشید را و گرگ و میش دم غروب را مشاهده می‌کند و در نهایت به سرخی شفق راه می‌برد. میدان دید او هم بسیار وسیع است. بالکن تاریخ در اختیار ابراهیم بوده و چشم انداز بالکن را میدان دید قرار می‌داده. بدین ترتیب از سکوت و خلوت به طمانینه و آرامشی می‌رسد، او این فرصت را داشته که در محسوسات دقیق بشود. اگر انسان این فرصت را داشته باشد که در محسوسات دقیق شود، می‌تواند بر سیر پدیده‌ها و مکانیسم پدیده‌ها مسلط شود. به زبان امروز بخواهیم صحبت کنیم یک فرصت ویژه مطالعاتی در اختیار ابراهیم بوده است. او با آن امکانات وسیع می‌توانسته درک و دریافت کند، به جستجو بپردازد، به یافته برسد و یافته‌اش را به آزمون بگذارد.

همچو کتابی است جهان، جامع احکام نهان

جان تو سر دفتر آن فهم کن این مساله را

شعر خیلی زیباست. مولوی می‌گوید که این کتاب جهان در اختیار توست. در کتاب جهان احکامی، قواعدی و سنی وجود دارد. سیرهایی وجود دارد متنها مشروط بر این که تو این مساله کلیدی را فهم کنی؛ جان تو، جوهر تو، ژن تو، سر دفتر این جهان است. سر دفتر، مسلط بر دفتر است و به یک معنا، مشرف بر دفتر. او می‌تواند این دفتر را برگ بزند و از آن قاعده استخراج کند. سیری که ابراهیم تا سیزده سالگی طی کرد، چنین سیری

است. از نوزادی تا سیزده سالگی سر دفتری جهان را کرد، این خیلی مهم است، جهان را واری کرد. ممکن هست که فردی، هم امروز در وضعیت ابراهیم قرار گیرد و ۱۳ - ۱۴ سال پرت بیفتد ولی در این مدت صوفی بشود، معتکف بشود، بی‌انگیزه بشود و یا همان چهار عمل اصلی (خورد، خواب، لذت و تماشا) را انجام بدهد و یا ۱۳ - ۱۴ سال خمیازه بکشد. ولی ابراهیم کنه محیط را در آورد. با دیدگان لیزری به طبیعت نگاه کرد. قشنگ ته و توی جهان پیرامونش را در آورد.

او، آرام به یک قوام و انسجام مرحله‌ای می‌رسد. او یک روش شناخت داشته است. قبلاً عنوان شد که روش شناخت فقط محصول روشنفکران پخته و سن گذرانده و از دانشگاه در آمده نیست. دیدیم که میزباقر در اندرونی عامی کشتی گیر هم توانست روش شناختی داشته باشد. محجوبی و رشديه و حنیف‌نژاد و باغچه بان و رایکوف مربی فوتبال هم توانستند با تدقیق در هستی به یک روش شناخت و متدلوژی دست پیدا کنند. متد ابراهیم به ترتیب این بود که وجود را حس کرد، در پی یافتن وجود برآمد، با سیر آزمون و خطا. او در مشاهداتش تصور می‌کرد که وجود مطلق، از زمره محسوسات است و بعد از آزمون و خطاها، از افول یابنده‌ها عبور کرد و به سمت عنصر جاوید رفت. به سمت عنصر جاوید که رفت، او نیز به جانب ابراهیم آمد. عنصر جاوید این‌طور نیست که در عالم فیکس باشد. اگر حس کند هر کدام از ما قدمی به پیش می‌نهیم، او قدم‌های استراتژیک و جدی تری به پیش می‌نهد. لذا «او» با ابراهیم، دوستی پیشه کرد و گذاشت ابراهیم سیرهای آزمون و خطا را طی کند تا در یک بزنگاه به یقین برساندش. امشب روی سیر ابراهیم، قدری بایستیم؛

قوام و انسجام مرحله‌ای؛

یک روش شناخت :

- ✓ حس وجود
- ✓ در پی وجود با آزمون و خطا
- ✓ گذار از افول‌یابنده‌ها
- ✓ به سمت عنصر جاوید
- ✓ رهنمونی به یقین در بزنگاه :

پاسخ آغازگری

جستجوگری

ابراهیم در ابتدای کار و در مرحله اول شناخت خود، وجودی را حس کرد. از مشاهدات و از تدقیق هایش حس کرد وجودی در عالم هست و حس کرد بخشی از این وجود درون خود او نیز هست و در جهان بیرون هم منتشر و پراکنده است. لذا یافته اصلی و کیفی‌اش در مرحله اول، همین وجود بود. سیر آزمون و خطا را طی کرد و از افول یابنده‌ها عبور کرد و به سمت عنصر جاوید پیش رفت. ابراهیم یک شب کیفی را با مادرش در کوه می‌گذراند. شب تا صبح با هم می‌نشینند. شب‌های قبل هم خود این امکان را داشته که تا صبح مشاهده‌گر باشد. خدا آن شب و شب‌هایی از آن نوع را که ابراهیم از سر گذرانده است چنین توصیف می‌کند: «آن هنگام که شب بر او پرده انداخت ستاره‌ای بدید گفت این پروردگار من است، چون افول کرد گفت افول کنندگان را دوست ندارم. سپس قمر مشعشع را مشاهده کرد، گفت این پروردگار من است. چون افول کرد گفت بی‌گمان اگر پروردگار مرا هدایت نمی‌کرد از گمراهان بودم. آن‌گاه که خورشید رخشان را دید گفت این پروردگار من است، این کبیرترین است، آن هم که افول کرد گفت‌ای قوم از آن چه شریک قرار می‌دهید مرا هستم. من بی‌شایبه، صاف دل و حنیف به جانب انسجام بخش تاروپود جهان، به جانب انسجام بخش آسمان‌ها و زمین روی دل می‌کنم». ابراهیم این سیر را طی می‌کند. آخر الامر چه می‌شود؟ بی‌شایبه و حنیف می‌شود، حنیف یعنی دین دار قبل از دین و پاک نهاد قبل از توحید. قبل از این که آیینی بیاید او سیر وحدت با خدا را طی کرده است، در آخر روایت ادبی خدا، آمده است که «این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از صاحبان یقین باشد». در اینجا یک قانون ظاهر می‌شود؛ اگر کسی استارت شناخت را بزند، خدا در کار او در می‌آید و به سرفصل می‌رساندش. غیر ممکن است که سیری را طی بکنیم و در سیرمان اشتباه استراتژیک و تاکتیکی نداشته باشیم، این ذاتی قضیه است. بحران ذاتی انسان است و خطا هم ذاتی استراتژی و شناخت است. ابراهیم هم مشمول این آزمون و خطا شد. اما در یک شبی خدا آرام آرام او را از آزمون و خطاهای مکرر به سوی یقین بردش و خدا در همان چند آیه، ادبیات رسیدن از تردید به یقین را برای او انشاء کرد که مولوی آن را آهنگین کرده است:

دل تو مثال بام است و حواس ناودان‌ها

تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند

دل تو مثال بام است و حواس ناودان‌ها؛ خیلی کیفی است، دل تو منشایی است مثل بام که باران‌ها بر آن می‌ریزد و حواس هم چون ناودان‌ها. ما با حواس می‌توانیم طبیعت را حس کنیم. «تو ز بام آب می‌خور که چو ناودان نماند» بالاخره محسوسات در رفت و آمدند می‌آیند و می‌روند. اما تو دلت را مخزنی قرار بده که از عصاره محسوسات بتوانی به شناخت کیفی نایل آیی. ابراهیم وقتی از همه‌ی ناودان‌های پیرامونش استفاده کرد، همه‌ی حواس چندگانه‌اش را بکار انداخت و کاملاً دینامیک و فعال شد، در این سیر، فعال ما یشاء هستی هم در کارش در آمد. خدا سنگین وزن نیست، خدا سبک بال به جانب او رفت و مساله‌اش را حل کرد. ابراهیم از حوزه محسوس به حوزه دل رسید و در این سیر خدا کمک ویژه‌ای به او روا داشت و به یقین رساندش. و این به یقین رسیدن پاسخ آغازگری و جستجوگری ابراهیم است. از روش شناخت ابراهیم برای ما قانون در می‌آید چون بعداً هم تکرار شده و خودمان نیز در تجارب باطنیمان این را سیر کرده‌ایم. به قانون دقت ورزیم: پژوهاک خدا این است:

مشاهده کن؛ دقت بورز؛ با دینامیسم وارد شو؛ پی گیری کن؛ آن‌گاه کمک بگیر

این سیر را ابراهیم طی کرد و آخر الامر این خداست که برای انسانی که این سیر را طی می‌کند کف می‌زند. همه تصور می‌کنند خدا حس ندارد، عبوس است، خدا اهل وجد نیست، خدا اهل کف زدن نیست، خدا اهل دف نیست. در عالم ما دو ساز داریم؛ یک ساز، ساز انسان است. ساز انسان، ساز تقاضاست، نی؛ شبان و چوپان و بویراحمدی و امریکای لاتینی و... اهل نی‌اند. حالا نی داریم تا نی؛ امریکای لاتینی ساکسیفون می‌زند، یکی دیگر قره نی می‌زند، یکی فلوت می‌زند، در ایران ما هم نی می‌زنند. همه‌ی انسان‌هایی که اهل سوز دل هستند، حرفی در درون دارند، تقاضایی را می‌خواهند به هستی اعلام کنند اهل نی‌اند. این طیف از انسان‌ها همه نی زده‌اند: مصدق نی داشته، ماندلا نی داشته، اواما هم از این به بعدش نشان خواهد داد که نی‌زن است یا بر شیپور قدرت می‌خواهد بدمد. این دوره آزمون اوست، بالاخره یک سیاهی آمده بالا. امروز درست چهلمین سالروز ترور مارتین لوتر کینگ است. حدود یک هفته قبل از ۴۰ ساله شدن ترور مارتین لوتر کینگ یک سیاهی در آمریکا به حاکمیت رسیده است، خیلی اهمیت دارد. در آمریکا دونده‌ها و پرنده‌ها همه سیاه‌اند. اکثر پرش کنندگان روی سبد بسکتبال سیاهند، می‌خواهند عقده بگشایند. باب بیمونی بود در المپیک ۶۸ مکزیک هشت

متر و نود سانت پرید، خیلی محیر العقول بود. در جهان ورزشی که سال به سال رکوردها تپ و تپ می‌شکنند، این رکورد باب بیمون ۲۲ سال دوام آورد. یک بشری توانست هشت متر و نود سانت، نه در سه گام در یک گام ببرد. بسکتبال هم ورزش سیاه‌های آمریکاست، می‌پرند، جهش دارند و با تمام قدرت توپ را در سید هوک می‌کنند. رقص سیاه‌ها هم رقص راک‌اند رول است، خیلی مهم است، راک اندرول رقصی است با حداکثر دینامیسم، تانگوی بورژوایی نیست که دو نفر در آغوش هم آرام آرام، ساعتی را طی کنند. نه راک‌اند رول رقصی است که فرد بعد از ۵ دقیقه خیس عرق می‌شود، رقص سیاه هان، رقص اعتراض است. سازشان هم ترومپت است از نوع نی ما. حالا باید ببینیم این اوپاما می‌خواهد ترومپت بنوازد یا اینکه شیپور هژمونیک را. ساز تقاضا، ساز انسان است. ساز انسان نی است. اما دف ساز خداست، ساز عرضه است. دف پژواک است و پاسخی است به آن نی. پس خدا به قول فوتبالیست‌ها اهل یک و دو است، پاسش بدهی، به تو پاس می‌دهد. نمی‌ایستد تماشا کند، پاس را در جایگاه تماشاچیان نمی‌اندازد. پاس را نمی‌اندازد بیرون استادیوم و بگوید بدو دنبالش، توی سرازیری پاست نمی‌دهد، در سطح به تو پاس می‌دهد. شعر زیبایی است که باز از مولوی عاریت می‌گیریم؛ شعر، تحسین خدا، خطاب به انواع ابراهیم است، خطاب به همه‌ی ماست:

ای جان پسندیده، جویده و کوشیده

پرہات بروییدہ، پرہات مبارک باد

خیلی ریتمیک است. «او» می‌گوید بالاخره جانی کندی، آغازی کردی، جستجو ورزیدی، حال ما به تو بال و پر دادیم. اما این پر متعلق به خود توست. درست هست که ما پرت دادیم اما این پر مبارکت باشد، پر متعلق به توست و متی سرت نمی‌گذاریم. روش شناخت ابراهیم بس مهم است و ما می‌توانیم به آن تاسی کنیم. در این روش شناخت، از حس اولیه به یک شناخت کیفی، راه برده می‌شود.

لوح بعدی بسیار مهم است، بالاخره انسان به یک یافته‌ای می‌رسد، یافته‌ای را که باید پروراند و از آن حفاظت کرد و نیز به کیفیت نوینی رساندش:

موجودیتی پُشت یافته؛

✓ رفت و برگشت‌ها از مامن، به محیط

✓ از انفراد به اجتماع

✓ تاثیر متقابل

✓ در میدان واقعی تضاد فیکسیسم - دینامیسم

✓ زیست در تئیده با یافته

✓ سرمایه میدانی - کاربستی

ابراهیم از نوجوانی از مامن خود به محیط جامعه رفت و آمد می‌کرد. نزد خانواده و آذر و مادر؛ از انزوای خود خارج و به اجتماع می‌آمد و تاثیر متقابل هم داشت؛ هم از جامعه می‌گرفت، هم به جامعه می‌داد. در این جامعه بک میدان واقعی تضاد برای او ترسیم شد؛ دینامیسم خود و فیکسیسم جامعه. او در این کشاکش و با یافته‌اش کلنجار می‌رفت. ابراهیم یافته‌اش را برای خودش بافت و بافته را از درون پوشید، بافتنی ابراهیم، همان ایده‌اش بود و آن را سرمایه‌اش کرد و به کار انداخت و از آن کاربست گرفت. او با مادر به منزل می‌آمد و به مامن برمی‌گشت. از انزوا به اجتماع می‌آمد. اجتماع بت‌گرا و بت در آن جا چند وجهی بود؛ هم ایدئولوژیک بود، هم دیدگاه بود، هم دستگاه بود و فقط به یک مجسمه خلاصه نمی‌شد. دستگاهی بود که اقتصاد هم داشت؛ پدر ابراهیم، خود بت تراش و بت فروش بود. بت یک امکان معیشت را فراهم می‌کرد و اقتصادی برای خود داشت. اجتماعی هم گرد بت ایجاد شده بود و مردم گرد آن طواف می‌کردند مثل همین طوافی که دور خانه کعبه است اما با محتوایی دیگر. بت پرستان کمپی داشتند، اتراق گاهی داشتند، منزل‌گاهی جدی داشتند. ابراهیم می‌آمد و می‌رفت و نگاه می‌کرد و تاثیر می‌پذیرفت. او در وسط میدان فیکسیسم و دینامیسم قرار گرفته بود. اما مهم این بود که با یافته خودش که یافته‌ای وجودی بود می‌زیست. وجود خود او بخشی از وجود کل است. در هستی وجود کل و منشوری وجود دارد. ابراهیم این یافته را زمین نهاد و با آن زندگی کرد.

حمل یافته در همه حال و انسجام ویژه با یافته؛ با این مفهوم یافته مثل یک بافته نیست که تاروپودش از هم جدا شود. یافته برای سر طاقچه نیست، یافته، تافته است. به این مفهوم: گرم از حس، گرم از فسفر، گرم از دغدغه؛ یافته مثل نان بربری و باگت هشت روز مانده نیست که نشود خوردش. بافته مثل نان دو تنوره و دو آتسه است. مولوی تمثیلی در شعرش بکار می‌برد که بس زیباست و با حال ابراهیم همخوانی دارد. مولوی در ابیات کوتاه و فشرده و آکاردئونی خود در دیوان شمس چنین می‌سراید:

شعر من نان مصر را ماند
شب بر او بگذرد نتانی خورد
آن زمانش بخور که تازه بود
پیش از آن که نشیند بر او گرد
گرم سیر ضمیر، جای وی است
می‌بمیرد در جهان از سرد

نان دو آتسه و دو تنوره را نمی‌شود در فریزر بگذاری و دوباره در ماکرو گرمش کنی. نان دینامیسم خودش را از دست می‌دهد. یافته برای انسجام پیدا کردن انسان است برای انسانی مثل ابراهیم که دورش دویده و ضمن همان دویدن، خدا به او پرو بال داده و از دونده به بالنده تبدیلش کرده. لذا او آن یافته را در میدان به کار می‌اندازد. ما یک سرمایه میدانی داریم و یک سرمایه غیر میدانی؛ سرمایه غیر میدانی مثل زیر خاکی است، دفینه است، مثل سرمایه‌هایی است که در جامعه‌ی ما تشکیل می‌شود. فیلم سازانی هستند یک فیلم دارند و تا آخر عمر هم می‌خواهند از همان فیلم نان بخورند، فوتبالیست‌هایی هستند که در کل زندگی‌شان یک گل زده‌اند. موزیسینی هست که فقط یک ترانه ساخته است، خواننده‌های متعددی هستند که فقط یک تصنیف خواندند ولی بالاخره یک خواننده‌ای هم هست که چندین آلبوم می‌آورد. فیلم سازی می‌آید که کارنامه مسلسلی با خود دارد و پنج دهه فیلم می‌سازد. لذا سرمایه نه به مفهوم زیر خاکی است، نه دفینه، نه سرکه، نه قورمه. قبل از آمدن پنچال گوشت را قورمه و نمک سود می‌کردند و یک سال از آن استفاده می‌کردند. اما سرمایه این‌طور نیست. در ایران ما سرمایه تشکیل می‌شود ولی متاسفانه زایش و پویش ندارد. اما ابراهیم و انسان‌های در مسیر تحول، ممیزه‌شان با انسان‌های بیرون از مسیر تحول این است که سرمایه را به گردش می‌اندازند:

طوفان اگر ساکن بُدی، گردان نبودی آسمان

زان موج بیرون از جهت، این شش جهت جنبان شود

انسان به این حقیقت دست پیدا کرد که باد همچون سیکل است و این‌طور نیست که اتفاقی بیاید و برود. انسان مسیر باد را با حوصله تعقیب کرد و دریافت که مسیر آن سیکلی و چون دالانی مدور است. مولوی آن زمان که شعر می‌گفته این اتفاق علمی رخ نداده بوده اما می‌گوید طوفان اگر ساکن بُدی، گردان نبودی آسمان. بدین معنا که طوفان هم اگر

ثابت بود هرگز جابجا نمی‌شد و باران محصول باد هم بارش نمی‌کرد. «زان موج بیرون از جهت این شش جهت جنبان شود»؛ کار سرمایه هم این است. سرمایه‌ای به خصوص از جنس یافته، نه سرمایه‌ای از جنس بازاری و میدانی و نه از نوع رفیق دوستی و شهرام جزایری - بستنی فروشی که بعد از پنج سال پنج میلیارد ثروت انباشت. - سرمایه‌ای محصول مرارت؛ سرمایه‌ای محصول سیر ابراهیم؛ این سرمایه، سرمایه‌ای دینامیک است. سرمایه زیر متکا و زیر پتو نیست، متعدد گدا پیدا کرده‌اند وقتی رفتند و تشکش را شکافتند دیدند پر از دلار است. آن تک دلاری که نتواند زندگی فرد را متحول کند چه سرمایه ایست؟ ولی سرمایه ابراهیم سرمایه‌ای کیفی و مکفی است.

آرام آرام به انتهای بحث می‌رسیم:

ماراتنی در پی ایده؛

✓ فراخوانی آغازین

✓ زندان

✓ ادامه دعوت

✓ مناظره پیروز

✓ اقدام

✓ آتش

✓ مهاجرت

✓ بازگشت

در میانه لوح سیر ابراهیم که به دلیل کمبود جا دو تکه شد ماراتن رقم خورده است. طول ماراتن ۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متر است. اما ماراتن ابراهیم ته ندارد، می‌دود، می‌دود، می‌دود... ماراتن دو تخصصی سیاهان است. ما در این شصت سال گذشته جز یک مورد سفیدی نداریم که قهرمان ماراتن شده باشد، همه سیاه. کنیایی‌ها که از گرسنگی می‌میرند و در جوب جنازه‌شان را جمع می‌کنند چه جوهری دارند که قهرمان پابرجای دوهای سنگینند؟ تازه پا برهنه هم می‌دوند، نه کفش کف ابری آمریکایی و اروپایی و ژاپنی پای‌شان هست، نه پزشکی ورزیده دارند، نه روانکاو دارند، نه قبل از ماراتن برای‌شان موسیقی کلاسیک می‌گذارند. دونده با شکم قارو قوری و پای برهنه آمده و می‌دود و معلوم است که در پی «چیزی» است. ابراهیم هم ماراتن دوید. می‌شود گفت اولین ماراتن

بشر که ثبت و ضبط شده ماراتن ابراهیم است، ابتدای این ماراتن فراخوانی آغازین است، او بعد از فراخوان آغازین به زندان می‌رود و حبس می‌شود، از زندان می‌گریزد، دعوتش را ادامه می‌دهد، بعد از دعوت در یک مناظره کیفی و در یک دیالوگ، بر نمرود سمبل هژمونی دوره پیروز می‌شود. به عمل می‌رسد، مقابل بت قرار می‌گیرد، و سپس برابر آتش آتش با هر مکانیزمی که ما نمی‌دانیم چیست، بر او سرد می‌شود. بعد از آتش مهاجرت می‌کند و نهایتاً باز می‌گردد. این نیمه‌ی اول ماراتن ابراهیم است اما فاز دوم ماراتن را در جلسه‌ی بعد پی خواهیم گرفت.

فراخوانی آغازین: وقتی ابراهیم در نوجوانی به منزل و نزد پدر و مادر می‌آید، به توحید رسیده بوده است. آذر آدم پاک فطرتی بوده است. او بعد از یک مدت کوتاه درک می‌کند که ابراهیم موحد و به توحید رسیده است. با این که درک می‌کند ابراهیم موحد است، او را به کار می‌گیرد. ابراهیم هم از کار ابا نمی‌کند. آذر چند بت به ابراهیم می‌دهد تا آن‌ها را در بازار بفروشد. ابراهیم هم پذیرفت و تمرد نکرد. طنابی بر گردن بت‌ها بست و آن‌ها را می‌کشید و فریاد می‌زد «چه کسی این بت‌ها را که سود و زبانی ندارند از من می‌خرد؟» ببینید او ۱۳ ساله است، پیر نیست، پشت خمیده نیست که تجربه‌اش را بخواهد به کار گیرد. سپس بت‌ها را به گودال آب و لجن انداخت و گفت: «آب بنوشید و سخن بگویید». این خیلی مهم است آمد وسط میدان فیکسیسم و دینامیسم ایستاد. دینامیسمی را که از هستی گرفته بود، تنگ در آغوش گرفت. ابراهیم به طور وجودی با ایده برخورد کرد و با این ایده توانست به میدان تضاد فیکسیسم و دینامیسم بیاید و در موضع دینامیسم بایستد. خبر که به آذر رسید ترتیبی داد که ابراهیم به زندان افکنده شود. ابراهیم به محبس رفت و سپس از زندان فرار کرد. از زندان که فرار می‌کند آوازه‌اش به نمرود می‌رسد، نمرود گفت بگذار ببینم این بچه، چه می‌گوید. حرف حساب این پسر چیست؟ دیالوگ او با ابراهیم دیالوگی کیفی است. ابراهیم دیدگاه خودش را توضیح می‌دهد: «پروردگار من کسی است که زندگی می‌بخشد و می‌میراند». نمرود هم می‌گوید من هم که همین‌طورم، هم زندگی می‌بخشم و هم می‌میرانم. می‌توانم تو را بکشم یا می‌توانم تو را ببخشم. ابراهیم از هستی کمک می‌گیرد و در فاز دوم دیالوگ، بر موضع مدیریت هستی می‌ایستد. به نمرود می‌گوید: «او آفتاب را از مشرق می‌تاباندگر تو می‌توانی آن را از مغرب آشکار کن.» نمرود خلع سلاح و مبهوت می‌شود و دیگر چیزی نمی‌گوید. مناظره،

مناظره‌ی پیروز است. بعد از مناظره، آذر ابراهیم را به کناری می‌کشد و می‌گوید من استدلال تو را پذیرفتم اما بگذار من از ولایت نمرود که خارج شدم به تو سلام می‌گویم و اسلام می‌آورم. یعنی به هستی سلام می‌گویم. به مدیر هستی تسلیم می‌شوم. تسلیم نه از سر جبر. به آن واقعیت، به آن کمک‌کار. من هم سلام کیفی می‌دهم. اما این فرصت به دست نیامد و آذر فوت شد.

مرحله بعدی ابراهیم، مرحله اقدام است اما قبل از این که به اقدام برسد مناظره دومی هم دارد. مناظره‌ای قبل از فوت آذر. مناظره‌ای با آذر و قوم. این مناظره هم مناظره‌ای کیفی است. باز از انشا خدا کمک بگیرید: ابراهیم عنوان می‌کند: «این صورت‌ها که در آن گوشه گرفته‌اید و پرستش می‌کنید چیست؟» جالب است لفظ صورت را به کار می‌برد و می‌گوید این بت، فقط صورت است. محتوایی، دینامیسمی، جانی، جهانی در درون این صورت نیست. این صورت چه هست که می‌پرستید؟ آن‌ها هم نمی‌توانند استدلال کنند. فقط می‌گویند: «پدرانمان را بر آن‌ها پرستنده یافتیم». آن‌ها بر سنت پدران می‌ایستند. ابراهیم، هم با آن‌ها برخورد می‌کند و هم با سنت‌شان و هم با سنت پدران‌شان. بس زیباست. آن‌ها در این دیالوگ می‌گویند: «تو حقیقتی را با خودت آورده‌ای یا بازیگری و اهل ملعبه‌ای؟» حرف، بسیار کیفی است. نوع انسان طالب حقیقت است. اگر حس کند حقیقت در کار است، می‌انگیزد و می‌دود. در ایران هشت بار حقیقت عمومی به میان آمده و مردم ایران دور آن جمع شده‌اند و هشت فراز مبارزاتی را شکل داده‌اند. انسان‌های زمان ابراهیم هم از نوع ما هستند. ژن که فرقی نمی‌کند. قوم به او می‌گوید پیامی آوردی؟ حقیقتی را آوردی یا اهل بازی هستی؟ او چه جواب می‌دهد، می‌گوید: «بله؛ پروردگار شما تارو پود هستی را در تنیده و من بر آن شهادت می‌دهم». این شهادت به این مفهوم است که من مشاهده‌اش کرده‌ام و بر آن گواهی می‌دهم. پس منظور این است که تلقی جدیدی از هستی دارم. پیام دورانی حمل می‌کنم. قوم ابراهیم یک روز خاصی داشتند مثل سیزده یه در ما که همه از شهر بیرون می‌روند. شهر خالی می‌شود و همه از شهر بیرون می‌روند بجز ابراهیم. ابراهیم به بت‌کده می‌رود. اقدام او، کار جوانانه‌ای نیست، با این که جوان هست اما کار پخته است. تبری بر می‌دارد و بت‌ها را می‌شکند و آخر سر تبر را می‌گذارد روی دوش بزرگ‌ترین بت. وقتی همه می‌آیند متوجه می‌شوند که تنها کسی که در شهر بوده ابراهیم است. سوال می‌کنند که ابراهیم تو با الهه‌های ما چنین کردی؟ او

نمی‌گوید نه و نمی‌گوید بله؛ می‌گوید: «بلکه بزرگ‌ترین آن‌ها این کار را کرده باشد، ازو بپرسید». او می‌خواهد فیکسیسم بت را در مقابل دینامیسم انسان‌ها و دینامیسم هستی و مدیر هستی قرار دهد. بعد آن‌ها مقرر می‌آیند و می‌گویند: «این که ناطق نیست تا به ما توضیح بدهد.» ابراهیم می‌گوید: «از کسی که ناطق نیست و سود و زیانی بر خویش ندارد چطور می‌خواهید که سود و زیانی بر شما داشته باشد؟» بعد از این اقدام، آتش است و بعد از آتش هم مهاجرت. ابراهیم قبل از مهاجرتش یک جمله عمیق می‌گوید: «من رونده‌ام به سوی پروردگارم و او بر من راهنماست.» رونده می‌شود، مذهب هم به همین معناست. مذهب یعنی راهی برای رفتن نه راهی برای ماندن؛ نه راهی برای چنگ زدن به امکانات جهان؛ نه راهی برای این که تبدیل به کپک بشوی؛ نه راهی برای این که راه همه را ببندی، نه؛ راهی برای رفتن. ابراهیم لفظ ذاهب را بکار می‌برد. انسان اهل رفتن است، مذهب هم، مسیر رفتن است، خدا هم خدای راه است، خدای نقطه نیست. او به مجموعه انسان‌هایی که اهل رفتن هستند ولو غیر مذهبی در مسیر حقیقت، کمک می‌کند. ابراهیم می‌گوید من رفته‌م. حرکتش هم اقلیتی است، برایش مهم نیست که اکثریت دنبالش نیستند. ساره دختر عمه‌اش که حالا باهم انس داشتند و زن و شوهر شده بودند، و برادر زاده‌اش لوط و چند گرونده. ابراهیم با آن‌ها می‌زند بیرون، خارج می‌شود، سیری را طی می‌کند و پس از مدتی باز می‌گردد. حال، او چه سیری را طی می‌کند ان‌شاءالله در نشست بعدی توضیح داده خواهد شد. این مهم است که در ماراتنی در پی ایده، سه مدار قابل تحلیل است:

ماراتنی در پی ایده:

ایمان به دینامیسم؛	جان‌مایه مبارزه
لمس و اصطکاک؛	بستر مبارزه
استدلال؛	روش مبارزه

در مدار اول، جان‌مایه مبارزه ابراهیم، ایمان به دینامیسم است. در مدار دوم، بستر مبارزه لمس و اصطکاک است و در مدار سوم، روش مبارزه هم استدلالی است. به این مفهوم، ابراهیم به دینامیسم مندرج در هستی ایمان پیدا کرده است. با آن میناگیری و با آن تدارک، جان‌مایه‌ای پیدا می‌کند برای مبارزه، خیلی مهم است که فردی از ۱۳ سالگی تا صد و اندی سالگی، در وسط شرایط بایستد. بایستد و هافبک وسط شرایط

بشود، خیلی نفس می‌خواهد. خیلی انرژی می‌خواهد، خیلی انگیزه می‌خواهد. معمولاً هافبک وسط‌هایی که سن‌شان بالا می‌رود مربی به آن‌ها می‌گوید تو که دیگر نمی‌توانی جست و خیز داشته باشی، وسط زمین باش و خوب فکر کن و چهارتا پاس خوب بده؛ اما ابراهیم این‌طور نیست. هافبک سنگین وزن ثابت وسط زمین نشد. او همان هافبک سبک بال بود در تمام صد و اندی سال عمرش، جان مایه‌ای داشت. جان مایه‌اش را از کجا گرفت؟ از کوه و دشت و ستاره و ماه و خورشید و آخر الامر از کسی که در این آزمون و خطاها رهنمونش کرد و در نقطه‌ای، به او بال و پر داد برای بالنده شدن.

بستر مبارزه‌اش چیست؟ متن است. او در متن، اهل لمس و اصطکاک شد. بت را کِشاند و در لجن انداخت و با آذر درگیر شد و بعد با نمرود و بعد با قوم. کوتاه نیامد. کوتاه نیامدنش هم آثارشستی و از سر رو کم کنی و با مضمون بچه محلی نبود، استدلالی بود. با آذر، استدلالی توحید را مطرح کرد. در ۱۳ سالگی که بت را برای فروش برد، با استدلال آن را در جوب انداخت، سپس به طور استدلالی با نمرود دیالوگ برقرار و محاجه کرد و استدلالی هم بت‌ها را شکست. خیلی مهم است. استدلالی لوط را عضو گیری کرد و بعد هم می‌بینیم که کعبه را استدلالی بنیان می‌گذارد و مناسک را به عنوان محتوای آن مهندسی می‌کند. همه‌ی سیر ابراهیم، سیر استدلال است. وقتی هم از خدا چیزی می‌خواهد استدلالی می‌خواهد. این فرد یک فرد رادیکال به مفهوم شورشی و افراطی نیست اما رادیکال‌ترین تحولات را در دوران خود رقم زد که تشعشع آن تحول رادیکال، هم اکنون به ما رسیده است.

تا میانه یک زندگی؛

ژن عالی

هم‌آغوشی با هستی

کمک کاری «او»

درک و دریافت از هستی

تقویم

امکان شناخت

در خدمت یافته

تا میانه یک زندگی پیش آمدیم، زندگی چه کسی؟ زندگی کسی که از جنس آدم بوده است و ما، هم از جنس آدمیم و هم از جنس ابراهیم. او تا میانه زندگی‌اش با ژن عالی و

با هم آغوشی با هستی و درک و دریافت ویژه از هستی پیش آمد. او تقویم یافته بوده، مقوم درونی داشت، امکان شناخت برای خود فراهم کرد و تمام وزن و تمام قد در خدمت محصول شناختش قرار گرفت. به کمک‌کاری «او» که فعال‌ترین عنصر هستی است.

بحث پیشاروی؛

نیمه‌ی دوم زندگی نماینده‌ی ما؛ ابراهیم

بحث جلسه‌ی آینده ما نیمه‌ی دوم زندگی نماینده‌ی ماست. یک هاف تایم را پیش آمدیم. او خیلی بیشتر از ما دویده. نیمه‌ی اول زندگیش بسیار کیفی است. ان‌شاءالله ما هم بتوانیم مشابه او کیفیتی پیدا کنیم و کیفیتمان را بدون شرمندگی بروز بدهیم. خیلی متشکر از بذل توجه‌تان، بعد از ده دقیقه جلسه را پی می‌گیریم. فقط با توضیح این که جلسه متصل است، پس دوستان توجه بکنند، دوست جوانی که صحبت می‌کند انتظار دارد همین جمع پای صحبتش بنشینند. لذا تقاضا این است که تکه‌ی دوم جلسه متصل تلقی بشود و حضور همه استمرار یابد. خیلی متشکرم.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

برای نیمه‌ی دوم نشست، چهار نفر وقت خواسته بودند. سه نفر از آقایان و یکی از خانم‌ها، که خانم تشریف نیاورده‌اند و یکی از آقایان هم شهرستان هستند. امروز دو نفر را در نوبت برای ارائه بحث داریم. از دوست جوان‌تر خواهش می‌کنم برای ارائه بحث تشریف بیاورید.

مشارکت‌کننده‌ی اول

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عرض می‌کنم، با اجازه بزرگترها. عنوان بحث من «طرح پیش نیازهای (باب بگشا)» ست. یک توضیح کوچکی می‌دهم. این جلسات در واقع گشایش بایی است. باب رویکرد به پروردگار، رویکرد به خدا، رویکرد به دین به عنوان یک عامل انگیزاننده و بنای فکری و محرک و موجب فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی. لازم است پیش نیازهایی برای گشودن این باب طرح بشود. من عذر می‌خواهم که موضوع بحثم با شروع سلسله جلسات باب بگشا یک مقدار فاصله دارد. من می‌خواستم در صحبت قبلی خود که ۳-۴ جلسه پیش بود مطرح بکنم ولی فرصت نشد. حال، مساله اساسی به عنوان پیش نیاز را در قالب یک سوال مطرح می‌کنم و سعی می‌کنم در حد وسع فکری خود آن را پاسخ بدهم. پرسش این است که آیا ما می‌خواهیم پا جای پای گذشتگانمان بگذاریم؟ این رویکرد مجدد، باب بگشا در چه راستایی است؟ آیا ما می‌خواهیم پا جای پای گذشتگان فکریمان بگذاریم یا نه، حرکت جدیدی است؟ جواب منطقی به این سوال به نظرم این است که ما باید از تجربه گذشتگان استفاده کنیم. بالاخره تجربیاتی بوده، و خیلی هم با ما فاصله ندارد، در اوان تاریخ نیست. در همین نسل قبل از ما بوده و مدارک و اسنادش موجود است و زیاد از ما فاصله ندارد. اما این فتح باب با بررسی آرا و تئوری‌های قبل باید همراه باشد. تئوری‌هایی که من فکر می‌کنم در دهه ۳۰ شمسی رخ داد، با در نظر گرفتن وضعیت گذشته و وضعیت حاصل از آن فرایند. چیزی که امروز، طرح شده بالاخره تئوری‌هایی پیشینی در کار بوده و تکمیل شده. عوامل بسیاری روی آن تاثیر گذاشته تا به وضعیت امروزی رسیده است. روی همین منطق خلاصه‌ای از برداشت تاریخی خود را از پیشینه رویکرد نوگرانه به دین یا همان روشنفکری دینی عنوان می‌کنم چون احساس می‌کنم طرح این بحث خیلی ضرورت دارد.

تاریخچه را مروری کنیم: بخش دوم روشنفکری دینی توسط گروهی از نیروهای فعال در جبهه ملی دوم و دقیقاً بعد از کودتای ۱۳۳۲ بر علیه نهضت ملی و دولت ملی دکتر مصدق کلید می‌خورد. بعد از کودتا این رویکرد توسط کسانی که سعی داشتند همه‌ی هواداران و مخالفان حکومت گذشته را در یک جبهه جمع کنند کلید می‌خورد. این جبهه به نهضت مقاومت ملی موسوم است که به مشکل بر می‌خورد. یعنی جمع کردن نیروها حول یک جبهه به مشکل بر می‌خورد البته امروز هم ما این مشکل را داریم. امروز هم وحدت ایجاد کردن بین نیروهای مختلف در جامعه‌ی ما مشکل شده و می‌بینیم که خیلی تشتت آرا هست و موفق نمی‌شوند که وحدتی ایجاد کنند. در آن زمان نهضت مقاومت ملی شکل می‌گیرد و همین‌ها هستند که بحث رویکرد به دین را مطرح می‌کنند. توسط مهندس بازرگان به طور شاخص و آیت‌الله طالقانی و دکتر سبحانی طرح دین در جامعه با بازشناسی مجدد مفاهیم قرآنی آغاز می‌شود. این‌ها آغازگران ما هستند که با بازشناسی مفاهیم قرآنی شروع به کار می‌کنند. حالا به نحوی ما هم داریم چنین کاری را در سال ۸۷ رقم می‌زنیم. همان‌طور که آقای صابر اشاره کردند مهندس بازرگان یک متد علمی ارائه می‌کند. دقیقاً در سال ۱۳۳۳ یعنی یک سال بعد از کودتا کتاب عشق و پرستش که در واقع یک متد جدید بررسی علمی مفاهیم دینی و قرآنی بود، بدست می‌آید. یک جور روشنفکری مبتنی بر اصول دینی و با استفاده از اصول ترمودینامیک؛ این جریان ادامه پیدا می‌کند تا سال ۱۳۳۹ و تشکیل نهضت آزادی. خود مهندس بازرگان در مورد تشکیل نهضت آزادی می‌گوید: «جبهه ملی همان‌طور که از نام آن پیداست جبهه بود، یعنی اتحادی از واحدها و نیروهای فکری و افراد مشخص که مقصد مشترکشان استقلال کشور و آزادی کشور بوده است. اما مقصد مشترک داشتن ملازم محرک مشترک داشتن نیست چنین انتظاری نباید داشت. محرک بعضی ممکن است ناسیونالیسم، بعضی دیگر عواطف انسانی و یا تعصب‌های نژادی و محرک بعضی‌ها مثلاً سوسیالیسم باشد. ولی برای ما و بسیاری از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران محرکی جز معتقدات و مبانی اسلامی نمی‌توانست وجود داشته باشد. نمی‌گویم سایرین مسلمان نبودند یا مخالفت با اسلام داشتند، برای آن‌ها اسلام ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی حساب نمی‌شد». با این تلقی نهضت آزادی شکل می‌گیرد. وجه جدید را چند سال بعد دکتر شریعتی آغاز می‌کند یا مقالات و کتاب‌های علمی که حتی بسیاری مورد توجه قرار می‌گیرد و پا می‌گذارد

جای پای گذشتگان خود با دغدغه‌ها و نقطه نظراتی که خود به آن‌ها می‌رسد. فردی بود جامعه شناس و جریان شناس و کار خود را با نقد و نفی جریان ارتجاع مذهبی آغاز کرد. من در جلسه‌ی قبل هم که گفتم ایشان را تحسین می‌کنم به خاطر همین هست که ایشان جریان شناس و جامعه شناس خوبی بودند که توانستند آینده را هم ببینند. نکته این است که شناخت جریان سیاه نقطه برجسته‌ای هست که ایشان پی می‌برد. جریان ارتجاع مذهبی را می‌شناسد و نقد می‌کند. در کتاب‌های تشیع علوی تشیع صفوی و تشیع سیاه و تشیع سرخ، در بازشناسی مفاهیم دینی جریان‌هایی را نقل می‌کند که قدمت تاریخی دارد. بعد از مرگ مشکوک دکتر و وقوع انقلاب، این مبارزه با ارتجاع مغفول می‌ماند و کسی آن را پی گیری نمی‌کند. من از چند نفر سوال کردم و پرسیدم چرا شما به عنوان همفکر شریعتی چنین کاری را دنبال نکردید و کسی هم چنین کاری را دنبال نمی‌کند؟ جواب من این بود که همت تمام دوستان شریعتی این بود که بیایند و آثار او را انتشار بدهند و خوب هم انتشار دادند. بعد از انقلاب یک اشاره‌ای می‌کنم به گروه فرقان که گروه مشکوکی هست و جای مطالعه زیاد دارد و در آخرین شماره‌های چشم انداز ایران هم مصاحبه‌هایی شده است و توصیه می‌کنم که حتما همه بخوانند که گروه فرقان با هدف مبارزه با آخوندبسم دست به کارهایی می‌زند که بقیه همفکران واقعی دکتر شریعتی را هم در زاویه انزوا قرار می‌دهد. مطلب دیگری هم هست که مردم و نیروها در این مقطع جذب کاریزمای آقای خمینی و کاریزمای مذهبی می‌شوند بعد از دو سال با توجه به اتفاقات فراوانی که می‌افتد مجموعه آقای خمینی کم کم از روشن فکرها فاصله می‌گیرد و پیوندش با مجموعه روحانیت قوت می‌گیرد. من مجموعه در نظر می‌گیرم که بخشی مثل مطهری و بهشتی روشنفکر هستند و بخشی مرتجع هستند. ما باید یک بررسی کنیم که چرا از روشنفکری دینی به عنوان یک نردبان، محصولی حاصل شد که استبداد دینی اسمش را گذاشتند. بحث من این هست که ما الان که می‌خواهیم رویکرد دوباره‌ای به جامعه داشته باشیم و می‌خواهیم مفاهیم دینی را طرح بکنیم و از آن استفاده کنیم، ممیزه ما با حرکت قبلی و محصول قبلی چیست؟ البته ما هم به این مسائل اعتقاد داریم و محرک فعالیت‌های ما و اکثریتی که در این جمع هستند دین است. البته محرک‌های دیگری هم وجود دارد. محرک بعضی انسان دوستی است، محرک بعضی دموکراسی است، محرک بعضی آبادی ایران است. به هر حال باید سوال‌هایی را مرتبط با گذشته طرح کرد. نقد گذشته فکر

می‌کنم بسیار لازم باشد. در واقع ما می‌خواهیم با رویکرد باب بگشا که در واقع گشودن بابی است، اثر گذار باشد و همه‌ی ما می‌خواهیم که این باب ان شاءالله گشوده بشود و بتوانیم یک رابطه استراتژیک با خدا برقرار بکنیم و بتوانیم از مفاهیم و ارزش‌های دینی در باب بگشاییم و راهی را باز کنیم. من چند سوال در جمع‌بندی صحبت‌م مرتبط با گذشته دارم. کجا ما اشتباه کردیم که از دل یک روشنفکری مترقی چنین مضامین مرتجعانه‌ای که امروز شاهد هستیم از رسانه‌های مختلف اشاعه می‌شود و به آن عمل می‌شود؟ هم نیاز به ایده نو داریم و هم نیاز به نقد گذشته. آیا اشتباه ما جذب به کاریزهای مذهبی بود؟ رفتن پشت روحانیت بود؟ کجای کار اشتباه بود؟ آیا اشکال از دین اجتماعی است؟ ما بحث‌های زیادی داریم. اکنون دین را فقط به اخلاق تنزل می‌دهند و می‌گویند دین کاملاً فردی است و هر کس برای خودش مسلمان است. که من وارد این بحث نمی‌شوم اگر چه خودم هم صحبت‌هایی در مورد دین اجتماعی دارم. عذر می‌خواهم از دوستان که در فرصت محدود، مسائل متعددی را مطرح کردم. تشکر می‌کنم از همه‌ی دوستان.

آقای صابر: ورود و خروج خیلی خوبی بود؛ بحث با یک پرسش شروع شد و با یک پرسش هم خاتمه پیدا کرد. دوستان می‌خواستند بگویند که چند دهه پیش یک بار جامعه‌ی ما وارد بحث باب بگشا شده و اتفاقاً دق‌البابی هم که کرده از مسیر دین بوده است. با توجه به این که کار با روشنفکری دینی آغاز شد و به این وضعیت انجامید پرسش این است که چه تضمینی وجود دارد که بار دیگر باب بگشایی صورت بگیرد و به فرجام خوشی منجر شود؟ شما می‌خواستید این مضمون را بگویید؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بله دقیقاً؛

آقای صابر: من یک سوال دارم. شما خودت مجدداً به اینجا آمدی و طرح بحث کردی. آیا مشکل اصلی‌ات تردید و ترسی است که در مورد تجدید تجربه پیشین داری؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من مطمئن هستم که از این مسیر محصول خوبی در می‌آید. ایمان دارم که تجربه قبلی به کار ما می‌آید و آمده، جامعه هنوز آن تجربه را به یاد دارد و مطمئن هستم که تجربه نوآغاز هم فرجام خوب و خوشی خواهد داشت.

آقای صابر: از کجا اطمینان داری؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به هر حال جامعه‌ی ما در این ۳۰ سال تجربه کرده است. به قول شما پس ذهن ملت ایران این‌قدر خراشیده و مخمل ذهن‌شان این‌قدر خراشیده شده است و تجربه‌های گوناگون انقلاب و جنگ و نواقص اصلاحات، همه تجربه است که روی ذهن‌ها و روی حافظه تاریخی ملت ایران تاثیر گذاشته است و اکنون نیز شاهد این تاثیر هستیم. اگر با این تاثیر فاصله بگیریم مردم به اندیشه‌ای که طرح می‌کنیم، اقبالی نشان نمی‌دهند. ولی اگر اندیشه ما با آن حافظه تاریخی مطابقت داشته باشد و حرف هایمان حرف‌های نو باشد و نخواهیم تجربیات قبلی و راه‌هایی که قبلاً دیگران رفته‌اند و به بن‌بست رسیده است را تکرار کنیم، از راه استقبال خواهد شد. جامعه‌ی ایران یک جامعه پیشرفته بود و پاک بود. اشخاص مهم نیستند. من فکر می‌کنم ما باید به نحوی کار کنیم که تمام اقشار و مردم را رشد بدهیم. مردم رشد یافته هستند، اینجا ما خودمان را رشد می‌دهیم تا درواقع به حد آن‌ها برسیم.

آقای صابر: از نظر روشی چه پیشنهادی داری؟ ما چه کنیم که اگر بار دیگر باب بگشودیم، آن سیر را گام به گام طی نکنیم؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: همه‌ی دوستان برای نتیجه دادن این گشایش باب باید دغدغه داشته باشند و کار بکنند. بیاییم گذشته جنبش روشنفکری را نقدی بکنیم و بررسی بکنیم که کجاها مشکل داشتیم. کجاها کم کار کردیم که چنین حاصل شده است؟ و دیگر آن اشتباهات را تکرار نکنیم.

آقای صابر: خیلی ممنون. دوست دوم از بقیه فرصت در حد ۱۵ دقیقه استفاده خواهند کرد. تشریف بیاورید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

با سلام خدمت دوستان؛ به نام آن که جان را فکرت آموخت. من در فرصتی که دارم چند نکته عنوان می‌کنم، عنوان بحثم « پالایش تفکر » است. که به نظر من ابزار خروج از بحران هست. این نکاتی که می‌گویم خیلی نکات پیچیده‌ای نیست و همه‌ی ما وقتی تامل بکنیم به این نکات می‌رسیم. این بحث یک مقدار شبیه بحث تقوا است، چطور این آقایان روحانی اول بحث‌هایشان عادت دارند عنوان کنند که «خودمان و دیگران را دعوت می‌کنیم به تقوا»؛ این یک نوع تمرین فکری است که به نظر من در خروج از بحران‌ها و رسیدن به یک مساله جدید، مهم‌ترین مساله، تفکر صحیح است. اگر تامل بکنیم چه در حکومت و چه در اپوزیسیون و چه در موضع‌های فردی این آسیب متاسفانه وجود دارد. من با توجه به فرصت بیش از این وارد مقدمه نمی‌شوم و چند نکته را برای این که بهتر فکر بکنیم ذکر می‌کنم. در قرآن این همه تاکید شده است روی یقین و یقین و یقین، واقعا بیاییم بهتر فکر بکنیم.

اولین نکته بازخوانی همه‌ی منابع اعتقادی است. ما در خیلی از بحران‌ها و قضاوت‌ها ایمان فکر می‌کنیم که خیلی از مسائل از درون دین است درحالی‌که اگر برویم و بازخوانی و بررسی بکنیم، می‌بینیم خیلی از آن‌ها بعدا وارد دین شده است. در شب احیا در حسینه، آقای مجتهد شبستری تعبیر جالبی بکار بردند و گفتند تمام اعتقادات تاریخچه دارند، واقعا هم همین‌طور هست. شما می‌بینید که تمام اعتقادات، چه در بحث‌های کلامی و چه در بحث‌های حکومت، تاریخچه دارند. من با توجه به کمبود وقت برای این که نکات قابل تامل باشند یکی دو مورد مثال کوچک می‌زنم؛ به عنوان مثال در همین بحث منابع توصیه من این است که حتی اگر در یک سخنرانی، در یک مقاله و حتی در یک کتاب ارجاع بدهند، حتی به قرآن هم ارجاع دهند، باید برویم مراجعه کنیم. ممکن است شما تعجب کنید مگر ما چندتا قرآن داریم؟ من سالها پیش موقعی که دبیرستان بودم مطلبی خواندم و دوباره در جای دیگری هم دیدم که آقای، تعبیری بکار برده بود و رفرنسش تفسیر کشاف بود، که او هم به نقل از یکی از علما طرح مطلب کرده بود. گفته بود که به نظر من زن از شیطان بدتر است و دو تا رفرنس هم داده بود. یکی سوره یوسف که در آیه ۲۸ خطاب به زن‌ها می‌گوید «کیداً عظیما» و در سوره نساء در آیه ۷۶

راجع به شیطان می‌گوید «کیداً ضعيفا»، لذا این عالم می‌گفت من از زنان بیشتر می‌ترسم. حالا شما به قرآن مراجعه بکنید می‌بینید این عبارت را چه کسی گفته است؟ این را عزیز مصر گفته، بعد از این که زلیخا مطرح می‌کند که یوسف به من نظر داشته است، یکی از نزدیکان می‌آید و بحث پیراهن را مطرح می‌کند که اگر از پشت پاره شده است مقصر زلیخا بوده است. در آنجا عزیز مصر این جمله را می‌گوید. بنابر این حتی اگر رفرنس قرآن هم باشد باید مراجعه کنیم. یک جا شماره آیه درست هست، عبارت هم وجود دارد و تحریف نشده است ولی در مفهوم تحریف شده است. یک مثال دیگر هم دوستان آقای علیجانی می‌زدند - من مثال‌ها را هم در بحث‌های زنان زدم، خوب، نصف جامعه‌ی ما زنان هستند که این آموزه‌های غلط در ایجاد بحران‌ها تاثیر دارد - ایشان می‌گفتند که همان‌طور که می‌دانید در فتوای سنتی چه در حکومت، چه در سیاست نمی‌تواند وارد شود. مبنای این فقط یک روایت است که تاریخچه آن هم هست. یکی از یاران پیامبر در جریان جنگ جمل وقتی عایشه می‌آید و از او دعوت می‌کند که بیا و به ما بپیوند، می‌گوید که پیامبر گفته جامعه‌ای که در آن زنان حکومت کنند رستگار نمی‌شوند. توجه کردید؟ بنابراین ما می‌بینیم که اگر برویم و همه‌ی مفاهیم را بازخوانی کنیم و به منابع رجوع کنیم ممکن هست خیلی از بحران‌هایمان حل شود چون خیلی از بحران‌هایمان به علت عدم آگاهی است که فکر می‌کنیم خیلی عناصر داخل دین است.

نکته دوم افزایش آگاهی با پذیرش پایبندی به آزادی اظهار نظر است، ممکن هست شما در وهله اول فکر کنید خوب این که معلوم است همه حق اظهار نظر دارند، برای همین من گفتم این بحث شبیه تقوا هست که باید روی آن تأمل کرد. حتی در جامعه‌ی روشنفکری هم من دیده‌ام که بعضی‌ها نباید حرف بزنند، بعضی حرف‌ها را بدون این که وارد آن بشوند می‌گذرند و نمی‌پذیرند، چه بسا در خیلی از آن حرف‌ها نکات مهمی باشد ولی ما متأسفانه به دلیل پیش فرض‌هایی که داریم اجازه نمی‌دهیم که اظهار نظر جدیدی ایجاد بشود و بتوانیم آگاهی پیدا کنیم چون برای خروج از هر بحرانی آگاهی خیلی مهم است.

اما نکته سوم این هست که معیار تفکیک و ارزیابی‌ها را در قضاوت‌هایمان رعایت کنیم. سخنی حضرت علی دارد که «نگاه نکن چه کسی سخن می‌گوید نگاه کن که چه می‌گوید». ما متأسفانه دچار یک افراط و تفریط در تفکرمان هستیم. افراط این که اگر

کسی را قبول داشته باشیم فکر می‌کنیم که هر چه او بگوید درست هست و تفریط این که اگر کسی را قبول نداشتیم فکر می‌کنیم همه‌ی حرف‌هایش غلط است. یا به عبارت دیگر فکر می‌کنیم اگر کسی در یک زمینه خوب است، همه‌ی حرف‌هایش درست است و برعکس. یک مثالی را عنوان بکنم، بحثی را آقای شاملو در سال ۶۹ داشت که آن زمان هم در جامعه‌ی ایران خیلی سروصدا شد. ایشان یک سخنرانی در یکی از دانشگاه‌های آمریکا داشت در مورد فردوسی، خلاصه‌اش این بود که ضحاک آدم عادل بوده است و فردوسی چون دهقان زاده و فتودال بوده است با او مساله داشته. یک ذره تعبیر شبه مارکسیستی بود. چرا این مثال را زدم؟ درصد بالایی از انرژی فکری ما و جامعه‌ی ما صرف همین مسائل می‌شود، من یادم است عده‌ای می‌گفتند چون آقای شاملو شاعر است چرا آمده راجع به تاریخ قضاوت کرده است؟ یعنی فکر می‌کنند در مورد تاریخ حتما باید کسی اظهار نظر بکند که دکترای تاریخ داشته باشد. لذا به حرف طرف توجه نمی‌کنند. من موافق حرف آقای شاملو نیستم اما از نظر تفکر و نقد ما باید با معیارهای همان تفکر آن را بسنجیم. یک عده هم از آن طرف و خصوصا کسانی که حالت اپوزسیون داشتند فکر می‌کردند چون ایشان شاعر بزرگی هست حتما نظریه تاریخی‌اش هم درست است و ایشان یک کشف بزرگی کرده و حرفی زده که هیچ کس تا حالا نزده است. من فکر می‌کنم خیلی روی این باید کار کرد، همه‌ی ما همین‌طور هستیم. کسانی را که از نظر فکر قبول داریم فکر می‌کنیم که موضع سیاسی‌شان هم درست است و برعکس کسانی را که موضع سیاسی‌شان را قبول نداریم فکر می‌کنیم اگر در مورد تاریخ، در مورد فرهنگ، در مورد هرچه حرف بزنند حرف‌شان غلط است.

نکته چهارم به نظر من خیلی نیاز به تمرین دارد و گامی اساسی است برای رهایی از بحران؛ وقتی شما دچار بحران هستید یعنی چه؟ یعنی ما در یک مواردی اشکال داریم و باید از یک مرحله به مرحله‌ای دیگر برویم ولی همیشه تعدادی ترمز داریم و یک سری مانع برای تغییر کردن. من اسمش را می‌گذارم معیارهای پایبندی و انعطاف پذیری؛ تشخیص معیارهای انعطاف و تغییر پذیری. این مساله‌ای است که از بچگی برای خود من سوال بوده است. وقتی در مورد دیگران دست به قضاوت می‌زنم می‌گویم ایشان خیلی به اصولش پایبند است. مثلا مهندس بازرگان از جوانی تا آخر عمرش چه قبل از انقلاب و چه بعد انقلاب پایبند بوده است. از یک طرف دیگر این پایبندی یک آفت هم دارد.

آفتش چیست؟ آفتش تعصب و جمود است. از آن طرف انعطاف پذیری هم مهم است. یک کسی می‌آید و یک حرفی را که پنجاه سال پیش می‌زده است تکرار می‌کند، ما می‌آییم و این آدم را رد می‌کنیم چون می‌گوییم او دارد یک حرف را تکرار می‌کند و انعطافی در حرف هایش ندارد. اما خوب انعطاف پذیری هم یک آفت‌هایی دارد و اگر زیاد انعطاف پذیر باشیم متزلزل و سست اعتقاد می‌شویم. به نظر من چیزی که بابد روی آن تفکر و تمرین بکنیم این است؛ حرف کلیدی اما ساده‌ای است. تا زمانی که به درستی به یک گزاره، یک حرف و یک شخص، اعتقاد داریم باید به آن پایبند باشیم. هر وقت با دلایل معتبر دیدیم که این موضوع غلط است چه در علم، چه در اخلاق و چه در اعتقادات بیایم آن را کنار بگذاریم. باز این جمله خیلی ساده است ولی باید روی آن تأمل کرد و با تمرین می‌توان به آن رسید. یک مثال ساده برایتان می‌زنم؛ می‌دانیم که مادرها بخاطر علاقه‌ای که به فرزندان‌شان دارند اگر یک خطایی از آن‌ها سر زد - مخصوصاً پسرها - توجیه می‌کنند و می‌گویند خوب او جوان است و جوانی کرده، حاضر نیستند بپذیرند اما اگر همان خلاف را پسر همسایه بکند او را محکوم می‌کنند. متأسفانه ما در تفکراتمان حاضر نیستیم علایق‌مان را تغییر بدهیم. می‌بینیم که از شخصی اول انقلاب دفاع می‌کردند، حال شما اگر به دلایل جدید رسیدید، بیایید و ردش کنید. مهم‌ترین نکته این است که ما در تغییر هر روابطی، تابع ضوابط آن تغییر باشیم. بنابراین تغییر فی نفسه نه مثبت است و نه منفی. تغییری که بر اساس دلایل جدید باشد مثبت است و ما با تمرین فکری باید این تغییر را صورت بدهیم و برویم به مرحله جدیدتر؛ ولی تغییری که در آن تابع جو بشویم، صحیح نیست. مثلاً الان عموماً غیر مذهبی شده‌اند پس ما هم برویم غیر مذهبی بشویم. این جو در تاریخ ما نمونه‌های زیادی دارد. قبل از انقلاب اکثر روشنفکران ما به قول آن جمله طنزی که آقای ابراهیم نبوی داشت که «هر ایرانی در عمرش حداقل دو ساعت توده‌ای بوده است»، همه‌ی روشنفکران و سیاسیون ما در دهه ۲۰ و ۳۰ یا توده‌ای بوده و یا متأثر از حزب توده بودند چون جو سوسیالیستی بود. بعد از فروپاشی شوروی و تحولات آن جو لیبرالی شده است؛ پس ما هم متأثر از جو لیبرال شویم. بنابراین اصل این است که ما واقعا بیایم و به اصول پایبند شویم. این پایبندی به اصول خیلی ارزش دارد و خیلی محترم است. مرحوم بازرگان را مثال می‌زنم چرا که چون او اسیر جو نشد و به خاطر قدرت تغییر عقیده نداد. اما خیلی‌ها را می‌بینیم که تغییر

عقیده می‌دهند چون متوجه می‌شوند که عقیده قبلی‌شان غلط است. در علم این موضوع خیلی پیش می‌آید، کسی محقق است و به آزمایش‌های جدیدی دست می‌زند و تئوری خود را عوض می‌کند. این که ما بیاییم و بگوییم شما باید ثابت قدم باشی و پایبند باشی و باید صدسال روی تئوری قبلی بمانی؛ هم این غلط است و هم آن.

نکته پنجم در عبور از بحران خیلی مهم است و من اسمش را گذاشتم «پذیرش قانون بقای مشکلات» البته آقای صابر در یکی از جلسات‌شان تعبیر استهلاک و مایه‌گذاری داشتند. منظورم این هست که مانند قانون بقای انرژی، مشکلات هرگز از بین نمی‌روند بلکه از صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شوند. مبنایش هم قرآنی است. در سوره انشراح خطاب به پیغمبر آمده است: «الْم نَشْرَحْ، لَكَ صَدْرَكَ، وَوَعْنَا عَنكَ وَزَرَكَ، الَّذِي انْقَضَ ظَهْرَكَ، وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ، فَاِنَا مَعَ الْعَسْرِ يَسِرَا، اِن مَّع الْعَسْرِ يَسِرَا». این تاکید از خود قرآن هست که دوبار پشت سر هم تکرار می‌کند انا مع العسر يسرا، نمی‌گوید بعد العسر يسري، همراه سختی آسایش است نه بعد از سختی آسایش است. من یادم هست که آقای میثمی بالای مجلات آن زمان راه مجاهد آیه ان مع العسر يسرا را می‌نوشتند و این خطاب به خود پیامبر هم هست. به پیامبر دلداری می‌دهد و می‌گوید مگر ما به تو، سعه صدر ندادیم؟ مگر ما بار را از روی دوش تو بر نداشتیم؟ در حالیکه پشت خمیده شده بود. و ذکرت را بلند کردیم. آیات به پیامبر دلداری می‌دهد و به همین خاطر پیامبر می‌گوید همراه سختی آسایش است. دوبار هم این را تکرار می‌کند و در ادامه می‌گوید «فاذا فرغت فانصب، و الا ربك فرغب،» می‌گوید هنگامی که فارغ شدی و آسوده شدی دوباره به سوی پروردگارت مشتاق باش، یعنی زندگی همین هست. شما وقتی دانشجویید می‌گویید کی می‌شود که ما از این درس راحت بشویم و دیگر دغدغه امتحان و درس نداشته باشیم. فکر می‌کنید اگر وارد کار بشوید فرش قرمز پهن کرده اند، وقتی وارد کار می‌شوید، کار هم مشکلات خودش را دارد. کسی که ازدواج نکرده مشکلات خودش را دارد، کسی که ازدواج می‌کند همین طور، تمام موارد زندگی همین طور، بچه‌دار شدن و نشدن و الا آخر. این در زندگی عادی هست. آقای صابر هم این اشاره را داشتند در ارتباط با استهلاک و مایه‌گذاری، نمی‌شود ما به هدفمان بخواهیم برسیم بدون تحمل مشکلات. حالا چرا من این نکته را به عنوان نکته خروج از بحران آوردم؟ بخاطر این که بپذیریم اگر ما در یک مرحله جدید رفتیم و بازهم مشکل داشتیم نباید ناامید بشویم و

بگویم که راهمان اشتباه بوده است. هر مرحله‌ای مشکلات خودش را دارد ولی باید با آن مشکلات هم کنار بیاییم.

نکته ششم را که خیلی واضح هست از آن می‌گذرم ولی لازم هست. دوست عزیزمان که صحبت کردند و پیشنهادی دادند برای آینده، من اتفاقاً این نکته را هم برای عبور از بحران نوشته بودم. نقد و تحلیل مستمر گذشته و پذیرش نقاط قوت و اشتباهات؛ یکی از مشکلاتی که ما در جامعه داریم عدم پذیرش اشتباهات است. فکر نکنیم مساله ساده‌ای است. نکات، نکات ساده‌ای است اما همه‌مان دچارش هستیم. چقدر صریح می‌توانیم اعتراف کنیم که اشتباه کردیم. من یک پاورقی سیاسی بگویم در مورد انقلاب فرهنگی. هنوز هم بعضی از دوستان هستند که از عملکردشان دفاع می‌کنند. هنوز هم در مورد تسخیر لانه جاسوسی و ادامه‌اش و نتیجه‌اش معتقدند تمام مراحل تا آخرش درست بوده است. نقد گذشته و پذیرش اشتباهات چه در عالم سیاست، چه در عالم اخلاق و چه در هر حوزه دیگری، اولین قدم برای ورود به مرحله جدید است. اگر اشتباهات مان را نپذیریم در مرحله بعدی که فکر می‌کنیم از بحران خارج شده‌ایم ولی به شکل بدتری با بحران مواجه خواهیم شد با نتایج تاسف بارتر اجتماعی.

آخرین نکته آن که شاه‌کلید خروج از همه‌ی بحران‌ها اتصال به منشاء همه‌ی هستی، خداوند هست. جمع، جمع مذهبی است چرا من علی رغم واضح بودن، آن را به عنوان یک نکته مطرح کردم؟ من فقط به دو نکته کلیدی اشاره می‌کنم. یک بار هم آقای کدیور در یکی از بحث‌ها گفته بودند و حتی وعده داده بودند که در مورد مظلومیت خداوند صحبت کنند. ما متأسفانه از خداوند غافل هستیم. همین افراد مذهبی را می‌گوییم. اگر ما واقعا به خدا متکی بشویم به این معنا - همان تعابیری که در قرآن هست «انا نحن اقرب الیه من حبل الورد»، خدا از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است. و واقعا با خودمان خلوت کنیم ببینیم خدا را از رگ گردن مان به خودمان نزدیک‌تر می‌بینیم یا نه؟ و واقعا از خدا کمک بخواهیم. همین که در نماز پشت سر هم جمله ای‌ک نعبد و ای‌ک نستعین را می‌گوییم و همه معنی‌اش را می‌دانیم، یک نکته ادبی در آن هست. در زبان عربی اگر بخواهید بگویید من تو را می‌پرستم باید بگویید نعبدک، اگر بخواهید بگویید تنها تو را می‌پرستم باید بگویید نعبد ای‌ک. اگر ای‌ک را در اول جمله بیاورند در عربی یعنی تاکید در تاکید؛ ای‌ک نعبد یعنی من مسلماً تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو کمک می‌خواهم. اما

نکته این که ما در بحث خدا نباید دچار افراط بشویم و با خدا باید احساس نزدیکی بکنیم. به تعبیر زیبای دوست‌مان آقای علیجانی که اول سخنرانی‌های‌شان همیشه می‌گویند به نام خدا، بهترین دوست انسان‌ها - که حتی یک بار مورد اعتراض واقع شدند سر این تعبیرشان - ضمن این که باید خدا را بهترین دوست‌مان بدانیم از یک عارضه هم باید پرهیزیم. خدا را بهترین دوست خودمان بدانیم، مستقیم با او حرف بزنیم، همین تعبیری که در قرآن هست، همین آیت الکرسی که همه حفظیم؛ که او هیچ وقت چرت نمی‌زند و هیچ وقت نمی‌خوابد ولی در عین حال «ولم یکن له کفوا احد» را فراموش نکنیم. این خدا شبیه به هیچ کس نیست. آفت جامعه مذهبی ما این هست که متاسفانه ما از طرف خدا قضاوت می‌کنیم، حکم می‌دهیم، محکوم می‌کنیم، یک عده را از خودمان می‌رانیم. یک مثال بگویم در ماه رمضان که تازه گذشته است خیلی دیدم که می‌گویند فلانی تو روزهات قبول نیست. نمی‌گویند تو روزهات باطل است. تفاوت هست بین باطل و قبول، باطل یک چیز فقهی هست که مثلاً کسی نمی‌داند سیگار کشیدن درست نیست شما می‌گویید سیگار نکش. اما در مورد قبول بودن؛ چه کسی می‌تواند در مورد قبول بودن روزه قضاوت بکند؟ فقط خدا، حتی پیغمبر هم نمی‌تواند. در خیلی از روایت‌ها هست که من از سرنوشت حتی خودم هم در قیامت نمی‌دانم. این را بپذیریم. این پارادوکس هست. یعنی خدا را نزدیک خودمان بدانیم، یعنی از رگ گردن‌مان نزدیک‌تر ولی هرگز خدا را شبیه هیچ کس ندانیم. شبیه به هیچ کس نیست چه برسد خودمان، خودمان را جانشین خدا ندانیم. با تشکر از شما، چون بحث خدا شد من حرفم را با جمله شریعتی در «با مخاطب‌های آشنا»، تمام می‌کنم: «اگر تنها‌ترین تنها یان شوم بازهم خدا هست، او جانشین همه‌ی نداشتن‌هاست، نفرین‌ها و آفرین‌ها بی‌ثمر است. اگر تمامی خلق گرگ‌های هار شوند و از آسمان بر سرم هول و کینه بارد تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی. ای پناه‌گاه ابدی تو جانشین بی‌پناهی‌های من می‌شوی». این کلید خروج از بحران هست.

آقای صابر: خیلی متشکر، از دیدگاه دوست دوم، برای خروج از بحران، بازخوانی، آگاهی، تشخیص معبارها، پذیرش قانون بقای مشکلات، نقد و بررسی گذشته، اتصال به مبدا هستی تجویز شد. جلسه‌ی امشب را به پایان می‌بریم. برای جلسه‌ی بعد دوستان وقت بگیرند. همان‌طور که دوست‌مان گفتند روش‌های قدیم را تکرار نکنیم و نگذاریم

یک نفر شاخص شود. اصل توزیع را همه بکار ببندیم و امکانی فراهم کنیم تا از تریبون همه استفاده کنند. نکته‌ی دیگر این که تریبون آرام آرام مردانه نشود. در دو جلسه‌ی اول دو نفر از خانم‌ها بحث ارائه کردند و بحث‌شان هم کیفی بود و ساختار داشت. شب خوش، خدا نگهدار.

نشست نهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۲

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آن

سه‌شنبه ۲۸ آبان ماه ۱۳۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم، با سلام بر جمع، شب بخیر و با کسب اجازه از دوستان نشست نهم از مجموعه نشست‌های «باب‌بگشا» را با تصریح بر ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا آغاز می‌کنیم. هشت شب را تاکنون با هم سر کرده‌ایم. پیش از ورود به حوزه‌ی بحث امشب، عناوین و جوهره‌ی بحث‌های پیشین را مرور می‌کنیم:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدلوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدلوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

بحث هفتم؛ به استقبال تبیین

بحث هشتم؛ تبیین ما رابطه میان دو مبنا؛ (ابراهیم نماینده‌ی ما)

به قصد پیوند بحث امشب با مباحث قبلی، جوهره‌ی آنچه را که در هشت نشست به طرح آمده، در ذهن یادآور، نقطه‌چین می‌زینم؛

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

* از درون گفتن

* از بحران شگفتن

* خدا گم کردن

* از هستی خارج شدن

* تدبیر اندیشیدن

* متدلوژی جستجو کردن

* متدلوژی طراحی کردن

* پیشاتبین، تبیین، پساتبین برگزیدن

* فاز صفر تعریف کردن: با یک تلقی وداع گفتن

به یک دیدگاه مجهز شدن

* ما؛ عضو عالی هستی بودن

در مدار تغییر سیر کردن

* دست به تبیین زدن:

ما میان دو مبنا بودن

* نماینده خود را واکاویدن

در سرآغاز بحث‌ها، از درون خود گفتیم. بحران‌های یکدیگر را شگفتیم. از گفت‌وشنودها چنین نتیجه گرفتیم که خدا را گم کرده‌ایم، به نوعی از هستی خارج شده‌ایم و عضو فعال هستی نیستیم. - عضو فعال هستی بودن را منحصر به نامداران، سیاسیون، ایدئولوگ‌ها و استخوان درشت‌ها ندانستیم. از یک مربی زمین خاکی تا یک مادر مسئول و تا یک زن سرپرست خانوار و تا انسان‌هایی که آنان را بزرگ فکری می‌شناسیم و برای‌شان احترام و اعتبار قایلیم، می‌توانند عضو فعال هستی به حساب آیند.

در عین حالی که از فعالیت در هستی فاصله گرفته‌ایم، تدبیری می‌اندیشیم تا از این وضعیت بدرآییم و مجدداً به عضویت در هستی نایل شویم. چنین دریافتیم که بدون تاسی به متد نمی‌توانیم از این چرخه رها شویم. لذا در این مرحله در جستجوی متدلوژی برآمدیم؛ متدلوژی انسان‌ها را برای خروج از بحران بررسیدیم و سپس متدلوژی پیشنهادی خدا را مرور کردیم. از آنجا که ما نیز در طراحی و خلق متدلوژی، صاحب توان هستیم، به این اندیشیدیم که ما چگونه می‌توانیم متدلوژی طراحی کنیم. متدلوژی ما با

تاسی به متد کیفی طیفی از انسان‌ها، متد پیشنهادی خدا و نیز سهم خود ما در طراحی و خلق، بدست آمد. پس از جستجوها و کاوش‌ها به یک متدلوژی سه سطحی دست یافتیم؛ پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین. نظاره کردیم که در ۶۰ آیه ۱۲۰ - ۱۸۰ از سوره‌ی ال عمران، خدا پس از شکست احد دست به تبیین زد. تبیین «او» روشی کیفی را پیش‌روی ما می‌نهد.

ما در متدلوژی خود قبل از ورود به مدار تبیین، چنین در نظر گرفتیم که به حوزه‌ای کوچکتر موسوم به پیشاتبیین وارد شویم. پیشاتبیین را معادل «فاز صفر» فرض کردیم. پیشاتبیین و فاز صفر ما، خداحافظی با تلقی سنتی حضور در هستی و سلام گفتن به دیدگاهی جدید است. در دیدگاه جدید که در میان نشانه‌های ۳۹ - ۳۰ سوره بقره قابل واریسی است، ما عضو عالی هستی قلمداد می‌شویم و به این جهان آمده‌ایم تا در مدار تغییر و دگرگونی سیر کنیم و در هستی از خود «اثر» برجای نهمیم. پس از عبور از پیشاتبیین به تبیین راه بردیم:

تبیین ما؛

انسان در میان دو مبنا:

«خود»

و

«او»

از انسان = ما آغاز کنیم؛

تبیین مبنای جزء:

ابراهیم

نماینده‌ی ما

از گونه ما

با انگاره‌های ما

با پرسش‌های ما

در پی گذر از پیشاتبیین به مدارتبیین وارد شدیم، مداری تفصیلی. تبیین ما با بهره‌گیری از روش خدا در ۶۰ آیه مورد بحث که به انسان توصیه می‌کند برای یافتن راه برون‌رفت از

بحران در میان دو مبنا سیر کند، همان حرکت میان دو مبناست؛ انسان و «او». به عبارتی حرکت میان «خود از یاد رفته» و او که مبنای مبسوط هستی است. در این مسیر، ابراهیم را «نماینده خود» فرض کردیم. ابراهیمی که مثل ما واز گونه ماست. با انگاره‌ها، پرسش‌ها و تشکیک‌هایی چون ما. از این‌رو نماینده خود و مناسباتش با «او» را واکاویدیم.

در نشست هشتم، الگوی رابطه ابراهیم و خدا را در میان نهادیم. در ابتدای امر فرازهای حیات ابراهیم را به عنوان «نماینده نوع» بررسی کردیم:

فرازهای حیات ابراهیم

نماینده نوع؛

* ورود به هستی

* زیست خود ویژه

* قوام و انسجام مرحله‌ای

* موجودیتی پشت یافته

* ما را تنی در پی ایده

* ابتلاء و رفاقت

* پیشوایی

* طرح مشترک

* بنیانگذاری

* وداع با هستی

* ویژه فعال جاوید هستی

در آغاز چنین عنوان شد که برخلاف تصور ساده، فرازهای زندگی انسان به تولد، بلوغ، ازدواج، فرزنددار شدن و فوت خلاصه نمی‌شود. این فرازها، مفصل‌های زندگی یک انسان «کلاسیک» است که آمدست تا در هستی مانند یک کارمند کارت اداری ثبت کند و سر آخر نیز بگوید که درسم را خواندم، شاغل شدم، ازدواج کردم، فرزند به دنیا آوردم، بازنشسته شدم و حال، در آستانه وداعم. اما انسان‌های از نوع ابراهیم، شناسنامه دیگری دارند.

اما ابراهیم نماینده «نوع»، با شرایط ویژه‌ای به هستی وارد شد. زیست خود ویژه‌ای نیز داشت. از مشاهدات و تدقیق در طبیعت و احساس «وجود»ی در درون هستی، به قوام و

انسجام فکری - شخصیتی مرحله‌ای نایل آمد و به «یافته» ای رسید. یافته‌اش حقیقت «وجود» بود. یافته‌ای که از پی آزمون و خطا به کف آورد؛ ابتدا فکر می‌کرد ستاره خداست، سپس تصور کرد ماه خداست و در پی آیند آن‌ها، خورشید را که از همه بزرگتر بود، خدا فرض کرد. یک شب با مادرش در زیر ملحفه آسمان، چنین تصریح کرد که «افول‌یابنده‌ها را دوست ندارم». او در این مرحله به وجود جاوید پایدار رسید. یافته را تا پایان حیات در آغوش گرفت. ابراهیم با او یافته، سرسری و موقت برخورد نکرد. با آن زیست و خود نیز، موجودیتی در پشت یافته‌اش شد. او سپس به ایده رسید.

ابراهیم در مراحل بعد از یافته به ایده رسید و با ایده، ماراتن طی کرد. ماراتن ابراهیم بس طولانی‌تر از ۴۲ کیلومتر و ۱۹۵ متری است که در عرف شناخته شده است. او در همین مسیر، مبتلا شد، مبتلا به «او». و در همین ابتلاء، با «او» به رفاقت رسید. در همین مسیر صلاحیت پیشوایی انسان‌ها را نصیب برد. او در این نقطه برجسته، با خدا طرح مشترک تعریف کرد و در اجرای این طرح، بنیانگذار محتوا، بنا و مناسک توحیدی شد. ابراهیم پس از وداع با هستی به دلیل دیدگاه و دینامیسم وجودی و پایداری شخصیتی‌اش، «ویژه فعال جاوید هستی» به حساب آمده است. طی کردن ماراتنی در پی ایده، ابراهیم را جاویدان کرد.

ماراتنی در پی ایده؛

✓ فراخوانی آغازین

✓ زندان

✓ ادامه دعوت

✓ مناظره پیروز

✓ اقدام

✓ آتش

✓ مهاجرت

✓ بازگشت

ابراهیم زمانی که در نوجوانی به حقیقتی دست یافت، دعوت را از همان زمان آغاز کرد. او در پی دعوت اولیه در همان نوجوانی به زندان گرفتار آمد. سپس گریز از زندان و ادامه دعوت و در پس آن، مناظره با نمرود به عنوان نماد ایدئولوژیک دوران. مناظره ابراهیم با

نمرود نه احساسی و آنارشیتی، که استدلالی است. نمرود در همان مناظره، در استدلال کم آورد. ابراهیم پس از این مناظره پیروز دست به کار «اقدام» می‌شود: بت‌شکنی. بت‌شکنی او هم مبتنی بر رویه استدلالی است. ابراهیم، قوم پرستنده بت را به این سرفصل می‌رساند که بت فاقد دیناهیسیم بوده و مظهر فیکسیسم است. آتش، سزای این اقدام ابراهیم است. با مکانیسمی که نمی‌دانیم چگونه بوده است، آتش بر او سرد می‌شود. مهاجرت، پی‌آیند نجات از آتش است. او پس از ترک دیار، پس از مدتی دوباره به موطن بازمی‌گردد.

حال در پی مرور مباحث پیشین، زین پس بحث را پی می‌گیریم. از ابتلاء و رفاقت ابراهیم می‌آغازیم:

ابتلاء و رفاقت؛

✓ پدری در کهنسالی

✓ همسر و نوزاد و برهوت منزلی

✓ رؤیازدگی

✓ مبتلایی

✓ رفاقت‌پیشگی

✓ نذر، تمکین و قربانی

✓ رفیق ارشد و فداکاری

✓ بلندآوازی

✓ سلامی کیفی

ابراهیم پس از دهه‌های متمادی حیات، هنوز صاحب فرزندی نشده بود. در مهاجرت به مصر، پادشاه مصر به همسر ابراهیم کنیزی بخشید. ساره مسن و بی‌فرزند، کنیز را به ابراهیم هدیه کرد. این وصلت سرفصل جدیدی در زندگی ابراهیم رقم زد. هاجر نوورود به زندگی ابراهیم، بس سریع فرزنددار شد؛ ابراهیم کهن سال و اسماعیل نوزاد.

در کهن سالی صاحب محصول شدن، خود نقطه عطفی بود. پدر شدن در کهن سالی، متفاوت است با پدر شدن در سنین جوانی. کهن سال بی‌فرزند، بس بیش از پدر جوان، قدر نوزاد می‌داند. اندکی پس از تولد نوزاد، میان همسر سالمند با همسر جوان، تضاد سستی کهنه و نو بروز می‌کند. ابراهیم برای رفع حساسیت‌های ساره و پایان دادن به تضاد، هاجر و اسماعیل را به صحرا می‌برد و آن دو را در برهوت منزل می‌دهد. بیابان بی‌آب و

علفی که ظاهراً تک درختی داشته. ابراهیم سر و فرزند را به سایه درخت می‌سپارد و خود، راهی می‌شود. هاجر به هنگام رفتن ابراهیم، از او می‌پرسد آیا ترک ما و کاری که با ما می‌کنی مورد تایید «او» است. ابراهیم بلی نمی‌گوید ولی سر به تایید تکان می‌دهد. در سیر ابتلاء و رفاقت، ابراهیم پس از پدر شدن در کهن‌سالی و در برهوت منزل دادن هاجر و اسماعیل، آرام آرام به «بلا» نزدیک می‌شود. «رؤیا زده شدن»، او را در آستان «بلا» قرار می‌دهد. او در خواب چنین می‌بیند که فرزندش را که اینک از نونهالی عبور کرده، باید ذبح کند. ابراهیم در سرفصل «بلا»، مساله را با اسماعیل در میان می‌گذارد: «در خواب دیدم که تو را قربان می‌کنم. بنگر که تو خود چه رای و نظر می‌دهی؟» ابراهیم نظر فرزند را جویا می‌شود، سیر دموکراتیک را طی می‌کند و یک تنه دست به اقدام نمی‌برد. فرزند چنین جواب می‌دهد که «پدر به آنچه که به تو امر شده، عمل کن، به یاری خدا مرا شکبیا خواهی یافت». بدین ترتیب در تصمیم به قربانی کردن، اشتراک ایجاد می‌شود. پدر که در آستانه ذبح پسر قرار گرفت، سیر دگرگونه شده و روایتی نو به میان می‌آید. به انشاء خدا در نقل روایت نظر کنیم: «آن‌گاه که پدر و پسر صلاح دانند و پدر پیشانی پسر بر زمین نهاد، ندایش دادیم ای ابراهیم رؤیایت را حقیقت بخشیدی». خدا به ابراهیم ندا می‌دهد، رؤیایی که بر تو گذشت تحقق یافت. تو تا مرز اقدام پیش آمدی و منظور نیز همین بود. خدا در ادامه روایت خود از واقعه قربانی کردن فرزند، چنین بیان می‌کند: «فداکاری بزرگی صورت گرفت و ما قربانی بزرگی را فدای او کردیم». خدا پس از عمل تبدل قربانی از اسماعیل به قوچ، به ابراهیم عنوان می‌دارد سیر ابتلاء تمام شد. تو مبتلا شدی و از ابتلاء نگرینختی. سیر را طی کردی و به سرفصل رسیدی. این سرفصل، رفاقت کیفی، بس شفاف و صاف‌دلانه ابراهیم با «او» بود. در این سرفصل، ابراهیم «خلیل» لقب گرفت. خلیل در لغت، هم‌وزن خلیل و از هم زدن و ممزوج شدن می‌آید. به مفهوم رفاقتی دلدل و درآمیخته و ممزوج شده. هم ابراهیم خلیل خداست و هم خدا، خلیل ابراهیم. از آنجا که خدا در همه‌ی مدارها، «ارشد» است، در رفاقت نیز ارشد است. ابراهیم از دیرباز نذری داشت. او نذر کرده بود چنانچه صاحب فرزند شود، در ازای فرزند، قربانی به خدا اهداء خواهد کرد. رؤیازدگی ابراهیم که به نذر قبلی او پیوند خورد، اسماعیل را به قربانگاه برد. ادای نذر و عمل به رؤیا (خواب) در پیوند نو، ابتلاء ابراهیم را رقم زد. پیشه کردن رفاقت

حداکثری در این سرفصل، ابراهیم را «خلیل» کرد. آن‌گاه خدا در مدار برتر رفاقتی، ابراهیم را «بلندآوازه» کرد: «برای او میراثی در میان آیندگان برجای ماند». رشد ابراهیم، نه خود به خودی، نه تصادفی و نه ژورنالیستی و تبلیغاتی است. رشد و بلندآوازی اش محصول سیر کیفی او و کیفیت رفاقتش با «او» است. حال که یک انسان سیری کیفی و پر افتان و خیزان را طی می‌کند و به صلاحیت‌های ویژه تجهیز می‌شود، خدا نیز او را در جایگاهی برتر و تمام دورانی قرار می‌دهد و سر آخر، «سلام» نثارش می‌کند؛ سلامی کیفی. سلام خدا به ابراهیم، سلام بر تکاپو، کیفیت و رفاقت است:

مقام عشق میسر نمی‌شود بی‌رنج

بلی به حکم بلا بسته‌اند زعهد آلت

«بلی» ابراهیم به خدا و «بلی» خدا به ابراهیم با «بلی» دو انسان بر سر سفره عقد، بس متفاوت است. سیر ابراهیم با خدا یک قرن به طول انجامیده و «بلی» ابراهیم، مستمر و از سر مبتلایی است. به انشاء خدا در کتاب آخر، دقت بورزیم: «آنگاه که آزمون ابراهیم به چند کلمه از سوی پروردگارش صورت گرفت، او به تمام بیرون آمد.» «او به تمام بیرون آمد»، زیبا جمله‌ای است که دال بر تکاپوی جانکاه ابراهیم در «مسیر» و مواجهه صاف‌دلانه‌اش با «او» است.

پیشوایی؛

جلوداری محتوایی

ماه‌زای

مبتلایی - رفاقت‌پیشگی

آنگاه که ابراهیم در آزمون «او» نه تقلب کرد، نه کم فروشی، نه سستی و نه گریز، «او» نیز این انسان کیفی را پاس داشت:

«آنگاه که آزمون ابراهیم به چند کلمه از سوی پروردگارش صورت گرفت،

او به تمام [سرفراز] بیرون آمد.

[پروردگارش] به او گفت: ترا پیشوای توده‌ها قرار دهم».

پاس‌داشت پروردگار، «جعل» ابراهیم به عنوان پیشوایی تمام دورانی توده‌هاست. «جعل» به مفهوم خلق با کیفیت ویژه و پس از سیر فرآوری. پیشوایی ابراهیم، رهبری مکانیکی و تشریفاتی نبود. عمل خدا نه رمانتیک، نه از سر احساس و نه از سر اجبار است. ابراهیم

به اعتبار سیر طی کرده و مقوم‌های درونی‌اش، شایستگی رهبری محتوایی و جلوداری کیفی توده‌ها را به کمک «او» و در سیر فرآوری «او»، کسب کرد. به این اعتبار، جلوداری محتوایی و پیشوایی ابراهیم، مابه‌ازای یک روند قاعده‌دار و قانونمند و کسب صلاحیت و تجهیز است. خدا در همه‌ی سوره‌های حاوی فلسفه تاریخ همچون سوره‌های هود، طه، شعرا، انبیاء و مؤمنون، جایگاهی ویژه برای ابراهیم در نظر گرفته است. در نشانه‌های موجود در این سوره‌ها، خدا خطاب به هر پیام‌آور و صاحب «خبر» تصریح کرده است که بنای اصلی و نخستین را ابراهیم پایه گذاشته است. تو پیام توحید و بشارت جدیدت را از سکویی که ابراهیم بنا نهاده است، منتشر کن، از پایگاه ابراهیم ساخته، ابلاغ کن. این تاکید و «قدر» شناسی نیز مرتبط با همان مبتلایی و رفاقت‌پیشگی و تجهیز و کسب صلاحیت است.

ابراهیم در چنین موقعیتی، در مقام اجرای طرح مشترک با خدا قرار می‌گیرد:

طرح مشترک؛

سامان منزل‌گاه:

با کارسپاری سرشته به عهد

«پیمان» کار پرتقاضا - دینامیک

مرحله بعدی حیات ابراهیم، مرحله اجرای طرح مشترک با خداست. پس از واقعه قربانگاه - و در واقع امر، ابتلاء مشترک ابراهیم و اسماعیل - ، خدا با آن دو، قرارداد «پیمان» کاری بست:

«... و از ابراهیم و اسماعیل عهد گرفتیم که خانه مرا برای کسانی که به گرد آن،

طوف می‌کنند و برای اهالی رکوع و سجود، پاکیزه [و مهیا] کنند».

در انشاء خدا، واژه «عهد» به کار آمده است؛ کارسپاری، توام با تعهد و مسئولیت. ابراهیم عهددار که کاپیتان همه‌ی تاریخ و پیش‌برنده ایده‌ی گوهرین و بنیادین توحید است به همراه پسر، عهده‌دار طرح بازسازی بنا می‌شود. مسئولیت که به او واگذار می‌شود، او یک پیمانکار به مفهوم امروزی و بساز و بفروش نیست. او «پیمان» کاری است که پرتقاضا، جوشنده و دینامیک است. او در بدو امر از خدا تقاضا دارد؛ آرامش بخشیدن به مکان خانه، پر رزق و رونق کردن آن و برقراری امنیت برای محل. ابراهیم به عنوان «پیمان» کار، نیازهای کیفی خود را برای پیش‌برد طرح مطرح می‌کند: تو طرح واگذار می‌کنی، من هم

به عنوان انسان عامل، خواسته‌هایی دارم. در فاز صفر طرح از تو آرامش، امنیت و رونق برای مکان اجرای طرح می‌طلبم.
ابراهیم ضمن کار و به هنگام پیش‌برد نیز، فهرست تقاضاهای پیشین را کامل می‌کند و خواسته‌های نو پیش‌روی «او» می‌گذارد:

«ما را به مناسک‌مان رهنمون کن

ما را به خود جذب کن

از میان مردمان، رهبری از میان خودشان برانگیز

امر هدایت را بر مردمان مستمر کن

کتاب و حکمت را آموزش ده

توده‌ها را پالایش کن»

در این طرح مشترک گرچه خدا در موضع ایده و کارسپاری است، اما کارپذیر نیز صاحب فکر، ایده و نیاز است. نیاز و تقاضاهای او نیز «شخصی» نیست. انسانی از «خود بیرون زده» و متقاضی برای «نوع» است. خدا در تعریف این طرح، در جایگاه کلان و ابراهیم در جایگاه خود و با فهرستی از تقاضاهاست:

من طلب اندر طلبم

تو طرب اندر طربی

انسان پیش‌برنده سراپا تقاضا و مطالبه، و «او» دینامیسم مطلق و برآورنده.

ما نیز تقاضا داریم، اما تفاوت ما با ابراهیم، پی‌گیری بر سر خواسته‌هاست. او از خدا کلی وقت می‌گیرد. خدا هم ممسک نیست و به او وقت اختصاص می‌دهد. او از نوجوانی مطالبه‌جو بوده است و اکنون که در موضع اجرای طرح پیشنهادی «او» است، تقاضاهایش کیفی‌تر و پرتعدادتر است. باز از مولوی عاریت بگیریم:

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد

موج آن دریا به این جا می‌رسد

تقاضاهای مستمر و کیفی، عرضه‌های مواج و برآورنده.

در این کشاکش تقاضا - عرضه است که طرح به سطحی بس کیفی ارتقاء می‌یابد و

چندوجهی می‌شود:

بنیانگذاری ابراهیمی؛

بنیانگذاری سه وجهی:

✓ محتوایی

✓ فیزیکی

✓ مناسکی

سفارش پروردگار به پدر و پسر، تنها یک سفارش «بنا» نبود. سفارشی «بنیان» گذارانه و چندوجهی تلقی می‌شد؛ هم بناگذاری محتوایی، هم فیزیکی (تجدید بنای ساختمان) و هم مناسکی. «ایمان» کار نیز هم در بدو امر و هم در ضمن پیش‌برد، چندوجهی می‌اندیشید و می‌پویید. تقاضاهای نخستین و ضمن کار از سوی او، نشان از «وجوه» و نیز «عمق» داشت.

بنیان‌گذاری محتوایی؛

توحید ذاتی

توحید فطری

توحید رویکردی - حنیفی

توحید رفاقتی

خدا منشاء ظرفیت است و بر ظرفیت انسان‌ها نیز اشراف دارد. ظرفیت «او» و ظرفیت ابراهیم، وجه اول طرح مشترک را در سطح بنیان‌گذاری «محتوا»یی رقم زد. بنیان‌گذاری محتوا بس مهم‌تر و گوهرین‌تر از بنیان‌گذاری فیزیکی و بناسازی است. بنیان‌گذاری محتوایی از جنس بناگذاری‌های کیفی، روشی، منشی با مضمون ایده‌پردازی است که مصدق در دهه ۱۳۲۰ و آغاز دهه ۳۰ در ایران به نام خود ثبت کرد. ابراهیم ضمن اجرا و پیش‌برد طرح مشترک با «او»، از کیفیت و محتوا، کم نگذاشت و چهارگونه توحید را در یک وحدت، هماهنگی و انسجام ساختاری، به ثبت رساند:

توحید ذاتی، توحید فطری، توحید رویکردی - حنیفی و توحید رفاقتی.

توحید ذاتی ابراهیم در ادامه درک و دریافت‌های دوران نوجوانی‌اش و رسیدن از محسوسات به «ذات» بود. ذاتی که آنرا مبنا قرار داد و به آن تمسک جست و ایمان آورد. توحید فطری در گُنه خود بی‌شایبه، صاف‌دلانه و مرتبط با فطرت به عنوان ودیعه‌ی «او» در درون ماست. اما توحید رویکردی - حنیفی؛ حنیف در واژه به مفهوم پاک نهاد و

موحد پیش از دین است. وجه سوم توحید ابراهیمی، رویکرد اخّص به او و درک وجود او در نهاد و درون است:

پیشتر از خلقت انگورها

خورده می‌ها و نموده شورها

انگور هنوز به عنوان میوه شناخته نشده بود، خوشه نکرده بود، بر داربست‌ها و آلاچیق‌ها آویز نشده بود، برخی بوده‌اند که می‌زده و از می‌به وجد و شور رسیده‌اند. توحید حنیفی ابراهیم، سرمستی کیفی و شورانگیزی درونی او از وجود درک شده است. و سر آخر، توحید رفاقتی. نوع توحید رفاقتی در جامعه‌ی ما قابل یافت بوده و هست. در تیپ‌شناسی اجتماعی و بویژه تیپ‌شناسی اجتماعی در جامعه ورزش ایران، «تیپ‌ی جلب توجه می‌کند موسوم به «لات با کلاس». مهدی قصاب متوفی در دهه ۴۰، از این تیپ است. او ورزشکار گود، کشتی‌گیر و اهل دعوا و درگیری است. در محله چال میدان صاحب نام و جایگاه بوده. تا آن حد که پیرامونینش را به نام او می‌شناسند؛ هنوز هم برادرش را حسین «آمهدی» و خواهرزاده‌اش را جلال «آمهدی» خطاب می‌کنند. با برادرزاده‌اش گفت‌وگو می‌کردم. از او پرسیدم حرفه‌ات چیست؟ گفت: من هم مثل «آمهدی» قصاب هستم ولی یک تفاوت با او دارم. گفتم: چه تفاوتی؟ گفت: «من ۸ دکان قصابی دارم، آمهدی یک مغازه داشت. آمهدی می‌گفت نون خدا تو همین یه مغازه‌س». اعتقاد به «نون خدا تو همین یه مغازه‌س» از جنس توحید رفاقتی است. ممکن است همان فرد خطاهای متعددی نیز داشته باشد و در مواردی از «او» فاصله بگیرد ولی درک توحیدی‌اش، رفاقتی است.

توحید ابراهیم چندجانبه و پر و پیمان بود؛ هم ذاتی، هم فطری، هم رویکردی - حنیفی و هم رفاقتی. توحید او از نوع توحید کلیسا و حوزه نبود که بخواهند خدا را «اثبات» کنند و برای «وجود»، براهین آورند. خدایی که بخواهد اثبات شود، مسأله‌ای از مسائل ما را قادر به حل نیست. درک ابراهیم، درک کلاسیک روشنفکری نیز نبود.

دو وجه حنیفی و رفاقتی توحید ابراهیم بسیار مهم و کلیدی و ره‌گشا است؛

گزاره «من رفیقم، ره‌گشایم، باب بگشا، نزد من آ»

ملهم از همین دو کلید است. ابراهیم در سیر خود و ضمن اجرای «طرح» توحید را چندوجهی و در عین حال، واحد ترجمان کرد.

به بنیان‌گذاری «بنا» نظر کنیم:

بنیانگذاری فیزیکی؛

مکان‌یابی

پاک‌سازی

ارتفاع‌بخشی

دست‌آورد اهدایی

آن‌گونه که در تاریخ آمده است، در دوران نوح «بیت»ی به وجود آمده بود که در طوفان معروف از بین رفته و تنها بقایایی از آن برجای مانده بود. خدا در طرح خود بر همان مکان تاکید می‌ورزد. ابراهیم مامور پاک‌سازی، دوباره‌سازی و قوام بنا می‌شود؛ پاک‌سازی، سنگ‌چینی، رفیع‌سازی. بنا به انشاء «او»، ابراهیم و اسماعیل خانه را بر قاعده رفیع می‌سازند و ارتفاع می‌بخشند. خانه که مرتفع، پاکیزه و شسته رفته شد، از سوی پدر و پسر به «او» هدیه می‌شود:

«پروردگارا از ما پذیرا باش که تو شنوای دانایی»

بخشایشی توام با سلام و سلامت.

مرحله بعد، نوبت به بناگذاری مناسک می‌رسد:

بنیانگذاری مناسکی؛

سنن خانوادگی:

سعی هاجری

شعور ابراهیمی

ذبح ابراهیمی - اسماعیلی

(مایه‌گذاری - رضادهی)

طواف اشتراکی

مناسک حج نیز جان‌مایه‌ای دارد از عمل و سنت ابراهیم، همسر و پسرش؛ هاجر به زندگی در برهوت رضا داد، در جستن آب برای طفل عطشان، بس «سعی» ورزید. سراب و سراب و سراب در هفت بار دوان دوانی، تا رسیدن به آب. طفل که نهال شد، هم اهل فهم بود، هم اهل رضا و هم دوستی با خدا. ذبح در مناسک حج نشانی مشترک از مایه گذاری پدر و رضادهی پسر دارد. همچنان‌که «سعی» میان صفا و مروه، برگرفته از دوان دوانی هاجر است. در کنار این دو، «مشعر» نیز طراز درک و شعور ابراهیمی از توحید

است. و این هر سه (پدر، مادر، پسر) اهل چرخش و طواف بودند؛ طواف توحیدی. مهم آن که ابراهیم ضمن اجرای طرح، از خدا درخواست نمایاندن مناسک و شعائر داشت: بنیانگذاری مناسکی؛

بنما، بنما

آیین ما

شعائرا

مناسکا

جلا

صبرا

صلا

فدا

پر کردن حفره‌ها

«ملت ابراهیم» که در کتاب آمده است به مفهوم «آیین» ابراهیمی است. ملت نه به معنای مجموعه‌ای از توده‌ها، بلکه مرادف آیین است. مناسک و شعائری که ابراهیم ضمن ساخت بنا و پیش‌برد طرح از خدا طلب می‌کند، آن‌چنان که در نشانه‌های موجود در کتاب آمده است مشتمل است بر جلا، صبر، سلام، فدا و انفاق به معنی پر کردن حفره‌ها و فاصله‌ها. حفره‌هایی که در اثر تفاوت داشته‌ها به وجود آمده‌اند. مناسک مطلوب ابراهیم، مناسک پر و پیمانی است و حاوی سلام و روح و صبر و جلا و پر کردن حفره هاست. مناسکی صاحب محتوا و مرتبط با شعور موجود در هستی است. مناسک حج از دیرباز تا امروز نشان از تقاضاهای کیفی و سرشار ابراهیم و نیز سنت او و همسر و پسرش دارد. بدین ترتیب «نماینده‌ی ما» هم مهندس محتوا، هم مهندس بنا و هم مهندس مناسک توحیدی است.

و آخرین فراز حیات نماینده‌ی ما؛

وداع با هستی؛

یقین و طمانینه پیش از وداع

پایان حیات: اتمام پروژه

موجودیت مستهلک؛ بگذار و بگذر

ابراهیم پیش از وداع با هستی - حدود یکسال قبل از آن - از خدا می‌خواهد که چگونگی «حیات‌بخشی» خدا را مشاهده کند. «او» به ابراهیم می‌گوید: «مگر مینای (ایمان) محکمی نداری». ابراهیم در پاسخ می‌گوید: «بلی دارم، اما خواسته‌ام برای طمانینه دل است». می‌خواهم به ویژه آرامشی برسم. خدا نیز با «جلوه»، ابراهیم را به آرامش پایانی می‌رساند. نماینده‌ی ما سوار چابکی است که بیش از یک قرن آزادانه جهید و با تمام وجود تکاپو ورزید. او چابک‌سواری ارشد شد. او در سیر دویدن و جهیدن، بار پروژه توحید را تا انتها حمل کرد. رقصنده حمل کرد:

بر پرده‌های دنیا بسنار رقص کردیم

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

پایان رقص و یک درس. درس ابراهیم به نوع:

«از موجودیت و ظرفیت آن‌قدر باید مصرف کرد تا به ته برسد. به ته که رسید

وقت خروج از هستی است».

اصل استهلاک تدریجی و مصرف خود و وجود و محصول «گذاردن» و سپس از جهان

«گذشتن»، میراث نماینده «ما»ست. از این‌رو، او ویژه فعال جاوید هستی شد:

ابراهیم، ویژه فعال جاوید هستی؛

شناسایی

ایده‌پردازی

دوندگی

رفیقی

بنیانگذاری

مصرف وجودی

دوست مزاری

ابراهیم رقصنده آمد و پر طرب رفت. با عنایت به سیری که طی کرد ویژه فعال جاوید

هستی شد:

شناسایی خدا، صاحب ایده بودن، دویدن از پی ایده، رفیقی با «او»؛ بنیانگذاری چندوجهی

توحید، مصرف کردن تمام وجود و دوست را مزار خود قرار دادن. الخلیل مزار ابراهیم

است؛ مزار گزیدن در دوستی.

اما نقش «او» در سیر نماینده‌ی «ما»:

مبنا از او، نونواری از تو

حنیفی از او، رویکرد از تو

مایه‌گذاری از او، استمرار از تو

مسیر اصطکاک - استهلاک از او، بردباری در مسیر از تو

برخورد خدا با ابراهیم ویژه فعال جاوید هستی چیست؟ خدا در مواجهه با انبیاء، حق ابراهیم را بس رفیقانه ادا می‌کند. «او» حقوقی برای ابراهیم قایل است. خدا از حقوق انسان‌ها به طور کیفی پاسداری می‌کند. این‌گونه نیست که او همه‌ی حقوق را به حساب خود گذارد. «او» بس دموکراتیک عمل می‌کند. خدا درک ویژه از توحید، بناگذاری محتوا، بنا و مناسک توحیدی را در حساب ذخیره ابراهیم و به نام او ثبت می‌کند.

خدا با انبیاء این‌گونه روبرو می‌شود که ابراهیم مبنا را پایه نهاد، تو نونوارش کن، ابراهیم، حنیف بود تو نیز چون او رویکردی ویژه به مبدا هستی داشته باش. ابراهیم بیش از یک قرن مایه گذاشت، تو رویه او را استمرار بخش. و ابراهیم مسیر اصطکاک و استهلاک را سرافرازانه طی کرد، تو نیز بر این مسیر صبوری کن.

چه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش

چو دو دست نوعروسان‌تر و پرنگار بادا

ابراهیم در جان، عروسی گرفته بود. عروسی نورافشان و مشعشع. از عروسی درون او، تصویری پرطراوت همچون دو دست نوعروسان جلوه‌گر می‌شود. از این تصویر فسردگی، در درون فرورفتگی و یاس انعکاس نمی‌یابد. انعکاس این تصویر، خیزش، پیش‌برد، سمش، سپیدی، یگانگی و بشارت است.

در نشست آینده، «درک» ابراهیم و «سبک» خدا و محصول مشترک آن درک و این سبک را پی خواهیم گرفت.

بحث پیش‌اروی؛

رابطه میان دو مبنا:

درک ابراهیمی

سَبک پروردگاری

آورده‌های مشارکت کنندگان

بنا به رویه نشست‌های قبل، نیمه‌ی دوم جلسه در اختیار دوستان حاضر است. با این توضیح که در جریان یک دهه اخیر، تربیون دانشگاه در اختیار نیروها قرار گرفت و دانشجوی نقش «میزبان»ی را عهده‌دار شد. نیروها اما به نیازهای میزبان نیاندیشیدند. در مجموعه نشست‌های «باب بگشا» سعی بر آن است تا نیمی از زمان جلسات در اختیار نسل نو قرار گیرد تا بدین ترتیب هم امکان گفتگو و مفاهمه فراهم آید و هم شرایط میزبانی ما از این نسل مهیا شود. از دوستی که از نوبت اول برای ارائه بحث استفاده می‌کند تقاضا داریم، بحث خود را عرضه کند.

مشارکت‌کننده‌ی اول

عنوان بحث: «خروج از وضعیت نخستین»

همه ما به حکم انسان بودن، درکی از جهان پیرامون خویش داریم و دارای تلقی‌هایی هستیم. اما این درک و تلقی ما از جهان، خود به خودی و بر اثر حادثه است و نه اختیاری و ارادی. ما انسان‌ها در وضع نخستین خود و در موقعیت اولیه‌مان «عضو هستی» نیستیم اما همگی «حاضر در هستی» هستیم و در آن زیست می‌کنیم.

در واقع ما انسان‌ها به هستی و به جهان پرتاب می‌شویم. این وضعیت برای همه‌ی ما وجود دارد و به نوعی خود به خودی و جبری است. انسان‌ها در جهان‌های جداگانه وارد نمی‌شوند بلکه همگی به صورت جبری در هستی متولد می‌شوند و وارد جهان می‌گردند. جهان پیرامون ما به معنای عام آن مقدم بر وجود ماست. بدین معنی که قبل از ما وجود داشته و حاضر بوده، و سپس ما به آن پرتاب شده‌ایم. همه‌ی عناصر هستی چنین وضعی برای ما دارند. جهان، جامعه، کشور و سرزمین ما و خانواده ما قبل از ما بوده‌اند و مقدم و محاط بر ما هستند. محاط نه به معنای جبر بلکه به این معنی که ما به عنوان یک عنصر، وارد این جهان بزرگتر و متقدم شده‌ایم.

بدین ترتیب در ابتدا، همه‌ی ما دارای یک موقعیت می‌شویم، یعنی همان «موقعیت نخستین». ما ناگهان دارای یک جامعه، یک کشور و یک خانواده و فرهنگ می‌شویم. ما اهل ایران می‌شویم، اهل شهر خود می‌شویم و عضو خانواده‌ی خویش. این موقعیت نخستین، خواه‌ناخواه تأثیراتی بر روی ما دارد. بدین ترتیب که ما چون در جامعه، در شهر

و در یک خانواده قرار می‌گیریم، خود به خود با موقعیت‌ها و پدیده‌هایی مواجه می‌شویم. ما با آداب و رسوم و ارزش‌های یک جامعه روبرو می‌شویم، ما با فرهنگ یک خانواده روبرو می‌شویم، ما با یک مذهب روبرو می‌شویم.

از دیگر سو ممکن نیست که ما در این حالت خود به خودی، با همه‌ی عناصر موجود در جامعه روبرو شویم، ما همه‌ی فرهنگ‌ها و همه‌ی ارزش‌ها را نخواهیم دید، ما همه‌ی خانواده‌ها و هنجارها را نخواهیم شناخت بلکه فقط با تعداد محدودی از موارد، مواجه می‌شویم. ما در موقعیت نخستین خویش با عناصری از جامعه روبرو می‌شویم که سر راه ما قرار گرفته‌اند، یعنی عناصر نزدیک‌دستی که در پیرامون ما قرار دارند. این عناصر محدود و مشخص‌اند. مثلاً ما فقط خانواده خویش را درک خواهیم کرد و نسبت به آن تلقی پیدا می‌کنیم. بر این اساس ما با بخشی از عناصری هستی و جامعه مواجه می‌شویم. این روبرو شدن را می‌توان برخورد اولیه نام نهاد. این روبرو شدن، اتفاقی و حادثه‌ای است، از سر تصادف و احتمال است. زیرا ما آن را تعیین نمی‌کنیم و بر اثر همان اصل «پرتاب شدن در جهان» روی می‌دهد. ما ابتدا با عناصری برخورد می‌کنیم که سر راه‌مان قرار گرفته‌اند.

برای مثال، ما در برخورد نخستین، با همه‌ی عناصر مذهب موجود در جامعه خویش روبرو نمی‌شویم. فقط عناصر دم‌دستی و پیش‌روی خویش را درک خواهیم کرد و بنابر همین مشاهده و درک نخستین و بنابر همین برخورد اولیه، در ذهن ما یک تلقی از مذهب نقش خواهد بست. ما در برخورد نخستین ممکن است با یک فرد مذهبی مواجه شویم که تلقی خاصی از مذهب دارد، این نخستین برخورد ما با یک انسان مذهبی خواهد بود. یا ممکن است ما با مسجد محله خویش آشنا شویم که انسانهای مذهبی در آن آمد و شد دارند، این نیز اولین برخورد ما با مسجد خواهد بود. همچنین ما اولین برخورد را با قرآن پیدا خواهیم کرد. بالاخره روزی از سر اتفاق با این کتاب برخورد می‌کنیم. مثلاً ممکن است شخصی ما را با قرآن آشنا کند یا خودمان شروع به خواندنش کنیم. همه‌ی این برخوردهای نخستین با مذهب، دست به دست هم می‌دهند و تصویری در ذهن ما به وجود می‌آورند: تصویری نخستین از قرآن، یک انسان مذهبی، مسجد، نماز، روزه و غیره. بعد از این برخورد اولیه، ما یک تلقی از مذهب خواهیم داشت و نسبت به آن گرایش (مثبت یا منفی) پیدا می‌کنیم و می‌توانیم در برابرش موضع داشته باشیم، می‌توانیم از مذهب صحبت کنیم و تایید و تکذیبش نماییم. ما یک تصور اولیه از مذهب داریم. بحث

دکتر شریعتی در مورد «خدای موروثی» و مذهب موروثی اشاره به همین نکته است. به همین ترتیب بر اثر برخورد حادثه‌ای ما با دیگر عناصر جامعه نیز، کم‌کم ذهن ما نسبت به آن‌ها تصویری خواهد یافت و درکی و تلقی‌ای.

پس همه‌ی ما انسان‌ها دارای یک تلقی از جهان و جامعه و عناصر آن خواهیم شد. ما به حکم روبرو شدن با این عناصر هستی، دارای تلقی می‌شویم. بنابراین ذهن هیچ انسانی خالی نیست و ادراکات و مفاهیمی آنرا اشغال کرده‌اند. ما چون در زیست روزمره خویش با پیرامون و جامعه سروکار پیدا می‌کنیم، خواه‌ناخواه درکی از عناصر آن خواهیم داشت و تصویری در ذهن‌مان شکل می‌گیرد. این مفاهیم و تصورات اولیه که به طور عام در ذهن همه‌ی ما وجود دارد را می‌توان «تلقی نخستین» نام نهاد. درک ما از تاریخ کشورمان، درک ما از مذهب و درک ما از ارزش‌ها و هنجارها اینگونه است.

اما «تلقی نخستین» و «وضعیت نخستین»، با عناصر ذاتی وجود انسان تناقض دارند. مهم‌ترین صفت و عنصر موجود در ذات انسان آفرینندگی، انتخاب و برگزیدن است. در واقع انسان به این دلیل که دارای اختیار کامل است، می‌تواند حداقل در مورد خویش، آنگونه که می‌خواهد خویش‌تن را بسازد و تلقی خویش را از جهان شکل دهد. تنها عنصر فعال و تنها فاعل موجود در جامعه و جهان، انسان است. این، به معنی این نیست که انسان آزادی بی‌قیدی دارد و می‌تواند هر کاری انجام دهد، بلکه به این معنی است که هر تغییری می‌خواهد رخ دهد باید فاعلش انسان باشد، چون فاعل دیگری وجود ندارد. انسان توان برگزیدن و ساختن دارد، چه در مورد هستی و چه در مورد وجود خویش، فقط اوست که عامل و سازنده است.

چون وضعیت نخستین و تلقی نخستین، قبل از ما وجود داشته، پیشینی است و مقدم بر ماست، پس ما دخالتی در آن نداشته‌ایم، ما عامل و فاعل در شکل‌گیری آن نبوده‌ایم. ما اینگونه تصوره‌های ذهن خویش را انتخاب نکرده‌ایم و این‌ها از ما نیستند. در واقع ما هیچ نقشی نداشته‌ایم و به علت برخورد با عناصری مثل مذهب و جامعه و خانواده، این تلقی‌ها در ذهن ما شکل گرفته. پس این تصورات همه نسبی هستند و اگر ما در یک شهر دیگر، در یک خانواده دیگر و در کشوری با مذهبی دیگر زاده می‌شدیم، همه‌ی آن‌ها عوض می‌شدند. بنابراین نمی‌توان بر آن‌ها اتکا کرد، آن‌ها اصیل نیستند. اساساً هیچ اهمیتی ندارد که این تلقی‌ها چه هستند، خوب‌اند یا بد، درست‌اند یا غلط، مذهبی‌اند یا غیرمذهبی،

سفیداند یا سیاه. بلکه به این دلیل که ما آن‌ها را انتخاب نکرده‌ایم و حاصل کار ما نیستند، باید از ذهن خارج شوند.

ما باید از این وضعیتی که انتخابش نکرده‌ایم خارج شویم. زیرا تا وقتی ما انتخابی انجام ندهیم، اتفاقی برای ما نمی‌افتد و قدمی به جلو برداشته‌ایم. ما باید وضعیتی را برگزینیم، باید رقم‌زننده باشیم و انتخاب‌کننده. در این مسیر هیچ کس نمی‌تواند برای ما کاری انجام دهد، دیگران فقط می‌توانند ما را از این وضع آگاه کنند. اما در آخر ما هستیم که فاعلیم و عمل‌کننده. معلمان ما فقط می‌توانند برای ما بگویند و توضیح دهند، آن‌ها فاعل و عامل وجود ما نیستند، بلکه این خود ما هستیم که در آخر باید عمل کنیم. ما باید چیزی را بسازیم، باید خلق کنیم، تا وقتی این خلق صورت نگیرد ما از وجود جبری خویش خارج نخواهیم شد.

این بحث به شیوه‌های مختلف و با ادبیات متفاوتی بارها تکرار شده است. مثلاً جمله‌ای را از مسیح نقل کرده‌اند که می‌گوید: «به ملکوت آسمان راه پیدا نمی‌کند مگر کسی که تولد دوباره پیدا کند». بدین ترتیب «تولد دوباره» در برابر «تولد نخستین» قرار می‌گیرد. تولد نخستین به یک معنا خود به خودی است و جبری، زمانی است که انسان با همه‌ی توانایی‌ها و خصلت‌هایش پا به هستی می‌گذارد. اما این تولد کافی نیست زیرا فقط انسان را وارد هستی می‌کند. برای به فعل درآمدن توانایی‌های انسان، لازم است تا او از وضعیت نخستینش رهایی یابد و تولد دوباره پیدا کند. این تولد تنها به مدد انتخاب کردن، برگزیدن و خلق وضعیتی جدید ممکن است.

لوح سفیدی روبروی ما قرار دارد که نقش‌هایی بر آن هویدا است. این نقش‌ها بر اثر گذر زمان، باد و باران و روزگاران شکل گرفته‌اند، ما تلاشی انجام نداده‌ایم و رسمی نکشیده‌ایم. این نقش‌ها را باید از خاطر برد و نقش خویش را کشید.

آقای صابر: فکر می‌کنید فاصله گرفتن با نقشهای سنتی چه سیر عملیاتی را طی می‌کند؟

مشارکت‌کننده اول: طبیعتاً اولین مساله، مساله آگاهی است به این معنی که بدانیم چه سیری را طی می‌کند و بخواهیم از این وضعیت خارج شویم.

نشست نهم: تبیین ما: رابطه میان دو مینا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۲ ۲۴۳

آقای صابر: فکر می‌کنید این گردهم‌آیی‌ها چه نقشی را در این گذر می‌تواند ایفا کند؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: در آگاهی بخشی مؤثر است، یا حداقل از طریق آن می‌توانیم بحرانی را که وجود دارد بهتر بشناسیم و دسته‌بندی کنیم.

آقای صابر: فاز صفری که برای خودت انتخاب کردی چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به نظر من رسیدن به یک جمع‌بندی و تحلیلی از وضعی که در آن قرار دارم، فاز صفر من است.

آقای صابر: کاری هم انجام می‌دهی یا شروع کرده‌ای؟ و چطور شروع کرده‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بلی شروع کرده‌ام. به نظر من انسان سیری را که طی کرده است اگر مد نظر قرار دهد و پایه زندگی خودش را مرور کند، اولین گامی است که باعث تغییر در وضع موجودش می‌شود.

آقای صابر: در سال‌های اخیر بحرانی هم از سر گذرانده‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به نظر من همه‌ی ما بطور کل در بحران هستیم، یعنی با وضعیت‌هایی که با آن روبرو می‌شویم، بحران ایجاد می‌شود.

آقای صابر: این بحران را چقدر قدرتمند دیده‌ای؟ چسبنده است یا می‌توانیم آنرا کنار بزنیم؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: به نظر من بحرانهایی که از عناصر وجودی ما نشات می‌گیرند نسبت به بحرانهایی که از بیرون وارد می‌شوند، خیلی چسبنده‌ترند. بنابراین وقتی سیر را

مرور کنیم، به عناصری می‌رسیم که این عناصر تشدیدکننده‌ی بحران هستند که می‌توانیم با شناخت، آن‌ها را کم اثر کنیم.

آقای صابر: حدوداً چند وقت است که فاز صفرت را شروع کرده‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: چند ماه.

آقای صابر: می‌توانی توضیح عملیاتی از سیری که طی کرده‌ای بدهی؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: مشکل جامعه‌ی ما رهنمود نیست، عملیاتی کردن راه‌کارها مهم است. از طریق منتقل کردن همین تجربه‌های کوچک، بطور متعدد می‌توان از آن‌ها مدل درآورد. از این مدل‌ها هر کس می‌تواند متناسب با وضع خود استفاده کند.

آقای صابر: اگر بتوانی سیر طی شده‌ات را به صورت عملیاتی با جمع در میان‌گذاری، راه گشا خواهد بود. با تشکر از ارائه بحث.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

عنوان بحث: «تجهیز به دیدگاه زنده بودن خدا، گفتگو با یک رفیق»

به نام خدا و با تشکر از جمیع دوستان. عنوان بحث: تجهیز به دیدگاه زنده بودن خدا، گفتگو با یک رفیق.

در بحثی که تاکنون مطرح شد به اینجا رسیدیم که متدولوژی بحث شامل پیشاتبیین، تبیین و پساتبیین است. در پیشاتبیین، فاز صفر مطرح شد؛ وداع با یک تلقی سنتی و تجهیز به یک دیدگاه جدید. بحثی که هم اکنون مطرح می‌کنم یک تبصره کوچک در ادامه بحث‌ها است. در دو جلسه‌ی اول که آقای صابر بحث کردند، روی بحران صحبت شد، سپس ریشه این بحران‌ها را در تلقی قدیمی یافتیم که راه‌حل آن نیز، عوض شدن دیدگاه است. بحث خود را با یک سؤال آغاز می‌کنم. چرا باور عمومی کنونی، در ما نسبت به خدا کارایی ندارد؟ در بحثی که می‌خواهم ادامه دهم پارادوکسی وجود دارد که مایلم به آن

بپردازم و با توجه به بحث‌های قبلی، فکر می‌کنم یکی از راه‌حلهای ممکن می‌تواند مسیر ابراهیم باشد. کمتر کسی است که بگوید من کاملاً با خدا بیگانه‌ام. اما در عین حال همه نیز از اینکه با او بیگانه‌اند، نالان‌اند. یک طرف پارادوکس، تصوراتی است که از کودکی، خانواده، ادبیات ملی و مذهبی و از همه مهمتر ندای درونی از خدا داریم که می‌بایست کارا باشد. طرف دیگر پارادوکس این است که چرا خدا را در زندگی خویش محقق نمی‌بینیم. حال من این مشکل را با توجه به بحث جلسه‌ی قبل و این جلسه که مدل ابراهیم است، مطرح می‌کنم. با توجه به الگوی ابراهیم خدا چگونه کارا می‌شود؟ در این بحث تنها به یکی از شرایط لازم برای این کارایی تاکید می‌کنم و منبع من نیز بحث‌های قبلی و مراجعه به سوره‌هایی است که در آن‌ها داستان ابراهیم آمده است: بقره، شعرا، صافات، انبیاء، ابراهیم، حج، عنکبوت.

یکی از شرط‌های لازم برای کارا بودن خدا در زندگی ما، گفتگو با اوست. قرآن پر از گفتگوست. به نظر می‌رسد خدا روی گفتگو کردن حساس است. حتی خدا داستان‌ها را اکثراً در قالب گفتگو آورده است. گفتگوی پیامبر با مردم، مردم با مردم، خودش با شیطان، شیطان با پیامبر و... که جملگی نشان‌دهنده آن است که خدا ارزش ویژه‌ای برای گفتگو کردن قایل است. در همین رابطه یک سوم از ۹۳ آیه مربوط به ابراهیم، در خصوص گفتگوی ابراهیم با خداست. مابقی نیز گفتگوی‌های ابراهیم با نمرود، قوم و مادرش بوده و حداکثر ۱۰ آیه روایت خداست. به نظر من به میزانی که با خدا گفتگو شود، تاثیرش نمایان خواهد شد. وقتی انسانی با انسان دیگر گفتگو می‌کند، کم‌کم زمینه‌های مشترک میان آن‌ها او پدیدار می‌شود. این زمینه‌ها چون خود بر اثر علایق و سلیقه‌ها شکل گرفته‌اند، موجب زیست مشترک یا به قولی گذراندن اوقات مشترک می‌شود. این اوقات مشترک، اگر خود در بستر گفتگو (مضمون گفتگو و روش نیز مهم است اما در این جا اصل گفتگو کردن مطرح است.) پر بار شود، به رفاقت می‌انجامد. رفاقتی که در رابطه با خدا، بسیار طالب آنیم. شاید مشکل این جاست که خدا را زنده نمی‌دانیم. ابراهیم اگر با خدا رفاقت می‌کند، اهل گفتگو با او بوده است. این گفتگو می‌تواند انتقادی، پرسشی، خواهشی و... باشد. همان‌طور که با یک دوست می‌نشینیم و ساعت‌ها گفتگو می‌کنیم، با خدا نیز حداقل باید این چنین برخورد کنیم زیرا خدا زنده است. یک سوم از آنچه در قرآن در مورد ابراهیم آمده گفتگو بین او و خداست. ابراهیم همواره با خدا در هر زمینه‌ای حرف می‌زند

(درخواست نجات لوط، درک چگونه زنده شدن مردگان و...). این گفتگوها در بستری صورت می‌گیرد که رفاقت‌ها در آن شکل گرفته است. بنابراین به نظر من یکی از عواملی که امروز خدا را ناکارا کرده، گفتگو نکردن، با اوست. از حوزه شک و تردیدها تا حوزه مکانیزم‌ها می‌توان با خدا گفتگو کرد، برحسب رفاقتی که دو طرف در پیش می‌گیرند و پای کاری که هر دو طرف نشان می‌دهند. این پای‌کاری، دیالوگ‌ها و رفاقت‌ها را عمیق‌تر می‌کند. در سیر ابراهیم، عمیق شدن رفاقت کاملاً ملموس است و پای کار بودن و عهد داشتن دو طرف نیز محسوس است. مثلاً خدا در ۱۰۰ سالگی به ابراهیم فرزند عطا می‌کند. ابراهیم فرزند را برای خدا به آستانه قربانی کرده می‌برد. خدا به ابراهیم بستر درک حقیقت می‌دهد. ابراهیم در شهر دعوت به حقیقت می‌کند و از همه شوق‌انگیزتر، سلامی است که ابراهیم و خدا به هم می‌دهند. به نظر من رفاقت خدا با انسان را نباید با رفاقت انسان با انسان مقایسه کرد ولی برای تقریب به ذهن، قضیه گره‌گشاست و از آن استفاده می‌کنیم. یکی از شاخص‌هایی که ابراهیم در زندگیش خدا را کارا کرده، گفتگو با اوست. البته مسائل دیگری مانند عمل، عهد، مسئولانه برخورد کردن با آینده هم وجود دارد که این‌ها مانند یک زنجیره هستند که اگر از یکی بگذریم از بقیه هم گذشته‌ایم.

جمع‌بندی: یکی از لازمه‌های فاز صفر و وداع با تلقی خدای مرده و تجهیز به خدای حی و زنده، برقراری دیالوگ با اوست. مدل ابراهیم نشان می‌دهد که می‌توان با خدا رفاقت کرد. او با خدا گفتگو می‌کند و خدا با او. این گفتگو نیز باید به واقع از سر نیاز به رفاقت و نزدیکی و پیوند با خدا باشد، نه صرف خواندن پنج وعده نماز عادت‌ی و یا گاهی احوال‌پرسی‌های عید به عید و مناسبتی. دو نفر وقتی به هم علاقه پیدا می‌کنند و می‌خواهند بیشتر هم را بشناسند در هر موقعیتی از حال هم جويا می‌شوند و همواره حواس‌شان به هم است و با خدا هم باید این نوع رابطه برقرار شود. جان کلام اینکه خدا اهل گفتگوست فقط باید طرح رفاقت با او را ریخت و از هم‌اکنون شروع کرد.

آقای صابر: دست یافتن به مدل ابراهیم که شما عنوان کردید خیلی دور دست است. توسل به آن، از چه طریق ممکن است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: به نظر من گام اول، حرف زدن با اوست.

آقای صابر: گفتگو در جامعه‌ی ما به حداقل رسیده است، احیای گفتگو را چطور میسر می‌دانی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: البته من هم این مشکل را دارم، هم با خانواده و هم با دوستان. هر وقت مشکلی پیش می‌آید گفتگوی زیادی صورت نمی‌گیرد و مشکل به بحران تبدیل می‌شود و در انتها به دعوا می‌انجامد و شاید این موضوع با اتکا به خدا و صحبت با درون خود قابل حل باشد.

آقای صابر: قرار بر این بود که بحثها، راحت و روان و کیفی باشد که امشب این اتفاق افتاد. پروژه مقدماتی ما این است که از امکاناتی مثل زمان و تریبون، به طور مشترک بهره گرفته شود و همه از آن استفاده کنند. از این طریق، آرام آرام می‌توانیم به پروژه‌های کیفی‌تری برسیم که لازمه آن مشارکت دوستان در نیمه‌ی دوم بحث است. خیلی متشکر از ارائه بحث‌ها و شبی که با هم گذرانیدیم.

نشست دهم: تبیین ما؛ رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۳

بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام حضور دوستان و شب بخیر، بحث را آغاز می‌کنیم با اجازه همه، به خصوص مو سپیدان.

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۵ آذرماه ۱۳۸۷

پرانتر ذیل عنوان «باب بگشا» ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، همه‌گامی و مستمر و استراتژیک با خدا؛ رابطه‌ای که طبیعتاً رفیقانه، شفاف و استمراری است.

به روش پیشین نگاهی خیلی سریع به فشرده آن چه که در نُه شب گذشته عنوان شد داشته باشیم و با اتکا به آن بحث امشب را پی بگیریم:

در ابتدا نگاهی به عناوین نشست‌های پیشین:

آغازگاه

خدا در وضع موجود

چگونگی مواجهه با بحران

متدولوژی خروج از بحران

متدولوژی ما برای خروج از بحران

فاز صفر ما چیست؟

به استقبال تبیین

تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی

و اکنون اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

بحران داریم

طرح بحران می‌کنیم

خدا گم کرده‌ایم

از عضویت در هستی خارج شده‌ایم

برای خروج از بحران خیز برداشته‌ایم

به متدولوژی هم‌نوعان عنایت می‌ورزیم

متدولوژی «او» را مدنظر قرار می‌دهیم

ما نیز متدولوژی طراحی می‌کنیم

در پی پیشاتبین، تبیین و پساتبینیم

پیشاتبین را با تجهیز به یک تلقی پی می‌گیریم

سیر نماینده‌ی خود را رد می‌زنیم

در جلسات پیشین طی نُه جلسه عنوان شد که ما بحران داریم و بحران خود را نیز مطرح می‌کنیم. کُنه بحران این است که خدا را گم کرده‌ایم. یک وقت هست ما انگشتی گم می‌کنیم، تیل‌های گم می‌کنیم، قرص کپسولی گم می‌کنیم خوب طبیعی است که از دست در برود و جلو چشم نیاید و خود را پنهان کند. اما موجودی را گم کرده‌ایم که همه جا حاضر است و منتشر است و فرا دورانی و فرا تاریخی. این است که خدا گم کردن بحران بزرگی است. به همین دلیل از عضویت در هستی هم خارج شده‌ایم. اما به‌رغم اتفاقاتی که برای ما و برای جامعه‌مان افتاده و برای منزل‌گاه روشنفکری‌مان رخ داده است نمی‌خواهیم از پا بنشینیم و برای خروج از بحران خیز برداشته‌ایم. این جلسات نیز ما به ازای این خیز است. جمعا خیزی برداشته‌ایم ببینیم به کجا می‌رسیم. در کادر این خیز به متدولوژی هم‌نوعان و پیشینیان خود عنایت می‌ورزیم. متدولوژی «او» را هم که دستور اصلی بحث‌مان است مدنظر قرار می‌دهیم. اما در کنار پیشینیان و هم‌نوعان و هم‌عصران و ذیل نظارت خدا، ما هم برای خودمان توان خلق داریم. همان‌طور که او عنوان می‌کند «کسی که خلق می‌کند با کسی که خلق نمی‌کند برابر نیست»، طبیعتا خلق حق‌مان است. در حد فکر و فهم خود و زمانی که تخصیص می‌دهیم می‌توانیم دست به طراحی متد خروج از بحران بزنیم. این کار را مشترکا انجام دادیم. متد ما سه سطحی بود؛ پیشا تبیین،

تبیین و پسا تبیین. لذا در پی پیشا تبیین و تبیین و پسا تبیین هستیم. پیشا تبیین ما وداع با یک تلقی و مجهز شدن به یک تلقی نوست. پس از آن، در دو جلسهی اخیر سیر نماینده خود - ابراهیم - را پی گرفتیم. یک نماینده آدم بود به عنوان سر سلسله و یک نماینده هم ابراهیم به عنوان بنیانگذار. این طور نیست که فقط سر سلسله را کار داشته باشیم و بنیانگذار را؛ جلوتر که می‌آییم انسان‌های هم نوع ما هم هستند که در حد خویش سر سلسله و بنیانگذاری کردند. آرام آرام پیش برویم و ببینیم الگوهای هم عصر ما چه هستند و ما از الگوهای دور دست تاریخی همچون ابراهیم و نیز امروزیین چه استفاده‌ای می‌توانیم بکنیم؟

حال بحث امشب را پی می‌گیریم.

تبیین ما در رابطه میان دو مبنا؛

ابراهیم نماینده‌ی ما

تبیین ما با تاسی به متد خداست. یک مبنا ما، یک مبنا او، ما از مبنای کوچک و جزء که خودمان هستیم آغاز می‌کنیم.

تبیین ما؛

انسان در میان دو مبنا؛

«خود» و «او»

از انسان = ما، آغاز می‌کنیم

تبیین مبنای جزء :

ابراهیم؛

نماینده‌ی ما

از گونه‌ی ما

با انگاره‌های ما

با پرسش‌های ما

به هر حال برای هر تبیین به یک ما به ازای خارجی احتیاج داریم. ما به ازای خارجی ما ابراهیم است که سیرش مستند و قابل عرضه است. سیر او هم در مونوگرافی‌ها آمده است، هم در کتاب آخر آمده است و هم در کتاب‌های تاریخی چه مذهبی، چه غیر

مذهبی؛ ابراهیم هم نماینده‌ی ماست، از گونه ماست و با انگاره‌های ما. او هم بحران دار و پرسش دار می‌شده است مثل ما؛ فرازهای حیاتش را مرور کردیم امروز باز یک رجوع سریع خواهیم کرد به فرازهای حیات او؛ این طور دریافتیم که حیات خیلی پر و پیمان و لبریزی داشته است. کسانی که در حوزه کشاورزی هستند به مراتبی که پر هستند می‌گویند مراتع متراکم و به مراتبی که یک تکه‌ی این طرف سبز است یک تکه‌ی آن طرف می‌گویند مراتع تُنک؛ ابراهیم تُنک نبود و حیاتش بسیار بسیار متراکم بود. ۶ ماه پیش تلویزیون یک چینی را نشان می‌داد که بدنش و بخصوص سرش دارای بیشترین تراکم مو بود، سرش مثل نم‌د موها به هم چسبیده بود. زندگی ابراهیم هم همین‌طور است یعنی نمدی پرو پیمان که از سفر ذهن، از مهر، از عشق و از دغدغه‌اش بافته شده بود. حیات صد و چندساله ابراهیم حیاتی لبریز بود.

فرازهای حیات ابراهیم نماینده‌ی نوع

✓ ورود به هستی

✓ زیست خود ویژه

✓ قوام و انسجام مرحله‌ای

✓ موجودیتی پشت‌یافته

✓ ماراثنی در پی ایده

✓ ابتلاء و رفاقت

✓ پیشوایی

✓ طرح مشترک

✓ بنیانگذاری

✓ وداع با هستی

✓ ویژه فعال جاوید هستی

او به هستی وارد شد، ورودش به هستی در دوران ممنوعه صورت گرفت و لذا زیست خود ویژه‌ای داشت. به دور از خانواده، به دور از مادر و رابطه‌اش با مادر فقط رابطه دیداری بود. ابراهیم در غار بزرگ شد و از ارتفاع بالای غار جهان را منظره کرد و مشاهده کرد و از مناظرات و مشاهداتش در خلوت و در زیست منفرد به قوام و انسجام

مرحله‌ای رسید. به آن چه که رسید، تمام قامت پشتش قرار گرفت. یافته را تنها نگذاشت. با یافته قدم به قدم گام برداشت و زندگی کرد. در حالیکه یافته را در آغوش داشت ماراتنی را هم در پی یافته دوید. او در این ماراتن مبتلا شد و در ابتلا به رفاقت با «او» رسید. بعد از این که آزمون پس داد و تست‌های متنوع و متعدد را پشت سر گذاشت به مقام پیشوایی رسید. پیشوایی‌اش هم موقت نبود، پیشوایی‌اش جاودانه بود که تا حال نیز ادامه دارد. او بنیانگذار ویژه‌ای شد. بعد از پیشوایی، با خدا طرح مشترک اجرا کرد. بخشی از طرح مشترکش ایده خدا بود و او هم با توجه به این که برای خودش حقی قابل بود پیشنهاداتی برای باروری و پروار شدن ایده داشت. پیشنهادتش را مطرح کرد، خدا هم پیشنهادتش را سر دستی تلقی نکرد و جدی گرفت و او را مراعات کرد. ابراهیم بعد از طرح مشترک در سه سطح به بنیان‌گذاری رسید؛ بنیان‌گذاری بنای توحید، بنیان‌گذاری محتوای توحید و بنیان‌گذاری مناسکی متناسب با بنا و محتوا. بعد از طی این سیر مدلی ارائه داد. یک وقت مدل مدل دهه پنجاه است، که مرحوم باکری در دادگاه عنوان می‌کند «ما به راهی که آمده‌ایم می‌دانیم چه راهی است و یک چریک بیش از شش ماه عمر نخواهد کرد». این یک مدل است، اما همه‌ی مدل‌ها یکسان نیستند. یک مدل دیگر هم پیشاروی ما ست؛ ما یک وجودی داریم با انرژی و عشق. می‌خواهیم عشق و وجود و انرژی را تا سر حد جان دادن مصرف کنیم تا هر جا که رسید و تا هر جا که کش آمد. دوره ابراهیم صد و چندسال کش آمد و سپس با هستی وداع کرد. به هستی هم چسب نخورده بود، اما بعد از وداع، به ویژه فعال‌جاویدِ هستی تبدیل شد. امشب با توجه به مرور نقطه‌چین‌های شب‌های پیشین به برگ سوم رابطه بین دو مبنا می‌رسیم.

رابطه میان دو مبنا (۳)؛

درک ابراهیمی

سبک پروردگاری

ذیل عنوان رابطه میان دو مبنا، درک ابراهیمی و سبک پروردگاری را پی می‌گیریم. قبل از این که درک ابراهیم را از «او» در میانه هستی جستجو کنیم، ببینیم ابراهیم چه ویژگی‌هایی داشته است؟ آیا ویژگی‌هایش منحصر به فرد بوده است یا این که ما هم نوعاً می‌توانیم مثل او باشیم.

ویژگی‌های ابراهیم؛

✓ منفرد و خودرو

✓ حساس بر سیالیت هستی

✓ جستجوگر

✓ اهل آزمون و خطا

✓ صاحب «موضع» و «نظر»

✓ مجادله‌گر

✓ خواهان

✓ متقاضی ویژه

✓ یقین‌دار

✓ رفیق

ابراهیم منفرد و خودرو بود. او ۱۳ سال اول زندگی‌اش را در غار و در ارتفاع و در کوه و دشت به سر برد. رابطه‌اش با مادرش فقط این بود که مادر غذا می‌رساند و دیدارش می‌کرد. به سپرده‌هایی که در بانک کوتاه مدت هستند می‌گویند سپرده دیداری که ممکن است یک ماه، سه روز و... به طول انجامد. رابطه ابراهیم هم با مادرش رابطه دیداری بود و مادر به واقع فقط احوال پرسش بود و غذا رسانش. به همین دلیل منفرد و خودرو بار آمد و طبیعتاً هر چه داشت از خود داشت. ویژگی دومش این بود که بر سیالیت هستی حساس بود. خیلی از ما طلوع را مشاهده می‌کنیم، غروب را مشاهده می‌کنیم، افق را می‌بینیم، شفق را می‌بینیم اما خیلی در پی رسم سینوس‌ها و فراز و فرودها و نقطه‌چین زدن‌ها نیستیم اما ذهن ابراهیم به‌رغم این که نه دانشی داشت و نه ریاضی خوانده بود ولی ذهنی هندسی داشت. کسانی که ذهن هندسی دارند سینوس می‌زنند، لوزی رسم می‌کنند، دوزنقه می‌زنند، قاعده تشخیص می‌دهند و نوک هرم را مشخص می‌کنند. او حساس بر سیالیت هستی بود. حرکت جوهری هستی را دریافته بود و با چشم تعقیبش می‌کرد. جستجوگر بود. پژوهشگر بود، به اصطلاح اهل کندوکاو بود. اهل آزمون و خطا هم بود، حتی خدا را هم در سیر آزمون و خطا نهایتاً شناسایی کرد. اما مهم این که صاحب موضع و نظر بود. در سیرش که نگاه کنی از ۱۳ - ۱۴ سالگی که از بیرون شهر به داخل شهر آمد اهل موضع و نظر بود. مقابل آذر پدرش ابراز نظر کرد. مقابل نمرود ابراز نظر کرد. مقابل قوم ابراز نظر کرد. ما حال و حس ابراز نظر را از دست داده‌ایم. این قدر تحقیر شده‌ایم،

این قدر خودمان به خودمان کم بها داده‌ایم که هیچ موضعی نداریم. هر اتفاقی مقابل‌مان رخ بدهد بی‌موضعیم. بی‌ابرازیم، بی‌بروزیم ولی او به دلیل این که، خود اتکا و خود بنیاد بود در مقابل همگان هم خودش را صاحب حق و ابراز تلقی می‌کرد. حتی مقابل خدا؛ می‌رسیم به ویژگی مجادله‌گریش. ویژگی مجادله‌گری او متمم و مکمل ویژگی صاحب موضع و صاحب نظر بودنش است. لوط برادرزاده‌اش بود. لوط هم در منطقه مؤتفکات صاحب رسالت شده بود. قوم لوط همجنس باز بود، به پیشنهادهای لوط هم توجه نمی‌کرد، قوم ویژه‌ای بود. بعد از رسول فرستادن و پیام نو آمدن و اتمام حجت به هیچ صراطی مستقیم نبودند و صریح به لوط گفتند می‌دانی که مساله ما چیست و ما پی گیر مساله خودمانیم. بعد از همه‌ی سیرهایی که طی شد بنا بود که مشمول صیحه شوند و عذابی بر ایشان نازل شود. خدا به ابراهیم صیحه بر قوم لوط را اطلاع داد. ابراهیم با خدا مجادله کرد، لفظ مجادله هم در کتاب آمده است. یعنی او آن قدر به خودش اعتماد داشت که مقابل خدا موضع می‌گرفت. خدا هم موضعش را تحقیر نکرد. خیلی مهم است، خدا پذیرفت که انسانش صاحب موضع است. او در مقابل آفریدگارش خواهان بود. وقتی خدا به او سفارش طرح داد او هم متقابلاً فهرستی از تقاضاها را مقابل خدا قرار داد. متقاضی ویژه‌ای هم بود. آخر عمر از خدا خواست که مکانیزم مرگ و حیات را به رویتش برساند. خدا جلوه‌ای را به رویتش رساند؛ «شباباش زهی سلسله جذب و تقاضا»؛ عمر او با سلسله‌ی جنبنده درونش، با طرح تقاضا و با جذب تقاضا گذشت. انصافاً این نیم بیت مولوی بیان کل حالات زندگی ابراهیم بود. شباباش زهی سلسله جذب و تقاضا؛ زهی، علامت استمرار است، شباباش هم به معنی جمع آوری پول در جشن‌ها و خصوصاً عروسی‌ها با رسم سینی گردانی بود. ابراهیم پولی جمع نکرد اما یک عروسی طولانی بسیار بسیار بیش از هفت شبانه روز در طول عمر صد و چندساله‌اش بر پا کرد و در این عروسی شباباش جمع می‌کرد و سینی را جلو «او» می‌گرفت و سیر هم نمی‌شد از این سلسله جذب و تقاضا؛ متقاضی ویژه‌ای بود، خواهان همیشگی بود، یقین دار بود و نهایتاً رفیق؛ این سیر و فهرستی از ویژگی‌های ابراهیم بود.

حالا ببینیم فردی با این سیر و با ویژگی‌هایی که با خود حمل می‌کند چه درکی از «او» داشت. اگر ما دارای مشکل هستیم در درک «او»، ابراهیم از ما خیلی بی‌امکانات‌تر بود. در اوج بی‌امکاناتی به درک رسید.

درک ابراهیمی از او؛

✓ آفریننده

✓ هادی

✓ خوراک‌رسان

✓ سقا

✓ طیب

✓ حیات‌گیر و حیات‌بخش

✓ ثقل طمع و امید

✓ درگذرنده

✓ شفیق

✓ حکم‌دهنده

✓ وصل‌کننده

✓ حامی

✓ امکان‌رسان

✓ پوشاننده

درک ابراهیم از او در سوره شعرا آمده است؛ درکش خیلی ساده است و انشاء خدا هم ساده است؛ ابراهیم خدا را توصیف می‌کند و درکش را در مورد «او» توضیح می‌دهد؛ «همان که مرا آفرید و هم او راه می‌نمایاندم، هم او که طعام می‌رساندم و سیرابم می‌کند. آن هنگام که بیمارم تیمارم می‌کند. می‌میراندم و سپس حیاتم می‌دهد. همان کسی که امید و طمع دارم که در روز موعود در گذرنده خطای من باشد. پروردگارا حکمی به من عطا کن و مرا به طیف صالحان پیوند ده و در میان آیندگان خوش آوازه‌ام کن و از سهمبران جنت پر نعمت قرارم ده. پدرم ببخشای که از راه گم‌کردگان بود. در روزی که همگان بپا می‌خیزند نازلم مکن و خوارم مساز». خیلی راحت و شفاف تلقی‌های خود درکش را از «او» بیان می‌کند.

اگر بخواهیم ما به ازایی از این نشانه‌ها که درک ابراهیم را نشان می‌دهد ترسیم کنیم تلقی اولش این است که «او» آفریننده است. آفرینش‌گر است، اهل خلق است، اهل ابداع است. دوم، «او» آفریننده بی‌مسئولیتی نیست. یعنی پدر و مادری نیست که در یک لحظه نطفه‌ای منعقد کنند و بعد از این که آن نطفه پس از نه ماه به جهان سلام گفت، به او سلام ندهند

و کاری به کارش نداشته باشند. سر گذر بگذارندش و یا از سر تنگ دستی بفروشدش. یا آن که آبی و نانی و قاتقی بدون خورش محتوایی به طفل بخوراند. خدا این طور برخورد نمی‌کند و ابراهیم هم مسئولیت خدا را درک می‌کند. خدا در عین جلال و جبروت مسئولیتی هم دارد. مسئولیتش، هم مسئولیت عام است و هم مسئولیت خاص؛ مثل یک رهبر و مسئول تشکیلاتی با تک تک کسانی که به این جهان واردشان کرده و خودشان هم بنا نبوده به دنیا بیایند و قصد آمدن نداشته‌اند برخورد خصوصی می‌کند و وقت می‌گذارد. خدا اهل تخصیص است. ابراهیم این مهم را درک کرد و گفت «او» آفریننده است و بعد از آن هم، هادی است. اهل رهنمونی است، آدرس می‌دهد، انگشت سبابه به ما نشان می‌دهد که کدام راه را انتخاب کنیم و از کدام راه پرهیز و حذر کنیم. بعد خیلی ساده می‌گوید او خوراک رسان است، طعام می‌دهد. سپس قشنگ عنوان می‌کند که او سقاست، آب رسان است و اهل سیراب کردن. در زمان بیماری طبیع است و تیمار دارم و ضمن همه‌ی این‌ها اختیارات و توان ویژه هم دارد. حیاتم را می‌گیرد و نیز به من حیات هم می‌بخشد. این حیات‌گیری و حیات‌بخشی شاید تنها معطوف به مرگ و زندگی نباشد، ممکن است به این امید بخشی و پمپاژ انرژی هم معطوف باشد. این حیات‌گیری و حیات‌بخشی ممکن است دو منظوره، دو نیش و دو پهلو باشد. جلوتر که می‌آید می‌گوید: «من نسبت به او طمع دارم». طمع را امید ترجمه کردند اما طمع بالاخره طمع است. یعنی موجودی است که داشته‌هایی دارد و ابراهیم به آن داشته‌ها طمع دارد. خیلی صریح می‌گوید. در لفافه روشنفکری نمی‌پیچاند؛ من به خدا طمع دارم، طمع توام با امید. نهایتاً می‌رسد که او درگذرنده هم هست. اهل رفاقت است، اهل لوطی‌گریست و پا به پای انسان می‌آید. شفیق است، شفیق و رفیق همزوج است. رفیقی که دست می‌دهد آن را رها نمی‌کند، بر خلاف دست‌های امروز جامعه‌ی ما دست او دستی پایدار است. شفیق کسی است که یک قدم از رفیق جلوتر حرکت می‌کند؛ می‌کشدش و می‌انگیزاندش. ابراهیم از خدا حکمی می‌خواهد. حال ما نمی‌دانیم حکمی که از خدا خواسته جنسش چه بوده است؟ مجوزی خواسته، فرمان تشکیلاتی خواسته، رخصت حرکتی خواسته است؟ بالاخره حکمی از خدا خواسته و خودش و خدا می‌دانند که این حکم چه بوده است. شاید بنا گذاری سرا بوده است. شاید بناگذاری محتوا بوده است، بنا گذاری هر چه بوده است حکمی را از خدا طلب کرده است. خدا حکم دهنده است، وصل دهنده است، حامی ست، امکان رسان است و نهایتاً پوشاننده؛ این تلقی تلقی خیلی ساده ایست؛ «ای

تو آب زندگانی فَسَّقْنَا؛ یعنی تو مجرای حیات بخشی ما را سقایی کن، به ما آب برسان. یک وقت هست سقا در روز عاشورا به طور سمبولیک در دسته‌های سنتی عزاداری ظاهر می‌شود، دو سه ساعت سقااست و بعد خسته می‌شود، سه چهار پرس هم قیمة پلو می‌خورد، پنج شش لیتر هم خودش آب می‌خورد. ولی خدا بالاخره یک سقای کیفی است. پا به پای ما می‌آید، عاشورا و تاسوعا ندارد، خسته نمی‌شود و مستمر آب رسانی می‌کند. و ابراهیم به عنوان کسی که بیش از یک قرن رفاقت با خدا داشته است این مهم را درک کرده است. کل این مضامین را که جمع کنیم همین نیم بیت در می‌آید؛ «ای تو آب زندگانی فَسَّقْنَا؛ هستی را پدید آوردی، ما را هم به این هستی آوردی، به ما تزریق کیفی بکن. فَسَّقْنَا مستمر است. تزریق کیفی و آب رسانی‌ات را به ما قطع نکن. این تلقی خیلی تلقی ساده، شفاف، غیر روشنفکری، غیر پیچیده و با ادبیات ملموس و همه‌پذیر است. حال ما این تلقی را بیاوریم به ادبیات امروزی برگردانیم. در کتاب آخر، ادبیات هر دوره به همان شکل آمده است. اگر ابراهیم در آن دوران، چندین سده قبل از پیامبر آخر ادبیاتی داشته است عین همان آمده است. ادبیات موسی هم عینا ادبیات عبری است. ما اگر بتوانیم این ادبیات را برای این که سهل الوصول و قابل هضم بشود در حدود فهم خودمان امروزی کنیم به فهم کمک کرده‌ایم. آگ - ر بخوای - م ادبیات ابراهیم را امروزی - ش کنیم، ۱۱ - ۱۲ سر پلی که از انشاء ساده بیرون می‌آید می‌توانیم ترجمانش کنیم:

نقوش درک؛

✓ نقش ایجادی

✓ نقش رهنمودی

✓ نقش رزاقی

✓ نقش تیمارداری

✓ نقش کمک‌کاری

✓ نقش تشکیلاتی

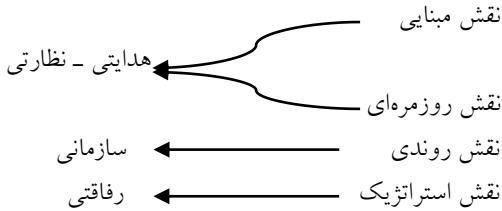
✓ نقش حمایتی

✓ نقش رفاقتی

✓ نقش آخرتی

ابراهیم مقدمتا برای خدا نقش ایجابی قایل است؛ خدا هم بنیان گذار است، هم موسس است و اهل ایجاد. بعد از ایجاد نقش رهنمودی شامل هدایت کردن، آدرس دادن و راه می‌نمایان. نقش ساده‌ای که همه‌ی ما هر روز لمسش می‌کنیم نقش رزاقی است. چه سقایی و چه طعام رسانی. سپس نقش تیمار داری است. طیب بد عنق و اخموی بالاسر بیمار نیست، در سیر بیماری طبابت می‌کند. مهم آن است که همه‌ی افعالی که ابراهیم آورده است افعال استمراری و مستمر است. «او» یک بار ویزیت نمی‌کند. یک بار آب نمی‌دهد، یک بار غذا رسانی نمی‌کند. اکنون بخشی از NGOها یا حتی بخشی از جریان‌های روشنفکری، و نیز دولت احمدی نژاد این تصور را دارند که در سال یک وعده غذای گرم به کسی بدهی مساله حل کن است. نه «او» غذا رسان مستمر است و ویزیت کننده مستمر است و نقش کمک‌کاری‌اش ممتد. وجه دیگر این که خدا از نظر ابراهیم نقش تشکیلاتی هم دارد. نقش تشکیلاتی هم شاخ و دُم ندارد. چون تشکیلات در جامعه‌ی ما نگرفته و با جامعه پیوند برقرار نکرده و در زندگی روزمره مردم مکانی نیافته، ما فکر می‌کنیم تشکیلات چیز عجیب و قریبی است. بعضی‌ها تصور می‌کنند باند است، بعضی‌ها تصور می‌کنند مخوف است. اما نه، موسی هم قبل از رسالتش تشکیلاتی داشته است، عیسی هم با خسیسین خود تشکیلاتی داشته است. حضرت محمد هم با پیرامون و خانواده‌اش تشکیلاتی داشته است. ابراهیم هم با ساره، با لوط و با برخی گروندگان تشکیلاتی داشته. خدا هم رابطه‌اش رابطه‌ای کیفی است. طرحی تعریف می‌کند و حکمی می‌دهد. این طرح تعریف کردن و پیمان بستن و حکم دادن در ادبیات ابراهیم حاوی نقش تشکیلاتی برای است. او برای خدا نقش حمایتی نیز قایل است و نیز نقش رفاقتی. و نهایتاً نقش آخرتی؛ نقوشی که ابراهیم برای «او» قایل است از ایجاد اولیه است تا اتمام آخریه؛ این خیلی مهم است. حالا ما بیاییم این نقوش را آکاردئونی و فشرده‌اش کنیم و از آن کنستاتر بگیریم، ببینیم چه می‌شود؟ از آن ادبیات ساده آمدم به ترجمان امروزی، از ادبیات امروزی، حال ببینیم این نقش‌ها را می‌شود ادغام کرد؟ می‌شود واحد کرد و می‌شود سر فصل‌های خاص برای آن‌ها در نظر گرفت؟

نقوش کلیدی درک؛



اگر کارکردهایی را که ابراهیم برای خدا قایل است فشرده‌اش کنیم و عصاره گیری کنیم به این می‌رسیم که ابراهیم برای خدا نقش مبنایی، نقش روزمره‌ای، نقش روندی و نقش استراتژیک قایل است. به این مفهوم که آفرینش‌گری و خلق و ابداع، نقش مبنایی است؛ کلید اول را چرخاندن، چراغ اول را روشن کردن، استارت هستی را زدن، نشانگر نقش مبنایی است و این نقش مبنایی، هم تخفیف‌ناپذیر است. خیلی از انسان‌ها نقش مبنایی برای خدا قایل هستند. از جمله اروپایی‌هایی که رنسانس را از سر گذراندند و دیدند که بر روی زمین بجای درخت دودکش سبز می‌شود. وقتی دریافتند که انسان می‌تواند بر زمین دودکش هم سبز کند، می‌تواند صنعت را جایگزین فلاحت کند، می‌تواند سیارات را شناسایی کند، می‌تواند جاذبه زمین را محاسبه کند، پس پا جا پای «او» گذاشته است. «او» یک ساعت‌ساز لاهوتی است، خلق اولی کرده و به حاشیه رفته و از این به بعد ما هستیم که مبناییم. این خود بزرگ بینی انسان بود که کار دستش داد. اما ابراهیم نقش مبنایی خدا را نه تنها تخفیف نمی‌دهد بلکه نقش مستمر و روزمره هم برای «او» قایل است. یعنی خدا هم در روزمره‌ها می‌آید و هم در سینوس‌ها. خدا در سینوس‌ها با ابراهیم آمده و در افتان و خیزان‌های او ظاهر شده. لذا ابراهیم این نقش روزمره و روندی را پیوند می‌زند به نقش هدایتی - نظارتی خدا. نقش سازمانی نیز همان نقش تشکیلاتی است و نقش رفاقتی، هم پیوند نقش استراتژیک. به هر حال هستی امکاناتی دارد و ما از امکانات هستی استفاده می‌کنیم و طبیعی است که در دورانی که در هستی غوطه وریم و تقلا می‌کنیم، سینوسی طی می‌کنیم که این سینوس در آخر، خروجی و فرجامی دارد. لذا ابراهیم برای خدا نقش پرسنده پایانی نیز قایل است. از این رو نقوش خدا نقوش کاملی است. ابراهیم چیزی از خدا نکاسته، به قول خیاط‌ها ساسون نزده و به قول تراشکارها تراشش نکرده و همان چیزی که بوده را ترسیم کرده است. این خدا نقش مبنایی، نقش روزمره‌ای، نقش روندی

و نقش استراتژیک ایفا می‌کند. به این اعتبار همه جا هست، همه گاه هست و در همه‌ی سیرها هم هست، لذا هم جهان مشحون از اوست و هم دوران لبریز:

درک ویژه؛

همه‌جا خدایی

همه‌گاه خدایی

همه‌سیر خدایی

ابراهیم می‌خواهد با بیان ساده‌اش بگوید که او همه جا هست، همه گاه هست و در همه‌ی سیرها هم آمده است:

درک ویژه؛

خدای

جهان‌شمول

زمان‌شمول

روندشمول

مرحله‌شمول

لذا خدا شامل است؛ جهان شمول، زمان شمول، روند شمول و مرحله شمول است. اگر ابراهیم عنوان می‌کند که با تمام وجود و حنیف به سویت روی می‌آورم به این مفهوم است که رویکردم به تو شامل است و کل موجودیت تو را در بر می‌گیرد. این درک ابراهیم بود. ابراهیم هم یک فرد ساده که بدون امکانات در طبیعت پرورش پیدا کرد و خودرو و خودبنیاد، صاحب درک و تلقی شد. حال ببینیم «او» که منظور نظر ابراهیم هست چه سبکی دارد؟ «او» هم حتما سبکی داشته که ابراهیم به سمتش جلب شده است. انسان‌هایی که صاحب سبک هستند فارغ از اعتقاداتشان و سیری که طی کردند اگر مسیر زندگی‌شان تعقیب بشود انسان‌هایی هستند که از هستی و از بانی هستی ایده گرفته و صاحب سبک شده‌اند. به این اعتبار که او صاحب سبک است. ابراهیم درک کرد که او صاحب سبک است. ببینیم که سبک «او» چه بوده است؟ این سبک از نوع مواجهه او با ابراهیم قابل استخراج است:

سبک پروردگاری؛

✓ یقین بخشیدن

✓ رشد دادن

✓ برگزیدن و فرآوردن

✓ ویژه امکانات عطا کردن

✓ آزمودن

✓ رهانیدن

✓ طرح سپاردن

✓ موضع واگذار کردن

✓ الگو ساختن

اگر از ادبیات خدا در کتاب آخر سبک پروردگار را در مواجهه با ابراهیم استخراج کنیم حاوی رشد دادن، برگزیدن، فرآوردن، ویژه امکانات عطا کردن، آزمودن، رهانیدن، طرح سپاردن، موضع واگذار کردن و الگو ساختن است. بر یک یک این‌ها قدری درنگ کنیم:

سبک پروردگاری؛

یقین بخشیدن :

ایقان، پاداش

دغدغه‌ی شناخت

دقت

تقلا

و آزمون و خطای مسئولانه

وجه اول سبک پروردگاری یقین بخشیدن است. که دید ابراهیم سیر طی می‌کند و در تقلاست، دغدغه دارد، دقت دارد و مسیر آزمون و خطا را مسئولانه طی می‌کند به امدادش آمد. باب شده است که روشنفکرها می‌گویند ما دوران گذار را طی می‌کنیم و در دوران گذار هم متعدد می‌توانیم آزمون و خطا کنیم. بله این قاعده است، سنت بشر است، ولی بالاخره این پاگرد، این کریدور طولی دارد، الا غیر النهایه نیست. زمانی را باید برایش

تعیین کنیم. دقیق نمی‌شود زمان تعیین کرد اما یک پروسه‌ای می‌خواهیم از این بحران عبور کنیم. اما امروزه برای آن حدی نمی‌گذارند. ممکن هست یک دوره ۲۰ - ۳۰ ساله در این دوران گذار بمانند، کما این که الان همین اتفاق رخ داده است. لذا این آزمون و خطا، آزمون خطای مسئولانه نیست. آزمون و خطای ابراهیم مسئولانه بود یعنی می‌خواست تکلیفش را با «او» و با هستی روشن کند. لذا متمرکز شد، اهل تخصیص شد. این که یکی شبانگهان بنشینند و مشاهده کند و به قول خدا «وقتی که ملحفه شب بر او انداختیم ستاره دید، بعد ماه دید، و سر آخر خورشید دید»، اهل تخصیص است. و آزمون و خطای او مسئولانه است. بالاخره چیزی از این سیر در می‌آید؛ خدا ستاره است، ماه است، خورشید است که از همه کبیرتر است؟ نه؛ من افول‌کنندگان را خوش ندارم. وقتی که خدا این تقلا و تقاضا مندی را می‌بیند در کارش در می‌آید:

نشان ماه می‌دیدم به صد خانه بگردیدم

از این تفتیش برهانم، تو را خانه کجا باشد

سیر آزمون و خطای ابراهیم این چنین بود. بالاخره می‌خواست از این دالان تردید و افتان و خیزان بیرون درآید و موجودی را در حقیقت جلوه هایش رویت کند. لذا برخوردی که خدا با او می‌کند برخوردی مسئولانه است. نشانه ۷۵ از سوره انعام می‌گوید «این گونه تجهیزش کردیم تا از صاحبان یقین باشد». این گونه تجهیزش کردیم. واژه خیلی زیبایی به کار آمده است «موقنین»؛ موقنین را تجزیه کنیم؛ حروف اصلی که این واژه را تشکیل داده‌اند «م»، «و»، «ن» هستند. هم در ادبیات فارسی و هم در ادبیات عرب این حروف همه نشانه آرامش‌اند. کلماتی که با این اصوات تمام می‌شوند به انسان آرامش می‌دهند. در موقنین در حقیقت دو سینوس هست؛ بین «م» و «و» یک در میان دو «ن». این بس زیباست. هم حروف آرامش در آن بکار رفته و هم سیری دارد که به آرامش منجر می‌شود. این آرامش، یقین آور است؛ «صاحب یقینش کردیم». به موضع ایقانش رساندیم. ابراهیم تا قبل از رسیدن به موضع ایقان، تقلا می‌کرد. وقتی که به یقین رسید تقلایش را به فاز بعدی منتقل کرد. ابراهیم مرد یک دورانی نبود، انسان مناسبی نبود، مرد مسیر بود و تقلا را به مرحله بعد کشاند و در مرحله بعد به یافته رسید، و سپس مراحل بعد... . خدا نیز مرحله به مرحله به ایقان می‌رساندش. وجه بعدی سبک رشد دادن است:

سبک پروردگاری؛

رشد دادن :

قطعی

روندی

آگاهانه

هدفدار

در نشانه ۵۲ از سوره انبیا آمده است: «بی تردید به ابراهیم رشد عطا کردیم، رشیدش کردیم، و بر این روند، رشد دادن، و نیز بر احوال او آگاهیم». این نشانه می‌رساند رشدی که خدا به ابراهیم داده است فقط رشد فیزیکی نیست. رشد ابراهیم در ۱۳ سالگی رشدی کیفی بوده است. در سوئد گاه‌ها دختران و پسران در ۲۷ سالگی بالغ می‌شوند و به رشد کامل فیزیکی می‌رسند. اما ابراهیم در ۱۳ سالگی به رشد کیفی رسیده است. رشدی فراتر از رشد فیزیکی و بلوغی فراتر از بلوغ دوران نوجوانی؛ تصریح انشاء خدا این است که این رشد قطعی بوده است. قطعاً ما رشدش دادیم. و نیز روندی بوده، آگاهانه و هدفدار؛ رشدی که از ویژگی‌های بارز سبک پروردگاری است. اما وجه دیگر این سبک، برگزیدن و فراوردن است:

سبک پروردگاری؛

برگزیدن و فرآوردن :

گزینش

جلب و جذب

فرآوری

در دو مورد دو لفظ برای ابراهیم بکار می‌رود؛ یکی اصطفاء و یکی اجتناب. اصطفا و اجتناب ریشه مصطفی و مجتبی هستند. مصطفی و مجتبی انسان هایی، - چه مرد و چه زن - هستند که سیر فرآوری در مورد آن‌ها طی شده است: «ما ابراهیم را در دنیا نشان کردیم و برگزیدیم»، این همه آدم در جهان چرا یکی نشان می‌شود؟ معمولاً انسان‌هایی که نشان می‌شوند یک حالات ویژه‌ای دارند و توجه جلب می‌کنند. جلب توجه با رفتار ویژه و تیپ ویژه؛ این انسان‌ها درون ویژه‌ای نیز دارند و بالاخره توجه خدا را جلب می‌کنند. همزمان با ابراهیم بسیار انسان‌های دیگری هم زندگی می‌کردند چرا خدا او را نشان کرده

است؟ ما او را نشان کردیم، توجه ما را جلب کرد. گزینشش کردیم، جلب و جذبش کردیم، فرآوراندیمش؛ مربایش کردیم، قوامی به او بخشیدیم و نهایتاً به او لعاب دادیم. این لعاب ابراهیم است که پس از قرن‌ها به ما رسیده. چون ما در دوران ماکرو زندگی می‌کنیم فراوری اصلاً فراموش شده است. از ماکرو ما این انتظار را داریم که ظرف پنج دقیقه قورمه سبزی درست کند. آیا این قورمه سبزی که در پنج دقیقه درست شده همان قورمه سبزی دهه سی و چهل است که از شب تا صبح روی چراغ سه فتیله قوام می‌یافت؟ نه، آن قورمه سبزی یک بالاسر داشته است. یک مادر سر کش داشته؛ مادر سر کش و چراغ سه فتیله‌ای و دیگ سنگی قدیم. امکانات متعدد و متنوع را برای لویبا و پیازداغ و سبزی و گوشت فراهم می‌کرده‌اند تا آن‌ها با هم اُخت شوند. این چنین قورمه سبزی است که لعاب می‌دهد. در ماکرو نمی‌توانید قورمه سبزی درست کنید، نمی‌توانید مربا درست کنید. بالاخره آن که مربای به درست می‌کند، به را می‌گیرد، با آن بازی می‌کند، می‌بویدش، گرد رویش را می‌شوید، ترو خشکش می‌کند. با حوصله دانه‌های میانش را در می‌آورد، چوبش را می‌کند، سفتی‌اش را خارج می‌کند. قاچش می‌زند، یک قاچ شتری می‌زند، یک قاچ ریز می‌زند، قاچ‌ها هم اندازه است. به را در دیگ می‌ریزد، شکر به اندازه، آب به اندازه، بالاسرش می‌ایستد. به باید سه قل کیفی بخورد تا قوام بیاید. در قل سوم یک نوک قاشق جوهر لیمو در آن می‌ریزند. این جوهر لیمو سه کار می‌کند؛ مَس می‌کند، از کپک جلوگیری می‌کند، کف روی مربا را می‌گیرد و آن را شفاف می‌کند. سپس فراورنده یک دم کنی می‌اندازد سر قابلمه، تا عمل تعریق صورت بگیرد و بخار از قابلمه بیرون نرود، بخار حذف نشود. همه تعریق دوباره به خورد مربا می‌رود. حالا این مربا بیرون بیاید نه قندیل می‌بندد، نه قندک می‌زند و نه کپک. سیر فراوری ابراهیم نیز اینگونه طی شد. اما شما اگر بخواهی در ماکرو مربای به درست کنی قیر تحویل می‌گیری. با ماکرو امکان فراوری و این که هل با به آشنا شود، شکر با هر دو پیوند بخورد و آب با همهی این عناصر بجوشد، اصلاً این طور نیست! سیر فراوری ابراهیم با حوصله است و با تانی خدا همراه است. خیلی قشنگ می‌گوید، «نشانش کردیم». نشان کردن، پلیسی و امنیتی نیست. نشانش کردیم به اعتبار ویژگی هایش، به اعتبار کیفیتش؛ نشانش کردیم چون دیدیم اهل آنالیز هستی است، اهل حوصله است. اطرافش را تدقیق می‌کند، ستاره و ماه و خورشید را به دقت می‌کشاند. پس او ارزش وقت گذاشتن دارد، چرا؟ چون او برای

هستی وقت گذاشته است و برای شناختش تقلا کرده است. چون ابراهیم اهل وقت گذاشتن است پس «او» هم بخیل نیست و وقت تخصیص می‌دهد و از این تخصیص‌ها ابراهیم بیرون می‌آید. ابراهیم مربای به ایست محصول غار و ارتفاع و مادر مهربان و دیالوگ با آذر و مناظره با نمروود و آتش و بالاخره فراوری «او»؛ ابراهیم چند دهه روی چراغ سه فتیله هستی قوام یافته است. آرام آرام، نه کسی آمده شعله گاز را بالا ببرد، آب تمام شود، ته بگیرد. نه اصلا این روش‌ها در کار نبوده است؛ خدا با حوصله، هستی با حوصله، ابراهیم هم با حوصله. خیلی مهم است وقتی ابراهیم در آتش می‌رود هیچ کجا ثبت نشده که از خدا کمک بخواند. ابراهیم چون به «او» واقف هست از او کمک نمی‌خواهد. اما «او» کمک مبذول می‌کند. سبک پروردگاری این وجهش خیلی مهم است. در دورانی که الان همه بی‌حوصله هستیم، پر شتاب هستیم، دنبال ماکرو و در پی حل مساله فوری هستیم ارزش فراوری درک نمی‌شود. بیانیه بهار ۸۲ انجمن‌های اسلامی از شاخص‌های این دوره است. دانشجو یک سیر مبارزاتی را طی کرده، حوصله‌اش سر می‌رود و به این می‌رسد که همین مدل افغانستان و عراق برای ایران مناسب است. پس «خدایا تو که محول الاحوالی همچنان‌که در این بهار حال اهالی عراق را بهبود بخشیدی حال ما را هم بهبود ببخش». تا آمریکا بیاید مساله آخوندها را در ایران حل کند. نویسندگان از این غافل‌اند که تحول به مفهوم رفتن این و آمدن آن نیست، این اتفاق بارها در ایران رخ داده است. تحول این است که همه به درکی از هستی برسند، همه مسئول پیرامون خودشان باشند، اگر به این درک برسند طبیعتا حاکمیت هم پاسخگو خواهد شد، مجبور است پاسخگو باشد، مجبور است اطلاعات بدهد، مجبور است شفاف سازی کند. اکنون یکی از معضلات ما که ناشی از خروج از هستی هست، زود و تند و سریع حواستن است. به همین خاطر سیر طی نمی‌شود و ما از محصولی که لعاب هستی را دارا باشد محروم هستیم. اما سیر خدا لعاب دارد و ابراهیم جلوه آن است. جلوتر که بیاییم در سبک پروردگاری عطا کردن بر می‌خوریم:

سبک پروردگاری؛

ویژه امکانات عطا کردن :

دو فرزند

در ناباروری

خدا به ابراهیم دو فرزند عطا می‌کند در دوران ناباوروری و در عین نا باوری؛ در همان کتاب آخر در توصیف ادبیات ساره همسر ابراهیم جملاتی چند آمده است. ادبیات ساره نیز خیلی ساده، صادقانه و هم زنانه است. خانم‌ها وا! و وه! به کار می‌برند. ساره وقتی بشارت فرزند را می‌شنود می‌گوید: «هر دو کهن سالیم، هر دو از دوران باوروری خود عبور کرده‌ایم، ناباوروریم، ناباوریم». و آخر می‌گوید «برای من بس عجیب است. مکانیزمی که می‌خواهد من را باردار کند چیست؟ پاسخی هم که «او» به ساره می‌دهد قشنگ است؛ تو اراده و توان فراوری خدا را قبول داری؟ ساره سکوت می‌کند. سپس «او» به ساره می‌گوید «سر ریز باران رحمت الهی بر تو و خاندانت باد». بس قشنگ است، ساره در دورانی که تو اصلا انتظار نداری، باران رحمت الهی بر تو خواهد بارید باردار خواهی شد. این اتفاق رخ داد. لذا به ابراهیم و همسرش که زوجی همراه هم و کم توقع و فعال بوده‌اند. خدا امکان ویژه عطا می‌کند. در عین ناباوروری و نا باوری. به ویژگی دیگری از سبک او راه می‌بریم. چون خدا جدی است؛ «ما جهان را به بازیچه نیافریدیم»، آزمونی هم در کار است. همه‌ی کارکرد خدا به کمک‌کاری و تیمار داری منحصر نمی‌شود. او جدی است و آزمایش نیز به عمل می‌آورد:

سبک پروردگاری؛

آزمودن :

در آتش

در قربانگاه

ابراهیم باید از این آزمون موفق بیرون آید. آزمون‌های ابراهیم هم انصافاً آزمون‌هایی حداکثری بود؛ آتشی بود و به دل فرزند به قربانگاه و عنصری دیگر از سبک پروردگاری:

سبک پروردگاری؛

رهانیدن:

از آتش

از بلا

پاسخ خدا به سر بلند بیرون آمده از آزمون از بلا رهانیدن است. رهانیدن از آتش و بلا. سپس سبک پروردگاری می‌رسد به موضع واگذار کردن؛
سبک پروردگاری؛

موضع واگذار کردن :

بنیان‌گذاری

مقام فرادورانی

ما در شرایطی بسر می‌بریم که نمی‌خواهیم اعتباری برای دیگری قایل شویم، امکان و موضعی به کسی واگذار کنیم. همه‌ی اندیشه متعلق به ماست، همه‌ی شناخت از آن ماست، همه‌ی تشخیص به محور ماست. فقط حاکمیت این‌طور است، نه! خودمان هم همین‌طوریم. اما خدا اهل موضع واگذار کردن است. «موضع» به مفهوم یک نقطه اتکاست. مانند موضع اخلاق و یا موضع معنا مفهوم سر دستی نیست. خدا به این مفهوم موضع واگذار می‌کند. او به ابراهیم بعد از این آزمون و خطاها، موضع بنیان‌گذاری و جایگاه فرادورانی عطا می‌کند. حتی اصطلاح می‌سازد: «مقام ابراهیم». خدا برای هیچ انسانی واژه مقام بکار نمی‌برد. مقام در فارسی یعنی محل اقامت. خدا از جوهر ابراهیم محلی درست کرده است که ارزش اقامتگاه دارد. اقامتگاهی برای انبیا بعدی و برای همه‌ی انسان‌های عادی از جمله ما؛ به ابراهیم مقامی عطا کردیم و او را بنیان‌گذار اقامتگاه فرادورانی قرار دادیم. این اقامتگاه مکانی موقت نیست و دایمی است. انسان‌هایی که می‌آیند و می‌روند و با هستی ارتباط برقرار می‌کنند و دنبال «او» در هستی هستند، می‌توانند در این مکان منزل اختیار کنند. موضع بخشیدن حاکی از نقش تشکیلاتی خداست. موضع دادن این نیست که ما را در یک چارت قرار دهیم؛ یکی را دبیر کنیم و یکی را سخنگو، اصلاً این‌طور نیست. موضع دادن خدا یعنی دستمایه و سرمایه کیفی. خدا به گاندی موضع می‌بخشد، موضع تشکیلاتی در هستی. چطور می‌شود یک انسانی جوکی باشد، در سال دو ماه روزه بگیرد، با بادام و یک جرعه آب روزه‌های ۴۸ ساعته سر کند، از تمام هستی جز یک پایین پوش نخواهد و نه حتی بالا پوش. این چطور است؟ آیا غیر از این که یک موضع تشکیلاتی به مفهوم دستمایه، در هستی به او عطا شده است؟ این چنین است که می‌تواند همه‌ی ملت را یک‌پارچه کند، از این روست که می‌تواند در دل و مغز و پس‌پیشانی همان استعمارگر هم کار کند. می‌تواند نیرو از او

بریزد، خیلی مهم است. می‌تواند روسپی هندی را هم جذب کند. خیلی مهم است. انسان‌هایی که جذب حداکثری کردند مثل گاندی، مثل ماندلا، مثل مصدق، این‌ها عضو تشکیلات خدا هستند. عضو تشکیلات خدا که شاخ و دم ندارد. فردی که با هستی ممزوج شده و خدا به او موضع بخشیده است. سر سلسله ابراهیم است، بنیانگذار ابراهیم است اما این زنجیره تا دوران ما هم می‌رسد. ما هم می‌توانیم با هستی ممزوج شویم، در حد وقت و در حد تخصیص خودمان. وجه بعدی از سبک پروردگاری، طرح سپاری است:

سبک پروردگاری؛

طرح سپاردن :

بنای محتوا

بنای سرا

خدا طرح‌های کیفی نیز به ابراهیم می‌سپارد؛ طرح بنای محتوای توحید و طرح بنای سرای توحید به ابراهیم سپرده می‌شود. در طرح سپاری «او» به ابراهیم نیز وسعت و گشاده دستی بی‌حد نمایان است. طرحی که فرم و محتوا را توامان در بر دارد. اما آخرین ویژگی از این زنجیره الگو سازی است:

سبک پروردگاری؛

الگو ساختن :

رفاقت

عیار اندیشه و دریافت

ابراهیم رفاقتش الگو بود، لذا «خلیل» شد. درکش هم از هستی و از خدا عیار ویژه‌ای داشت. رفاقتش خوش عیار بود و شناختش هم عیار ویژه داشت. مثل عقیق بی‌رگی که جلو خورشید بگیرد، یا شیشه‌ی عسلی که جلو نور قرار دهید و در آن تقلاب و شکرکی مشاهده نمی‌کنید. عسل خالص محصول عطر افشانی و گردافشانی زنبور در طبیعت است. عسل خالص، عقیق خالص به سان ابراهیم خالص. ابراهیم هم رفاقتش خالص بود و هم عیار اندیشه اش. به اعتبار این خلوص دوگانه خدا او را الگوی تمام دورانی قرار داد. سبک را نظاره کردیم. از ابتدا تا انتها؛

مبحث ابراهیم را نبندیم، پروژه پر ملاتی هست از روایای گوناگون به آن نظر کنیم تا بتوانیم ملات را استخراج کنیم. به همین خاطر جلسهای بعد را به ارتباط درک ابراهیمی و سبک پروردگاری اختصاص می‌دهیم.

بحث پیشاروی؛

محصول مشترک

از

درک و سبک

در این چارچوب ببینیم انسانی با این درک و «او»یی با آن سبک چگونه مناسباتی با یکدیگر دارند. از این درک و سبک چه چیزی حاصل می‌شود و مهم‌تر آن که آیا این درک و سبک محصول تخیل است؟ آیا آن درک، درک دور دست تاریخی است؟ فقط انسانی که از تکنولوژی دور بوده و در هستی رها شده می‌تواند به آن برسد و خدا نیز فقط در دورانی که باز نشسته نبوده و فعال بوده است می‌تواند چنین سبک‌هایی را در برخورد با انسان، پیش گیرد؟ یا نه؛ درک قابل باز سازی است و سبک هم سر جای خود است و ما هستیم که باید به آن نزدیک شویم؟ لذا اجازه بدهید فکر مشترک بکنیم و دوستان هم در مورد محصول مشترک آن‌ها درک و سبک کار کنند و بحث بیاورند. تا ببینیم آیا آن درک و سبک قابل تعمیم به امروز نیز هست یا نه؟
با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

خوب، به مانند چند جلسه‌ی گذشته نیمه‌ی دوم در اختیار دوستان هست، از قبل چند نفر وقت گرفته‌اند. هر کدام از دوستان فرصت ۱۵ دقیقه‌ای استفاده خواهند کرد. فضایی که دوستان در آن چهارچوب بحث را تنظیم می‌کنند فضای بحران و چگونگی خروج از بحران، فاز صفر و مضامینی هست که این ده جلسه تعقیب کرده‌ایم. گوش می‌دهیم به بحث نخست:

مشارکت‌کننده‌ی اول

من می‌خواهم با صافدلی که می‌خواه‌داصل و بنیاد برخورد من باشد تجربه خود را و ماراتن و سیری را که تا حال طی کردم و نتیجه‌اش را خیلی ساده و خودمانی با دوستان مطرح بکنم. خوب انسان در همه‌ی جوامع و در همه‌ی تاریخ دچار بحران بوده و هست و خواهد بود. البته من معتقدم وقتی به دغدغه‌ها پاسخ داده نمی‌شود و انباشته می‌شود، تبدیل به بحران می‌شود. بحران در درون خود یک زایشی ایجاد می‌کند. بحران هم حل می‌شود اما وارد فاز بعدی می‌شود و بحران‌های جدید به وجود می‌آید. در طول تجربه تاریخی زیاد نمی‌بینیم که از بحران‌ها خارج شده باشیم و برای همین هم هست که می‌بینیم تاریخ مرحله به مرحله اتفاقاتی از این دست است که در همه‌ی جوامع دنیا هم رخ می‌دهد. چون فرصت نیست نمی‌توانم سیر خودم را توضیح بدهم اما معتقدم که بحران کنونی جامعه‌ی ما و مخصوصا جوانان ما نداشتن استراتژی تعریف شده برای زندگی است. ما در مورد خیلی چیزها حرف زده‌ایم، درس خواندیم اما راجع به خود زندگی خیلی کم توجه کرده‌ایم. ما زندگی می‌کنیم ولی واقعا متوجه نیستیم که داریم چه می‌کنیم. زندگی برای ما تعریف نشده است، استراتژی زندگی برای ما تعریف نشده است. رویکردی که برای حل مساله اتفاق می‌افتد رویکرد خوب زندگی کردن است و من معتقدم ما باید به این امر خیلی بها بدهیم و توجه کنیم. بسیاری از عوامل ما را از زنده بودن و زندگی کردن و چگونه زندگی کردن غافل می‌کند. دغدغه‌ی همه‌ی تاریخ و بشر همین خوب زندگی کردن و خوبتر زندگی کردن است؛ خوب بدنی آمدن، خوب درس خواندن، خوب خوردن، خوب پوشیدن، خوب معاشرت کردن، خوب مسافرت کردن، حضور فعال در جامعه داشتن، خوب سیاست ورزیدن و از همه مهم‌تر عشق ورزیدن،

خوب ازدواج کردن، بچه‌دار شدن، این‌ها مسائل اصلی انسان است. من معتقدم ما این مضامین را کمرنگ جلوه می‌دهیم با این که می‌دانیم مسائل اصلی این هاست. و حالا به دنبال این‌ها شکوفاتر شدن بیشتر در زندگی، مبارزه و ایثار کردن، کمک کردن به حرکت دیگران و مردمان را برای زندگی کردن خوب و خویتر درستگیری کردن و برداشتن موانع از سر راه، همه‌ی این‌ها جزء منظومه زندگی است. این‌ها همه باید با هم پیش برود و ما در فرصت حیاتی که داریم از تولد تا مرگ، در واقع فرصتی است برای خوب زندگی کردن. من می‌خواهم نامش را بگذارم «بازار بورس سهام مشارکت در هستی» یا مشارکت در پروژه انسانی که قرار است آفریده شود. چون انسان در حال آفریده شدن است، تجربه همه‌ی انبیا، پیامبران و خود ما، این است که انسان خود به خود دارد آفریده می‌شود و تعالی و تکامل پیدا می‌کند. ما در عمر خود که در این بازار بورس مشارکت داریم فرصتی داریم تا سهام بخریم. خرید این سهام متناسب با نحوه عملکرد ما در زندگی، مسیر و بستر این مسیر و نیازهای اولیه و ثانویه و متعالی ما صورت می‌گیرد. ما هزینه می‌کنیم و از سود بورس‌هایی که حاصل تلاش گذشتگان است استفاده می‌کنیم و خودمان هم می‌توانیم سهم داشته باشیم و در تولید سهام مشارکت کنیم. مشارکت در همان پروژه انسانی که می‌خواهد آفریده بشود. در پروژه مشارکت خدا و انسان، خدا این مسئولیت را داده است که در ساخته شدن انسان، خود انسان مشارکت داشته باشد. در ساخته شدن انسانی که مسیر تعالی را باید طی بکند. لحظه به لحظه زندگی ما این تعریف را دارد و با حضور خدا و با مشارکت خدا ما در این بازار سهام می‌شویم. بعضی از سهام‌ها هست که سودآور است، بعضی سهام‌ها نیز زیان آور، انتخاب با ماست. خدا این آزادی را به انسان داده است که سهام را خودش انتخاب بکند. بعضی سهام‌ها یکدفعه سقوط می‌کنند و صاحبانش ورشکسته می‌شوند اما آن سهامی که خود خدا توسط نمونه‌ها و الگوها و پیشگامانی که فرستاده معرفی می‌کند سهامی پایدار است. در پروسه زندگی فعال و لحظه به لحظه، مدام با خدا تعامل هست و ما با خدا مشارکت می‌کنیم در تولید سهام پروژه خلق انسان؛ و این هم اساسش لذت است، لذت پایدار و بالنده. انسان نباید خجالت بکشد از این که بگوید من زندگی می‌کنم برای این که لذت ببرم. منتها چه لذتی؟ کدام لذت‌ها، ما بیاییم و انتخاب بکنیم. لذت‌های پایدار و بالنده نعمتی است که خداوند به ما اعطا کرده. از هستی، از زنده بودن، از عشق ورزیدن، از دوست داشتن، از دوست داشته

شدن، از خوب لباس پوشیدن، خوب مسافرت کردن، خوب خدمت کردن، خوب کار کردن، خوب درس خواندن، خوب اختراع کردن، از همه‌ی این‌ها ما باید لذت ببریم و متاسفانه من فکر می‌کنم که این مضامین در حال گم شدن است. در زندگی به طور فطری دایم دنبال این مسائل هستیم اما نسبت به آن آگاهی نداریم. نمی‌توانیم سیستم به آن بدهیم و تدوینش کنیم و با آگاهی و انتخاب به سوی لذت‌ها برویم.

نکته دیگر که در تعامل و گفتگو با خدا خیلی مهم است همان مشاهده هست. مشاهده خودمان و دیگران و زندگی. من به این رسیده‌ام و یقین دارم که همه‌ی ما یک قرائت یا یک ورژن از یکدیگر هستیم. همه‌ی انسان‌های در طول تاریخ، حتی آن‌هایی که رفته‌اند و حتی آن‌هایی که خواهند آمد. یعنی من ممکن بود شما بشوم، شما ممکن بود من بشوی، فرقی زن یا مرد فرقی نمی‌کند. اگر ما این‌طور همدیگر را نگاه بکنیم آن وقت متوجه می‌شویم که چقدر می‌توانیم همدیگر را دوست داشته باشیم چقدر می‌توانیم نگران همدیگر باشیم. چقدر می‌توانیم دغدغه‌های دیگران دغدغه‌های ما باشد و چقدر می‌توانیم انرژی‌هایمان را تبادل کنیم تا خوب زندگی کنیم. دکتر شریعتی یک جمله خیلی خوبی دارد که معروف است؛ «خدایا تو خوب زیستن را به من بیاموز من خوب مردن را خود خواهم آموخت». شریعتی می‌گوید انسان چند بعد اصلی دارد آزادی، اختیار، آفرینندگی؛ او ویژگی‌هایی برای انسان معرفی می‌کند که من تعریفی به این جامعی از انسان هنوز ندیده‌ام. می‌گوید انسان موجودی است پرستنده، منتظر و ماجراجو؛ این ویژگی‌ها ذاتی انسان است و هیچ وقت انسان این ویژگی‌ها را ترک نمی‌گوید. هر قدر هم متکامل‌تر می‌شود و آگاهی‌هایش فزونی می‌یابد این ویژگی‌ها عمیق‌تر و پیچیدگی‌هایش بیشتر می‌شود. انسان غیر معین است، موجودی نیست که یک چهارچوب بکشی و فرمولی برایش تعیین کنی و بگویی این است. انسان به دنبال این ویژگی‌ها مسئول می‌شود و چون مسئول می‌شود معتدل می‌شود. انسان غریب است و در این جهان احساس غربت می‌کند. چرا؟ چون در این جهان که حرکت می‌کند می‌داند به نقطه‌ای که باید برسد نرسیده است و فقط با کمک خداست که می‌تواند در آن مسیر حرکت کند و به آن برسد. انسان مضطرب است. انسان دغدغه دارد، هیچ وقت دغدغه‌ها از ما دور نخواهند شد منتها نوع و روش برخورد با دغدغه‌ها متفاوت است. آخر انسان پیش رونده و سیاسی هست. انسان اگر واقعا بخواهد در مدار پروژه انسانی در حال آفرینش می‌شود قرار بگیرد حامل این

ویژگی هاست و نمی‌تواند آن‌ها را ترک کند. اما در این مسیر آفت‌هایی هم وجود دارد؛ در مسیر گفتگوی عینی و عملی که ما باید با خدا داشته باشیم. من روی این نکته تاکید دارم که ما خدا را در حرکت و در جریان زندگی‌مان و در مسیر روزمره‌مان پیدا می‌کنیم. جای دیگر نباید دنبالش برویم. خدای ذهنی و فلسفی و وهمی برای‌مان چاره ساز نخواهد بود و فقط برای توصیف کردن و سرگرمی خوب است. ولی واقعیت این است که در عمل الگوی زندگی انبیا، اولیا و نمونه‌های امروزیین واقعا مفید و ارزنده‌اند. آن‌ها در صحنه عمل زندگی و برخورد با مسائل واقعی و روزمره با خدا گفتگو و تعامل می‌کردند. خدا را پیدا کردند و با خدا حرف زدند و با او معامله کردند و از او گرفتند و به او دادند. همه‌ی ما باید در زندگی‌مان این تجربه‌ها را داشته باشیم و داریم. مطمئنا اگر شما در زندگی خودتان مطالعه‌ای داشته باشید می‌بینید که دایم و لحظه لحظه با خدا و با هستی و خودتان دارید تعامل و گفتگو می‌کنید. دایم دارید تولد جدیدی پیدا می‌کنید و به سوی آن انسانی که دارد آفریده می‌شود حرکت می‌کنید. در پایان بحث به آفت دیگری اشاره می‌کنم. آفت بی‌اعتمادی؛ بی‌اعتمادی به خود، به دیگران. وقتی استراتژی زندگی نداشته باشیم و بر اساس شناخت واقعیت‌های زندگی حرکت نکنیم این آفت‌ها بروز می‌کند. به خود و به دیگران، به جامعه و به خدا و به هستی، به عشق، به نتیجه کار، به محبت ورزیدن و به همه چیز بی‌اعتماد می‌شویم. غریبه انگاری و احساس غربت می‌کنیم. نه آن غربتی که اول عرض کردم بلکه غربت اجتماعی و شخصی.

آقای صابر: خیلی متشکر. هر کدام از ما می‌توانیم به ذهن همدیگر تلنگری بزنیم، تلنگری که دوست ما زدند، غیبت استراتژی حیات برای ماست و این که تمسک به خدای فلسفی مساله‌ای را حل نمی‌کند. در جلسه‌ی اول که دوستان از تریبون استفاده کردند دو خانم آمدند و بحث ارائه دادند که بحث‌شان هم ساختار، هم محتوا و هم خروجی داشت. امشب هم ما پذیرای خانم دیگری هستیم که بحث‌شان را ارائه کنند. ان‌شاءالله بحث ایشان هم نقطه‌چین ساختار یافته بحث دوستان قبل‌شان باشد.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

بحث من در ادامه سوالی است که در جلسات قبل مطرح شد. گفته شد که ما با بحران مواجهیم و حضور ما در دنیای فعلی با سوالات و مشکلات انسانی و فلسفی و اخلاقی روبروست. سوال من در این جلسه این است که چطور می‌توانیم از خدا یاری بگیریم و بر این بحران‌ها فایق بیاییم. آیا این یاری گرفتن مسیر خاصی هم دارد؟ یا این که یاری گرفتن از خدا را ما طلب می‌کنیم و کارت دعوت برایش می‌فرستیم و او هم اجابت می‌کند و مشکلات مان حل می‌شود. واقعیت این است که من خودم نسبت به چنین برداشتی خوش بین نیستم. جامعه‌ی ما حرفه‌ای‌ترین گریه‌کن‌ها و روضه‌خوان‌ها و دعا‌خوان‌ها را دارد اما مشکلی از آن حل نشده است. شاید هیچ جامعه‌ای نباشد که رسانه‌هایش، نظام آموزشی‌اش، کتاب‌هایش، روزنامه‌هایش، در و دیوار کوچه و خیابانش، این حجم از کلماتی مثل خدا، آخرت، بهشت، جهنم و... را به مغز جوان‌هایش عرضه کند. حداقل همه‌ی ما احتمالش زیاد است که تحت تاثیر فضا ساعتی با خدا صحبت بکنیم. مخصوصاً جوان‌هایی که به عرفان روی آوردند و ارتباط شخصی با خدا دارند. اما بازهم اتفاقی نمی‌افتد. این اعتقاد به خدا نه کمکی می‌کند که ذره‌ای وضعیت دبیرستان‌های دخترانه ما بهتر بشود، که روز به روز دارد بدتر می‌شود. نه پیشرفتی در اخلاق عمومی دیده می‌شود، نه اتفاقی در عرصه اقتصاد می‌افتد، نه گشایش سیاسی رخ می‌دهد. سوالم این است که آیا آن احساسی که ما نسبت به خدا داریم، - چون خدای واقعی که چیزی نیست که در ذهن من بیاید - احساسی که نسبت به واژه الله داریم، دوستش داریم، برایش گریه می‌کنیم، لزوماً خدا همان احساس را نسبت به ما دارد؟ یعنی اگر من با خدا صحبت می‌کنم و دوستش دارم اینجا لزوماً خدا من را دوست دارد و اگر جایی کسی لفظاً اسم خدا را نمی‌آورد و برایش کارت دعوت نمی‌فرستد خدا او را دوست ندارد؟ من پیش فرضم این است که این طور نیست. خدا زیر مجموعه ما نیست که احساسش نسبت به ما همان احساسی باشد که ما نسبت به او داریم، خدا فراتر از ماست. یک وجود همگانی است که ممکن است تصویری که من از او دارم با آن واقعیت صدق نکند. در این بحث سوال اینجاست که چرا با وجود این همه دعوت، خدا وارد معادلات ما نمی‌شود؟

طبق آن چه در قرآن آمده، خدا همه را هدایت می‌کند و دست همه را می‌گیرد جز فاسقین و ظالمین را؛ بحث امشب من در مورد فاسقین است.

این فاسقین کیستند که خدا نه تنها هدایت‌شان نمی‌کند بلکه گمراه‌شان هم می‌کند، آن هم بوسیله همان نشانه‌هایی که دیگران به وسیله آن هدایت می‌شوند. این‌ها چه کسانی هستند که طبق آیه ۵۳ سوره توبه چه با رغبت و چه با بی‌میلی انفاق کنند، عمل‌شان به هر حال پذیرفته نمی‌شود؟ در آیات ۷۵ تا ۸۴ توبه خدا به پیامبر می‌گوید «اگر برای‌شان آموزش بخواهی یا نه، اگر هفتاد بار هم برای‌شان آموزش طلب کنی خدا هرگز آنان را نخواهد آمرزید». این‌ها کیستند که طبق آیات ظاهراً مفهومی به نام‌الله را می‌شناسند، حتی گاهی انفاق می‌کنند و حتی ممکن است به رغبت هم انفاق کنند اما خدا هیچ توجهی به حال‌شان ندارد و هیچ کمکی به ایشان نمی‌کند؟

معنی لغوی واژه‌ی «فسق» در قاموس، خروج از حق ذکر شده. فاسق را در اصطلاح به میوه‌ای گویند که از پوسته‌اش خارج شود. یعنی در ابتدا ایمانی بوده است اما فرد از آن خارج شود. پس قاعدتا شامل کسانی که موضع نظری با مسأله دارند نمی‌شود. یعنی یک واقعیتی را من می‌دانم که درست است اما از آن تبعیت نمی‌کنم. در آیه ۳۲ یونس به صراحت می‌گوید که آن‌ها الله را قبول دارند. این واژه بجز چند مورد محدود، عمدتاً در قرآن بطور جمع به کار رفته است. همه جا فاسقین و فاسقون آمده است. یعنی اغلب پدیده‌ای جمعی در نظر گرفته شده است. بنابراین ما در آیات به دنبال خصوصیات این جمع رفته‌ایم. در آیه ۱۸ سجده می‌گوید فاسق در مقابل مومن است. پس اگر ما بتوانیم مشخصات گروه فاسق را شناسایی کنیم می‌توانیم بگوییم که وضعیت آن در مقابل وضعیت حوزه ایمانی است که عرصه مددکاری خداست. در آیه ۷ حجرات می‌گوید خدا فسق را در نظرها نا خوشایند و ایمان را دوست داشتنی کرد. یعنی اگر در اجتماعی، نظرها زشت و نفرت‌انگیز جلوه می‌کنند باید در مومن بودن این جامعه شک کرد. چرا که طبق گفته قرآن خدا انسان را به گونه‌ای سرشته که ایمان در نظرش خوشایند است. طبق آیات قرآن مشخصاتی که وجه غالب ساختارهای اجتماع فاسق است بدین شرح است:

ساختار علمی:

۱- ساختار علمی این جمع، نخبگانی پرورش می‌دهد که صرفاً نظری‌اند و کاری به حوزه عمل ندارند و برای خود رسالت و تعهد عملی قایل نیستند. در آیات ۸۱ و ۸۲ آل عمران آمده که خدا از انبیا (روشنگران تئوریک) پیمان گرفته که وقتی رسولی (افزادی

که با یاری خدا برای بر پا داشتن عدل و قسط یا تغییراتی در دنیای واقعی بر می‌خیزند به سوی‌شان آمد یاریش کند. هر کس بعد از این پیمان را بشکند فاسق است.

۲- نخبگانی که در این سیستم پرورش می‌یابند در مورد مسائل واقعی مردم حساسیت ندارند. در آیه ۵۹ مائده می‌گوید که بزرگان فکری ایشان آن‌ها را از گفتار گناه و حرام خواری باز نمی‌دارند. یعنی اساساً آن چه در کوچه و بازار و میان مردم واقعی جامعه می‌گذرد برایشان اهمیتی ندارد. به مصداق حرف‌های‌شان کاری ندارند.

ساختار سیاسی:

۱- طبق آیه ۸ توبه حاکمان‌شان عهد و پیمانی را که با گروه مخالفان‌شان داشتند بشکستند و ملاحظه‌پيوندها را در سرکوب ایشان نکردند و این عملکرد روند طبیعی حاکمان ایشان است.

۲- طبق آیه ۸ توبه تصمیم‌های سیاسی در این جوامع در یک فرایند غیر شفاف گرفته می‌شود. کسانی که قدرت بدست ایشان است در برخورد با مخالفان‌شان به زبان چیزی می‌گویند که ایشان را راضی کنند اما حرف واقعی نهفته در دلشان با زبان‌شان یکی نیست.

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

۳- افرادی که در راس قدرت سیاسی جمع فاسق اند، افرادی‌اند که قبلاً در مسیر پویایی توحیدی قرار داشته اما بعد از رسیدن به قدرت به دگماتیسم رسیده‌اند و مانع تکامل شدند. در این راستا آیه ۵۵ نور می‌گوید: آن‌ها که ایمان آورده و کارهای شایسته می‌کنند پس خدا آن‌ها را جانشین در زمین می‌کند و بیم‌شان را به امید مبدل می‌کند تا فقط او را عبادت کنند و چیزی را با او شریک نکنند. هرکس بعد از آن به کفر گروید فاسق است.

ساختار فرهنگی:

۱- حرمت افراد و آبروی‌شان در این جوامع ارزشی ندارد و کرامت افراد نادیده گرفته می‌شود. آیه چهار نور کسانی را که نسبت زنا به زن شوهر دار می‌دهند و چهار شاهد نمی‌آورند لقب فاسق می‌دهد.

۲- گفتمان مصلحت‌اندیشی مبتنی بر ترس بر گفتمان ایمان مبتنی بر امید برتری دارد. در آیه ۵۳ توبه سخن ایشان را می‌گوید که وقتی پیامبر به امید جامعه‌ای امن‌تر و پویاتر دعوت‌شان می‌کند به مبارزه با ظالم می‌گویند: مرا اجازه ده و به فتنه‌ام نینداز. ایشان حفظ وضعیت فعلی خودشان را ارجح می‌دانند و گویی امیدی به شرایط بهتر ندارند یا نمی‌خواهند برای آن‌ها حرکتی کنند.

۳- به دلیل همان مصلحت‌اندیشی که در آیه‌ی قبلی ذکر شد عموم مردم وقتی استبداد از حد معینی می‌گذرد از حاکم ظالم تبعیت می‌کنند مبادا همین اندک رفاه‌شان هم از بین برود. می‌گویند ما از زور تبعیت نمی‌کنیم مگر آن که زورش خیلی پر زور باشد. در آیه ۵۴ زخرف خدا به قوم فرعون لقب فاسق می‌دهد زیرا وقتی فرعون ایشان را خوار و ضعیف کرد آن‌ها خود را ناچار به تبعیت از او دیدند و اطاعتش کردند.

۴- برای این جمع دیگر حقیقت شوری ندارد و آنچه شورانگیز است، دیگر حقیقت ندارد. آیه ۱۶ حدید می‌گوید آیا برای آنان که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌های‌شان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش به آن‌ها کتاب داده شده و انتظار برای آن‌ها به درازا کشید و دل‌های‌شان سخت گردید و بسیاری فاسق بودند.

ساختار حقوقی:

۱- ملاک قضاوت در آن جوامع بر پایه مجموعه‌ای که آن جمع حداقل بصورت نظری می‌گویند که قبولش دارند نیست. می‌گویند اگر اهل انجیل بوسیله‌ی کتاب خودشان که ادعا می‌کنند آن را قبول دارند قضاوت نکنند، فاسق‌اند.

ساختار فرهنگی حاکم بر کنشگران و فعالان عرصه عمل:

در این جوامع کنشگران سیاسی و اجتماعی به لحاظ استراتژیک سراغ اولویت زمانه خود نمی‌روند و به دلیل ترس یا منفعت ترجیح می‌دهند سراغ اعمال صالحی بروند که اولویت اول نیست. و در نتیجه حساسیت روی آن کمتر و هزینه‌اش هم کمتر است. به همین دلیل است که خدا می‌گوید انفاق ایشان حتی با رغبت پذیرفته نیست زیرا زمانی که مبارزه با ظلم اولویت دارد ایشان کار کم هزینه‌تر انفاق را ترجیح می‌دهند.

در پایان در نتیجه همه‌ی این رویکردهاست که خدا در آیه ۱۹ حشر می‌گوید فاسقین خدا را فراموش کردند و خدا هم آن‌ها را فراموش کرده است. جمعی که چنین خصوصیتی دارد از طرف خدا فراموش شده و هیچ کارت دعوتی هم تا زمانی که این مسائل حل نشده باشد از سوی ایشان پذیرفته نیست.

واژه فاسق حدوداً در ۱۸ سوره تکرار شده است و بیشترین فراوانی آن به ترتیب در سوره‌های توبه (که تاکید فراوان بر روی مبارزه با ظالم دارد) و مائده (با بحث‌هایی در زمینه احکام) است.

خصوصیات عمده جامعه فاسق بیان شد. بی‌تعارف خیلی از این‌ها را ما واجد هستیم. حال می‌پرسم که راه برون رفت از این وضعیت چیست؟ بسیاری از این مشخصه‌ها در حال حاضر بر ساختارهای جمعی جامعه‌ی ما حاکم است و این به این معناست که انتظار هیچ کمکی از خدا نمی‌توان داشت. با چه مکانیزمی می‌توان از عرصه فسق خارج و به مرحله ایمان وارد شد تا از آن پس یاری خدا و کمک‌کاری او به داد ما برسد؟ برای یافتن این مکانیزم توجه و بررسی آیه ۱۱ سوره رعد به نظر راهگشا خواهد بود. می‌گوید برای انسان تعقیب کنندگانی از فرشتگان از پیش رو و از پشت سر گذاشته شده است. فراز بعد آیه چیست؟ می‌گوید خداوند بی‌تردید سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن که آن را تغییر دهد و اگر خداوند برای آن‌ها بدی بخواهد برای آن‌ها بازگشتی نیست و جز خدا برای آن‌ها کارسازی نخواهد بود. اول بیابیم عربی‌اش را معنی کنیم. «له معقبات» یعنی چیزی که تعقیب کننده ماست، «من بین یدیه» چیزی نیست که فقط در دست ماست، چیزی است که ما داریم، فرهنگ ماست، حالا کتاب هم می‌تواند باشد؛ متونی که ما داریم. تئوری‌ها و نظریه‌ها و آن چه که فضای کلی حاکم بر ماست. می‌خواهد بگوید آن فضا و فرهنگ کلی ما، ما را تعقیب می‌کند و این طور نیست که ما جدای از فرهنگ‌مان و ساختارهای مان باشیم.

«و من خلفهم»، یعنی آن چیزی که در حال حاضر به آن عمل می‌کنیم و آن چیزی هم که در گذشته انجام دادیم، در تعقیب ماست. نمی‌شود آن را عوض کرد، این تعقیب کنندگان ما به امر خدا ما را محافظت می‌کنند. یعنی خدا خواسته که آن‌ها در تعقیب ما باشند و ما جدای از آن‌ها نباشیم. خوب چطور می‌شود عوض‌شان کرد؟ خدا می‌گوید «همانا خدا قومی را تغییر نمی‌دهد - یعنی گرفتاری‌های یک قوم، مشکلات قوم را تغییر نمی‌دهد -

تا وقتی که تغییر پیدا کنند به انفسهم». در این جا بحث انباشت است. یعنی ما از یک جایی شروع می‌کنیم و استارتی می‌زنیم برای تغییر. کم کم تلاش می‌شود که عمل‌مان را و فضای کلی خودمان را از آن‌هایی که گفتیم خارج کنیم. یعنی بدیل آن وضع که ایمان است مبنا می‌گیریم. مقابل ترس امید است، مقابل بی‌حرمتی افراد، حرمت گذاشتن به افراد است. ما از یک نقطه شروع می‌کنیم و در این مسیر است که هدایت خدا می‌رسد و اگر نه، این که بنشینیم و بگوییم خدایا ما همه‌ی این مشکلات را داریم و بیا کمک‌مان کن و حل‌شان کن مساله‌ای رو به حل نمی‌رود. خودش گفته که اگر خدا بدی بخواهد برای قومی هیچ راه نجاتی برای آن‌ها نیست.

آقای صابر: خیلی زحمت کشیدید. بحث شما معطوف به متن بود. حالا خودتان بیرون از متن فکر می‌کنید که روش برخورد خدا چیست؟ فکر کنید متن نیست و خودتان متن هستید.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم همین که انگیزه‌ای ایجاد شد که بیشتر در قرآن بروم و ببینم خدا چه کسی را دوست دارد و هدایت می‌کند، من متوجه شدم که خیلی به خدا توجه می‌کنم ولی او اصلا محل به من نمی‌گذارد. نه تنها توجهی ندارد حتی یک وقت‌هایی سیلی هم می‌زند و من را حتی کافر فرض می‌کند. احساس کردم نه؛ این راهش نبوده است. وقتی این آیات را بیشتر خواندم دریافتم که هرکسی خدا را بخواند این‌طور نیست که خدا حتما باید جوابش را بدهد.

آقای صابر: آخر تا کی جواب ندهد. آیا انسان همیشه باید منتظر باشد که جواب او برسد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خیر، در این جا باید برای رسیدن به کمک‌های خدا از مسیرهایی عبور کرد. نمی‌شود ما بنشینیم و دعا کنیم. اگر ما در مسیر حل مساله برویم، خدا ما را کمک می‌کند. در مسیر حل کردن مشکلات ساختاری، مثل تبدیل ترس به امید؛ واقعیت این است که من فکر نمی‌کنم که باید از حاکمیت شروع کرد. اگر انباشت‌هایی در

نشست دهم: تبیین ما: رابطه میان دو مینا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما - ۳ - ۲۸۱

جامعه ایجاد نشود و ساختارهایی ایجاد نشود صد بار هم حاکمیت عوض بشود در حد عوض شدن نام خیابان هاست.

آقای صابر: خودتان در مسیر دارید می‌روید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم همه‌ی ما - نسل جوان و پرسشگر - بدنبال مسیر هستیم.

آقای صابر: خوب حالا شما که مسیر را شروع کردید آیا او هم محل می‌گذارد؟ حوصله دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خیلی زیاد

آقای صابر: پس وقتی به سر فصل جدیدی رسیدید بیایید و بیرون از متن تجربه خودتان را بگویید. دستتان درد نکند. دوست آخر هم تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی سوم

سلام علیکم؛ قبل از این که عنوان بحث را مطرح کنم بگویم که این جلسه اساسش بر توزیع تریبون است اما اگر توزیع بر اساس صلاحیت بود حالا حالاها نوبت به من نمی‌رسید. از جهت این که من دوست داشتم فقط جسمم در این جلسات نباشد و همه‌ی وجودم در جلسات باشد پیش‌دستی کردم و گفتم شاید اگر به تریبون بیایم و بحث ارائه بدهم، بیشتر درگیر جلسات خواهم شد. دغدغه در این حد بود. ببخشید اگر بحث عمق و محتوایی ندارد. بیشتر در حد تلنگری است.

آقای صابر: فکر می‌کنی اصفهانی‌ها هم بحران دارند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بحران مالی که دارند. اما بیشتر بحران‌شان این است که کسی نفهمد بحران دارند.

بحث من دو بخش است. اگر فرصت شد هر دو قسمت را می‌گویم و اگر نه همان بخش اول را بیشتر توضیح می‌دهم. عنوان بحث «فاز صفر و تبیین چند وجهی از آن» است یا به نوعی تبیین همه‌جانبه. فاز صفر را صابر این طور تعریف کرد که وداع با یک تلقی، تجهیز به یک دیدگاه؛ برای تجهیز واقعی به یک دیدگاه فراتر از بحث‌های تئوریک باید به مسائل نگاه کرد. یعنی من در بستری می‌خواهم هم فضا بشوم و تلاشی را شروع کنم و کاری را انجام بدهم که بتوانم با ادبیات این جمع، «خدای دست اندرکار»ی را چنگ در چنگش بیندازم و با او پیوند بخورم. منتهای مراتب این راه هزار بار تکرار شده است. به نظر من باید کاری بکنیم که ماندگاری این دیدگاه تضمین بشود، نه از موضع تصلب و انجماد، از موضعی که بی‌جهت ترک دیدگاه نکنیم. اگر استدلال و منطقی جدیدی بود بپذیریم. حالا چرا می‌گویم علتی؟ چون آن وجودی را که من می‌خواهم بررسی کنم، وجودی است که تاثیر غیر مستقیم می‌گذارد بر دیدگاه‌های ما ولی خیلی موثر است. این هم محصول نگاه کردن به زندگی کسانی است که آرمان داشتند. در سن کودکی فکر می‌کردم هر کس تلاشی را آغاز بکند حتما می‌شود دکتر علی شریعتی، مهندس سبحانی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله منتظری و هزاران کس دیگر؛ اما کم کم به این نتیجه رسیدم که نخیر، این نیست. توقف گاه‌ها و پرتگاه‌هایی وجود دارد، و در مقاطعی هم انسان تنزل می‌کند. به چه دلیل؟ آن دلایل باید بررسی شود تا تضمین‌کننده دیدگاه باشند. من دغدغه‌ام این بود که مدام مطرح می‌شود که ما یک سیری داشتیم و تغییراتی کردیم، چرا آن‌ها تغییرات‌شان را تبیین نمی‌کنند و سیرشان را توضیح نمی‌دهند؟ من فکر می‌کنم علت این که نمی‌توانند تبیین بکنند مرتبط با همین وجوهی است که من می‌خواهم دست روی آن بگذارم. برخی وجوه بعضی وقت‌ها شخصی می‌شود که من نمی‌توانم عنوان کنم اما اگر بخواهم بحث را منظم‌تر دنبال کنم و فاکتوری عرضه کنم به نظر من یکی از وجوهی که باید بسیار روی آن حساس بود شیوه کسب درآمد و نوع ارتزاق آدمی است. که به شدت روی افراد تاثیر می‌گذارد و من تاثیرش را به عینه دیده‌ام. یکی از وجوه هم همراهان است چه در در زندگی خصوصی و چه در تعریف «ما»ی جمعی. وجه سوم شاید عنوان دقیقی نباشد، کسب هویت علمی و تخصصی و وجه آخر نیز شناخت کافی

از فرجام‌های مختلف زندگی‌های آرمان‌گرایانه است. حال به سراغ مقدمه دیگری می‌روم بابت این که اثبات کنم که این مراحل در زندگی خیلی تاثیر گذار است. این مثال این هست. بحث‌های زیادی وجود دارد که شکاف نسلی به وجود آمده و پدر و مادرها و فرزندان امکان هم صحبتی ندارند. دلایل مختلفی هم برای آن هست. اما من همیشه فکر می‌کردم هیچ زمان این‌قدر اختلاف فاحش اخلاقی و اندیشه‌ای در جامعه وجود نداشته که پدر و مادری در هیچ شرایطی نتواند با فرزند خود هم صحبت شود. چیزی که در تهران می‌شود دید این است که خیلی از عوامل علتی است. بخاطر زندگی مصرف زده و لوکس‌گرایی که وجود دارد، بخاطر هزینه‌های سرسام آور پدر و مادر که از صبح تا شب در خانه نیستند و خستگی و کم‌حوصلگی‌شان متعلق به خانه است. فرزند هم کم کم در محیط مدرسه رفقای پیدا می‌کند و ساعات خوش زندگی‌اش را با آن می‌گذراند. در ترافیک تهران هم امکان بازگشت به خانه در طول روز و مراجعت و رفت و آمد نیست. اغلب همه می‌روند و آخر شب می‌آیند و ساعات زیادی را در منزل نیستند. کم‌حوصلگی‌ها روی هم جمع می‌شود و امکان دیالوگ را از بین می‌برد. چرا می‌گویم در تهران، چون در بقیه شهرستان‌ها این مساله خیلی کم رنگ‌تر است. این شکاف نسلی را که در تهران این‌قدر واضح می‌توان مشاهده کرد در اصفهان نیست، در قم نیست، در خرم‌آباد که من در آن زندگی کرده‌ام اصلاً نیست. چون یک جوان در طول روز ده مرتبه به خانه مراجعت می‌کند و ده مرتبه خودش را زیر ذره بین مادر و پدر و رفقا می‌بیند و در این میان دیالوگ برقرار می‌شود. از سویی دوستانی هم که تیپ سیاسی محسوب می‌شوند و عنوان‌شان منتقد درون حاکمیت است غالباً در شیوه ارتزاق‌شان یا از مدل رانت خواری استفاده کردند و بعضی هم بخاطر هزینه‌های اجتماعی وضع معیشتی خیلی بدی داشتند. هردو آن‌ها به آفت خوردند و گاهی به توقف گاه‌ها برخوردند. بحث همگام و همراه نیز مطرح است که آن هم در زندگی خصوصی به عواملی باید توجه کرد. باید دقت داشت که در انتخاب‌های اجتماعی باید به نوعی بیعت اجتماع روی کرد. نه مرز بندی‌های رادیکال به درد ما می‌خورد و نه آن اتحادهایی که به تعبیر آقای کاشی اتحادهای صوری است، و همه چیز در هم است و هیچ چیز جایگاه خودش را ندارد و معلوم نیست چه کسی با چه اندیشه‌ای چه بخشی از کار را دارد دنبال می‌کند. و نهایتاً عامل هویت علمی؛ اساساً داشتن یا نداشتن هویت علمی خانواده‌ها موثر است. به نظر من آفات بر توقفگاه‌ها

و تغییر مسیرها و پرتگاهها باید دقت کرد تا بتوان فهمید که چه تغییراتی در این مسیر مطلوب است و چه تغییراتی ممکن است. تا وقتی به نقطه‌ای مثل ضربه ۵۴ می‌رسیم بتوانیم راحت‌تر تحلیل کنیم و با وقتی که به تغییرات منشی در دهه ۷۰ می‌رسیم بتوانیم واقعی‌تر تحلیل کنیم. باید بدانیم از کدام مسیر باید پرهیز کرد و از کدام استقبال؛ برایم جالب بود شاید خیلی ارتباط نداشته باشد اما به نظرم یکی از توقف‌گاه‌های زندگی‌های آرمانگرایانه را باید در هزینه دادن‌ها دید و بعد به سراغ هزینه دادن رفت. روزنامه‌ای می‌خواندم که چون نام‌شان با سرنوشتی یکی بود برایم جالب شد، نوشته بود «سربازانی که هنوز به خانه برگشته‌اند»، بخاطر عنوانش ترغیب شدم که بخوانم. مقاله سرگذشت کسانی بود که در جنگ دچار موج گرفتگی شده‌اند و در آسایشگاه زندگی می‌کنند. طنز خیلی تکان دهنده‌ای در آن بود. در مقاله آمده بود اگر دیگر جانبازان دفاع مقدس دست و پای خود را در جبهه جا گذاشته‌اند و به خانه بازگشته‌اند، این‌ها هنوز با تمام روح و روان و جسم در میدان جنگ به سر می‌برند و به خانه بازنگشته‌اند. به ظاهر آرام‌شان که می‌نگری نمی‌دانی در ذهن ناآرام آن‌ها چه صحنه و خاطره‌ای در حال مرور است. این خیلی ملموس بود برایم که آیا موجی که آن‌ها را گرفته، ما می‌توانیم درک کنیم که از چه زاویه ایست. به نظر من موج گرفتگی‌های ناشی از هزینه‌های سیاسی بعد از انقلاب از این هم سنگین‌تر است. نمونه‌های زیادی در ذهن من هست، من خیلی کم سن که اصلاً هیچ چیزی ندیدم و حتما بزرگانی که در این جلسه نشستند آن‌ها خیلی بیشتر دیده‌اند. من اصرارم بر این است که اول این آفت‌ها را بشناسیم و درک و لمس‌شان کنیم و بعد در راه گام برداریم و تلاشی بکنیم.

آقای صابر: یافته‌هایت را تا به حال با دوستان خودت هم مطرح کرده‌ای؟ به بحث گذاشته‌ای؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: کما بیش با آن‌هایی که هم فضا‌تر بوده‌ام مطرح کرده‌ام. با آن‌هایی که می‌دانستند که خواستگاه این بحث کجاست.

آقای صابر: آن‌ها چقدر با رهیافت‌هایت برخورد فعال کردند؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: تقریباً صفر؛ شاید به نظر من این طور باشد و اشتباه باشد همه فکر می‌کنند اگر اکنون تلاشی را آغاز کنیم قطعاً نتیجه می‌گیریم. ولی من دیده‌ام که این طور نبوده است. مثلی هست که می‌گویند آخوندی گفت ما طالقانی یا منتظری را دیدیم خواستیم مثل آن‌ها بشویم اما روضه خوانی بیشتر نشدیم، در فضای سیاسی این وضعیت خیلی جدی‌تر است. آفات زندگی انحراف ایجاد می‌کند و به نظر من ضربه‌ای که حضور آن‌ها می‌زند خیلی سنگین‌تر است.

آقای صابر: انطباق با شرایط تهران خیلی مشکل بود؟ شما که همیشه در شهرستان بودی چقدر توانستی با تهران کنار بیایی؟ فضایی که توصیف می‌کنی بیشتر تجربه شهرستان است یا تهران؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: بیشتر تجربه اصفهان که شهر پر مخاطب و فعالی است اما اکنون رکود جدی دارد و من علتش را در این محورها دیدم. فهم من این است شاید دلایل و علت‌های عمیق تری داشته باشد.

آقای صابر: خرم آباد که در وضعیت ما قبل صنعت قرار دارد و اقتصاد آن هنوز فلاحتی است و مردم با طبیعت سر و کار جدی تری دارند را چطور ارزیابی کردی؟

مشارکت‌کننده‌ی سوم: خرم آبادی‌ها را بخش نداشتن هویت علمی و تخصصی که بتواند نقش موثری به آن‌ها ببخشد، خیلی بیشتر آزار می‌دهد. به نظر من همیشه این طور نیست که انسان با انگیزه‌های سیاسی اجتماعی و نوع کنش فعال بتواند جلو برونند. انسان‌ها گاهی نیاز دارد که در خدمت به خودش به ایجاد یک بستر علمی دست بگذارد.

آقای صابر: با توجه به این که وقت تمام شده تکه‌ی دوم بحث را در فرصت‌های دیگری ارائه دهید. خیلی متشکرم.

نشست یازدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۴

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۱۲ آذرماه ۱۳۸۷

در نشست یازدهم برگ چهارم از سیر و کار ابراهیم را پیش رو خواهیم داشت. از پیشا تبیین عبور کردیم و به تبیین رسیدیم. تبیین ما رابطه بین دو مبنا است، ابراهیم هم مبنا و هم نماینده‌ی ما. پی‌می‌گیریم مسیر و سنت او را. و قبل از آغاز بحث، تیترو فرعی همیشگی ما؛ ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استرژیک با خدا. و نیز مانند همیشه یادآور می‌شویم اینجا یادگاه است، کلاس و آموزشگاه نیست، کارگاه است. همه بحث می‌آورند و تا حد امکان زمان و تریبون توزیع می‌شود و بحث مشارکتی به پیش می‌رود. ده نشست را پشت سر گذاشتیم امشب نشست یازدهم است. نگاه کوتاهی به پس‌سر و ده شب گذشته می‌اندازیم:

عناوین ده نشست پیشین؛

آغازگاه

خدا در وضع موجود

چگونگی مواجهه با بحران

متدولوژی خروج از بحران

متدولوژی ما برای خروج از بحران

فاز صفر ما چیست؟

به استقبال تبیین

تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

اما جوهره مباحث پیشین و ارتباط آن با بحث امشب:

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

شرایط بحرانی

خدای غیردورانی

احساس بی خانمانی

عزم خروج از وضع این چنانی

در پی متدولوژی انسانی

در جستجوی روش بسامانی

در موضع متد خودمانی

پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین این زمانی

پیشا تبیین؛ تلقی درمانی

تبیین؛ بین دو مبنا، خانه تکانی

سیر نماینده را رذرنانی

در شب‌های گذشته این نقطه‌چین را پیش رو ترسیم کردیم که شرایط ما و شرایط بیرون از ما بحرانی است. خدا غیر دورانی است. ما احساس بی خانمانی هویتی و درونی می‌کنیم اما عزم خروج از وضع این چنانی را داریم. از اینرو برای خروج از وضع در پی متدولوژی انسانی هستیم. به عبارتی در جستجوی روش به سامانی با اتخاذ متد خودمانی. متد ما مرکب است از پیشاتبیین، تبیین و تبیین این زمانی. پیشاتبیین یا فاز صفر ما تلقی درمانی است، تبیین ما، حرکت بین دو مبنا؛ یک مبنا او و یک مبنا ما. در این حرکت در نظر داریم تا یک خانه تکانی انجام بدهیم، در آن خانه تکانی خودمان را هم تکان می‌دهیم. بدین منظور سیر نماینده خود - ابراهیم - را ردیابی می‌کنیم. شرایط بحرانی را یکی دو جلسه‌ی نخست مرور کردیم. این بحران منجر به تشویش درون، نا آرامی و تلاطم و عدم استقرار ما شده است. خدایی به ظاهر هست ولی در سیرهای ما نمی‌آید و ورود و خروجی به روندهای ما ندارد. «نام حبیب هست لیک حبیب نیست». ما نیز به همین خاطر احساس بی خانمانی می‌کنیم چون که در هستی جایی و نقشی نداریم. حال آنکه هستی منزل گاه

ماست و این بخش از هستی که ایران ماست منزل‌گاه ویژه ماست. اما ما تصور می‌کنیم که نه در هستی نقشی داریم و نه در ایران. ما بنا بر سنت پیشینیان نمی‌خواهیم در این شرایط بحرانی و در حس بی‌خانمانی سکونت‌گزینیم و عزم خروج از این وضع داریم: از چرخ زنی چه آید حاصل؟ حاصل چرخ زنی سرگیجه است. سرگیجه‌های هویتی و دورانی و استراتژیک که به نوعی همه‌ی ما دچارش و مبتلاش هستیم. لذا بنا بر انسانیت‌مان و عضویت‌مان در هستی عزم خروج از این وضعیت را داریم. از آنجایی که ما در ذات با انسانهای قبل از خود و هم عصر خود - چه در دور دست و چه در نزدیک دست - هم سرشت هستیم طبیعتاً نمی‌توانیم سیری را که آن‌ها طی کرده‌اند نادیده بگیریم و بخواهیم همه چیز را از نو خلق کنیم. نه! بخشی از بضاعت ما بضاعت پیشینیان ماست، چه کسانی که در سرزمین ما زندگی کرده‌اند و چه کسانی که در بیرون از سرزمین ما زیسته‌اند. لذا در روش‌شناسی، در پی متدلوژی انسانهای قبل از خود و معاصر با خود هستیم. در ورای انسانها، سامان بخش هستی نیز وجود دارد که او نیز روشی را پیشنهاد می‌کند - پیشنهاد می‌کند، ابلاغ نمی‌کند، تکلیف نمی‌کند، ولایتی با ما برخورد نمی‌کند - می‌خواهیم به کار ببندیم، می‌خواهیم به کار نبندیم. در تکاپوی ذهنی این روش به سامان نیز در آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره آل‌عمران پیش روی ما قرار می‌گیرد. این روش مبتنی بر تبیین است. ما که هم، هم سرشت با انسان‌ها هستیم و هم هم سرشت با «او». پس هم از انسان‌ها بهره می‌گیریم و هم از او مددی می‌جوییم. و نیز در حد توان و موجودیت‌مان ادعایی هم داریم. از آنجا که هم ادعا داریم، هم از هستی سهم داریم و دوره تاریخ به ما رسیده است، ما نیز باید چیزی به دوره بیفزاییم لذا هم از متد انسان‌ها و هم تدبیر و روش پیشنهادی «او» هم استفاده می‌کنیم و با دست به کار شدن «خود»، متد «خودمانی» را رقم می‌زنیم. متد ما حاوی پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین این زمانی است.

پیشا تبیین ما تلقی درمانی است. بدین مفهوم که یک تلقی سنتی پشت ذهن ما تار عنکبوت بسته است مبنی به آن که، هستی کریدور و پاگرد است و ارزشی ندارد. بگذار کسانی که به این جهان چسبیده‌اند، صاحب امکانات و فرصت‌ها باشند. ما این جهان را - فرق نمی‌کند که چند سال در آن زندگی کنیم - طلاق می‌دهیم و بالاتر سه طلاق‌اش می‌کنیم به نفع «آن» جهان. این تلقی باید تغییر کند. در مدتی که ما در این جهان زندگی می‌کنیم حق حیات و سهم داریم. تکاپو می‌کنیم. می‌خوانیم و می‌نویسیم و اثر خودمان را

برجای می‌گذاریم. تبیینی هم که خدا بعد از شکست احد در اختیار انسان قرار می‌دهد، تبیین توام با خانه تکانی است. خدا جمع شکست خورده را تکان می‌دهد که ذهن خودتان را تکان بدهید، دیدگاهتان را تکان بدهید! چرا بازگشت به عقب کردید؟ ما با تاسی به روش پیشنهادی خدا، در مسیر تبیین، بین دو مینا - یکی خدا و یکی خود - حرکت می‌کنیم به امید حرکتی خانه تکانانه. بدین منظور ابراهیم را به عنوان هم «نوع» و نماینده بر می‌گزینیم و رفت و برگشت‌های او با خدا را ره می‌گیریم و رد می‌زنیم. آنچه که مرور شد، جوهره‌ی مباحث شب‌های پیشین بود. اکنون به بحث پیشاروی، راه می‌بریم:

بحث پیشاروی؛

محصول مشترک

از

درک و سبک

بحث پیشاروی ما محصول مشترک از یک درک و یک سبک است؛ درک ابراهیم و سبک خدا! سیر ابراهیم را نظاره کردیم و تا حد امکان بر مفصل‌های آن درنگ کردیم. روش ابراهیم را بررسی و درک او را که درک ساده و شسته و رفته‌ای بود مرور کردیم. ابراهیم از این نظر صاحب اهمیت است که بنیان‌گذاری سه حوزه را عهده دار شد: محتوای توحید، بنای توحید و مناسک توحیدی. اهمیتی که ابراهیم دارد در کتاب آخر کاملاً محسوس است. هیچ یک از انبیاء و هیچ یک از چهره‌های تاریخی که از نظر خدا قابلیت برجسته شدن دارند به قدر ابراهیم برجسته نشده‌اند. او در ۲۰ سوره از ۱۱۴ سوره پراکنده است و خدا در حقیقت ژن ابراهیم را که ژن کیفی انسان است، در قرآن پاشیده است. علت این پاشیده شدن آن است که ما با جستجوگری به دنبال ملاط بدویم! این‌طور نیست که همه ملاط کپسول بشود و برود در حلقوم ما! با راحت الحلقوم مساله‌ای حل نمی‌شود. با راحت الحلقوم یک احساس آرامش مقطعی به انسان دست می‌دهد و ولی بعد از آن باز همان تشویش‌ها وجود دارد. ولی اگر دنبال ملاطی که خدا در کتاب آخر در خصوص ابراهیم و روش و منش و درک او پاشانده است بگردیم، به حل مساله نایل می‌شویم. دریافتش، مسیرش و عاقبتش را پخش و پاشان کردست. ما در این پخش و پاشانی، هم به یک روشی می‌رسیم و هم وقتی خواستیم این پخش و پاشانی را جمع کنیم به عناصر

دیگری نیز دست پیدا می‌کنیم. پس این پخش و پاشانی محصول پریشانی ذهن انشاءکننده کتاب نیست. به این خاطر است که ما بتوانیم از این مجموعه ملاط، پازلی فراهم کنیم و رهیافتی از پازل درآوریم. خوب دیدیم که ابراهیم یا نماینده نوع، یک تافته جدا بافته نیست و انسانی کاملاً معمولی است و تفاوت ویژه‌ای با ما ندارد، ارگانسیم و ژنش همه مثل ماست. منتها او اهل تخصیص و جدیت و پی‌گیری بوده و به دستاوردهایی رسیده و چون آن دستاوردها، کیفی بوده خدا آنرا در مقابل ما قرار داده است.

ابراهیم نماینده‌ی نوع؛

زیست

کنکاش

انسجام

شناخت

مدرسه‌ای

تکاپو

آزمون

مهندسی

بناگذاری

وداع

نماینده‌ی ما زیستش، کنکاشش و انسجامی که در اثر کنکاش به آن دست پیدا کرده است و همچنین شناخت محصول آن انسجام، تکاپویی که به خرج می‌دهد، آزمونی که از آن سربلند بیرون می‌آید، مهندسی‌ای که در اجرای پروژه مشترک با خدا انجام می‌دهد و بناگذاری ناشی از آن مهندسی و نهایتاً نوع وداعش با هستی، همه مدرسه‌ای است. مدرسه‌ای به این مفهوم که کار شده، آموزشی و قابل انتقال است. وقتی در فوتبال می‌گویند این گلی که زده شد یک گل مدرسه‌ای بود. به این مفهوم است که در تمرین الی ماشاءالله روی آن تاکتیک کار شده است. لذا آن گل اتفاقی و محصول تصادف نیست. مثل مربی‌های سنتی ما که می‌گویند «پنجاه تا توپ بریز توی هیجده بالاخره یکی از اونا می‌خوره به سر یکی و می‌ره توی گل»، این طور نیست، روی آن گل کار شده است. ابراهیم هم روش هایش مدرسه‌ای است و روی آن کار شده است. روش‌های مدرسه‌ای هم کار

شده‌اند و هم قابل انتقال هستند. آموزه‌هایی که ما از ابراهیم می‌گیریم همه قابل انتقال‌اند و چون مدرسه‌ای و آموزشی است. می‌توان آن را پای تخته آورد.

زیست او که در بی‌امکانی محض صورت گرفت. او در همان شرایط، اهل کنکاش بود؛ «شب پنجره‌ای باز به آفاق تماشاست». شب را همه می‌توانند «تماشا» کنند ولی ابراهیم از آن دریچه‌ای رو به حقیقت گشود. و حداکثر استفاده کیفی را از آن برد و از همانجا به انسجام رسید و به شناخت نایل آمد. مهم آن است که شناختش را سرمایه قرار داد. هم اینک طیفی از افراد در جامعه‌ی ما به شناخت رسیده‌اند، اما آن شناخت را سرمایه نکرده و به کار نینداخته‌اند. سرمایه‌پستویی و زیر متکایی به هیچ دردی نمی‌خورد. ابراهیم سرمایه خود را لای صد زوروق و پنبه نیچید و از دسترس دور نکرد. در جامعه‌ی ما بعضی‌ها سرمایه‌هایی کیفی دارند اما قرار نیست که آن را به کار بیندازند. ابراهیم این سرمایه را به کار انداخت و بر مدار آن تکاپو کرد و در سیر خود، آزمونی پس داد و مهم این است که شناخت و انسجامش را پرسان پرسان بدست آورد و برای او نه حل المسائلی بود و نه راهنمایی بود، نه پدر توضیح دهنده‌ای و نه معلمی. مادرش هم به او غذا رسانی می‌کرد. این مهم است که پرسان پرسانهایش را هم به لفظ نیاورد و به درون جوشنده، منتقل کرد. الان در دوره‌ای که ما زندگی می‌کنیم انسان‌ها پرسنده‌ای هستند اما این پرسش‌ها را به زبان می‌آورند و بسیار هم پر شتاب عمل می‌کنند و پاسخ‌ها را هم سریع طلب می‌کنند. ولی پرسان پرسان ابراهیم با چشم بود و با سلولهای پس‌پیشانی، این روش بس اهمیت دارد. این نوع پرسان پرسان، یافته‌اش در درون انسان رسوب می‌کند کماینکه در ابراهیم رسوب کرد. در مجموع ابراهیم از زیست تا وداعش، آموزشی مدرسه‌ای است. مدرسه‌ای بودنی که می‌تواند مبنای تحلیل، آموزش و انتقال قرار گیرد.

دو سو؛

یکی درک

یکی سبک

ما دو سو داریم، یکسو انسان و یکسو «او». در سوی انسان، نماینده‌ی ما ابراهیم است که آن را بررسی می‌کنیم. نماینده‌ی ما درکی دارد و «او» هم سبکی دارد. ببینیم آیا این درک و سبک به هم چفت شده‌اند، یا ابراهیم برای خودش درکی و خدا هم برای خودش سبکی داشته؟ آیا هرکدام ساز تک خودشان را می‌زدند؟ درک ابراهیم خیلی مهم است. کسی

نیست که صاحب درک نباشد. درک تعطیل پذیر نیست، مغز تعطیل پذیر نیست، حتی اگر شرایط و نیز خود انسان بخواهند آن را مسدود کند، این انسداد، امکان پذیر نیست. اما درک ابراهیم، درکی است پردازش شده. به درک او نظر افکنیم:

دو سو؛

یکی درک؛

ساده

تجربی

غیرفلسفی

رفیقانه

واقع‌گرایانه

درک ابراهیم، درکی ساده، محصول تجربه، بدور از پیچیدگی فلسفی، رفیقانه و واقع‌گرایانه است. به این اعتبار، درک ابراهیمی به سه عنصر اصلی قابل تفکیک است:

۱- وجودی بودن. یعنی از وجود خود، به درک از «وجود»ی رسید که در عالم

منتشر است. این چنین درکی از «او» با وجودش در تنید.

۲- فطری بودن. ابراهیم با تار و پود فطرت به درک از وجود نایل آمد و با آن به

انسجام رسید. انسجامی برافته از تار و پودهای در هم رفته.

۳- رفیقانه بودن. او بی‌شبهه پيله و بی‌شایبه پرسشهایش را مطرح می‌کرد و در

یک رابطه رفیقانه ابهاماتش را با «او» در میان می‌گذاشت.

مولوی عنوان می‌کند:

جز قیاس و دوران هست طرق و لیک شدست

بر اولوالفقه و طیب و متنجم مسدود

وزن مخصوص بیت، سنگین است: جز روشهای کلاسیک همچون قیاس و دور، روشهای دیگری هم برای شناخت خدا وجود دارد. روشهایی که بر سه طیف مسدود شده است: بر فقیهان، طبیبان و منجمان. این سه روش، روش‌های کلاسیک دورانی‌اند. هم در دورانهای دور دست و هم نزدیک دست و معاصر ما که می‌توانیم آن‌ها را مشاهده کنیم. اولین آن‌ها همان قیاس و دوران است. قیاس عنصری است که از ادبیات یونان گرفته شده؛ از منطق صوری یونان. قیاس و استقرا: که یا از جزء به کل برسیم و یا از کل به جزء. از این منظر

باید آزمایشگاهی ترتیب داد تا بتوان به شناخت رسید. دوران یعنی در مسیر شناخت، سیکل مدوری را طی کنی و مجدداً به جای نخست برسی. روش یونانی در واقع، روش براهین و اثبات است بدین مفهوم که برای وجود خدا برهان و دلیل می‌آورند. همین ادبیاتی که در حوزه‌های دینی عیسوی رسوب کرده و به حوزه علمیه ما هم رسیده است و به نوعی روش شناخت برخی فقیهان است. در منطق صوری یونان چون صورت اصالت دارد باید در پی اثبات صورت بود. اما مشکل اینجاست که خدا در حوزه صورت جای نمی‌گیرد ولی باز اثبات می‌شود. اما آن چه را که انسان اثبات می‌کند، به طور طبیعی مشمول «نفی» نیز می‌تواند قرار گیرد. در حقیقت پارادوکس اساسی کار در همین جاست. از روش یونانی، فیکسیسم بر می‌آید. یعنی خدای ثابتی که نه در پروژه‌ها و نه در پروسه‌ها ظاهر نمی‌شود و هیچ دینامیسمی ندارد. این خدا، خیلی تفاوت ماهوی با بتی که ابراهیم با آن درافتاد ندارد. روش طبیبان نیز مبتنی بر پوزیویتیسم است. جمله معروف قرون جدید که «اگر می‌خواهی خدا را بپذیریم باید آن را زیر چاقوی جراحی ببینیم»، شاهدی گویا بر این روش است. روشی که مشاهده و تعین، نقطه اتکاء شناخت قرار می‌گیرد.

اگر همه چیز را در صورت خلاصه کنیم و با مشی مشاهداتی در پی اثبات و تعین برآییم، دیگر جا برای محتوا کجاست؟ جا برای سیالیت کجاست؟ جا برای خدا کجاست؟ جا برای معنا کجاست؟ در منطق صوری فقط محسوسات را می‌توانید تفسیر کنید و جان مایه ها، معناها، فضاها از حوزه خارج است و چون خارج از صورت است دیگر قابلیت تحلیل و تبدیل ندارد. لذا مولوی وقتی می‌گوید:

جز قیاس و دَوران هست طرق و لیک شدست

بر اولوالفقه و طبیب و متنجم مسدود

به این معناست که از این روش‌های کلاسیک دیگر شناخت کیفی بیرون نخواهد آمد. شناختی که انسان را مثل ابراهیم در هستی رها و شناور کند. روش شناخت ابراهیم، غیرفلسفی، رفیقانه و واقعگرایانه است. ابراهیم در حقیقت، با «او» دوست می‌شود. با طالع بینی و ستاره‌شناسی و روش منجمان به خدا نمی‌رسد. با روش فقیهان. طبیبان نیز به خدا راه نمی‌برد؛ نه روش شناخت اثباتی و نه پوزیویتیستی. خدایی که بخواهد اثبات شود، خدایی کلاسیک و سنگین وزن است و در پروسه‌ها و پروژه‌ها ظاهر نمی‌شود و همراهی نمی‌کند.

خوب هنوز در سوی خودمان هستیم و نماینده خود را ورنه انداز می‌کنیم. ببینم درک ابراهیم از نقش «او» به چه ترتیب بود؟ درک ابراهیم از نقش خدا، درک نقطه‌ای نیست. نقش اندر نقش است! همچنان که هستی دینامیک است نقش «او» هم دینامیک است. نقش او در سمت راست لوحی که در مقابل دیدگان وجود دارد، نقش‌خدا، هم آغازین، هم میانی و هم پایانی است.

دو سو؛

یکی درک از نقش اندر نقش :

نقش آغازین	نقش ریز	نقش تاکتیکی
نقش میانی	نقش روز	نقش روندی
نقش پایانی	نقش هر روز	نقش استراتژیک

در ستون وسط نقش خدا، ریز، روز و هر روزی است. از دیگر سو در ستون آخر نیز از دید ابراهیم. نقش او هم تاکتیکی، هم روندی و هم استراتژیک است. در قسمت اول ابراهیم می‌خواهد به ما تفهیم کند که نقش خدا پروسه‌ای است؛ آغاز، میان و پایان پروسه، خدا ایفای نقش می‌کند. فاز به فاز، مرحله به مرحله و فراز به فراز. در هیچ‌کدام از این سه سر فصل خدا غیبت ندارد! کمالینکه خود «او» نیز عنوان می‌کند که مشرف بر تاریخ است: و ما هیچ‌گاه از سیر تاریخ و انسانهای درون آن غایب نبوده‌ایم! از اول هستیم، در میانه هم هستیم و پایان کار هم هستیم. مهم آن که نقوش آغازین، میانی و پایانی / ریز، روز و هر روز / تاکتیکی، روندی و استراتژیک خدا در پروسه‌ها، با یک چسب گرم به هم پیوند می‌خورد. چسبی از جنس خود حضور. به این اعتبار خدا نقش چسب پاش نیز ایفا می‌کند. او در ذات پاشاننده است. خدای منتشر، پاشاننده امکانات و فرصت‌ها در پروسه‌ها و پروژه هاست.

اما درک ابراهیم از «حضور» او:

دو سو؛

یکی درک از حضور :

بی پایانه

مُدامانه

جاودانه

نه انجم چشمک زنانه

نه قمر نقره پاشانه

نه شمس رخشانه

همه گاهانه، مستمرانه، منتشرانه

خوب در ادامه درک از نقش، به درک از حضور می‌رسیم. از دید ابراهیم، حضور خدا پایانی ندارد؛ بی‌پایانه و مدامانه و جاودانه است. تجربه ابراهیم آن بود که خدا نه در کادر انجم چشمک زنانه است، نه در مدار قمر نقره پاشانه است و نه در چارچوب شمس رخشانه. به‌رغم آن که این پدیده‌ها دینامیسم دارند، پاشانند، رخشانند و رقصانند، ولی پاشانی و دینامیسم «او» چیز دیگری است. حضور او، همه‌گاهانه است، مستمرانه است و منتشرانه است. اگر در لوح قبلی تلقی ابراهیم این بود که خدا نقشی فراز به فراز دارد، در لوح جدید، حضور خدا وجب به وجب است. دوچرخه سواران اصطلاحی دارند که می‌گویند طوقه به طوقه‌اش برو، رکاب به رکابش برو. نقشی که ابراهیم از حضور خدا در سیر خودش لمس کرده و پیش روی ما گذاشته است، حاکی از چنین همراهی خدا با اوست. ابراهیم خودش راهی را پیش گرفت، در سراشیبی به راه افتاد، به سنگلاخ رفت و سپس به سینه کش، خداهم پابه پای او رفت، خدا رکاب به رکاب، طوقه به طوقه و نفس به نفس با ابراهیم بود. این دوستی محصول رکاب به رکابی و طوقه به طوقه‌ای و هم نفسی است. اینجا که انسان می‌تواند به نوعی همسر خدا شود، به معنای هم‌پروژه. انسانهایی بوده‌اند که همسر اعتقادی اختیار کردند و با پیرامون خودشان عقد ازدواج دائمی بستند. رابطه ابراهیم را با خدا باید اینگونه تلقی کرد، همگانی، مستمرانه، منتشرانه و به قول دوچرخه سواران رکاب به رکاب و طوقه به طوقه.

حال به سبک خدا توجه کنیم که چگونه در کار ابراهیم درآمد. او در کار ابراهیم از درون غار تا آن‌گاه که در الخلیل مدفون شد چه سبکی به کار بست و ایفای نقش کرد؟

دو سو؛

یکی سبک :

یقین‌بخشی

رشد دهی

گزینش و فراوری

امکان باری

آزمونی

رهایی

کارسپاری

موضع

الگوسازی

سبک «او» در یقین بخشی، رشد دهی، گزینش و فراوری، امکان باریدن، تست زدن ابراهیم، آزمودن، رهانیدن ابراهیم از ابتلا، کار سپاری کیفی به ابراهیم، موضع تاریخی بخشیدن به او و نهایتاً الگوسازی، قابل ردیابی است.

نقش خدا را آن طور که ما از رابطه‌اش با ابراهیم درک می‌کنیم، نقش تمام و کمالی است، ابراهیم در رابطه، کم فروشی نکرد و در پروژه نیز کم نگذاشت، خدا هم طبیعتاً تمام فروشی کرد و تمام و کمال با ابراهیم مواجه شد و هم از نظر اعتقادی به او یقین بخشید و هم در وجه روشی، آموزشی و امکان بخشی، با او فعالانه برخورد کرد. حال ببینیم این درک و سبک چگونه با هم چفت خورده است؟ آیا اصلاً چفت می‌خورد؟ مستقل از ابراهیم، ما آدمی هستیم برای خودمان! ما هم می‌توانیم درکی از «او» داشته باشیم و او نیز سبکی متناسب با درک ما عرضه می‌کند. آیا ممکن است یک اتحاد مزدوج بین درک ما با سبک خدا برقرار شود؟ امتزاج و آلیاژ از درک و سبک را می‌توان امروزین کرد و به حال درآورد؟

محصول مشترک از درک و سبک

در مراحل

شناخت

دعوت

اقدام

آتش

هجرت

قربان

بشارت - مجادله

بنا

وداع

پسین وداع

ابراهیم و خدا در ده مرحله تلاقی داشتند. ببینیم تلاقی درک ابراهیم و سبک خدا چه بوده است؟

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله شناخت :

بستری برای مشاهده، تفکر، تعمق ← برخورد تخصیصی و فعال با بستر

سعی آزمون و خطایی ← یقین بخشی

ایقان ← رویکرد تمام وجودی، بی شائبه، حنیفی

زمانی که ابراهیم قبل از سیزده سالگی می‌رود تا به یک شناخت کیفی دسترسی پیدا بکند، خدا برای او بستری برای مشاهده، تفکر و تعمق فراهم می‌کند. شب تا صبح، به همراه چشمک زنی ستاره‌ها و سکوت ابراهیم چه می‌کند؟ برخورد تخصیصی و فعال با بستری که خدا فراهم کرده است. برای ما خیلی از بسترها فراهم است اما، ما چطور با بسترها برخورد می‌کنیم؟ مهم این است که ابراهیم با بستر برخورد فعال و تخصیصی پیشه می‌کند. می‌نشیند و فکر می‌کند، پس پیشانی را به کار می‌اندازد، چشم می‌دواند و از محصول مشاهده دقیق و فعل و انفعالات پس پیشانی اش، به یک وجودی می‌رسد که آن وجود خیلی برتر از ماه و خورشید و ستاره چشمک زن است! خوب پس در اینجا رابطه متقابل وجود دارد. زمانی که ابراهیم خود را در سیر سعی و آزمون و خطا قرار داده است، «او» به ابراهیم یقین می‌بخشد، بعد با یقین بخشیدن «او»، ابراهیم به نقطه ایقان می‌رسد. ایقان یعنی آنکه همه‌ی وجود به سطحی از یقین می‌رسد و شناخت این مرحله، شناختی بی شائبه است، بی‌رگه و زایده است. ابراهیم در مرحله ایقان رویکردی تمام وجودی، بی شائبه و حنیفی با خدا دارد. حنیف به مفهوم پاک نهاد و موحد قبل از دین. قبل از این که دین بیاید ابراهیم دنبال حق و حقیقت بوده است. به همین دلیل هم خدا به او لقب حنیف می‌دهد. حنیف در لغت عرب مخالف با ینیف است. ینیف یعنی کسی که همیشه در حاشیه است. از حاشیه نمی‌توان شناخت عینی پیدا کرد، اما حنیف کسی است که در متن است. در متن سیر آزمون و خطا را طی می‌کند، اهل اصطکاک است، اهل لمس است، پرزها و شیارهای کف دست را با واقعیت تماس می‌دهد. شناخت ابراهیمی محصول جایگاه حنیفی اوست. ابراهیم مرد متن است. در ینیف و حاشیه نمی‌نشیند. به سیالیت متن کار دارد. کسی که در متن نیست در هیچ حوزه‌ای دوران ساز نیست. همپای مرحوم

دهخدا لغت شناس در ایران بوده و هستند، اما چه کسی به متن رفت؟ چه کسی چهل سال را به حوزه واژه‌شناسی اختصاص داد؟ دهخدا تنها دو بار از تمرکز به لغت نامه فاصله گرفت؛ یک هفته به علت بیماری سخت و یک هفته برای فوت مادر، مادری که خیلی به او وابسته بود. طبیعی است که از مجرای این حضور در متن اتفاقی رخ می‌دهد. حنیفی که خدا می‌گوید با حنیفی که در ذهن ماست فرق می‌کند. یعنی جدا از این که پاک نهاد است، جدا از این که حق‌گراست، جدا از این که بی‌شائبه است، مرد متن هم هست. چون ابراهیم صد و اندی سال در متن بود، از سوی خدا حقیقت ادا شد و در متن تاریخ و متن کعبه و متن مناسک حج و متن مهندسی محتوا قرار گرفت. پس در اینجا بده و بستان بر قرار است. بده بستان این نیست که ما فکر می‌کنیم و این نیست که به ما آموخته‌اند. امروزه مبارزه سیاسی را بده - بستان، لابی، چانه زنی و حل مسائل در پس پرده، معنا می‌کنند. اما داد و ستد با خدا، داد و ستدی دیگر است. در این بده و بستان هر دو اهل ارائه هستند و هر دو اهل ستاندن. لئونتیف دانشمند اهل شوروی، نبوغی ویژه داشت. او در اقتصاد شوروی بده - بستان بخشهای اصلی اقتصاد را با یکدیگر در یک جدول یکپارچه نمایش داد. این جدول معروف شد به جدول داده - ستانده لئونتیف. در آن جدول مشخص است که بخش نفت اتحاد جماهیر شوروی چه مقداری به کشاورزی داده است و کشاورزی چه از بخش صنعت گرفته است و مجموعه بخش‌ها به بخش خدمات چه داده‌اند. همه‌ی این داده و ستانده‌ها در جدول آمده است. بر اساس داده - ستانده‌های جدول لئونتیف، برنامه‌های متمرکز پنج ساله طراحی شد. حالا ما هم اگر کنکاش کرده و وقت گذاشته و اهل تخصیص باشیم، می‌توانیم به عنوان یک پروژه داده - ستانده ابراهیم با خدا را در یابیم. خدا در عین بی‌نیازی، با ابراهیم داد و ستد دارد. این داد و ستد در مرحله شناخت در سه موج رقم خورد؛ بستر سازی «او» و برخورد فعال ابراهیم با بستر. سعی آزمون و خطایی ابراهیم و یقین بخشی «او». کمک او به ایقان ابراهیم و رویکرد بی‌شائبه‌ی ابراهیم به او. ابراهیم بعد از سیزده سالگی مرد متن می‌شود. این رخداد خیلی مهم است! او از کوه به شهر می‌رود، با پدرش برخورد می‌کند، با بازار بت مواجه می‌شود. سپس با نمرد برخورد می‌کند، در آتش می‌رود و... او همیشه در متن است. در حاشیه نمی‌رود. حضور مستمر در متن، بس مهم است. اکنون به محصول مشترک درک ابراهیم و سبک «او» نظر کنیم:

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله دعوت :

- ← انسجام مرحله‌ای دعوت اول؛ آزر
- ← رشد بزنگاهی دعوت جمعی؛ آزر و قوم
- ← توان استدلال - روش طرح استفهام در بازار بت
- ← جسارت مواجهه - استدلال ← مناظره با نمروود

مرحله‌ی بعدی از محصول مشترک از درک و سبک، مرحله‌ی دعوت است. دعوت ابراهیم با آذر شروع می‌شود و اولین تلنگر را به پدر وارد می‌کند. پدر هم درست است که بت ساز و بت پرست بوده، ولی فطرت پاکی داشته است. ابراهیم به فطرت او تلنگر می‌زند و دعوت اول را از او آغاز می‌کند. اما قبل از دعوت از آذر، خدا در آیه‌ای چنین تصریح می‌کند که «ما به ابراهیم رشد بخشیدیم». خدا در این آیه یک «اذ» می‌آورد. «اذ» نشانگر یک مرحله است. خدا در چه مرحله‌ای به ابراهیم رشد بخشیده؟ در همین مرحله‌ی تلنگر به آذر.. خیلی مهم است. خدا می‌گوید قبل از این که ابراهیم بخواند با پدرش برخورد کند و دعوت اول را صورت دهد، ما او را رشد دادیم. رشد کیفی و رشد درونی. رشدش دادیم و رشیدش کردیم. بس مهم است که یک سیزده ساله رشید شود. این خیلی مهم است که خدا بدون محاسبه، چیزی به کسی نمی‌دهد! قانون و سنت رعایت می‌شود. خدا می‌بیند که او عزم دعوت دارد، به او انسجام می‌بخشد. ابراهیم با رشد و انسجام مرحله‌ای با پدر برخورد می‌کند و سپس با رشد بزنگاهی که خدا به او عطا می‌کند به مرحله‌ی دعوت جمعی می‌رسد. خوب، او فراتر از پدر می‌تواند با قوم خود و در حضور پدر برخورد کند. این رشد ادامه دارد. ابراهیم سیزده ساله بت‌ها را از آذر می‌گیرد و می‌برد که در بازار بفروشد، بت‌ها را در گودال می‌اندازد و در آب تیره و به آن‌ها می‌گوید که آب بخورید، تشنگی‌تان را رفع کنید. در اینجا خدا به ابراهیم توان استدلال و روش می‌بخشد. این روش، روش کیفی است. از اول نمی‌زند آن بت را داغون کند! ابراهیم ذهن جامعه مخاطب را مورد خطاب قرار می‌دهد. مردم می‌بینند که بت نمی‌تواند آب بخورد. به این ترتیب روشی به او داده می‌شود و نهایتاً جسارت مواجهه و استدلال در مناظره با نمروود. در مناظره با نمروود هم باز داد و ستد وجود دارد. عزمی، تجهیزمی، اقدامی و انسجامی. این اصلاً ممکن نیست ما بدون عزم، انتظار کمک داشته باشیم. خدا

به چه دلیل بیاید و ما را مجهز کند؟ به چه دلیل برای ما وقت بگذارد؟ ابراهیم وقت گذار و اهل تخصیص است، خدا هم پاسخگو و برآورنده است. رعایت رفاقت را می‌کند، ابراهیم که می‌آید «او» هم، قدم پیش می‌گذارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله اقدام :

روش	←	کار توضیح
روش	←	زمینه‌سازی
جسارت	←	اقدام
تعقل	←	سه‌کنجی برای تعمق

مرحله‌ی بعد، مرحله‌ی اقدام است. ابراهیم که به مرحله‌ی اقدام می‌رسد، قبل از این که به بتخانه رود و تیر به دست بگیرد اتفاقاتی رخ می‌دهد. اتفاق چیست؟ ابراهیم در ابتدا با قوم کار توضیحی می‌کند. چون می‌خواهد به اقدام دست زند، ابتدا توضیح می‌دهد. خدا به او روش کار توضیح می‌بخشد.

در مرحله زمینه‌سازی برای برخورد خدا به او روش می‌بخشد و سپس در مرحله اقدام، جسارت به او عطا می‌کند. و نیز آن هنگام که در سه کنج قرار می‌گیرد، به او تعقل می‌بخشد. باز به قول مولوی: «روش عشق روش بخش بود بی‌پا را». خیلی مهم است فردی که اصلاً نمی‌تواند حرکت کند ولی عزم حرکت پیدا می‌کند، روش به او منتقل می‌شود. جسارت به او منتقل می‌شود، تعقل به او منتقل می‌شود.

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

پای ما لنگ است و منزل بس بعید

ابراهیم هم مثل ماست، ما هم تصورمان این است که خیلی از خواسته‌های ما مرتفع است. خرما بر نخیل است، دست ما هم کوتاه است، و پای ما هم لنگ است و منزل هم خیلی دور. حالا حالاها نمی‌رسیم. ولی بالاخره برویم و مرد متن شویم مرد هر متنی. دهخدا در متن لغت، محجوبی در متن موسیقی، فرق نمی‌کند متن چیست؟ مهم این است که متن را جدی بگیری، اهل تخصیص باشی. در آنجا، روش بخشی او تضمینی است.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله آتش :

پا پس نکشیدن، عدم تضرع، واگذارن ← سردی آتش
در مدار تاکتیک مکر ← ضد تاکتیک

در مرحله‌ی بعد ابراهیم به آتش می‌رسد. آن آتش خیلی مهم است. ابراهیم هنوز جوان است، پا، پس نمی‌کشد، تضرع نمی‌کند و مهم‌تر از، همه‌ی کار را به «او» وا می‌گذارد. حتی با خدا نیز طرح مساله نمی‌کند. ابراهیم «او» را مشرف و حاضر در صحنه می‌پندارد. لذا بی «گفت»، کار را به او می‌سپارد. ابراهیم، نه با خدا طرح مطلب می‌کند، نه تضرع می‌کند و نه پا پس می‌کشد. کماکان در متن است. مهم این است که آن آتش هم بخشی از متن است. آتش در متن، محصول سیر ابراهیم است؛ سیری در متن. در این مرحله آتش بر او سرد می‌شود. با هر مکانیزی که «او» می‌داند و به کار می‌بندد. تبادُل ابراهیم با «او» همچنان ادامه دارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله هجرت :

آتش؛ پایان یک دوران ← هجرت؛ مَفَری برای ادامه راه
رهانیدن و بردن به سرزمین خجسته ← به سوی او؛ نشانی گرفتن

اما مرحله‌ی هجرت؛ ابراهیم پس از سرد شدن آتش به این تحلیل می‌رسد که آتش برایش پایان یک دوران بوده است. خدا هم به همین جمع‌بندی می‌رسد. ابراهیم در آن وضع دیگر نمی‌تواند به حضور خود در محل ادامه دهد. در آیه‌ای خدا تصریح می‌کند که ما ابراهیم را از منطقه انتقال دادیم. خیلی مهم است! هر دو که دو سوی یک معادله‌اند، به یک جمع‌بندی می‌رسند. این هم نظری بدون سیر انسجام ممکن نیست. هر دو به این نتیجه می‌رسند که ابراهیم دیگر در آن محل کارایی ندارد. زمین واسع است و ابراهیم می‌تواند در گوشه‌ی دیگری از زمین پروژه‌اش را به پیش ببرد. خدا تصریح می‌کند که «ابراهیم را رهانیدیم، و به سرزمین خجسته‌ای سوقش دادیم». سرزمین خجسته سرزمینی است که ابراهیم بقیه پروژه را می‌تواند در آن پیش ببرد.

ادبیات ابراهیم در این مرحله چیست؟ ابراهیم می‌گوید «من می‌روم به سوی او. من رونده هستم به سوی او. هم او هدایت می‌کند». ابراهیم به دنبال آدرس نیست چون چنین درکی

دارد که خدا همه جا منتشر است، همه جا حاضر است، پس زمان و مکان نمی‌شناسد و دنبال راه می‌رود. در یک کارتون که موش و گربه‌ای سوژه‌های آن بودند دنبال هم می‌دویدند. موش زودتر به سر چهارراه رسید، از یک عابری پرسید که به کدام طرف بروم؟ عابر جواب کیفی به او داد: تو بگو مقصدت کجاست تا بگویم به کدام سو بروی. سمت خودت را مشخص کن تا من به تو آدرس بدهم. قضیه ابراهیم هم همین است. منتها ابراهیم موش سرگردان فراری از گربه نیست. او در متن است، الزامات متن را هم پذیرفته و فرار هم نمی‌کند. می‌بیند که دوره در آنجا تمام شده و عزم هجرت می‌کند، آدرس نمی‌خواهد. می‌گوید می‌روم به سمت او، هم او ره می‌نمایندم. و «او» نیز ابراهیم را به سرزمین خجسته راه نمون می‌کند.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله قربان :

نذر پیشین	←	آزمون اجرا
رویا	←	به سمت تحقق رویا
ابتلاء	←	آستان تحقق
عوض دادن	←	عبور از مرحله

حال می‌رسیم به مرحله قربان. در اسناد تاریخی چنین ثبت شده است که ابراهیم در زمان بی‌فرزندی، چنین نذر کرده بود که اگر صاحب فرزندی شوم، او را بهر خدا قربانی خواهم کرد. لذا او از پیش نذری داشته است. خدا پس از پدر شدن، او را تست می‌زند. تصریح می‌کند که نذری داری، حال وقت ادای نذر رسیده است؛ «رؤیای جدیدی برای تو آمده. رؤیای خودت را به سمت تحقق ببر». ابراهیم هم رویا را به سمت تحقق می‌برد. اما در آستانه‌ی قربانی فرزند تصریح می‌شود که «رؤیایت تحقق بخشیدی». خدا بس زیبا به او می‌گوید: «خواب را راست کردی». و سپس دستور توقف عمل صادر می‌کند. ابراهیم در دوستی بس پیش رفت. «او» هم در همان مسیر دوستی، پیش آمد. خدا در مرحله «ابتلاء»، زمانی که ابراهیم تا آستان تحقق و قربان کردن پیش می‌آید، قوچ را عوض اسماعیل قرار می‌دهد و ابراهیم را به سلامت از مرحله ابتلاء، عبور می‌دهد. این بده - بستان کیفی و رفیقانه، همچنان ادامه دارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله بشارت - مجادله :

بشارت فرزند ← شعف

مجادله ← پاسخ: سیر طی شده است

شاید این مرحله از همه‌ی مراحل مهمتر است. ابراهیم اهل مجادله است. شاید اگر ما به کسی چیزی بدهیم، می‌خواهیم آن فرد را مدیون کنیم. ولی خدا قصد آن را نداشته که با اعطای فرزند به ابراهیم، او را مدیون کند. خدا وقتی به ابراهیم و ساره بشارت فرزند می‌دهد - بشارت اسحاق -، ابراهیم مشعوف می‌شود ولی بعد از این شعف با خدا مجادله می‌کند. سه نشانه در سوره هود هست: «آن هنگام که هراس و ابهام از او رخت بریست، و از بشارت مشعوف شد درخصوص قوم لوط با ما به مجادله برخاست». خدا سپس یک پرائتز در آیه هفتاد و پنج هود باز می‌کند: «او در نهایت بردباری و بازگرایندگی بود» و واژه‌ی «حلیم» را در مورد او به کار می‌برد. چون ابراهیم فرآورده است، صبرش هم صبری چون «حلیم» است. حلیم از معدود غذاهایی است که عناصرش باید در یک صبر پایدار با هم پیوند بخورند. بالاخره گندمی، آبی و گوشتی را باید یک شب تا صبح برایش وقت صرف کرد. مواد نیز حوصله دارند تا شبی را با هم به صبح آورند. ابراهیم به‌رغم برخورداری از صبر «حلیم» گونه، وقتی متوجه می‌شود که خدا می‌خواهد به قوم لوط صیحه وارد کند، با خدا به مجادله بر می‌خیزد. مجادله‌ای که پس از بشارت خدا به او و ساره در مورد تولد اسحاق، رخ می‌دهد. بس مهم است که خدا به ابراهیم به هنگام مجادله نمی‌تازد و تنها به او گوشزد می‌کند که: «ای ابراهیم! از این گفتگو روی گردان، کم اطلاعی! سیر آن قوم طی شده است». اینجا هم باز مبادله و داد و ستدی بر قرار است: پرسشگری و اعتراض ابراهیم؛ صبر و متانت و توضیح خدا. آن هنگام که ابراهیم چند و چون می‌کند و به خدا تذکر می‌دهد! خدا سرکوبش نمی‌کند و با پاسخ خود، قانعش می‌سازد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله بنا :

کارسپاری متعهدانه ← طرح خواسته‌های استحکام‌بخش
 طرح تقاضا ضمن کار ← استماع و اجابت
 بناگذاری چندوجهی ← حفظ حقوق معنوی چندوجهی

حال به مرحله بنا می‌رسیم. در این مرحله خدا به ابراهیم و اسماعیل کار سپاری می‌کند و واژه عهد به کار می‌برد. این کارسپاری متعهدانه است. کارپذیر نمی‌تواند در میانه، کار را بر زمین بگذارد و برود. نمی‌تواند بساز بفروشی عمل کند و مواد کم بگذارد. وقتی که کار به ابراهیم سپرده می‌شود باید و جبب به و جبب با تعهد و حساب و کتاب پیش رود. ابراهیم کار را که می‌خواهد شروع کند خواسته‌هایی برای استحکام همان پروژه مطرح می‌کند و خواسته‌ها از سوی «او» اجابت می‌شود. ابراهیم و اسماعیل در حال کار کردن نیز طرح تقاضا می‌کنند. «او» هم می‌شنود و هم اجابت می‌کند. نهایتاً ابراهیم به بناگذاری چند وجهی دست می‌یازد؛ بناگذاری محتوای توحید، بنای توحید و مناسک توحیدی. خدا هم حقوق معنوی هرکدام از این سه وجه را حفظ می‌کند؛ هم در ساخت و ساز، هم در محتوا و هم در مناسک. حقوقی که تا هم امروز محفوظ است و با نام ابراهیم عجین است.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله وداع :

تقاضای نمایانی مکانیسم حیات‌بخشی ← پرسش استراتژیک

تقاضا به قصد آرامش دل ← اجابت تقاضای آرام‌بخش

در آستانه مرحله وداع ابراهیم با هستی، ادبیات خدا و ابراهیم هر دو ادبیات زیبایی است. هم دوستانه است و هم مجابانه. ابراهیم یکسال قبل از فوت به خدا بدین مضمون عنوان می‌کند که: «بنما، بنما که به چه نحو و با چه کیفیت مردگان را حیات می‌بخشی؟» او به ابراهیم چه می‌گوید؟ می‌گوید مگر ایمانت از انسجام کیفی برخوردار نیست؟ ابراهیم می‌گوید چرا، ایمان آورده‌ام می‌خواهم دلم پر طمانینه شود. «او» هم صحنه آرای می‌کند برای این که ابراهیم در دم آخر به یک آرامش کیفی پیش از وداع نایل آید. مرغی را بر سر چهار کوه، چهار تکه می‌کند و مجدداً به مرغ چهار تکه حیات می‌بخشد. جلوه ویژه‌ای که به ابراهیم طمانینه می‌بخشد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله پس از وداع :

خواسته پیشینی: بلندآوازی در میان آیندگان ← تحکیم موضع در هر دو جهان

ابراهیم پیشترها از خدا خواسته بود که در میان آیندگان - یعنی نسلهای بعد از خودش - او را بلند آوازه کند. خدا این تقاضا را نیز اجابت می‌کند. در آیه ۱۳۰ از سوره بقره آمده است: «ابراهیم را در دنیا گزینش کردیم و فرآوراندیم. او در آخر نیز از صالح عملان و الگوهاست». مهم آن است که خدا هم موضع این جهانی به ابراهیم بخشید و هم موضع آن جهانی. وجه استراتژیک خدا در این بخشش دوگانه هویداست. خدا موضع ابراهیم را در هر دو جهان تثبیت می‌کند.

همه مراحل را که یک به یک جستجو کردیم، بر روی یک پرده مشاهده کنیم:

مراحل بر یک پرده؛

<u>این سو</u>	<u>آن سو</u>
جستجو	یقین
حرکت	تجهیز
اقدام	روش
گفت	شنود
رفت	برگشت
دغدغه	فرآوری
تقاضا	عرضه
ظرفیت	آزمون
احداث کیفی	حفاظت کیفی

این سو، سوی ماست ابراهیم از جانب ما با خدا مجادله می‌کند، امکانات می‌خواهد، پروژه اجرا می‌کند و تفاوتی بین ما و او نیست. اما او ویژگی‌هایی دارد که ما نداریم. همچون جدیت و رفاقت. اگر در این سو ابراهیم جستجو می‌کند در آن سو، «او» یقین می‌بخشد. ابراهیم بعد از یقین حرکت می‌کند، او مجهزش می‌کند. بعد از تجهیز، اقدام می‌کند، او به وی روش عطا می‌کند. ابراهیم با خدا گفت دارد، خدا هم می‌شنود. هیچ پروسه ای را خدا با ابراهیم نیمه‌کاره رها نمی‌کند و ابراهیم هم نیمه‌کاره رها نمی‌کند. ابراهیم مثل یونس نیست. هر دو از ابتدا تا انتها، طی مسیر می‌کنند. ابراهیم دغدغه دارد، خدا گزینش و فرآوریش می‌کند. ابراهیم در موضع تقاضاست، «او» در موضع عرضه است. ابراهیم ظرفیتهایی را بروز می‌دهد، او ابراهیم را در دالان آزمون می‌برد. خدا با ابراهیم شوخی

نداشته و رمانتیک هم برخورد نمی‌کند. ابراهیم رفیق است ولی بالاخره باید به آزمون کشیده شود. و سرآخر، ابراهیم به احداث کیفی دست می‌زند و خدا هم حفاظت کیفی پیشه می‌کند. این سیر تقاضا و عرضه در نقطه‌چین رابطه ابراهیم و خدا بس جای پژوهش و تدقیق و تعمق دارد.

اما بحث پیشاروی؛

الگو قابل بازسازی است؟

آیا این چهار نشستی که در مورد ابراهیم صحبت شد، مباحثی ذهنی بود؟ آیا این الگو برای دوردست‌های تاریخ است؟ یا الگو قابل بازسازی است؟ چطور قابل بازسازی است؟ آیا خدای دوران ابراهیم با خدای این دوران تفاوتی دارد؟ مستهلک شده؟ کم‌فروش، بی‌حوصله، خواب‌زده و اهل خستگی است؟ یا ما با ابراهیم چه تفاوت‌هایی داریم؟ به این مهم فکر کنیم که آیا الگوهای دوران ماقبل مدرن در دوران جدید قابل بازسازی است یا نه؟ اگر هست چه مقدار؟ و اگر قابل بازسازی است، آیا ما باید سر جای خویش ثابت بمانیم و فقط خدا حرکت کند؟ به یاری خدا در نشست آتی، قابل بازسازی بودن الگوی رابطه ابراهیم و خدا را به بحث می‌گذاریم.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

تکه‌ی دوم بحث از نشست یازدهم سهم دوستان هست. با این استدلال که در ده یا پانزده سال اخیر نسل نو تربیون داده‌است اما در ازای آن تربیون کسی به آن‌ها ما به ازای ویژه‌ای نداده‌است. در بحران موجود نسل نو، نسل ما نیز شریک است، نسل قبل از ما هم شریک است. از تربیون‌ها بیشتر استفاده سیاسی به عمل آمد و مساله‌ای از مسائل عدیده فکری بچه‌ها حل نشد. طبیعی است که از این به بعد باید بخشی از تربیون‌ها در اختیار نسل نو قرار گیرد. امشب سه نفر از دوستان جوان‌مان بحث دارند که به ترتیب بحث خود را ارائه خواهند داد:

مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خدا و با سلام خدمت همه‌ی دوستان. عنوان بحث من «چرا بحران» است. سعی کردم مقداری متفاوت‌تر صحبت کنم و تا جاییکه ممکن است تجربیات خود را بیان بکنم و در انتها راهی را که برای خروج از بحران وجود دارد، عرضه دارم. مشابَهت‌ها و تفاوت‌هایی بین بحثم وجود دارد که سعی می‌کنم آن‌ها را به صورت شفاف بیان کنم. بحثم را با یک نکته شروع می‌کنم و آن این است که انسان یک بحران همیشگی در پیش رو دارد و آن هم به خاطر نوع سرشتی است که در خلق انسان استفاده شده است. وبه نظر من این بحران یک بحران اصلی هست. چیزی که ما در اکثر آثار افرادی که در هستی تاثیر گذار بوده‌اند می‌بینیم و نیز در عمل‌شان و در نظرشان. از شعر حافظ کمک می‌گیرم:

سینه مالامال درد است‌ای دریغا مرحمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو

ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

آدمی درعالم خاکی نمی‌آید پدید

عالمی دیگر بیاید وز نوع آدمی

خوب در دو بیت اول بحث بحران، بارز است؛ همه‌ی انسان‌ها وقتی با خودشان یکی می‌شوند و سعی می‌کنند با خدا هم یکی شوند. در واقع احساس پریشان حالی پیدا می‌کنند. یعنی در یک سرگشتگی هم خودشان را گم کرده‌اند و هم مقصد را. منتها در بیت سوم

همان بحثی است که آقای صابر به کرات آن را مطرح کرده و به نظر من هم درست است و ما باید در واقع به دنبالش بگردیم. آن عالم دیگری است و وقتی آن عالم دیگر را ساختیم می‌توانیم آن انسان را هم پیدا کنیم. این نکته‌ای بود که می‌خواستیم به صورت گذرا از آن رد بشوم. اولین نکته تعریف بحران است. بحران یا درونی است یا بیرونی. بحران درونی، نوعاً یک بحران اندیشه است. یعنی از اندیشه ما سرچشمه می‌گیرد. ما وقتی با بحران مواجه‌ایم، که در سطح نظر یک مساله و یا یک بعدی از ابعاد زندگی ما مشکل پیدا می‌کند. انسان برآمده از ابعاد مختلفی است. نه ما کاملاً سیاسی هستیم، نه صرفاً اجتماعی هستیم و نه اقتصادی. ما در واقع همه‌ی این‌ها هستیم. یعنی انسان سعادت‌مند یک انسانی است که یک توازنی در همه‌ی ابعاد داشته باشد. وقتی انسان‌شناسی ما به این صورت باشد، بحران هنگامی شروع می‌شود که ما یکی از ابعاد را از سایرین برجسته‌تر کنیم، یا یکی از آن‌ها را به نفع دیگری حذف کنیم. یک مثالی می‌زنم، مثلاً شخصی که یک کارمند خیلی خوب است، وبه کارش خیلی اهمیت می‌دهد متتها برای زندگی خانوادگی چندان اهمیتی قابل نمی‌شود. او در مسیر زندگی‌اش کم کم به جایی می‌رسد که فکر می‌کند زندگی او دیگر برکتی نداشته و به نتیجه در خوری نرسیده است. این به نظر من یک بحران درونی است. یعنی از ضعف اندیشه و راهنما سرچشمه می‌گیرد. بحران بعدی همان بحران بیرونی است که از شرایط بیرونی سرچشمه می‌گیرد و ما را به سمت بحران هل می‌دهد. برای روشن شدن بحث یک مثال می‌زنم. مثلاً کسی که دچار مشکل اقتصادی است حتی اگر اندیشه‌اش این باشد که بخواهد یک زندگی متوازن برای خودش و دیگران رقم بزند ناچار است به خاطر شرایطی که در آن گیر کرده، به مسائل اقتصادی اش اهمیت بیشتری بدهد. شاید در اینجا وقت نکند که به اندازه کافی به خانواده‌اش برسد. ما، در حالت اول همان نتیجه را برایش در نظر می‌گیریم.

به نظر من بحران را می‌توان به این دو نوع تقسیم کرد. یک نکته دیگر را که فکر می‌کنم باید مورد بررسی قرار بدهیم این است که، مشکل جامعه امروز و مشکل جامعه جوان که در واقع مشکل خود من نیز هست، در واقع «بحران در بحران» است. کما اینکه هر چه ما در اقتصاد، سیاست، اجتماع و... وارد می‌شویم بحران در بحران درست می‌شود. وضعیت جوانان ما هم همین است، یعنی بحران در بحران دارد. یعنی بحران عاطفی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... همه با هم به وجود آمده و در واقع یک کمپلکسی از بحران‌ها را

پیش رو داریم. ما کمتر کسی را می‌توانیم پیدا کنیم که بگوید من یک مشکل دارم. بحران‌ها وقتی که زیاد شده‌اند، باعث شده که حل کردنش هم سخت بشود و شرایط امروز سخت‌تر از هر شرایطی باشد.

مورد بعدی نقدی است نسبت به روشنفکران و الگوهای ما و من. در واقع با خیلی از دوستان صحبت کردم و به آن پی بردم. روشنفکران که من در اینجا اسمش را می‌گذارم ابراهیم تا اسماعیل. اگر ما امروز می‌آییم از ابراهیم صحبت می‌کنیم واقعاً باید یک مقدار انصاف به خرج بدهیم. کما اینکه صحبت‌های خود آقای صابر هم در جلساتی که پیشتر صحبت می‌شد در واقع نقدی بر خودشان بود و می‌گفتند که ما آموزشی به نسل جوان نداده‌ایم که بخواهیم از آن‌ها انتقادی بکنیم و آن حرف درستی است. منصفانه است. پس باید ابراهیمی باشد تا اسماعیلی به وجود بیاید، اما در این زمینه ما دو مشکل داشتیم. به نظرم می‌آید که بدترین نوع سانسور ابهام است. اگر کسی حتی دروغ بگوید، وقتی مچش را بگیریم خیلی راحت‌تر است. ما می‌توانیم با وی روراست صحبت کنیم. منتها وقتی ابهام به وجود بیاید و راست و دروغ به هم مخلوط شود، آن موقع خیلی سخت‌تر می‌توان موضع‌گیری کرد. من بدون قصد توهین نسبت به کسی، به نظرم می‌آید که بزرگان ما اکثراً از دو ابهام رنج بردند که نتوانستند ابراهیم زمان ما بشوند. یکی نبودن اندیشه راهنما. به این مفهوم که خیلی از این افراد پاک و وارسته هستند و عملکرد مثبتی داشتند، اندیشه راهنماشان درست نبوده یا به خاطر نداشتن الگوهای راهنما خودشان هم شکسته شدند. من یک مثالی بزنم که به همان بحران درونی و بیرونی هم مرتبط است. و به همین ابراهیمیان زمانه‌مان هم ربط دارد. ما دو مشکل داشتیم یکی این بوده که خیلی از بزرگان ما از لحاظ نظری به خاطر نداشتن همان اندیشه راهنما نتوانستند ابراهیم زمان ما بشوند بر فرض خیلی از همین بزرگان زمان ما خیلی انسانهای صادقی هستند ولی مثلاً دموکراسی را قبول ندارند و من که امروز به این نتیجه رسیده‌ام که دموکراسی برای ما مفید است، در واقع خود به خود شکسته می‌شود و این باعث می‌شود که آن‌ها برای من نوعی، الگو نشوند. یکی دیگر این که خیلی از بحث‌هایی که اینجا می‌شود بحث توحیدی است که رابطه مستقیم با آزادی دارد. چون که در آزادی اصل بر این است که قدرت و نیرویی غیر از نیروی خدا نیست که من بخواهم از آن اطاعت کنم. و این نیرو درون من است.

خرم از همه عالم که همه عالم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

این خدا همه چیز است و ما فقط از او فرمان می‌بریم نه از غیر او و این طور است که ما الان می‌بینیم خیلی از افرادی که در واقع پاک و وارسته بودند، در عرصه سیاسی و اجتماعی ما تحت تاثیر عواملی بودند که به راحتی تضاد را پذیرفته‌اند. این باعث می‌شود تا من نوعی به این نتیجه برسم که هنوز آزادی اصل است و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جای آن را بگیرد. منظورم هم از آزادی مطلق نیست، آزادی یکی از ابعاد ماست مثل عدالت و برابری. این یکی از عواملی است که باعث از بین رفتن الگوهای زمانه شده است. دیگر آن که مصلحت سنجی‌هایی توسط یکسری افرادی که در واقع می‌توانستند برای ما الگو باشند، رخ داده است. ما همیشه باید هویت‌مان را از خودمان بگیریم و هویت همیشه باید طی یک حرکت جوهری تحقق یابد. و هویت ضدی یک عنصر به درد نخوری است چون باعث می‌شود که در واقع تحت تاثیر شرایط، شخصیت‌مان هم عوض بشود. فکر می‌کنم که این از طرف هر وجدان آزادی یک امر طبیعی باشد. منتها ما در تاریخ سیاسی معاصرمان از انقلاب تا به امروز کسانی که می‌توانستند ابراهیم زمان ما بشوند تحت تاثیر مصلحت سنجیهایی تصمیم گرفتند و هویت خودشان را در عمل به یک هویت ضدی تبدیل کردند. خوب این هم می‌تواند یکی از مسائلی باشد که ما با بحران مواجه شویم یعنی از بین رفتن الگوها. من در این مورد بحث جنگ را مثال می‌زنم که ما امروز با اطلاعات جسته و گریخته که بدست آوردیم می‌دانیم که جنگ در واقع می‌توانست در سال ۶۱ تمام شود، منتها خیلی از آن کسانی که ما امروز به آن‌ها افتخار می‌کنیم و به نظر می‌آید که انسانهای وارسته‌ای هستند از ادامه جنگ دفاع کردند و این به نظر من دو اشکال دارد یکی این که چرا دفاع کردند و دیگر آنکه چرا الان خودشان را نقد نمی‌کنند. و وقتی این کار را می‌کند، مسلماً برای من و امثال من طبیعی است که این سوال پیش بیاید که اگر نقد ضروری است پس چرا از خودتان شروع نمی‌کنید؟ ما در اینجا می‌خواهیم به دنبال یک عالم نو بگردیم و یک تلقی جدید از جهان پیدا کنیم. نکته دیگر این که ما توان ویژه‌ای برای حل بحران بیرونی نداریم، چون خیلی کاری از دست کسی بر نمی‌آید. ولی این از دست ما بر می‌آید که بتوانیم یک تلقی دیگری پیدا بکنیم و خودمان را تجهیز کنیم و در مقابل طرح بحرانهای بیرونی هم خود را مقاوم کنیم. تجربه خودمان این

است که ما وقتی در سالهای ۸۲ - ۸۳ سن و سالمان کم بود و اصلاح طلبان نیز در سیر شکست و ناکامی قرار داشتند و ما هم آن زمان در دانشگاه خودمان فعال بودیم، نشست‌های در دفتر یک مجله برگزار شده بود که آقای دکتر یزدی و حجاریان در آن شرکت کرده بودند و بحث‌شان این بود که ما برای رسیدن به دموکراسی دو محور داریم یکی بحث اصلاح حقیقی و دیگری بحث اصلاح حقوقی. آقای حجاریان در آن موقع بحث را پیش برده بود و به اینجا رسانده بود که ما قبل از هر چیزی باید اصلاح فرهنگی بکنیم و اصلاح فرهنگی هم یعنی اصلاحات حقیقی و ما می‌توانستیم یک سیستم مثل انگلیس داشته باشیم و ملکه‌ای باشد و بحث حقوقی مهم نیست و آقای یزدی هم از بحث حمایت کرد. ایشان در آن مصاحبه باز هم گفته بودند که ما برای رسیدن به دموکراسی هفتصد سال زمان نیاز داریم ولی با یکسری کاتالیزورهایی می‌توان آن را به ۱۵۰ سال رسانید. من وقتی این بحث را در آن سال خواندم، خود به خود ناامید شدم. یک تضادی را شخصاً بین این دو موضوع داشتم و به تضادی که بین شخصیت حقیقی و حقوقی به وجود آورده بودند گیر کرده بودم. اینجا می‌خواهم نقش تضاد را پر رنگ بکنم و به نظر من این اندیشه، اندیشه‌ایست که می‌خواهد وحدتی بین ابعاد مختلف ایجاد بکند. ما هم انسانهایی هستیم که هم به آزادی و هم به قوانین آزادی نیاز داریم.

من در ابتدا می‌خواستم تیترو صحبت‌هایم را نام ترانه‌ای از پین فلوید بگذارم که اسمش هست THE Wall. این ترانه حالت اعتراضی داشت و اصلاً نبض اعتراض ما که در سال ۸۴ به اصلاح طلبان رای ندادیم همین ترانه بود. مضمون ترانه این بود که ما اصلاً به آموزشی نیاز نداریم. ما به تفکرات کنترل شده نیاز نداریم. ما به این فضای تاریکی که در کلاس ایجاد کردید نیازی نداریم. شما هم رویهم رفته آجر دیگری در دیوار هستید و این در واقع حرف بخشی از جریان دانشجویی است که در سال ۸۴ به اصلاح طلبان نه گفت. خود من می‌خواستم بگویم که این تضادهایی را که به وجود آوردید قبول ندارم. و می‌خواهم که از این بحران خلاص شوم. من در اینجا به دلیل کم بودن وقت چند نکته مشترک با آقای صابر را یادآور می‌شوم. یکی هویت از درون است یعنی این که ما به یک هویت از درون معتقد هستیم و یکی بحث بعثت دایمی است. یعنی انسان هر لحظه نو شونده است و هر لحظه باید حرکت جدیدی را باید شروع بکند و که آقای صابر همیشه مثال ابراهیم را می‌زدند که او تک سوار همیشه چابک تاریخ بوده.

دیگر آن که بین حقوق فردی و اجتماعی همیشه تناسب برقرار است و تضادی برقرار نیست این شناختن حقوق خود ماست که جامعه برای ما چکار می‌کند؟ آیا تضادی را بین این‌ها قایل نیستیم. تنها منشا اثر عالم حق است و این تنها منشا اثر عالم دقیقاً همان توحید است و توحید یعنی این که فقط حق می‌تواند از خودش تاثیر برجا گذارد و لاغیر و هیچ قدرت دیگری منشا اثر نیست و اینجا می‌توان همان هويت ذاتی را جستجو کرد. من بحثم را با این پیشنهاد جمع می‌کنم و آن اندیشه واحدی است که باید به آن دسترسی پیدا کنیم تا بتوانیم بر بحران‌های درونی و بیرونی مان غلبه پیدا کنیم.

آقای صابر: در آن دوره‌ای که بحران‌هایت به اوج رسیده بود هم نسل‌های خودت چه کمکی می‌توانستند بکنند؟ هم‌نسل‌های خودت را به عنوان یک امکان فرض می‌کردی یا فکر می‌کردی که آن‌ها هم مثل خودت هستند؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من با خیلی‌ها صحبت می‌کردم، مشکل این نیست که ما یک بحران داریم، مشکل این است که هم‌زمان، ده بحران داریم. حالا اولی هیچ، دومی هیچ، سومی و چهارمی ... را چکار کنیم؟ مثل یک امتحان است، اگر همه خراب کرده باشند مشکلی نیست، استاد آن را روی نمودار می‌برد و بالاخره یک نمره‌ای می‌گیریم. در واقع در آن زمان خیلی کمکی از دست کسی ساخته نبود، از طرف دیگر آن کسانی که می‌توانستند الگو باشند آن‌ها خودشان، هم خراب کرده بودند. ما ابتدا باید از خودمان شروع بکنیم ولی وقتی روشنفکران ما حاضر نیستند از خودشان شروع بکنند، این ناتوانی هم برای خودشان بد است و هم برای جامعه. چون در جامعه بچه‌ها به دو وضعیت می‌رسند، یا شورش می‌کنند یا تغییر موضع می‌دهند. مثلاً در سال ۸۴ دانشجویانی که قبلاً مقابل رفسنجانی بودند، طرفدار رفسنجانی می‌شوند و هیچ عکس‌العمل غرخواهانه‌ای نیز از خودشان نشان نمی‌دهند. به نظر من همه باید نقد را از خودشان شروع کنند و باید تا حدی ابراهیم زمان خودشان بشوند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

ای گروه گروندگان دعوت خدا و رسول را آن هنگامی که شما را دعوت می‌کنند لبیک گویند تا زنده شوید. و نیک بدانید بدرستی که خداوند بین آدمی و قلبش جریان داشته و دارد و به سوی او محشور خواهید شد.

ضمن عرض سلام خدمت شما همراهان ارجمند. همان طور که دوستان در جلسات قبل اشاره کردند، بحران از ابتدا با انسان بوده و هست. چرا که بحران از جنس انسان است. من طی صحبت‌هایی که با دوستانم طی این هفته داشتم به این نتیجه رسیدم که ما با بحران‌های متعددی روبرو هستیم. اما به نظرم مهم‌ترین آن‌ها بحران انحرافات اعتقادی و آسیب‌های اجتماعی است. از دیدگاه من بحران اعتقادی از زمانی شروع می‌شود که ما تصمیم می‌گیریم فهم از دین و پذیرش آن یا واضح‌تر بگویم به دست آوردن درک صحیحی از وجود خدا و واقعیت قرآن را نه از طریق خانواده، و به شکل موروثی، بلکه از طریق ادراک شخصی خود بدست آوریم. در این بحران شناخت خدا - آن هم خدای کمک کار و نگهدارنده - انگیزه اصلی چالش‌های ذهنی نسل من است. چرا که بحث خدا در سراسر زندگی روزمره ما مطرح است. ما برای کسب این شناخت باید سؤال‌مند بوده و مباحث موجود را به چالش بکشیم. و دقیقاً مشکل از همین جا آغاز می‌شود. چه کسی یا چه کسانی خود را ملزم به پاسخ دادن به ما می‌دانند؟ به کدام منابع باید رجوع کنیم؟ ما امروز دموکراسی را از حاکمیت طلب می‌کنیم، اما به بطن خانواده که رجوع می‌کنیم از دموکراسی خبری نیست. والدین همه‌ی تلاش‌شان را به کار می‌گیرند تا فرزندان‌شان با افکار سنتی آن‌ها وداع نکنند. حتی اگر سعی و تلاش به قیمت ناآگاهی فرزندان‌شان تمام شود. به بیرون از خانواده که می‌رویم با موجی از تعارض و اختلاف روبرو می‌شویم. این اختلاف تا آن حد دامن گسترانده که به آیات محکم قرآن رسیده. چنانچه مهندس میثمی در شماره قبل چشم انداز ایران مقاله‌ای تحت عنوان نسل پرسشگر نوشته بودند. در آن مقاله این موضوع این گونه مطرح شده که: امروز به جایی رسیدیم که نباید تصور کرد پرسشهای نسل القای مخالفان است بلکه در درون نیروهای معتقد و نسل برآمده از آموزشهای انقلاب و امام نیز پرسشهای زیادی مطرح است. وقتی این افراد قرآن را مطالعه می‌کنند و مشاهده می‌کنند که در قرآن گفته شده برخی آیات محکم است و برخی متشابه و آیات متشابه هم که قابل پیروی نیست، برای آن که بفهمند کدام یک از آیات محکم‌اند

به تفاسیر مراجعه می‌کنند و با هفده نظر متفاوت روبرو می‌شوند که هیچکدام قانع‌کننده نیست. طبیعی است که فرد جستجوگر چنان سرگردان می‌شود که به این نتیجه می‌رسد که از قرآن نمی‌توان به فهم روشن و مشخصی رسید.

در جامعه امروز تردید و حتی پرسشگری نسل جوان تحقیر آمیز است. خدایی که ما امروز در فقه و جامعه می‌شناسیم ارباب است و به تعبیر دوستی، زندانبان. از این خدای ارباب نمی‌توان توقع داشت جز درهم کوبیدن شخصیت. و تو تنها باید فرمانبردار خدا باشی. اما ما در دعای کمیل می‌خوانیم: «الهی من لی غیرک». جز تو من که را دارم. خدا کار خود را در قرآن رهایی بندگانش از ظلمات می‌نامد: «الله ولی الذین آمنوا یخرونهم من الظلمات الی النور». او خود را لحظه‌ای از توجه به خلق غافل نمی‌داند. آیا ما که به این نقطه می‌رسیم حق تردید نداریم؟ برای به وجود آمدن این تردید که مانند خوره بر پیکر نسل جوان افتاده چه کسی را باید متهم کنیم؟ امروز نسل جوان در به وجود آمدن این تردید خانواده را بی‌تقصیر نمی‌داند. استدلالش این است که خانواده بین نسل ما و نسل خود مرز خودی و غیر خودی ایجاد کرده. و ما پشت مرزهای غیر خودی مانده‌ایم. خانواده همیشه بر حرفهای نسل ما حکم خامی و ناپخته‌گی جاری می‌کند ولی شعارش این است که باید جوانان را در یابیم. زیبا سخن می‌گوید اما زیبا عمل نمی‌کند. بحران دیگری که نسل جوان با آن بسیار آشناست بحران آسیب‌ها و انحرافات اجتماعی است. به نظر من این بحران زمانی بروز می‌کند که ما از هویت و خرد خود غافل می‌شویم و گمان می‌کنیم که درک افقهای فکری علما و حکما، غواصان معانی می‌طلبد. لذا ما مفتون انسانهای محیرالعقولی که در بطن معانی فکری این بزرگان غرق شده‌اند و به قولی راه بلد هستند می‌شویم. و این یعنی محور و مرکز قرار دادن دیگران و فراموش کردن خود و به تعبیری شخصیت زده شدن و در عین حال قرار گرفتن در مسیر خطاها و اشتباهات اجتناب‌ناپذیر این افراد که می‌تواند شروع ضربه خوردن‌های شخصی و آسیبهای اجتماعی باشد. این سرسپاری با حمایتی که از طرف بزرگان در معرفی و تحلیل صحیح مبانی تفکر و اندیشه نسبت به نسل ما صورت می‌گیرد، متفاوت است. در این سرسپاری ما یک مقلد هستیم که هیچ‌گاه به درجه اجتهاد نخواهیم رسید. حالا با توجه به این بحرانهایی که مطرح کردم راههای خروجی هم به ذهنم می‌رسد که امیدوارم صاحب‌نظران بر من خرده نگیرند.

راه‌های خروج از بحران

من با الهام گرفتن از قرآن چند راه و نکته به ذهنم می‌رسد:

۱. خدا در قرآن خود را اینگونه توصیف می‌کند «الله ولی السماوات و الارض». خود را ظاهر و باطن و حقیقت تمام هستی معرفی می‌کند. در کتابی این جمله را از آقای طالقانی خواندم «هستی یعنی خدا وجود دارد و در آن شکی نیست مایبیم و خودمان را مخاطب این خدا قرار دهیم». و به نظر می‌رسد خود را مخاطب خدا قرار دادن می‌تواند یک راه برای خروج از بحران اعتقادی باشد.

۲. راه حلی که برای خروج از بحران می‌توان به کار برد می‌تواند استدلالی باشد. ما می‌توانیم به جای شخصیت زده شدن و سرسپاری محض به دیگران از دلیل و برهان استفاده کنیم. به طور مثال در مورد خانواده گفته می‌شود هر چه پدر و مادر می‌گویند درست است. و در بطن احکام هر آنچه مراجع تقلید می‌گویند درست است. این درحالیست که وقتی ما به متن قرآن مراجعه می‌کنیم با ادبیات متفاوت از ادبیات حاکم بر جامعه روبرو می‌شویم. این مطلب از آیات ۸۴ تا ۸۹ سوره مومنون قابل استنباط است. خدا در این آیات از پیامبر می‌خواهد که با ادله و برهان با مردم سخن بگوید و آن‌ها را به فهم و دانش خود رجوع دهد. در حالیکه گفتگوی مبتنی بر عقل و خرد می‌تواند راهگشای حل مسائل باشد.

۳. داشتن تبیین صحیح از شرایط موجود می‌تواند راه دیگری برای خروج از بحران باشد. مهندس میثمی در کتاب زمزمه عشق ریشه تمام دردها را نداشتن تبیین صحیح از شرایط موجود می‌داند. ایشان می‌گوید: زمانیکه دچار مشکلات روحی، عصبانیت، عدم علاقه به چیزی و یا عدم پیگیری در کاری می‌شویم تا زمانیکه تبیین صحیحی از شرایط نکنیم به آرامش نمی‌رسیم. اما زمانیکه به تبیین درستی رسیدیم وضع روحی و جسمی ما بهبود پیدا می‌کند. در پایان ضمن تشکر از حسن لطف شما عزیزان یادآور می‌شوم که بحث ارائه شده از باب محک زدن خودم در این سلسله جلسات بوده و هیچ غرض و هدف دیگری نداشتم از این که وقتتان را به من دادید کمال تشکر را دارم.

آقای صابر: فکر می‌کنی این ضربه‌خورها انسان را ناکار می‌کند یا او را به دالان تجربه وارد می‌کند؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: البته که ما در حد بحرانی به دالان تجربه خواهیم رسید. ولی بستگی به نوع مواجهه ما به این اتفاقات دارد. این که ما چطور اتفاقات را ببینیم و چه عکس‌العملی در مقابل این ضربه‌خورها داشته باشیم؟

آقای صابر: مواجهه‌ی شما چگونه است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: نظر من که کناره‌گیری از میدان است. چون شاهد افرادی بودم که این راه را ادامه داده و ضربه‌های بزرگتری خورده بودند. این که من بخواهم اثبات کنم که می‌توانم شرایط را تغییر دهم شاید خیلی بیشتر به ضرر تمام می‌شد. ولی خیلی راحت هم کنار نکشیدم یعنی سعی کردم جلوی قربانی شدن افراد را تا حد امکان بگیرم.

آقای صابر: دوست قبلی تضاد را بیشتر با جریان روشنفکری کنونی عمده کردند، به نظر شما تضاد با جریان روشنفکری عمده‌تر است یا با خانواده؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: به نظر من هرکدام سهم خاص خودشان را دارند. نمی‌توان گفت همه‌ی تقصیرها به گردن جامعه روشنفکری است یا همه به گردن خانواده. کم‌اینکه من در صحبت‌ها هم گفتم ما در تردیدها خانواده را بی‌تقصیر نمی‌دانیم، خوب نمی‌شود همه‌ی تقصیر را هم به گردن خانواده انداخت. درست است که ما در تردید نقش خیلی کمی داریم اما ما در متن قرآن و احادیث و منابعی که موجود و موثّق‌اند ما یک چیز را مشاهده می‌کنیم و در جامعه و گوشه و کنار و صحبت‌های دوستان یک چیز دیگر را می‌بینیم. این است که قطعاً به تردید می‌رسیم ولی خوب نمی‌شود گفت صرفاً جامعه روشنفکری مقصر است یا خانواده.

آقای صابر: خوب پس سهم نسل خودتان چیست؟

مشارکت‌کننده دوم: نسل خودمان هم از آنجایی که همان طور که دوست قبلی‌مان هم گفتند عدم اعتماد به نفس و عدم شناخت نسبت به هویت خودمان داریم، به خاطر همین مساله خودمان از خودمان غافلیم. و نقشی که می‌توانیم در رفع بحران‌ها داشته باشیم، برخورد با تردیدهای مان است.

مشارکت‌کننده سوم:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

با عرض سلام خدمت دوستان عزیز. بحثی را که عرضه می‌کنم، محصول تجربیات خودم است. انسان بعد از ورود به زمین وارث بحران شد ولی خداوند در خلقت زمین و آسمان‌ها یک نرم‌افزاری را ایجاد کرده که این نرم‌افزار به عملکردهای آدمی عکس‌العمل نشان می‌دهد و اینجاست که ما می‌توانیم یک خط ریاضی، یک بردار مثبت به سمت بالا تا بی‌نهایت مثبت و بردار منفی به سمت پایین تا بی‌نهایت منفی رسم کنیم. آنجاییکه این نرم‌افزار به انسان جواب می‌دهد به سمت معراج می‌رود و آنجایی که کامپیوتر هنگ می‌کند این کامپیوتر سقوط می‌کند. پس چون این موضوع را در چارچوب انسان بررسی می‌کنیم انسان از نظر فیزیکی سه بعدی و از نظر متافیزیکی چهار بعدی است. پس اینجا متافیزیک ترکیب و تلفیقی است که ما آن را بررسی کنیم. وقتی ما پیرامون را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که انسانهایی که بحران آفرین هستند همه‌ی عملکردهای‌شان بستگی به فرکانس‌ها و نوسانات فکری‌شان دارد یعنی از ذهن‌شان رسوب می‌کند و در گفتار و عملکردهایشان پدیدار می‌شود. پس همانگونه که انسان اثر انگشت واحدی دارد، ارتعاشات فکری او هم واحد است یعنی اینگونه است که ما در سطوح مختلف در اقیانوسی از امواج زندگی می‌کنیم. حالا آن چیزی را که من در جامعه‌مان احساس کردم متاثر شدن از همین ارتعاشات است و برمی‌گردد به بحرانهای اقتصادی که این امواج را ایجاد می‌کنند. ابن خلدون و آرون جوزف هر دو جامعه‌شناس و تاریخ‌مداران خیلی بزرگ بودند و در مسافرت‌هایی که داشتند تجاربی بدست آوردند که آن‌ها را به طور عینی نقل می‌کنند. ابن خلدون از تمام حکومت‌های دوران تاریخی برداشتی داشته است که عنوان می‌کند: در هر

نسل یک شخص می‌آید و بنیان گذار می‌شود. به عنوان مثال کوروش در دوران هخامنشی. نسل دوم شخصی می‌آید و توسعه دهنده و سازمان دهنده پدیده‌ای می‌شود که نسل قبلی بنیان آن را گذاشته است. نسل سوم اگر در پی عیاشی و خوش گذرانی باشد، جامعه به اضمحلال فرو می‌آید. طوری که این اضمحلال و ناهنجاری بحران، آن قدر در شاخه‌ها و نهادها رخنه می‌کند که پوکی استخوان می‌آورد. و آنقدر این سرطان ادامه پیدا می‌کند تا او را به مرداب برساند. ولی با همه‌ی این‌ها کسانی که در زمین خدا فساد و بحران آفریدند از جاهلان و نادانان بودند که این‌ها در اصل همان نسل سوم بوده‌اند.

نسل سومی‌ها که بیشتر شدند ارتعاشات‌شان هم بیشتر شد و آن‌هایی که می‌خواستند حرکت جهت داری داشته باشند، همه را در این مرداب خفه کردند. و به علت همین جهالت‌ها و ناآگاهی‌هاست که در ارتعاشات، ضد ارزش‌ها جایگزین ارزش‌ها می‌شود و ناهنجاری‌ها جایگزین هنجارها. ولی وقتی به قرآن برمی‌گردیم مشاهده می‌کنیم که فرعون و فرعونیان برای موسی(ع)، نمرود برای ابراهیم(ع)، ابوجهل و ابوسفیان برای رسول(ع)، بحران آفرینی در رنگ‌ها و انواع مختلف کردند. نمرود در درون هر بخشی از جامعه می‌تواند باشد. به طور کل آن کسی که نتواند آن صلح و صفای هستی را از خود عبور دهد، مستکبر و بحران آفرین خواهد بود. سال‌ها پیش هنگامیکه در هند بودم با طایفه‌ای از عرفای مسلمان آشنا شدم. و این‌ها به آیه‌ای از قرآن خیلی تاکید داشتند و من همیشه در پی این بودم که چرا این‌ها این قدر تاکید روی این آیه دارند، و چرا به این آیه ارادت خاصی می‌ورزند؟! استادی از میان ایشان گفتند بحرانی که نمرود به صورت آتش برای ابراهیم ایجاد کرده بود ابتدا خاموش و بعد همان خاکستر به گلستان تبدیل شد. هر بحرانی دارای ماهیتی سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی است که ما آن‌ها را در پیرامون خود می‌بینیم. این بحران همان حالت آتش است که می‌تواند به گلستان تبدیل شود. ولی اینجا ما یک سیستم بازیافت می‌خواهیم که بحران را بازیافت کند. یعنی برای ضایعات ارتعاشات بحرانی چرخه‌ای ایجاد کند که آن برگردد. حالا مکانیزم آن به چه صورت است؟ مثلاً در سیستم بازیافتی که در فرانسه هست، از ضایعات فاضلاب ادوکلن می‌سازند. این ارتعاشات را ما چگونه می‌خواهیم برگردانیم؟ آیا راهی هست که بخواهیم از این وضعیت برگردیم و راحت زندگی کنیم؟ به یک عروه‌الوثقی نیاز داریم. به یک

دستگیره محکمی که به نظر من همان ریسمان عشق است. که حضرت مولانا در موردش می‌فرماید:

مرده بدم زنده شدم، دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
 این مرده بدم و زنده شدم همان فرایند بازیافت است. یعنی انسان، ارتعاشاتی را که در وجودش بوده، همه را بر گردانده و در مدار احیا شدن قرار داده است. حالا این دولت عشق (با توجه به برداشت خودم) که مولانا فرموده، تمام وزارتخانه‌ها، ارگان‌ها و نهادها را در بالاترین استاندارد خودش دربر می‌گیرد و همیشه به روز است و اضمحلالی ندارد. و این نظام، وزارت علوم هم در درون خود دارد. یعنی هوالعلیم، وزارت بهداشت هم دارد: هوالشافی، وزارت دفاع هم دارد: هوالحفیظ، وقتی به دولت عشق رسیدیم به نودونه صفت با وزارتخانه و صنف محکم می‌رسیم. و اینجا فیزیکی‌دان و فیلسوف بزرگ لهستانی می‌گوید که وقتی شما در درون خود آن ارگانیزم را داشته باشید، دیگر فرقی ندارد که بحران شما را چگونه بچرخانند؟ شما بواسطه‌ی همین ارگان‌ها و نهادهایی که در درون خود دارید، بیمه می‌شوید. به خاطر این آیه‌ی قرآن است که ما می‌گوییم انسان فانی است و ارتعاشات اندیشه‌اش کامل نیست. پدیده‌ها هم افول و اضمحلال دارند. همان امری که حضرت ابراهیم فرمودند: این ماه و خورشید افول دارند و فانی هستند. خداوند می‌فرماید من مالک آسمان‌ها و زمینم، از واژه «ما فی السموات» یعنی آسمان‌ها و نه آسمان استفاده می‌کند و هر آنچه که میان آسمان‌ها و زمین هست. از طرفی طبق همان نرم افزار که ما در آن قرار گرفتیم، «وسخرکم ما فی السموات و الارض»، ما مُسخر کردیم برای شما هر آنچه را که میان آن دوست. این‌ها همه برای ماست. پس ما نتیجه می‌گیریم که اگر در درون خودمان بنیانگذاری کنیم، اگر در درون خودمان، سازماندهی کنیم تمامی کاینات و هستی، به ارتعاشات و پژواک ما جواب مثبت می‌دهند و هم جهت می‌شوند که ابوعلی سینا می‌گوید شخص در آنجا به عقل قدسی می‌رسد. دقت کنیم در سخن حضرت رسول که می‌فرماید: «اطلبو العلم ولو بالسنین»، چرا ایشان نفرمودند به سمت یونان برویم که در آن موقع یونان هم افراد بزرگی چون افلاطون و فیثاغورث و ارسطو... را داشت و همه از نظر عقلی، برای خود نظرها و بحران‌هایی داشتند. در سیستم یونان فلسفه حالت سفسطه ایجاد کرده و هیچ وقت نمی‌تواند ما را در هم جهت شدن با کاینات یاری کند. یعنی این صحبت‌های بدون عمل در روح و روان تخریب ایجاد می‌کند. اینجا وحدت

روانی و وحدت وجودی است که کمک می‌کنند این ارتعاشات فکری و عملکردهای ما بالانس شود و این تعادل ما را به کمال برساند. وبه تنها چیزی که چه در اینجا و چه در قرآن به آن سفارش شده، سکوت است. بحرانی که ایجاد می‌شود یک حالت فیزیکی و عملکردی است. وقتی ما لحظه‌ای در مقابل عکس‌العمل خودمان سکوت می‌کنیم، در حقیقت، اول مشاهده می‌کنیم و بعد ریشه‌یابی و سپس نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهیم. این عمل ما آگاهانه و جهت دار است و دیگر کورکورانه نیست. ما بحران را دیدیم و خودمان هم با عملکرد خودمان بحران دیگری می‌آفرینیم. من در اینجا سخنم را با بودا جمع می‌کنم که می‌گوید: «گرچه جهان دردست ولی امکان رستگاری و چیرگی بر آن هست.» متدلوزی ودا گل نیلوفر است که از ژرفای گل و لای و خاک منزه بر می‌آید و برگهایش آرایش نمی‌پذیرد و شناور بر سر دریاچه و تالاب‌ها دیده بر آسمان‌ها می‌دوزد. همان سیستمی که ما به نسل سوم گفتیم مردابی ایجاد می‌کند که این ارتعاشات مخدوش شود، اینجا این شخص می‌تواند تمثیل گل نیلوفر باشد که از دل مرداب بیرون می‌آید و می‌تواند با کل کاینات هماهنگ شود.

نشست دوازدهم: تبیین ما؛ رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۵

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۶ آذرماه ۱۳۸۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با سلام و شب به خیر حضور دوستان که در این هوای سرد تشریف آوردند، این جلسه را آغاز می‌کنیم. عنوان این جلسه «تبیین ما»، و ادامه‌ی چهار جلسه‌ی قبل است. رابطه میان دو مبنا، که ابراهیم نماینده‌ی ماست، و مبنای دوم هم مبنای اصلی هستی‌ست.

سو تیترا بحث ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا است. به این مفهوم که ما اسیر مناسبتی و تاکتیکی برخورد کردن اپیدمی و عرفی‌شده‌ی موجود با پروردگار نشویم و بتوانیم حفظ حریم با او داشته باشیم. ان‌شاءالله.

یازده نشست پیشین؛

- ♦ آغازگاه
- ♦ خدا در وضع موجود
- ♦ چگونگی مواجهه با بحران
- ♦ متدولوژی خروج از بحران
- ♦ متدولوژی ما برای خروج از بحران
- ♦ فاز صفر ما چیست؟
- ♦ به استقبال تبیین
- ♦ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

یازده نشست از دوشنبه اول ماه رمضان آغاز شد، امشب نشست دوازدهم است و اگر بخواهیم نخ و سوزنی دست بگیریم و یازده شب گذشته را به امشب کوک بزنیم، عنوان بحثی که در جلسه اول باز شد آغازگاه بود؛ در جلسه دوم خدا در وضع موجود، جلسه سوم چگونگی مواجهه با بحران، جلسه چهارم متدولوژی خروج از بحران، جلسه پنجم متدولوژی ما برای خروج از بحران، جلسه ششم به این رسیدیم که متدولوژی ما سه وجهی است. (جلوتر توضیح خواهیم داد)، فاز صفر ما چیست، بعد از فاز صفر، جلسه را با عنوان «به استقبال تبیین و پیش نیازها» برگزار کردیم. پنج جلسه هم هست که با این جلسه در پایگاه ابراهیم مستقر شدیم، پایگاهی که کیفی است و این امکان وجود دارد که بتوانیم در آن چند سانس تصویر کیفی تماشا کنیم.

در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ سینماهایی در ایران و از جمله در شیراز بود که یک بلیط برای دو سانس داشت. ابراهیم، بلیطی که می‌دهد الی‌ماشاءالله امکان تماشای هستی مصور و کیفی از سیرش وجود دارد. فهم ما این قدر هست که چهار پنج جلسه توانستیم روی ابراهیم متمرکز شویم. جلسه پنجم و جلسه آخر روی ابراهیم را ان‌شاءالله خدمت‌تان خواهیم بود.

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

زیست حیران

خدا دور از دوران

وضعیت بی‌خانمان

عزم خروج از بحران

در پی متدولوژی هم‌نوعان

تدبیر کمک‌کار انسان

ساخت و ساز خودمان

پیشاتبیین، تبیین، پساتبیین این زمان

پیشاتبیین؛ تلقی را کنیم درمان

تبیین؛ بین دو مبنا سیرکنان

پیگیری سیر نماینده‌مان

آنچه که از ابتدا تا امشب عنوان شده، این است که جامعه‌ی ما در یک زیست حیرانی به سر می‌برد که خود ما هم، زیست‌مان زیست حیرانی است. یک وقت هست حیران به مفهوم درک ابهت هستی ست و آن خیلی مثبت است. کتاب آخر هم ابتدایش با ترسیم حیرانی است، انسان را مجبور می‌کند، نه جبر به مفهوم جبر، بلکه انسان را ملزم می‌کند که به هستی به‌به و چه‌چه بفرستد. به‌به چه‌چه ژورنالیستی و تبلیغاتی نه! به‌به چه‌چه‌ی که از تحسین دل بیرون می‌آید. این حیرانی، حیرانی مثبتی است. اما زیست حیرانی که ما داریم، حیرانی به مفهوم تشویش و سردرگمی و دور باطل است. در جلسه‌ی اول این را مطرح کردیم و در جلسه‌ی دوم به جستجوی خدا در جامعه‌ی کل، در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و نسل نو رفتیم. آنچه از این گشت‌زنی پنج پارکه درآوردیم این است که خدا دور از دوران است. یعنی بسیار بسیار بالا است و در حقیقت جامعه‌ی چهار همان جهان‌بینی حوزوی عیسوی و حوزوی خودمان شده؛ به این مفهوم که خدا آن بالا بالاها و در طبقه‌ی آخر است و شان‌اش اجل‌از این حرف‌هاست که به طبقات پایین هم بیاید، به انسان سر بکشد و با انسان روی گلیم بنشیند. بسیار دور از دسترس است و نه ما حس می‌کنیم که تحت نظارت او هستیم و نه این احساس را داریم که او کمک‌کار ماست. دور از دوران است. موضوع محوری سوم این است که به دلیل اینکه ما از میزبان هستی دور شدیم از خود هستی هم دور شدیم و خودمان را اجاره‌دار در هستی تلقی می‌کنیم. اجاره‌داری که نوعاً سال به سال اسبابش گوشه‌ی پیاده‌رو ریخته می‌شود و جای ویژه‌ای برای استقرار در این هستی ندارد و خودش را مالک بخش یا جزیی از هستی تلقی نمی‌کند. لذا وضعیت، وضعیت بی‌خانمان است. اما به‌رغم حیرانی و به‌رغم فاصله افتادن بین ما با خدا و به‌رغم خارج شدن از مدار هستی، عزم خروج از بحران داریم، نمی‌خواهیم بیش از این در محاق موجود باقی بمانیم. به همین خاطر اگر بخواهیم خارج بشویم طبیعتاً باید متدولوژی، استخراج و استنتاج کنیم. بدون متدولوژی نمی‌شود [از بحران خارج شد]. ابراهیم هم که سیرش را دیدیم متد داشت و خدا هم در تدریج متد کمکش کرد. ما هم به لحاظ اینکه انسان هستیم، هم‌نوعان قبل از خودمان متدهایی داشتند، چهار پنج نمونه از آن‌ها را بررسی کردیم. یک متد و تبیین هم خدا مقابل ما قرار داد که یکی دو جلسه رویش ایستادیم. از سر جمع متد هم‌نوعان خودمان و متد کیفی خدا از حق خودمان استفاده کردیم که متد خودمان را خودمان بسازیم. بالاخره حس کنیم که دستی، پنجه‌ای، بازویی، اهرمی، فسفری، حسی می‌تواند به عنوان ابزار

سازنده و کمک‌کار، برای ساخت و ساز خودمان به کار گرفته شود. ساخت و ساز خودمان یک مدل مطابق سه وجهی و سه طبقه بود. سطح اول پیشاتیبین، سطح دوم تبیین و سطح سوم پساتیبین. پیشاتیبین این بود که بالاخره از این دام تلقی که به ما تحمیل شده بجهیم. این دام تلقی این است که ما چسبی به این دنیا نداریم، آخرت برای ما استراتژیک است و ما اینجا دوره‌ای آمدم مهمان تاریخ و هستی هستیم، ضرورتی ندارد نقشی از خودمان به جای بگذاریم و شتاب‌زده و باری به هر جهت و بدون چشم‌انداز و استراتژی و سازمان‌یافتگی از این کریدور عبور کنیم، آنجا هم که همه چیز برای ما آماده است. ما این تلقی را می‌خواهیم کنار بگذاریم، دندان لق را بکنیم. نه! ما آمده‌ایم اینجا اقامت کنیم. حالا اقامت ما ممکن است ۱۰ سال، ۵۰ یا ۱۰۰ سال باشد. می‌خواهیم اقامت کیفی بکنیم. سر اقامت کیفی هم به هیچ نیرو و حاکمیتی و به هیچ تفکری و نحله‌ای باج نخواهیم داد. حق ماست، اینجا آمده‌ایم اقامت کنیم. حالا این گوشه از هستی اقامت‌گاه ماست و جدا از اینکه عضو و فعال هستی هستیم، می‌خواهیم اینجا کار کیفی بکنیم. اینجا کار کیفی هزینه دارد، بالاخره هزینه‌اش قابل پرداخت است. این تلقی از این کشاکش بیرون می‌آید که ما عضو هستی هستیم، عضو ایرانیم و ایران بخشی از هستی است. برای خودمان می‌توانیم پروژه تعریف کنیم. پای پروژه بایستیم و در ادامه‌ی هموعان پیشین ما چه در این موج و چه در سایر حوزه‌ها و سرزمین‌ها، ما هم می‌خواهیم این ارابه‌ی بشر را به سهم خودمان هل بدهیم و جلو ببریم. لذا پیشاتیبین ما «تلقی‌درمانی» بود. حالا تبیین ما همان توصیه‌ی خداست؛ تبیینی که بعد از شکست احد، مقابل شکست خوردگان و شوک‌زدگان قرار داد، اینکه بین دو مبنا حرکت کنیم؛ مبنا کوچک خودمان و مبنا بزرگتر هم مبنا اصلی هستی؛ سیرکنان هستیم بین دو مبنا. یکی دو جلسه اختصاص دادیم به یک وجه از مبنا که آدم بود، سرسلسله؛ بعد آمدم از سرسلسله شیفت کردیم به سمت نوع انسان‌های بنیان‌گذار که ابراهیم جلودار و به اصطلاح درشکه‌ران اول بنیانگذاران است.

ابراهیم نماینده‌ی نوع؛

سیر ابراهیم

شناخت ابراهیم

درک ابراهیم

روش ابراهیم

سبک خدای ابراهیم

سیر این بنیان‌گذار را در حد امکان پیگیری کردیم. شناختش را در کل؛ درکش از هستی، درکش از خدا به چه ترتیب بوده، روشش چطور بوده و نهایتاً خدایی که او شناخته سبکش چیست. سیر ابراهیم را با هم مرور کردیم: از تنهایی به جمع آمد؛ از طبیعت به شهر آمد؛ از حاشیه به متن آمد، خیلی مهم است! مهم‌ترین‌اش از حاشیه به متن آمدن است. شناختش شناخت ساده‌ای بود. مشاهداتی بود، آزمون و خطا را در شناختش طی کرد و نهایتاً واصل به شناخت یقینی شد. درکش هم این بود که خدا را اثبات نمی‌کرد، خدای غیراثباتی برای خودش ترسیم می‌کرد. خدای غیراثباتی خدای وجودی و خدای پایدار است. خدای اثباتی، - چه اثبات براهین کلیسای ده قرن و چه اثبات براهین حوزه‌ی کنار دست خودمان - خدای پازلی‌ست که با یک چکش کیفی پازل فرو می‌ریزد. مثل پازلی که الان در جامعه‌ی ما فرو ریخته و خدایی نیست، خدای وجودی‌ای خیلی احساس نمی‌شود. خدای وجودی مری‌ست؛ خدای اثباتی غیرمری‌ست. لذا روشش غیراثباتی بود، وجودی بود. خدا را پخشان، ریزان و پاشان در هستی تلقی می‌کند، در دسترس است؛ در هر لحظه در هر وجب می‌شود دامنش را گرفت و به آن حلقه اتصال داد و با او ارتباط برقرار کرد. این درک ابراهیم بود و نهایتاً اینکه خدا کمک‌کار، تیماردار، آبرسان و طعام‌ده است. خیلی خیلی ساده کارکردهای خدا را در ده، دوازده تا از نشانه‌های سوره‌ی شعرا ترسیم کرده که قبلاً مرور کردیم. روشش روش کیفی توام با تلاش و مرارت و افتان و خیزان و پیگیری و جدیت است. خدای ابراهیم هم این‌طور که ما از رابطه‌ی ابراهیم با خدا و خدا با ابراهیم درک کردیم، خدایی است که انگشت سبابه دارد، به انسان آدرس نشان می‌دهد، نشانی می‌دهد، به سر منزل می‌رساند، تجهیز می‌کند، روش‌بخش است، آزمون‌گر است و نهایتاً مؤید و حامی است.

دو نقطه‌چین؛

- ✓ جستجو
- ✓ یافتن
- ✓ یافته = سرمایه
- ✓ حرکت
- ✓ اقدام
- ✓ گفت - طرح

- ✓ دغدغه
- ✓ تقاضا
- ✓ بروز ظرفیت
- ✓ طرح مشترک
- ✓ احداث کیفی
- ✓ سرمنزول رسانی
- ✓ رهنمونی
- ✓ تجهیز
- ✓ روش
- ✓ جوهر
- ✓ شنود - پاسخ
- ✓ فرآوری
- ✓ عرضه
- ✓ آزمون
- ✓ طرح مشترک
- ✓ حفاظت‌های کیفی

این سیر ابراهیم و مجموعه آیت‌هایی که به ابراهیم ارتباط پیدا می‌کرد را در دو سه جلسه مرور کردیم. حالا با دو تا نقطه‌چین مواجه هستیم. نقطه‌چین‌هایی که به قول خیاط‌ها و موکت‌دوزها می‌شود زیگزال به هم وصل‌شان کرد؛ حالا ادبیات ما می‌گویند زیگزاگ ولی خیاط‌ها و موکت‌دوزها می‌گویند «زیگزال» و خیلی هم سریع زیگزال می‌زنند. اینکه زیگزال جستجو، سرمنزول‌رسانی؛ یافتن، رهنمونی و... [چگونه است]. ابراهیم جستجوگر است، خدا به سرمنزول می‌رساندش؛ به سرمنزول که می‌رسد، می‌یابد و به مرحله‌ی یافتن می‌رسد، خدا رهنمونش می‌کند؛ یافته‌اش را سرمایه تلقی می‌کند و با یافته هم‌آغوش می‌شود، حرکت می‌کند، خدا تجهیزش می‌کند. خدا که تجهیزش می‌کند، حرکتش را کیفی‌تر ادامه می‌دهد. در حرکت کیفی‌تر خدا روشمندش می‌کند. روشمندش که می‌کند در آستانه‌ی اقدام، اقدام می‌کند؛ ضمن اقدام خدا به او جرات و جسارت می‌بخشد. با آن جرات و جسارت ناشی از اقدام و حرکت و تجهیز و روش و... به مرحله‌ی گفتن با

خدا، شکستن طلسم گفتگو و طرح مطلب می‌رسد؛ در این مرحله خدا خودش را در موضع شنود و در موضع پاسخ قرار می‌دهد، ابراهیم پس از این کشاکش‌ها با خدا دغدغه‌دار می‌شود؛ وقتی ابراهیم دغدغه‌دار می‌شود، خدا، تغلیظاش می‌کند، ورش می‌آورد، فراوریش می‌کند؛ ابراهیم بسنده‌کننده نیست، قانع نیست، به موضع تقاضای کیفی‌تر و عرضه‌ی کیفی‌تر می‌رسد. ابراهیم ظرفیت بروز می‌دهد، خدا آزمونش می‌کند. طرح مشترک سرفصل‌شان است؛ ابراهیم به طرح مشترک می‌رسد و خدا هم به طرح مشترک. ابراهیم طرح مشترک را اجرا می‌کند، احداث کیفی می‌کند. بنا، محتوا، مناسک؛ خدا هم حفاظت کیفی می‌کند.

بندپوتین سربازی را سه جور می‌شود را بست؛ یکی شل و ول. اینکه از مجموعه ۱۸ - ۲۰ سوراخی که دارد فقط شما دو تا سوراخش را بگیرید؛ این اولی را وصل کنید به آخری، از چپ هم اولی را وصل کنید به آخری، یعنی اینکه پای‌تان ولو است، کفش هم ولو است، تویش آب و شن و... می‌رود. ولی این مدل خدا و ابراهیم خیلی مهم است: دوختن زیگزاگی! بند با حوصله از سوراخ اول می‌آید می‌رود روبرو، آن طرف هم می‌آید می‌رود روبرو! در دیالکتیک روبرو و روبرو؛ دو تا معادل می‌آیند بالا، کفش آزاد است. بند وقتی گره می‌خورد، هم رگ آزاد است؛ هم کف پا تاول نمی‌زند. یک جور هم می‌توانید آن‌قدر سفت ببندید، بی‌هیچ انعطاف، از نوع بستن کلیسا؛ چنان خدا را بستند که انسان اصلاً نمی‌تواند به آن نزدیک شود. ولی این مدل خدا و ابراهیم، این طوری نیست. الآن همچنان‌که دوران ماکرو است، دوران واکس حاضر و آماده هم هست. این واکس حاضر و آماده به خورد پوتین نمی‌رود - قبلاً، هم پوتین سربازی و هم کفش فوتبال را بچه‌ها با آب و تاید می‌شستند؛ بعد دنبه می‌گرفتند، چربش می‌کردند، یک صبح تا ظهر تابستان در آفتاب بود و چربی به خوردش می‌رفت و آماده می‌شد برای واکس زدن. واکس را که می‌زدی نیم ساعت می‌گذاشتی واکس به خورد کفش برود - چه کفش فوتبال، چه پوتین - این اتفاق‌ها که می‌افتاد یک بروشینگ‌اش می‌کردی، بعد یک دستمال می‌کشیدی. این تا یک هفته کفش بود. در پا نرم بود، اصلاً حس نمی‌کردی که کفش در پایت است. آن پوتین با تو کوه می‌آید؛ آن کفش هم در زمین خاکی به شما اجازه می‌دهد «بغل پا» بزنی؛ «شوت» بزنی؛ «کات» بکشی، یعنی همراهت می‌شود چون درکش کردی! رابطه‌ی ابراهیم با خدا، در این بند کفش بستن، یک چنین رابطه‌ای بود؛ دوتایی‌شان با حوصله شستند و

گل آفتاب گذاشتند و واکس زدند و برق انداختند؛ آن ابراهیم برق افتاده ماند. ابراهیم بود. نه گردی! نه غباری! برق افتاده ماند.

این محصول این نوع برخورد با کفش است - الان که حوصله نیست یک رنگی با یک اسانسی، با یک نفتی می‌ریزند در ظرفی که سرش ابر دارد! این که نشد واکس! آن کفشی که حس کند برایش یک ساعت وقت گذاشتی با تو می‌آید، ولی اگر حس کند آن گل و شل که سر راهش هست و یک دور از این واکس جدید هم رویش بکشی که نه به خورد می‌رود، نه وحدتی و نه انسجامی، نه تاری و نه پودی [با تو همراهی نمی‌کند]. خدا ابراهیم را با این تکنیک، با این مکانیسم ور آورد. ابراهیم هم محصول خودش بود، و بیشتر از آن، محصول فراوری خدا بود.

این دو نقطه‌چین عین بند کفش ترسیم شده. پس سه روش وجود دارد. یکی اینکه ولویش بگذاری، یکی هم اینکه این قدر محکم ببندی که پا نتواند تکان بخورد، رگ و ریشه بسته بشود. یکی هم وقت بگذاری فراوری کنی، مثل خیاط و موکت‌دوز زیگزال بزنی. خدا در اینجا یک خیاطی کیفی با ابراهیم کرد. انصافاً خدا «یک و دو»ها را جواب می‌داد. کل ۱۱۰ متر زمین چمن را با حوصله، دوتای‌شان رفتند؛ آخر سر ابراهیم شد گل‌زن تاریخ و در تاریخ ماند.

بحث پیشاروی؛

الگو قابل باز سازی است؟

حالا بحث پیشاروی ما این است - یعنی واقعاً ته ذهن همه‌ی ما این است - که آیا این الگو تخیلی است؟ دوردست است؟ ماقبل‌مدرن است؟ ابراهیم که بیکار بوده! کار و زندگی نداشته! از صبح می‌نشسته آنجا در غار و در کوه! مثل ما نبوده! از صبح بدوی دنبال کار و اتوبوس و مترو؛ چند پیشه و آخر سر هم پدر باشی شرمنده بروی، مادر هم باشی سرافکنده بروی. پس ما با ابراهیم خیلی فرق داریم. خدا هم آن موقع خیلی وقت داشته! خدا آن قدر بیکار بوده! آدم‌ها کم بودند؛ خدا حوصله داشته! با این خدای پر کار پرمشغله و با اینکه ما تفاوت کیفی با ابراهیم داریم، و با این دود و دم اصلاً نه می‌شود خدا را پیدا کرد، نه ما حوصله داریم. پس آیا این تخیلی است؟ رماتیک است؟ مال

دوران تین ایجری است؟ به بلوغ که برسیم اصلاً می‌شود این را اجرا کرد؟ حالا امشب یک کم سر و کله بزنیم با این الگو، ببینیم که به اصطلاح چه کارش می‌شود کرد. مشخصه‌های الگو؛
ساده

فطری

غیر فلسفی

روان

عینی

عملیاتی

توافقی

با پیش‌برد مشترک

اول اینکه مشخصه‌های این الگو چیست؟ مهمترینش این است که خیلی ساده شروع می‌شود و هیچ پیچیدگی‌ای ندارد. کاملاً فطری است با نسوج ابراهیم [ممزوج است] چند بار در کتاب تکرار شده که تار و پود مرا خدا بسته و من هم بسوی او می‌روم که تار و پودم را بسته است. چون تار و پودم را بسته پس هدایت کردن و با انگشت سبابه نشان دادن و آدرس دادن و رهنمون کردن من هم با او است. خیلی راحت است. تمام تلقی‌هایش فطری است. لذا این الگوها، الگوهای [هستند] فطری، غیرفلسفی، بدون روشنفکر بازی؛ بدون اینکه با روشنفکری یک دکوری ترسیم کنی، یک دالان پیچ در پیچ حلزونی ترسیم کنی که اصلاً خودت هم نتوانی به داخلش بروی؛ با هیچ چراغ قوه‌ای هم نمی‌توانی نورافکنی کنی بروی داخلش. نه! یک وقت هم هست که خیلی ساده، ابراهیم هم مثل یک کارگر معدن ذغال سنگ که روی کلاه‌شان یک چراغ قوه‌ای هست که دو سه متر را روشن می‌کند، ابراهیم هم حرکتش از ساده به پیچیده بود. از ساده به عالی بود؛ از معلوم به مجهول بود. این طوری نبود که مثل روشنفکر بایستد تا همه چیز برایش معلوم شود. همه چیز که معلوم شد، آیا حرکت بکند؟ آیا حرکت نکند؟ استخراجی روشنفکری بکند؟ خوب بیاید! بد بیاید! ابراهیم این طوری نبود! آن چراغ جلویش را روشن می‌کرد. آرام آرام؛ با پمانینه، با اعتماد به نفس پا می‌کوبید به زمین و با همان کفش واکس زده، بندشده راه باز می‌کرد و می‌رفت. شاید مهم‌ترین [وجهش] به جز اینکه ساده و فطری

بود، عملیاتی بودنش است؛ اینکه قابل کریستال‌بندی است. یک وقت هست شما یک مدلی درست می‌کنی که هیچ عقلی نمی‌تواند آنرا عملیاتی بکند، مثل اغلب تئوری‌های روشنفکری که در جامعه‌ی ماست. بالاخره یک تئوری باید بار بدهد. اگر این‌طوری بود خدا باید به جای ساخت و ساز همه‌اش می‌نشست تئوری می‌بافت، تئوری‌هایی که اصلاً هیچ‌کس نتواند درکش کند. اینکه قابل کریستال‌بندی است و کوفته‌ای نیست که وا برود. در جامعه‌ی ما این ۲۰ - ۲۵ سال اخیر کوفته‌هایی که حاکمیت درست می‌کند، روشنفکران درست می‌کنند کوفته‌هایی است که دم به دم وا می‌رود. یک وقت هست شما یک خانه‌دار تبریزی دارید - ما اقوامان تبریزی بودند - خوب خانم‌هایی در خانواده ما بودند که کوفته تبریزی درست می‌کردند که رویش یک مرغ درسته می‌ایستاد. خیلی مهم است که کوفته وا نرود. آش نمی‌خواهی درست کنی؛ شوربا نمی‌خواهی درست کنی! می‌خواهی کوفته درست کنی! کوفته برنجی‌ای که واقعاً ۲۴ ساعت برایش وقت صرف کنی. حالا ممکن است یکی بگوید برای شکم است! اگر می‌خواهی کاری بکنی خوب بکن! کوفته برنجی درست می‌کردند، شب برنج خیس می‌شد، با لپه خیس می‌کردند، سبزی ساطوری می‌شد بعد با حوصله این کوفته را می‌بستند؛ کوفته وزنی داشت. بعد آشی درست می‌کردند که آن آش باعث می‌شد کوفته وا نرود. آخر سر هم، هم آش داشتی هم کوفته؛ دو غذایی بود؛ مادر هم منت سر بچه‌ها و شوهر می‌گذاشت که دو تا غذا درست کردم! در حقیقت دو تا غذا هم درست کرده بود. اینکه کوفته‌ی ابراهیم وا نرود یا اصطلاحاً بناها می‌گویند «گُشته» - ملاتی که درست می‌کنند کشته است - حالا این ملاتی که در جامعه‌ی ما حاکمیت و روشنفکران درست می‌کنند، کشته‌ی کشته است، یعنی هیچ جور با آن نمی‌شود بندکشی کرد، هیچ جور روی دیواره نمی‌ایستد. ولی این مدل ابراهیم که با کمک خدا عملیاتی شد، نه! قابل کریستال‌بندی است، قابل بندکشی است، ملاتی است که روی دیوار می‌ایستد و کوفته‌ای است که وا نمی‌رود. لذا باید [توجه کرد] اگر ما الگوهای مان نمی‌گیرد، باید در مهندسی خودمان تردید کنیم. این الگو، الگویی است که به دلیل اینکه ساده است، با فطرت بشر می‌خواند و با قاموس هستی سازگاری دارد، روان است، روغن‌کاری شده و عینی است. یک پروژه وسط می‌گذارد، یک سوژه وسط می‌گذارد؛ عملیاتی است، می‌شود سازماندهی و مرحله‌بندی‌اش کرد. ولی مهم این است که توافقی است. خدا کارفرما نیست، ولی ابراهیم پیمانکار است، توافق

می‌کند که این پروژه اجرا شود. دو طرف سر توافق‌شان هستند. پیشبرد این پروژه مشارکتی است. عناصری را می‌شود طرح کرد. دو عنصر متعلق به ابراهیم هست و دو عنصر متعلق به خدا. مثل همان بند کفش است و بالاخره یک ردیف برای ابراهیم و یک ردیف برای خداست.

عناصر الگو؛

♦ دینۀ ویژه‌های ابراهیم

♦ کار و ویژه‌های ابراهیم

♦ تاکیدی ویژه‌های «او»

♦ کار و ویژه‌های «او»

اینجا دیدویژه‌های ابراهیم و کارویژه‌های ابراهیم، یک سر الگو است و تاکیدی ویژه‌های او و کارویژه‌های او هم سر دوم الگو است. البته این دوتا با هم برابر نیستند، هم مدار نیستند هم وزن نیستند. ولی بالاخره دو طرف هستند. حالا این با ویژگی‌ها و محدودیت‌های خودش و آن با ویژگی‌ها و توانایی‌های خودش.

دینۀ ویژه‌های ابراهیم؛

ایمان به هستی

یقین به دینامیسم هستی

جلودار دینامیسم در مقابل فیکسیسم

خدای پاشان

جهان‌شمولی خدا، نقطه‌ای بودن بت

حلالی او، عجز بت

او:

♦ امکان‌بخش

♦ رفیق

♦ شریک

♦ حافظ

دیدویژه‌های ابراهیم مهم است. مقدمتاً ابراهیم ایمان می‌آورد به هستی. گردشی هست، خورشید رخشانی هست، انجم چشمک‌زنی هست؛ ماه تابان پر طمانینه‌ای هست؛ جریان هوایی هست. رویشی هست، تلاطمی هست، خلجانی هست. اگر ملاصدرا چندین سده بعد از ابراهیم، رسید به حرکت جوهری و توانست خودش حرکت جوهری را درآورد، ابراهیم با همان سادگی خودش فهمید جهان جوهری دارد، همه‌اش غرض نیست. همه‌اش مثل یونان نیست که روی صورت‌ها بایستند. جوهری دارد. به این جوهر ایمان آورد. ایمان به هستی. یقین به دینامیسم هستی، یقین به این جوهر داخل هستی. و وقتی ایمان به هستی آورد و یقین به دینامیسم هستی پیدا کرد، جلو دار دینامیسم در مقابل فیکسیسم شد. یعنی روندی که طی کرد و ما دیدیم و ترسیم کردیم مشترکاً این بود که وقتی با آزر، با قوم، با نمود، با محاجه می‌کرد، همه‌ی محاجه، بر سر فونداسیون پارادوکسیکال فیکسیسم - دینامیسم بود. استدلالش این بود که هستی دینامیسم دارد، خدا دینامیک است. این چیزی که شما ایستادید پایش، می‌تراشیدش، لیف و صابونش می‌کشید این آیا دینامیسم دارد؟ جلو برنده است؟ مساله‌ی خودش را می‌تواند حل کند؟ و بعد از ایمان به هستی و یقین به دینامیسم هستی و جلو داری دینامیسم در مقابل فیکسیسم، رسید به یک خدای پاشان، خدای پخشان. خدای منتشر، خدایی که عالم از او مشحون است. دیدویژه‌ی بعدی‌اش اینکه خدا در جهان منتشر است. همه جا خدا شامل هست؛ ولی آن عنصر فیکس یک نقطه است. بت یک نقطه ایستاده ولی خدا پخشان و پاشان است. او حلال است، توانمند و مساله‌حل‌کن است ولی این قادر به حل هیچ مساله‌ای نیست. او نهایتاً امکان‌بخش و رفیق و شریک و حافظ است. این دیدویژه‌های ابراهیم بود.

کار ویژه‌های ابراهیم؛

مشاهده‌ی کیفی

ایده در آغوش

طلسم شکستگی از گفتگو

تقاضای مستمر

پیمانکار «او»

مهندسی

تاسیس

کارویژه‌هایش مشاهده‌ی کیفی که با تماشاگری و نظارت تفاوت داشت. مشاهده‌ی کیفی، تلقی است. با ایده‌ای که پیدا کرد هم‌آغوش شد. طلسم گفتگو با خدا را شکست. همان‌طور که سیرش را دیدیم که تنهاترین تنه‌هاست، زیستش، به دنیا آمدنش، مادر از رحم سپردش به غار و [اینکه] تا ۱۳ سالگی تنها بود، تا آنجا که ما تشخیص می‌دهیم واقعاً تک‌ترین انسان تاریخ است، ولی مهم این است که در تنهایی یاری پیدا کرد؛ گفتگویی؛ طرح مطلبی؛ و طلسم را شکست. متقاضی بود، مستمراً تقاضا می‌کرد. دم به دم فهرستی را پیش‌اروی خدا می‌گذاشت؛ شرمنده نبود از اینکه خواهان باشد. این‌طور تاکتیکی با خدا برخورد نمی‌کرد حالا که این را به ما داده تا یک مدّت از او چیزی نخواهیم تا روی‌مان باز شود. این‌گونه برخورد نمی‌کرد. دم به دم خواسته؛ نهایتاً پیمانکار خدا و مهندس شد که قبلاً روی مهندسی‌اش یکی - دو جلسه ایستادیم، و در نهایت مؤسس شد. در آن «یک و دو» یا در آن زیگزال یا در آن نمایش، ابراهیم دو تا از ویژگی‌های خدا را کسب کرد: مهندسی و مؤسسی. ابراهیم در دیالکتیک یک چیزی گرفت. طمع هم داشت. آیه هم هست که من به او طمع دارم. به خدایی که آب‌رسان است، سقّاست، غذاده است، طمع دارم. از این طمع و تقاضای بی‌پایان و سیری‌ناپذیر دو عنصر خدا را گرفت: مهندسی و مؤسسی.

تاکید و ویژه‌های او؛

آغازیدن

یقین

متن

سیر

مرارت

تعامل

اعتماد

قاعده

روش

امید

تحصیل

به سراغ تاکیدویژه‌های او می‌رویم. به اکنون هم بیاییم همین است، قبل از ابراهیم هم همین‌طور بوده، بعد از ابراهیم هم همین است؛ «او» هم از انسان انتظار دارد که انسان آغازگر باشد. پشت خط استارت نیستند و بالاخره فیگوری بگیرد برای دویدن - برای کیفی دویدن - برای پریدن. آغاز کند و آغاز کردنش هم خود به خودی نباشد و به یقینی برسد، مرد متن باشد، حاشیه نرود. پژواک خداست به میان آب. خدا در حقیقت مشوق میان‌داران است. در جامعه‌ی ما، در فرهنگ پهلوانی افرادی هستند که جسارتی دارند که می‌آیند وسط، به قول پهلوان‌ها تخته‌شنا را می‌گذارند وسط، اگر همه نگاه کنند و تخته‌شنا را وسط نگذارند اصلاً ورزشی انجام نمی‌شود، حالا هی مرشد ضرب بزند، زنگ بزند، کسی نیست که تخته را بگذارد وسط! تخته‌ی روشنفکری به خصوص روشنفکری مذهبی ما الان «وسطدار» ندارد، «میان‌دار» ندارد، یکی بالاخره باید بایستد وسط! حالا خدا آن مرشد است، رشددهنده است. مرشد فقط ضرب و زنگ نمی‌زند! به او می‌گویند مرشد کهنه‌سوار. کهنه به این مفهوم که بر همه‌ی قلق‌ها، بر همه‌ی تجارب کهن مسلط است. آن ریتم زنگ و آن ریتم ضرب به خصوص، ناشی از تسلط‌اش است. آن ریتم ضرب، ریتم هستی است و میان‌دار را می‌تواند به چرخش و گردش درآورد.

حالا همه چیز را که خدا آماده می‌کند برای انسان، بعد می‌گوید بیا وسط؛ تخته‌شنا را بگذار وسط. سیری طی کن، مرارتی، تعاملی، اعتماد، قاعده، روش، امید و نهایتاً تحصیل. انسانی که آغاز می‌کند، در وسط، المان‌هایی هست ولی ابتدا آغازی هست، و در انتها تحصیلی. «این رود محال است که به دریا نشیند».

تاکیدویژه‌های اوست که آغاز کنی، به یقین برسی، مرد متن باشی، حنیف باشی، حاشیه‌نشین نباشی، سیر طی کنی، بچه‌ننه‌بازی تاریخی در نیآوری، افتانی و خیزانی و زانوکنانی، آرنج گوشت ریزانی، سیر مرارت دارد. و بیا با ما تعامل کن، ما را فراخوان بده، ما هم در سیرهایت می‌آییم. با ما کشویی برخورد کن، رفت و برگشتی برخورد کن. اعتماد کن، روشمندت می‌کنیم؛ قاعده‌داریت می‌کنیم. امیدت می‌دهیم، خودت هم امید داشته باش تا نهایتاً به تحصیل برسی.

به طواف کعبه رفتم که ندا ز خانه آمد
که تو در برون چه کردی؟ که درون خانه آیی!^۱

^۱ شعر از فخرالدین عراقی؛ شاعر پارسی‌گوی سده‌ی هفتم هجری.

قدیم اصطلاحاتی بود؛ الان این اصطلاحات متأسفانه در این تفرّد وحشیانه‌ی جامعه‌ی ایران از بین رفته است؛ [مانند] اصطلاح «در خانه باز»، بعضی کوچه‌ها می‌رفتند در خانه‌ها از صبح تا شب باز بود و رفت و آمد بین هم برقرار بود در خانه‌ها و با هم خودمانی بودند، ندار بودند. خدا هم بی‌تعارف است. «به طواف کعبه رفتم که ندا ز خانه آمد/ که تو در برون چه کردی؟ که درون خانه آبی!» یعنی زود نمی‌خواهد خودمانی بشوی! از گرد راه رسیدی می‌خواهی خودمانی بشوی! اصلاً این‌طوری نیست، باید سیر طی کنی. آورده‌ات چیست؟ افتان و خیزانت چیست؟ اینجا پارک شهر نیست که هر کسی سرش را بیاندازد داخل بباید. سیر طی کن. پروژه‌ای تعریف کن. از ما بخواه. ما آورنده‌ایم، خودت هم آورده داشته باش. و نهایتاً بیا ببینیم چه می‌شود. این تاکیدیژه‌ی اوست. این که مولوی می‌گوید: این رود محال است که به دریا ننشیند، این دینامیسم بدون جلودار است. هیچ حاکمیتی، هیچ گرمه‌ای، هیچ شرطه‌ای نمی‌تواند جلوی این دینامیسم را بگیرد. آغاز کردن و به یقین رسیدن و...؛ تاکیدیژه‌های خدا اینهاست. کارویژه‌های خدا چیست؟ کار و ویژه‌های او؛

نشانه‌گذاری

مربی‌گری

رشد

ارشدگزینی

پا ایستایی

میدان‌دهی

نهادینگی

کارویژه‌های خدا مهم است. چون پخش و پاشان است نشانه‌گذاری می‌کند، در موجودات دیگر هم من تصور می‌کنم همین‌طور است. یعنی عدل خدا، عدل کلاسیکی که حوزه می‌گوید نیست! اگر نباتی هم کیفیتی داشته باشد، نشانش می‌کند. اگر غذایی هم کیفیتی ممیز با غذاهای همسان و هم‌شانس داشته باشد، نشانش می‌کند. انسان‌ها را هم نشان می‌کند. ظرفیتی باشد. کسی دست بلند کند. مثلاً در زمین فورواردهایی هستند که با یک انگشت اشاره می‌کنند به کسی که می‌خواهد سانتر کند. آن سانتر، سانتر کیفی است. سانتر کیفی سانتری است که بین ۶ قدم و نقطه پنالتی باشد. سانترهای خدا هم به همین صورت

است؛ اگر کسی دست بلند کند، خدا سائتر می‌کند؛ نشانه‌گذاری‌اش می‌کند؛ اهل پرورش است؛ اهل تغلیظ است، اهل فرآوری است؛ اهل رشد است. در سیر ابراهیم سه توصیه به ابراهیم می‌کند - در همین رابطه‌ی دوستانه‌ی رشددهنده - می‌گوید از پلیدی دوری کن و از بت دور شو و از سخن زور. آموزش‌ها خیلی کیفی است. از پلیدی دوری کن یعنی روی فطرت بایست. فطرت را نگذار منکوب شود. از بت، یعنی از فیکسیسم دوری کن؛ نمان در خودت، برکه نشو، لجن نگذار، کپک زن و دم به دم خودت را نو کن، پالایش کن، حرکت خلق نو به نو داشته باش. آموزش‌هایش، آموزش‌های رشددهنده‌ای است و ارشدگزين است. دوستانی که خدمت رفتند [می‌دانند] که هر گروهانی یک ارشد دارد، این فرمانده گروهان‌های سنتی هر کسی قد بلندتر است و با یال و کوپال‌تر است را می‌گذارند ارشد! اما ارشد خدا به این مفهوم نیست! ارشد خدا مظهر رشدیافتگی است. ابراهیم شاید خیلی خوش قد و قامت نبوده است. ولی خداوند او را ارشد تاریخ کرد. رشدش داد، گزینشش کرد؛ پای ابراهیم ایستاد، ابراهیم پای خدا ایستاد، خدا هم پای ابراهیم ایستاد؛ به کتاب که نگاه می‌کنی بیشترین تعصب را خدا به ابراهیم دارد. یعنی ژن ویژه و وزن مخصوصی برای ابراهیم قایل است. هر پیامبری را که می‌فرستد می‌گوید روی بیس او حرکت کن. پای ابراهیم می‌ایستد. مهم این است که به ابراهیم میدان می‌دهد؛ خدا اهل واگذاری است، اهل پاگشاست. پاگشاهای جامعه‌ی ما پاگشای سوری است، فقط یک دفعه برای عروس و داماد سفره پهن می‌کنند! پاگشایی خدا این نیست. در پاگشایی خدا سفره پهن است، مخمل پهن است! سفره این نیست که خرده‌ریز فراهم کنی یک ساعت همه بیابند بخورند و بروند نه! سفره پهن است، میدان می‌دهد. ابراهیم هم فراخوان اول حج است، هم اولین انسانی است که از خدا خواسته که هدایت را ادامه بدهد. ما که چیزی نیستیم، ولی همه‌اش اصرار داریم همه چیز به اسم خودمان ثبت بشود، ولی خدا با اینکه ثبت‌کننده‌ی کل هستی است، ولی فراخوان حج را می‌دهد به ابراهیم؛ فراخوان توحید را می‌دهد به ابراهیم و نهایتاً ابراهیم خدا را پخشان و پاشان و منتشر در هستی می‌بیند و می‌خواهد. خدا هم همین‌طور است! ابراهیم را منتشر می‌کند در کل تاریخ، در کل کتاب، و در کل تجربه و ابراهیم را طبیعتاً تبدیل به نهاد می‌کند. این بخش دلی قضیه است، بخش روشنفکری قضیه نیست.

تلاقی‌ها؛

کجا نداد؟	کجا نخواست؟
کجا نشنید؟	کجا نگفت؟
کجا نیامد؟	کجا تک رفت؟

در لوحی که مقابل‌تان است یک سمت ابراهیم است یک سمت خدا. سمت راست ابراهیم است. ابراهیم کجا از خدا نمی‌خواست؟ کجا نمی‌گوید؟ کجا تک می‌رود؟ خدا کجا به او نمی‌دهد؟ خدا کجا می‌نشیند و با او نمی‌آید؟ خدا کجا تنه‌ایش می‌گذارد؟ این تلاقی‌ها خیلی مهم است. امام حسین در یکی از فرازهای دعای عرفه خیلی خودمانی به خدا می‌گوید: هر چه من خواستم تو به من دادی. چه خواستم که تو ندادی؟ این دعای عرفه زبان حال ابراهیم است با خدا. هم خواهنده است. هم پوینده است؛ هم تک نمی‌رود. خدا هم با او می‌آید و به او می‌دهد و کاملاً مجهزش می‌کند. این محصول مشترک آن مدل است. بالاخره از آن مدل باید یک بالانس و دیالکتیک و تراز کیفی در بیاید که اینجا تراز، کیفی است. حالا بیاییم سر اصل بحث امشب.

الگو قابل بازسازی است؟

✓ نظر «او»

✓ نقش «او»

✓ توجهات کلیدی

✓ ملاحظات کلیدی

✓ مصادیق امروزی

آیا الگو قابل بازسازی است؟ یا نه؟ خوب یک نظر خودمان داریم. حق خودمان است که صاحب‌نظر باشیم ببینیم که این الگو قابل بازسازی است؟ نظر او را هم بخواهیم. ببینیم نظر او چیست. او هم بالاخره نظری دارد! استدلالی دارد! نقش او چیست؟ حالا نظر او، نقش او را بخواهیم و خودمان توجهات کلیدی از واقعیات مستقل از ذهن و پیرامون‌مان را درک کنیم. این کار ماست؛ یعنی ما هم برای خودمان یک مدلی درست کنیم؛ این مدل اگر پنج عنصر است دو عنصرش را بگذاریم برای او. نظر او چیست؟ نقش او چیست؟

بقیه هم مال ماست، سهم ماست؛ ما چه توجهات کلیدی و استراتژیکی می‌توانیم در بیابوریم که سنج‌های باشد برای اینکه این الگو قابل بازسازی است یا خیر؟ چه ملاحظات کلیدی‌ای داریم؟ و امروز را چطور می‌بینیم؟ می‌رویم سراغ نظر او.

نظر «او»؛

✓ ابراهیم بانی تحنف و آیین

✓ ابراهیم جاعل کیفی واژه

✓ پویندگان راه نرم و کوبیده

✓ زنجیره - تکانه

✓ پروسه فراوری

✓ نشانه‌زنی

✓ «دست» آورد اختصاصی

✓ رنگ خدا

برای پاسخ به اینکه آیا این الگو قابل بازسازی، تحقیقی و قابل تکرار است نظر او را ببینیم و بخواهیم. اگر نظر او را بخواهیم - خوب ما که مثل موسی امکان گفتگو با او را نداریم - ولی امکان داریم آثارش را باز کنیم، یکی از اثرهایی که گذاشته کتاب است. نشانه‌های ۴۵ تا ۴۹ سوره‌ی ص، ۲۶ تا ۲۸ زخرف، ۳۴ تا ۴۱ ابراهیم و ۱۲۳ تا ۱۴۳ سوره بقره. نظر او را اگر بخواهیم می‌توانیم جستجو کنیم. درست است که خدا کمک‌رسان و امکان‌آفرین است، ولی آن امکانات را جوری می‌چیند که خود انسان هم یک تلاشی بکند و به آن امکان دسترسی پیدا کند. حالا در این کتاب روی این [موضوع] رفته که آیا الگوی ابراهیم قابل دسترسی است، قابل تحقق است یا تخیلی است و مال آن دوردست‌ها بوده است! مال ماقبل مدرن بوده! نظرش را بخواهیم.

اگر این چندین نشانه را کنار هم بگذاریم و یک کمی بچینیم و بالا و پایین کنیم، چند تا کلید در می‌آید و نظرش را بی‌تکلف می‌گوید. یک وجه نظر او این است که ابراهیم بانی تَحْنُف و آیین است، ابراهیم دو عنصر شاخص داشته؛ پاک‌نهاد قبل از دین بوده، حنیف بوده، مرد وسط، مرد متن، وسط دیدگاه، وسط نظریه، و نهایتاً از این دیدگاه و متن و دوری‌گزینی از حاشیه، آیینی در می‌آورد؛ متدی در می‌آورد؛ روشی در می‌آورد و این

کلید اول است. اگر نظر خدا را بخواهیم متوجه بشویم، و درک کنیم، اینکه ابراهیم بانی هم تحنّف است و هم آیین.

نظر دوم هم نظر مهمی است. این را هم او می‌گوید: ابراهیم جاعل کیفی واژه است. جعل در جلسات گذشته عنوان شد. در جامعه‌ی ما کسی که مهر درست کند؛ امضا درست کند؛ سبب زمینی بتراشد؛ امضا جعل کند، [جاعل می‌گویند]. «کف‌زن»های قدیم - حالا ما می‌قدیم، قدیم می‌گوییم [بخاطر اینکه قدیم] بیشتر کارها فلسفه داشت - که پول کف می‌زدند، این قدر می‌نشستند با سنگ پای بزرگ انگشت‌ها را می‌ساییدند [تا اینکه] این انگشت‌ها چهار تایش هم اندازه می‌شد؛ انگشت‌ها که چهار تایش هم اندازه بشود راحت‌تر می‌شود کیف زد، راحت‌تر می‌شود اسکناس از جیب بغل زد! اگر این‌طوری [عادی] باشد، این‌ها با هم ناهمسان هستند و انگشت گیر می‌کند به جیب و دکمه‌ی طرف. قدیم جیب‌زن و کف‌زن و خلاف‌کار هم، کارش فلسفه‌ای داشت و بالاخره سه تا بند انگشتش را از دست می‌داد. حالا در جامعه‌ی ما جاعل به چنین کسانی می‌گویند، به کف‌زن و به سبب زمینی ساز و به مهرساز و به پاسپورت درست کن! ولی این جعلی که آمده اینجا [با آن فرق دارد]. خود خدا جاعل است به مفهوم اینکه در پروسه‌ی فرآوری از مواد و مصالح چیز کیفی می‌سازد. مثلاً فرض کنید که یک غذایی هست یک خانمی چهار - پنج ساعت رویش وقت می‌گذارد آن غذا عطر و بویی دارد، به قول قدیم هفت کوچه می‌پیچد، همه را می‌آورد خانه، می‌نشانند سر سفره. ولی یکی هم با همان مواد یک چیزی درست می‌کند که اصلاً نمی‌شود سمتش رفت. یک حلوایی می‌شود درست کرد که ازش روغن بیاید بیرون! حلوایی هم می‌شود درست کرد که بشود به اصطلاح به عنوان ملات بندکشی ازش استفاده کنی! سفت سفت، بی‌در، بی‌روغن! ابراهیم جعل کیفی می‌کند. نظر «او» در آیاتی که خدمت‌تان عنوان شد این است که ابراهیم جدا از اینکه بانی است، جاعل کیفی واژه هم هست. واژه‌ای را درست کرده که این واژه، - ترسیمی که خدا برایش می‌کند - واژه‌ی باردار و و کیفی هست. جوهری دارد. آیه‌ی ۲۸ ژحرف این را توضیح می‌دهد که ابراهیم جعل کیفی واژه کرد؛ این واژه، واژه‌ی «توحید» است. بعد خدا عنوان می‌کند که این واژه حاوی جوهر پایدار است که این جوهر باعث می‌شود که اعقاب ابراهیم - حالا این اعقاب فقط اسحاق و یعقوب و اسماعیل و... نیستند. ما هم هستیم - [یعنی] انسان بتواند رجوع کند، رجوع به کی؟ رجوع به مبداء هستی. یعنی هر

وقت بحران دار می‌شود، مردّد می‌شود، خدا برایش زیر سوال می‌رود، هستی برایش زیر سوال می‌رود، با این جوهر و با این واژه‌ی باردار و حامله که ابراهیم جعل کرده، فراوری کیفی کرده، می‌شود به آن مبداء نزدیک شد. این جوهر نقطه‌چینی است که در یک کریدور، در یک پاگرد ما را به او وصل می‌کند. پس این نشان دوم ابراهیم است که استمرار دارد و می‌تواند به روز هم بیاید.

سومین بحث، پویندگان راه کوبیده را مطرح می‌کند. می‌گوید اعقاب ابراهیم - اسم می‌آورد - اسماعیل، اسحاق و یعقوب، این‌ها رابطه‌شان با ما خیلی نرم است؛ عنوان می‌کند این‌ها عابد ما هستند. عابد در تلقی به اصطلاح سنتی ما یعنی غلام حلقه به گوش خدا. خدا یک برده‌داری‌ای تولید کرده و رقم زده. دوران برده‌داری‌ای را دم به دم بازپروری می‌کند که انسان‌ها غلام حلقه به گوشش هستند ولی خودش تلقی‌اش این نیست. [بلکه این است که] انسان‌هایی که وادی و مسیر رابطه با خدا را این‌قدر می‌روند و می‌روند تا آن مسیر نرم و کوبیده می‌شود. یعقوب و ابراهیم و اسحاق را مثال می‌زند! یعقوب جمله‌ای خطاب به پسرانش بعد از اینکه یوسف را می‌برند و در چاه می‌اندازند، دارد، به آن‌ها می‌گوید که «غم و اندوه خود، نزد خدا می‌برم و من از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». این یک چیز ذاتی و جوهری است؛ نه یک چیز روشنفکری! خدا می‌گوید که در پی آینده‌ی ابراهیم، پویندگان راه نرم و کوبیده هم وجود دارند؛ حالا این پویندگان راه نرم و کوبیده، مسیرشان تا به امروز هم می‌رسد! محیرالعقول نیستند! فقط یعقوب نیست! فقط اسحاق نیست! به امروز هم می‌رسد؛ که این پویندگان راه نرم و کوبیده زنجیره‌ای را تولید می‌کنند که از ابراهیم به امروز ما می‌رسد و این زنجیره اهل تکانه و تشعشع است؛ چشم جلب می‌کند، دل جلب می‌کند و ذهن جذب می‌کند و در نشانه‌های بعدی در این آدرسی که خدمت‌تان گفتم، پروسه‌ی فراوری، اصطفا و اجتباء، استمراری است و به ابراهیم و اسماعیل، اسحاق و یعقوب ... ختم نشده. نظر او این است که این پروسه استمراری است و نهایتاً بعد از اینکه روی یعقوب و اسماعیل و ابراهیم از اول به آخر مانور می‌دهد، دو بار این نشانه را تکرار می‌کند. می‌گوید: «روزگار آن‌ها به سر آمد. دستاورد آن‌ها برای خودشان بود و دستاورد شما برای خودتان است». ابراهیم دستاوردی داشت. دستاورد که فقط مخصوص مکانیک دست نیست! ذهن و دل و شور و عطش و عشق و دست با هم پیوند خورد آن بناسازی ابراهیم را به وجود آورد.

می‌گوید آن‌ها دستاورد داشتند، شما هم دستاورد برای خودتان خواهید داشت. و نهایتاً بعد از اینکه توضیح می‌دهد که ابراهیم بانی تحنّف و آیین است و استارت را او زده و شما ادامه بدهید و ابراهیم جعل کیفی کرده که فرزندان شما می‌توانید از آن استفاده کنید، راه را ابراهیم و اعقابش کوبیدند، ادامه راه به شما می‌رسد؛ آن‌ها زنجیره‌ی پر تکانه‌ای را علم کردند شما می‌توانید ادامه‌اش بدهید، زنجیره‌ی خودتان را به زنجیره آن‌ها اتصال بدهید! آن‌ها فراوری شدند، شما هم می‌توانید مضمون فراوری قرار بگیرید و آن‌ها آدرس‌اند، ما در ویتترین قرارشان ندادیم، با آن‌ها نشانه‌زنی می‌کنیم. چشمک‌زن هستند برای اینکه شما هم انگیزه‌ای در درون‌تان تولید بشود که راه را ادامه بدهید و صاحب دستاورد بشوید. بعد یک کلمه‌ای بکار می‌برد که خیلی زیباست، می‌گوید اینجا آخر خط، صبغۀ خدا هم هست. صبغه یعنی رنگ خدا، جوهر خدا. یعنی یک زعفرانی هست که این زعفران با برنج شما یک رابطه‌ی تار و پودی برقرار می‌کند. این دهه‌های اخیر هرچیزی که به اصطلاح بدیل و جنزیک تقلبی است، بیشتر در این ۱۵ - ۲۰ ساله آمده است! یک چیزی آمد به اسم «گل رنگ». گل رنگ خیلی نسبت به زعفران ارزان است. یک قرمزی خیلی تیزی دارد. جیف بنفش می‌کشد. بوی خیلی خوشایندی هم ندارد. شما مثلاً می‌توانید با ۵۰ تومان گل رنگ سه تا قاب پلو را رنگی کنی ولی گل رنگ را امتحان کنید. در نعلبکی یک کپه برنج بریزید، گل رنگ هم بریزید رویش، بگیرید زیر شیر آب ولرم، رنگ گل می‌رود! ولی زعفران این‌طور نیست. زعفران را می‌ریزند در هاونی و می‌کوبند، پودر پودر پودر، با یک آب ولرمی می‌گذارند می‌ماند یک انسجامی پیدا می‌کند. این صبغه - رنگ خدا - مثل زعفرانی است که قابل شستشو نیست. آن قاب پلویی که با یک مثقال زعفران می‌تواند چندین قاب پلو را رنگی بکند. می‌گوید آخر سر این رنگ ما هست؛ اگر شما این سیر را که از ابراهیم شروع شده - فکر نکنید که فقط منحصر به ابراهیم است - انگیزه‌ی استمرارش را داشته باشید و به دستاورد برسید، آخر سر این مهر و امضای ما پایش هست، این صبغه‌ی ما پایش است. و تاکید می‌کند که چه رنگی خوش‌تر از رنگ خدا! چه صبغه‌ای کیفی‌تر از صبغه‌ی خدا! بعد توضیح می‌دهد که ما آن‌ها را تغلیظ کردیم، شما را هم تغلیظ می‌کنیم. تغلیظ هم زیبا به کار می‌برد. می‌گوید: خالص‌کردنی خالص‌کردنی! کاری کارستان در ادبیات ما. یا مثلاً وقتی ما جوان‌تر بودیم بعضی بچه‌ها اول بار تیغ پدر یا برادر بزرگترش را کِش می‌رفتند، صورت‌شان را می‌زدند،

صافِ صاف می‌شد، می‌آمدند در مدرسه صورت‌شان برق می‌زد، همه می‌گفتند «صافاً صوفاً!» یعنی صافِ صافِ کردی! اینجا هم خدا می‌گوید خالص‌کردنی خالص‌کردنی. خالص خالص کردیم این‌ها را؛ دلیلی ندارد شما را خالص نکنیم! از جمع‌بندی این ۸ - ۹ کلیدی که از نظر او در می‌آید که استارت را آن استارتر زد، حقیقت هم بوده، کیفیتی داشته؛ تقاضامندی بوده؛ آمده استارت را زده، نزدیکان آن استارتر خط را ادامه دادند؛ این هم خیلی مهم است! ما فراوری‌شان کردیم، این فراوری می‌تواند استمرار پیدا کند، آن‌ها رشد یافتند، کادرهای خدا شدند، شما هم می‌توانید کادرهای امروزین خدا شوید. این پروسه‌ی کسب و تحصیل و دستاورد داشتن را آن‌ها طی کردند، شما هم می‌توانید طی کنید و نهایتاً ما مهر تضمینی پایدار بی‌آفت زیر دستاوردتان خواهیم زد. حالا ببینیم نقش او چیست؟ فقط فهرست می‌کنیم، چون قبلاً صحبت کردیم.

نقش «او»؛

«او»؛

اهل

- ✓ سلام
- ✓ رفاقت
- ✓ دلخوشی
- ✓ گزینش
- ✓ فرآوری
- ✓ تجهیز
- ✓ تلنگر
- ✓ تشر
- ✓ گذر
- ✓ آزمون
- ✓ مشارکت
- ✓ دهش

قبلاً مثلاً می‌گفتند طرف اهلش هست؟ اهل هر چیزی! اهل لات‌بازی؛ اهل فوتبال؛ اهل کشتی؛ اهلش است بالاخره؛ پای آن کار می‌ایستد. ما آن موقع دانش‌آموز بودیم ۳۰ - ۴۰

نفر در کلاس بودیم معمولاً همه‌ی [دوران] دبستان با هم بودیم، سیکل اول با هم بودیم و همدیگر را خیلی خوب می‌شناختیم. یکی می‌خواست گوش شکسته بشود، کشتی‌گیر بشود می‌رفت گوشش را می‌گذاشت لای در، تا قطابی بشود، واقعاً از صبح که بیدار می‌شد، تا شب می‌خواست گوش قطابی بشود؛ یکی دعوایی بود در جیش تیزی بود، پیچ‌گوشتی بود؛ یکی علمی بود، مجله‌ی دانستنیها می‌خرید، می‌رفت خازن می‌خرید کیت درست می‌کرد، رادیو درست می‌کرد؛ یکی می‌خواست اعزام دانشجو قبول بشود؛ یکی می‌خواست کنکوری شود، یکی می‌خواست آچار بدست باشد؛ واقعاً این طوری بود! آخر سر کسی از این ۳۰ - ۴۰ نفر گیج و هاج و واج نمی‌ماند؛ بالاخره دو تا آهنگر، دو تا خارج از کشوری، دو تا لات، دو تا کشتی‌گیر، دو تا فوتبالیست، دو تا مهندس در می‌آمد. مثل الان نیست که در کلاس می‌روی اصلاً معلوم نیست خروجی کلاس چی هست! اینکه اهل بودند، حالا خدا هم واقعاً «اهل» این‌هاست. دوست‌مان که سه جلسه قبل صحبت کرد حرف قشنگی زد! گفت این ابراهیم و خدا هی به هم سلام‌های کیفی می‌دهند. خدا اهل سلام دادن است. اهل رفاقت است؛ خدا هم دل‌خوشی می‌خواهد. فرض کنید کل جهان خلاف‌کار باشند، هیتلر باشند، خدا انگیزه‌ای برای خلق نو ندارد! خدا هم دل‌خوشی می‌خواهد! یک ابراهیمی بیاید، یک گاندی‌ای بیاید، یک نفر کیفی‌ای بیاید! خدا اهل دلخوشی است؛ گزینش می‌کند، فرآوری می‌کند، تجهیز می‌کند، تلنگر می‌زند، تشر می‌زند، اهل گذر بعد از تشر است؛ اهل آزمون است، انسان را می‌آزماید. اهل مشارکت است و اهل دهش.

خدا پای کار است! ولی این طرف چه؟! این طرف یک وقت هست یکی ابراهیم است، یکی تختی است، آن‌ها اهل‌اند، اهل قضیه‌اند خدا هم اهل قضیه است. خیلی قشنگ شاعر می‌گوید: «قابله چه کند که زن را درد نیست!» زنی که زانو نباشد، دردی نداشته باشد! هزار ماما بیاور؛ هزار قابله بیاور! اتفاقی قرار نیست بیافتد؛ رجمی قرار نیست باز بشود. خروجی‌ای قرار نیست باشد! ولی یکی مثل ابراهیم از اول هزار قلو حامله است. بالاخره یک تختی آمده صاحب منش بشود؛ طبیعی است که برایش وقتی صرف می‌شود. اینکه او اهل تضمین است، خودش می‌گوید رنگی دارم، مهری دارم، صبغه‌ای دارم؛ پای دستاوردتان صبغه‌ای می‌زنم به اسم خودتان! فرآخوانی حج را می‌گذارد به اسم ابراهیم؛ بنا، مناسک، مهندسی. بنابراین او اهل است.

حالا بحث را آرام آرام رو به پایان ببریم. چند تا توجه کلیدی مهم هست که این‌ها متعلق به ماست.

توجهات کلیدی؛

مسئولیت مستمر «او»

جریان ورودی تقاضا

انسان‌های متن

طرح تقاضاهای کیفی

گوش‌بزرگی «او»

عرضه‌های کیفی

ویژگی‌های ابراهیم؛ ویژگی‌های انسان

معرفی الگو برای کاربست نه ویتترین

تا حالا نظر خدا را خواستیم؛ نظر او که شدنی و قابل تحقق است؛ ابراهیم تافته‌ی جدا بافته نیست. اعقابی داشته؛ شما هم اعقابش هستید؛ روشی داشته ... می‌توانید به دستاورد برسید همچنان‌که من پای دستاورد ابراهیم مهر زدم، پای دستاورد شما هم مهر خواهم زد. ما روش و نظر «او» را دانستیم، ببینیم خودمان چه توجهاتی را به عنوان کلید می‌توانیم وسط بگذاریم. اول اینکه مسئولیت او مستمر است. یعنی فقط این‌طور نیست که انسان مسئول باشد، انسان موظف باشد، او هم موظف و او هم مسئول است؛ مستمر است، بازنشستگی ندارد، خواب‌زدگی ندارد، چرت ندارد. قبل از ابراهیم مسئول بوده، در فاز ابراهیم مسئول بوده و الان هم در فاز ما مسئول است. دوم این‌که جریان ورودی تقاضا ادامه دارد. فقط این‌طور نیست که ابراهیم متقاضی باشد، اسماعیل متقاضی باشد. تاریخ فقط برای سوپرمن‌ها نیست! ما هم متقاضی هستیم. الان در همین جمع، متقاضی وجود دارد، نجوا کننده وجود دارد، تعریف‌کننده‌ی پروژه با خدا وجود دارد و انسان‌های متن هم وجود دارند. الان ممکن است به نظر ما برسد که متن ایران خالی است، ولی بالاخره اتفاقاتی دارد زیر می‌افتد که از آن اتفاقات زیرین مردان متنی بیرون خواهند آمد، مردانی بیرون خواهند آمد که تخته وسط بگذارند و نه فقط عرصه‌ی سیاست، در عرصه‌های مختلف میان‌داری کنند. زن‌هایی خواهند آمد؛ همچنان‌که الان هستند تخته‌هایی وسط

بگذارند که آن تخته‌ها را مردها وسط نگذاشتند. اینکه انسان‌های متن می‌آیند، اعلام وجود می‌کنند. تقاضاهای کیفی از نوع تقاضاهای ابراهیم گرچه ممکن است هم‌سطح آن نباشد، ولی ادامه دارد و جریان‌ها مستمرند. نه انسان می‌ایستد نه خدا می‌ایستد و نه هستی! ما چون چرخ فلک در کشورمان به نقطه‌ی ایست رسیده و حاکمیت تعارف می‌کند همه پیاده شوند، فقط ما آن بالا باشیم و بگردیم، تصور می‌کنیم اصلاً هستی چرخ و فلکش ایستاده! ولی اساساً این‌طور نیست. خدا هم گوش به زنگ است؛ حالا به ادبیات امروز بخواهیم صحبت کنیم، ای میل چک می‌کند. یک وقت هست برای ما ای میل می‌فرستند، نه حوصله‌اش را داریم نه حالش را! ولی او ای میل چک می‌کند، جواب می‌دهد، احترام می‌گذارد، به نسبتی که تحویلش بگیری. البته او نیازی ندارد که تحویلش بگیریم! به نسبتی که او را دعوت کیفی کنیم به پروژه‌ها و پروسه‌ها، او می‌آید و به تقاضاهای کیفی، عرضه‌های کیفی پاسخ می‌دهد. نکته‌ی ماقبل آخر اینکه ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ما هم هست. نه ما شل و کوریم و نه ابراهیم تافته‌ی جدا بافته بوده. او ویژگی‌هایی دارد که همه‌ی آن ویژگی‌ها به ما منتقل شده. ژن، ژن مستقل از ما نیست. حالا او خودش ژن خودش را تغلیظ کرد، کیفی کرد، بحث دیگری است. و نهایتاً این الگوهایی که پیشاروی ما هست، هم تاریخی، هم درون کتاب، هم درون جامعه و پیرامون‌مان و دور دست و نزدیک دست، این‌ها برای برای کار بستن هستند، نه برای ویتربین تشکیل دادن.

ملاحظات کلیدی ما چیست؟

ملاحظات کلیدی؛

- ✓ تضاد کهنه - نو
- ✓ پیام‌های دورانی
- ✓ مدار گردان تغییر
- ✓ پروژه‌های جاری
- ✓ جریان فرآوری
- ✓ طرح‌های مشارکتی

این تضاد کهنه و نو همیشه وجود داشته و وجود دارد. تضاد کهنه و نو، فقط تضاد ابراهیم با آزر و قومش نبود که این به نوگرایی دعوت می‌کرد و آن‌ها گلیم کهنه‌ی خودشان را

سفت چسبیده بودند! همیشه تضاد کهنه و نو وجود داشته و از این به بعد هم وجود دارد. پیام‌های دورانی وجود داشته، ما هم می‌توانیم حامل پیام دورانی باشیم. خانه‌مان، محل‌مان، مسجدمان، زمین خاکی‌مان، مدرسه‌مان، دانشکده‌مان. می‌توانیم در حد خودمان پیام‌آور دورانی باشیم. این مدار تغییر هم در جریان است، نمی‌ایستد. دینامیسم هستی توقف‌ناپذیر است. در آمریکا رسم است که سالگرد تولد ادیسون به احترام ادیسون یک دقیقه برق می‌رود، دینامیسم آنجا یک دقیقه می‌ایستد، ولی دینامیسم هستی ضمن اینکه برای ادیسون احترام قایل است و برای تمام بنیانگذاران احترام قایل است، نمی‌ایستد! حرکت ادامه دارد. ما هم باید با این حرکت ادامه بدهیم. پروژه‌ها جاری است. همین الان بیخ گوش ما متعدد پروژه تعریف می‌شود، فراوری خدا جریان دارد و طرح‌های مشارکتی قابل اجرا هست. حالا بیاییم بحث‌مان را امروزی کنیم، دیگر از ابراهیم و تاریخ دور دست و ادیان پیشین بیاییم به اینجا و امروز:

مصادیق امروزمین؛

پروژه‌ی انسانی

پروژه‌ی دفاعی

پروژه‌ی رهایی

پروژه‌ی توسعه‌ای

پروژه‌ی ملی

پروژه‌ی آموزشی

پروژه‌ی فرهنگی

پروژه‌ی تولیدی

پروژه‌ی روشی - منشی

امروزه متعدد - اگر قلم و کاغذی داشته باشیم، و یا اگر ذهن‌مان را مرتب کنیم و هندسه بدهیم و منظمش کنیم - در همین ۷۰ - ۸۰ ساله تا به امروز پروژه وجود داشته! در جامعه‌ای که سیاه سرکوب می‌شد، یک ماندلایی آمد سی سال مرارت کشید، قرنطینه

کشید، انفرادی رفت، سلول جمعی رفت، سی و اندی سال ایستاد، بیش از او سیسولو^۱ سی و هفت سال ایستاد؛ بالاخره برابری را تحقق بخشیدند. پروژه‌ی برابری انسانی را وسط گذاشتند، غیرممکن است که خدا در این پروژه نیامده باشد. در جامعه‌ای که سیاه مانند چهارپا بود، سیاه آمد و به حاکمیت رسید. خیلی اهمیت داشت. پروژه‌ی انسانی! یک پروژه‌ی دفاعی ویتنامی‌ها در هزار روز! یک عمومی پیدا شد، عمومی تاریخ ویتنام شد. «بگذار هزاران گل بشکوفد، ما همچون برنج‌زارهای «چه‌هوا» هر ساله درو می‌شویم، سال بعد با ساقه‌های پر بارتر و محکم‌تر دوباره می‌روئیم.» این حرف، حرف کیفی است حرف پیامبرگونه است، حرف ساده‌ای نیست که از هوشی مین^۲ بیرون آمد. یک جیایی^۳ پیدا شد روزی ۱۴ ساعت فکر کرد، استراتژی طراحی کرد و در نبرد دین‌بین‌فو با فرانسوی‌ها، آن‌ها را شکست داد. غیرممکن است خدا در این پروژه نیامده باشد. خدا اصلاً طاقت این را ندارد که در این پروژه‌ها تماشاچی باشد [و بگوید] «بگذار ببینیم پروژه به کجا می‌رود بعد روشنفکرمانانه نقدش کنیم!» نه. می‌آید در پروژه، نقدهایش را در ضمن پروژه می‌گوید. تشرها و تلنگرهایش را در ضمن پروژه می‌زند. پروژه‌ی رهایی می‌آید، پروژه‌ی گاندی می‌آید؛ یک «جوکی»^۴ پیدا می‌شود همه را به خط می‌کند، راهپیمایی نمک

۱. Walter Sisulu: والتر سیسولو مبارز برابری انسان‌ها و مخالف هر گونه تبعیض در آفریقای جنوبی و از همراهان نلسون ماندلا بود که ایده‌ی انجام عملیات ملی نافرمانی مدنی و سرپیچی از قوانین را مطرح کرد. او طرحی را ارائه داد که طبق آن افراد داوطلب از تمامی گروه‌ها عمداً با تخلف از قوانین خاص، خود را به زندان می‌اندازند تا به این وسیله با زندانیان سیاسی اعلام همبستگی و همراهی کنند.

۲. Ho Chi Minh

هوشی‌مین رهبر انقلابی ویتنام و نخست‌وزیر (۱۹۵۵ - ۱۹۴۵) و رئیس‌جمهور (۱۹۶۹ - ۱۹۴۵) جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) بود. وی رهبر جنبش استقلال‌خواهی ویتنام از سال ۱۹۴۱ میلادی در مقابل استعمار فرانسه و آمریکا و رهبر جنگ آمریکا علیه ویتنام بود. وی به سبب مشکلات جسمی در سال ۱۹۵۵ از قدرت کناره گرفت، اما به عنوان یک رهبر انقلابی مورد احترام ویتنامی‌ها تا پایان حیات (۱۹۶۹) مطرح بود. هرچند وی پیش از پایان جنگ آمریکا با ویتنام درگذشت، پس از اتحاد ویتنام شمالی و جنوبی، برای احترام به وی، شهر سایگون پایتخت ویتنام به شهر هوشی‌مین تغییر نام یافت.

۳. وونگون جیپا ژنرال ویتنامی است که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ وزیر دفاع ویتنام بود. او در نبرد دین‌بین‌فو فرمانده نیروهای ویتنامی بود و نیز در تمام دوره طولانی جنگ ویتنام وزیر دفاع ویتنام بود.

۴. پیروان و اعضای فرقه‌ای از مرتاضان هند.

می‌گذارد، نمک را ملی می‌کند.^۱ یک پروژه‌ی توسعه می‌آید مثل مالزی. مالزی ۴۰ - ۳۰ سال پیش را ببینید و مالزی الان را ببینید! فیلم‌هایی که نشان می‌دهند همه چیز شسته، رفته است! مذهبی، مذهبی، و غیرمذهبی غیرمذهبی است. همه چیز تمیز است. عید فطر مالزی را چندی پیش نشان می‌داد که واقعاً عید است، از زندگی لذت می‌برند؛ می‌سازند؛ برابری وجود دارد؛ فکر ارزش دارد، ایده ارزش دارد. نزدیک مالزی بنگلادش هم هست. این‌طور نیست که خدا فرقی بگذارد. آنجا هم اگر استارتی زده بشود می‌آید. پروژه ملی در ایران ما؛ مصدقی آمد ده سال قبل از ملی شدن با یک یقینی گفت جل و پلاس BP^۱ را در دریا می‌ریزیم. [خدا] در پروژه مصدق آمد! در ایران ما هم، پروژه‌ی آموزشی متعدد اجرا شده. خدا در این پروژه‌ها بوده. پروژه که فقط پروژه‌ی ابراهیم و موسی و مردان سترگ و شهیر تاریخ نیست! اینجا هم زنان و مردانی بودند که پروژه پیش آوردند. پروژه‌ی آموزشی؛ خانم میرهادی دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ یک «مدرسه فرهاد»ی درست کرد که مدرسه‌ی مشارکتی بود! خیلی مهم بود. پدر و مادر مشارکت می‌کردند. آن موقع انجمن اولیا و مربیانی نبود، الگو را اول بار خانم میرهادی [ایجاد کرد]. خانم میرهادی چه خانمی بود؟ الان هم هست و از همه‌ی ما سرزنده‌تر است. شوهرش یک سرهنگ توده‌ای بود،

^۱ در روز ۱۲ مارس سال ۱۹۳۰ میلادی گاندی با هدف کسب استقلال هندوستان از استعمار بریتانیا در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز راهپیمایی نمک را آغاز کرد. در این روز، گاندی محل اقامتش در احمدآباد را همراه با ده‌ها نفر از پیروان و انبوهی از خبرنگاران ترک کرد. پس از پیمودن ۳۰۰ کیلومتر با پای پیاده، گاندی در روز ۶ آوریل ۱۹۳۰ به ساحل اقیانوس هند رسید. او داخل آب رفت و با دستانش اندکی نمک جمع‌آوری کرد با این حرکت نمادین گاندی هموطنانش را تشویق کرد تا انحصارحکومت استعماری در توزیع نمک را نقض کنند. براساس این انحصار حکومت استعماری تمام مصرف‌کنندگان هندی را ناگزیر به پرداخت مالیات نمک کرده بود و آن‌هاحق نداشتند شخصا نمک موردنیاز خود را تأمین کنند. ماموران حکومت استعماری بیش از ۶۰ هزار نفر را برای این کار زندانی کردند. هندی‌های وفادار به توصیه‌های گاندی تصمیم به مقاومت گرفتند. حکومت استعماری انگلیسی هندوستان گاندی را نیز دستگیر کرد و او مدت ۹ ماه زندانی بود. سرانجام نایب السلطنه هند به ناتوانی خود در تحمیل این قانون بریتانیایی پی برد. او تسلیم مبارزه گاندی شد، تمام زندانیان را آزاد کرد و به هندی‌ها اجازه داد نمک مورد نیازشان را خود تأمین کنند و انحصار نمک حکومت استعماری لغو گردید.

^۱ British Petroleum: شرکت نفت بریتانیا که تا پیش از نهضت ملی شدن نفت در ایران، ۴۰٪ سهام شرکت ملی نفت ایران و انگلیس را در اختیار، و بر تولید و عرضه‌ی نفت ایران تسلط کامل داشت.

اعدام شد. آخ نگفت! بس جوان بود (۲۲ - ۲۳ ساله) وقتی شوهرش را از دست داد. دنبال زندگی منفرد رفت. ایستاد پای بچه‌های مدرسه‌ی فرهاد. بچه‌های مدرسه‌ی فرهاد هرکدام در مدرسه نقشی داشتند. الان هم سالی چند دفعه با خانم میرهادی جمع می‌شوند. همین خانم میرهادی الآن مؤسس شورای کتاب کودک است، متعدد دارد کتاب کودک منتشر می‌کند. یک پرویز دهداری پیدا شد، یک چمن نونهال را تحت آموزش قرار داد. تیم رعد، تیم طوفان و تیم کولاک و تیم پرستو. متعدد آموزگار ما در ایران داریم. رشدیه یکی بود! در سراسر ایران، مدرسه درست کرد. جلوتر که می‌آییم شریعتی در همین حسینیه خیل نسل آن دوره را به آموزش گرفت. پروژه‌های تولیدی [داشته‌ایم]. بازرگان دو سال در ایران تولید راه انداخت. دهخدا ۴۰ سال در ایران تولید راه انداخت. تختی آمد پروژه‌ی مرام و منش آورد. حنیف‌نژاد آمد که با مرگ پهلوانی ثبتي در تاریخ سیاسی ملوک ما به جا گذاشت. مصداق امروزی پروژه وجود دارد. در آخر اگر بخواهیم ببینیم این الگوی ابراهیم و خدا قابل تحقق است، نظر او را داریم:

الگو؛

تحقیقی

قابل بازسازی

با ظرفیت پیش‌برد

نظر او می‌گوید که قابل تحقق است. با ابراهیم شروع شده ولی با ابراهیم به پایان نمی‌رسد. ابراهیم اعقابی داشته که پروژه‌ی ابراهیم را به پیش بردند. شما هم می‌توانید به پیش ببرید. دست‌آورد آن‌ها برای خودشان، دست‌آورد شما برای خودتان. اگر استارت بزیند فراوری هست، تغلیظ هست، کمک هست، روش هست. تجهیز هست، متد هست؛ آن‌ها با من، من اهلش هستم و به دست‌آورد برسید. صبغهی من هست، رنگ من هست، مهر و امضای من هست و خود او هم آماده است برای ایفای نقش مکمل و نقش تجهیز کننده انسان. پس نظر او هست که شدنی است. نظر او که حداقل در حد نظر ما قابل اعتماد و قابل اعتناست. پس او که خودش آن مدل را با ابراهیم پیش برده، اجرا کرده و به ثبت رسانده و حق ابراهیم را هم ضایع نکرده و همه چیز را به اسم و عنوان خودش تمام نکرده، می‌گوید که شدنی است. قابل تحقق است. من هم هستم. کلیدها و ملاحظات که ما می‌توانیم در بیاوریم، متعدد پروژه‌ی مشارکتی تعریف شده، متعدد الگو تعریف شده که

آن الگوها مشابهت‌هایی با الگوی ابراهیم دارد. پس الگو می‌تواند تحقیقی باشد، می‌تواند قابل بازسازی و نهایتاً با پیشبرد مشترک باشد. یک مقدار بحث امشب‌مان طولانی‌تر شد من عذر می‌خواهم.

بحث پیشاروی؛

مبانی

ضرورت‌های رابطه ما با «او»

نیازها

بحث جلسه‌ی بعد این است که رابطه ما با او چه مبانی‌ای دارد؟ ضرورت‌هایش چیست؟ و ما چگونه می‌توانیم با او پیوند بخوریم؟ با چه مبانی‌ای؟ با چه ضرورت‌هایی؟ و با چه نیازهایی؟

طبق رویه‌ی مشترک‌مان نیمه‌ی دوم جلسه متعلق به جمع است. ان‌شاءالله بحث‌ها از حالت سخنرانی [خارج بشود]. ایران به اندازه‌ی کافی سخنران دارد، کمبود سخنران و نویسنده نداریم. کمبود تلنگرزن داریم. از این تریبون استفاده کنید برای تلنگر زدن به همدیگر! بچه‌ها فکر نکنند اینجا می‌خواهد خطابه خوانده شود. تلنگری، نقدی، روشی، طرح بحرانی، طرح خروج از بحرانی. قسمت دوم بحث بتوانیم این استفاده را بکنیم. بحث ما کماکان در فاز و فضای بحران و امکان خروج از بحران و پیشبرد مشارکتی با خدا است.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

دفعه‌ی قبل هم عنوان شد تکه‌ی دوم شاید مهمتر از تکه‌ی اول باشد. چون مشارکتی‌تر است. بچه‌ها هم در دورانی که ما درس به سر می‌بریم تریبون ندارند؛ اگر از تریبون جوانترها استفاده کنند خیلی کیفی‌تر است. دو بحث امشب خواهیم داشت. یکی بحث دوست جوان‌مان هست و بعد یکی از دوستان میان‌سال جلسه بحثی دارند که نوبت دوم خدمت‌شان خواهیم بود.

مشارکت‌کننده‌ی اول

بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام خدمت دوستان. عنوان بحث من «مهندسی بحران» است. بحث قبلی را من با تحلیل بحران و تقسیم بحران به بیرونی و درونی آغاز کردم که بحران درونی را مشکل عمده دانستم و بحران بیرونی را در صورت راهکار درونی و یافتن یک اندیشه‌ی راهنمایی که بشود با بحران دست و پنجه نرم کنیم، قابل حل هست. و نقد دیگر این بود که تشدید بحران، نیافتن الگوست که در اینجا الگوهای نصفه نیمه را مشکل عمده‌تری دانستم از نبود الگو. یعنی کسانی که می‌توانند الگویی باشند، ابراهیمی باشند ولی این ابراهیم‌شان نصفه و نیمه است و این مشکل را بغرنج‌تر می‌کند. چون خود آن، الگوها را دچار ضعف می‌کند. در مثال‌هایم مسائل روز و نداشتن دموکراسی را یکی از مشکلات عمده دانستم یا حقوق بشر که امروز از مسائل پذیرفته‌شده‌ی قطعی هست که توسط جامعه‌ی بشری و نسل جوان به درستی مورد پذیرش قرار گرفته است. ولی خیلی از کسانی که می‌توانند الگو باشند هنوز با این گونه مسائل بیگانه هستند و این مشکلات را بغرنج‌تر می‌کند. اما امروز برای اینکه بحثم را ادامه بدهم، به راهکار و یافتن اندیشه راهنمایی می‌خواهم بپردازم و در بیان این اندیشه سعی می‌کنم که از یک طرف بحثم، از طریق مقایسه با صحبت‌هایی که آقای صابر داشتند بحث قابل لمس‌ی باشد. در واقع تضادها و نقاط اشتراک را بیان کنم. شاید این‌طوری به آن هدفی که آقای صابر هم دارد بیشتر نزدیک شویم. اولین نکته‌ای را که می‌خواهم رویش دست بگذارم بحث تضاد توحید است. من طبق همین سنت ابراهیمی فکر می‌کنم اندیشه‌های راهنما واژه‌ای معادل ایدئولوژی است. ایدئولوژی چون یک واژه‌ای است که با بردن اسمش از یک طرف یاد لنین و استالین می‌افتیم و از طرف دیگر فوکو یا برژینسکی، وقتی اسم ایدئولوژی می‌آید

اسم این دو جناح به ذهن می‌آید؛ به نظرم یک کلمه‌ی سوخته‌ای است و به جای این کلمه و به جای این کلیدواژه می‌شود از «اندیشه‌ی راهنما» استفاده کرد که هم حاوی این تفکر هست و هم ذهنیت مثبت‌تری را می‌تواند برای ما به وجود بیاورد. اندیشه‌ی راهنما به نظر من باید بر مبنای توحید باشد. به نظر من توحید یک رابطه‌ای دارد با حق. چون وقتی ما توحید را قبول می‌کنیم - توحید به معنای مسائل و بیانی که اینجا مطرح شد - در واقع ما منشاء نیرو و منشاء توانمندی را در عالم و در هستی و در خودمان را یک چیز می‌دانیم و نه چیز دیگری! روی این حساب آن منشاء خود حق می‌شود و هیچ چیزی خارج از این را ما نمی‌توانیم برایش ارزش و اصالتی قابل بشویم که در آن موازنه‌ی قوا و در تضاد بین این قدرت‌ها تاییدش بکنیم. روی این حساب وقتی من صحبت از توحید می‌کنم، یک اندیشه‌ی حق‌مدارانه‌ای پشت سر توحید قرار می‌گیرد و از طرف دیگر تضاد را موازنه‌ی قوا تعریف می‌کنیم. وقتی ما به یک سیستم تضاد باور داریم یعنی یک منابع مختلف قدرت در هستی یا در ذهن ما وجود دارد که وقتی می‌خواهیم جهان را تبیین کنیم در موازنه‌ی قوای قدرت‌های مختلف می‌خواهیم تعادل ایجاد کنیم که به آن حقوق انسانی یا هر چیز دیگری برسیم. من تضاد را به دو صورت تقسیم‌بندی می‌کنم. یکی تضاد تک‌محوری است. مارکسیسم، تضادی است که در آن، فقط منشاء قدرت یک فرد، یک جریان و یک قدرت است و بقیه‌ی قدرت‌ها زیر سلطه‌ی آن قدرت هستند و از طرف دیگر لیبرالیسم هم یک اندیشه‌ی قدرت است که در آن دو یا چند محور وجود دارد. یعنی آنجا همان تضاد وجود دارد ولی تضاد در چند محور وجود دارد. مثلاً تضاد دولت و ملت را دارد. یعنی هم ملت در قدرت است و هم توحیدی بین این‌ها وجود ندارد. خیلی سریع اگر بخواهم رد بشوم، من برای اندیشه‌ی حق‌مدارانه چند خصوصیت بیان می‌کنم که بشود کاربردی‌تر از آن استفاده کرد و از طرف دیگر نکات اشتراکش را با بیان آقای صابر مقایسه بکنیم. اولاً که این اندیشه‌ی راهنما می‌تواند خیلی کارکردی باشد، من سعی می‌کنم در خود این مثال‌ها بگویم که کجا می‌تواند به آن بحران‌های ما و به خروج از این بحران‌ها به ما کمک کند. اولین خصوصیت این است که این حق از خودش مسیر دارد. یعنی هویتش بر مبنای خودش است و در بیرون نیست. یعنی هر گزاره‌ی حق و هر هستی‌ای که از خودش هستی دارد، آن حق است. یا به قول آقای صابر فطرتی دارد. این

دقیقاً معادل همین خصوصیتی است که در اندیشه‌ی راهنما به عنوان اولین خصوصیتش باید مورد نظر قرار بگیرد.

دومین خصوصیت اینکه عمل به حق نه تنها نیاز به زور ندارد بلکه یک‌جور باعث می‌شود که از آن حق ما دور بشویم. یعنی چون منبع آن حق را توحید گرفتیم و خودش را عامل اصلی گرفتیم، روی این حساب نمی‌توانیم برایش منبع دیگری در نظر بگیریم که بخواهد از طریق آن خودش را ایجاد کند.

سومین خصوصیت: حق خالی از تضاد است که این هم در همان بحث تضاد توحید به راحتی قابل مشاهده است و از سر دیگر این حقوق با هم در تضاد نیستند چون همه‌ی حقوق بر یک مبنا و بر یک منشاء هستند؛ ما نمی‌توانیم بین این حقوق در تضاد باشیم. یعنی اینجا به فرض اندیشه‌ی چپ یا مارکسیسم بین عدالت و آزادی تضاد قایل می‌شود و بعد عدالت را بر آزادی ارجح می‌کند و در نهایت سیستم استبدادی از آن بیرون می‌آید. یا در سیستم لیبرالی که آزادی را به عدالت، آزادی فردی را بر عدالت جمعی و آزادی‌های اجتماعی برتری داده و در آنجا هم ما می‌بینیم که امروز مردم شاید تیرباران نشوند، ولی نقش محوری را ندارند.

چهارمین خصوصیت اینکه حق شفاف و سر راست است و بدون پیچیدگی و این در صحبت آقای صابر خیلی جاری است. همین امروز صحبت می‌کرد ساده، فطری، غیرفلسفی، عملیاتی و توافقی است. یعنی در صحبت در مورد ابراهیم امور خیلی شفاف هستند و به قول آقای صابر خیلی فلسفی نیستند. منظورشان به نظر من از فلسفی نبودن اینجاست؛ ولی به نظر من هر اندیشه‌ی راهنمایی به یک فلسفه‌ی وجودی نیاز دارد. ولی با آن منظر، اگر ما غیرفلسفی را به آن معنی بگیریم من هم موافقم.

حق نافی هر نوع تبعیض است که این هم معنایش در صحبت‌های آقای صابر بود که ابراهیم نماینده‌ی نوع ماست و هیچ برتری‌ای ندارد که بخواهیم تبعیض قایل بشویم که ابراهیم برتر از موجودات دیگر است. یا در یکی دو جای دیگر که آقای صابر گفتند خدا بین بنگلادش و مالزی تفاوتی قایل نمی‌شود. انسان اگر خودش بخواهد می‌تواند به حقوق خودش آشنا بشود و روی‌شان بایستد.

خصوصیت ششم، حق هم‌زمانی و حق هم‌مکانی است. این‌طوری نیست که انسان در این روز یک سری حقوقی داشته باشد که قبلاً نداشته یا بعداً ندارد و از طرف دیگر حقوق

مردم فلسطین مثل حقوق مردم ماست و حقوق مردم ما هم مثل حقوق مردم هر جای دیگر. یعنی ما که جهان سوم هستیم دلیل نمی‌شود که از مردم جهان اول عقب‌تر باشیم [در حقوق] یا برتر باشیم. [بنابراین] گزاره‌ای که می‌گوید «هنر نزد ایرانیان است و بس» به نظر من گزاره‌ی درستی نیست.

خصوصیت هفتم اینکه حق ذاتی حیات است؛ بنابراین حقوق ذاتی هر موجودی هست و بر این اساس حقوق قراردادی نیستند. مرحوم بازرگان یک تعریفی از آزادی دارد که به نظر من تحت تاثیر مبارزات سیاسی و جبر غالب [بوده] که حق گرفتنی است یا آزادی گرفتنی است. ولی به نظر من این گزاره درست نیست چون آزادی در درون ماست. کافی است با آن آشنا بشویم. آزادی نه دادنی است نه ستاندنی. گرفتنی نیست که بخواهیم دوباره آن را پس بدهیم. آزادی در درون انسان‌هاست. حقوق در درون هر انسانی است. به فرض اعتراض ما به گوانتانامو از این زاویه است که آن موجود تروریست هم به خاطر نفس انسان بودنش دارای یک حقوق هست که بر مبنای آن باید کرامت و شرافت انسانی‌اش حفظ شود و هر کس دیگری. برای [روشن شدن] مثال عرض می‌کنم: برخورد حضرت علی(ع) با ابن‌ملجم، قاتلش است که می‌تواند خصوصیت حق بودنش باشد. حق با واقعیت رابطه برقرار می‌کند این هم معادل نقدی است که آقای صابر به روشنفکران و فیلسوفان دارد که مهم‌گویی، فلسفه‌بافی و ذهن‌گرایی با حقوق، آب‌شان در یک جوی نمی‌رود.

خصوصیت نهم اینکه حق محدود نمی‌شود، محدود نمی‌کند و در پهنه‌ی این حق یک فضایی است که بیکران است که هر چه بیشتر درش فرو بروی بیشتر می‌خواهی و بیشتر می‌طلبی و بیشتر آشنا می‌شوی.... جهان‌بینی یا صحبت آقای صابر که مطرح می‌کردند حقوق دینامیسم بدون جلودار یا بعثت دایمی است، انسان در این مسیر توحید دایم، هر روز باید به یک بعثت جدیدی برسد. گویی هر روز مبعوث شده است. و بر همین مبنا می‌شود تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد. یعنی انسان وقتی بر مبنای این حقوق گام برمی‌دارد، تهدیدها خود به خود به فرصت تبدیل می‌شود؛ یعنی به فضایی برای عمل و برای رسیدن به حقوق تبدیل می‌شود.

خصوصیت دهم اینکه حق ویران نمی‌شود و ویران نمی‌کند. این ویران در واقع به این معناست که بحران ایجاد نمی‌کند. تو وقتی بر مبنای این حقوق حرکت می‌کنی یا

فلسفه‌ای بر مبنای اندیشه‌ی توحیدی در ذهنیت وجود دارد با بحران مضاعف روبرو نمی‌شوی. حداقل اگر بحرانی برایت به وجود می‌آید سعی می‌کنی با آن طمانینه و با آن آرامش خاطر و با وصل کردن خودت با آن منشاء حق، کنترلش بکنی؛ آرامش خود را حفظ بکنی و سعی بکنی که وضعیت از اینی که هست حداقل بدتر نشود.

خصوصیت بعدی که به نظرم خیلی مهم هست این است که من بگویم کارتوضیح هست. روش و هدف در بیرون قرار نمی‌گیرد. یعنی اینکه ما یک هدف و روشی [داریم]. هر هدفی یک روش همسان خودش را دارد، این‌طور نیست که ما بگوییم که ما برای رسیدن به یک جا از یک راه دیگری بخواهیم برسیم. این‌ها همان‌طور که در عالم واقع طبیعی است در عالم ذهنیت هم همان‌طوری دخالت می‌شود. یک صحبت خوبی شد. آقای صابر منطق صوری را در جلسه‌ی قبل نقد می‌کردند. این منطق صوری تضاد بین محتوا و شکل یک پدیده است. یعنی ما وقتی دچار منطق صوری می‌شویم که یک تضادی قایل می‌شویم بین خود جسم و محتوایش. یا روش کار و هدف کار. مثلاً بحث مبارزه با تروریسم بود که آمریکا چند سال پیش مطرح می‌کرد. مشخص است که با زور دموکراسی نمی‌آید. برای رسیدن به آن هدف ما باید یک روش خاص خودش را داشته باشیم و این همان منطق صوری است. حالا این منطق صوری هم در مارکسیسم هست هم در لیبرالیسم. چون به هر حال تضاد دارند. اما در یک روش توحیدی چون ما می‌خواهیم آن هدف و آن محتوا یا قالب را یکی ببینیم و توحید را بین‌شان به وجود بیاوریم و به اصطلاح می‌خواهیم به واقعیات برسیم. اینجا به همان بحث می‌رسیم که فیلسوف‌ها نمی‌توانند واقعیات را ببینند چون دچار منطق صوری می‌شوند. دکتر سروش یک چیزی را مطرح می‌کرد؛ خودش بین تکلیف و حق یک تضادی به وجود آورده بود و بین‌اش مانده و نمی‌توانست حلش بکند. مومنین بین تکلیف و حق نمی‌دانند چه کار بکنند و واقعاً خودش نمی‌داند الان چه کار باید بکند. یعنی کسی مومن باشد، هم تکلیف دارد، هم حق دارد. حالا از دید ایشان این حقیقت با تکلیفش در تضاد است. منتها وقتی با این منطق تک‌قطبی نگاه می‌کنیم اصلاً چنین چیزی نیست، اصلاً خود آن تکالیف عمل به حق است و آن مصلحت‌هایی که بیرون حق است، مصلحت است و آن تکالیفی هم که عمل به حق است، خوب باید انجامش بدهیم، چون حق است.

من فقط خصوصیت آخر را در موردش صحبت می‌کنم. این حقوق با هم مجموعه به وجود می‌آورند که این را در دیگر خصوصیات بیان کردم. بین حق فرد با حق جمع، بین حق اختلاف با حق اشتراک، حق دوست داشتن با حق اختلاف نظر و بقیه حقوق - اگر لیستی ازشان بگیریم - تقدّم و تاخّر، تضاد یا تناقضی وجود ندارد و همه‌ی این‌ها بر اساس یک اندیشه‌ی راهنما به وجود آمده و بر این مبنا هست که دلیلی ندارد که بین‌شان تضادی قایل شویم و با این اندیشه‌ی راهنما به نظر من، ما کمتر دچار خطا می‌شویم و بحران ایجاد می‌کنیم. من یک مثال بزنم، تجربه خودم را که در دانشگاه داشتم. خوب ما همیشه خودمان را در جبهه‌ی دموکراسی خواهی و آزادی خواهی تعریف می‌کردیم. بعضی وقت‌ها پیش می‌آمد که با مشکل مواجه می‌شدیم. مشکلات ساختاری یا اساس‌نامه‌ای. خیلی وقت‌ها توجیه خیلی از دانشجویان و خیلی از آزادی خواهان که در تاریخ می‌بینیم این بود که جایی که به نفع آزادی است عیبی ندارد که مثلاً یک کمی از قانون بزنیم. مثلاً اگر رای کم است، دو تا اضافه کنیم فلانی بیاید بالا. این‌ها توجیهاتی است که آن عقل می‌سازد، ولی وقتی معتقد بشویم که منطق صوری نباید بکار ببریم و روش رسیدن به هر هدفی باید از خودش و از همان جنس باشد - آقای صابر مثال خوبی زدند، چسب را مثال زدند که هر چیزی را باید با جنس خودش بچسبانیم. سنگ را باید با چسب سنگ بچسبانیم - این طوری است که دچار این خطاها نمی‌شویم. ارزش فکر و اندیشه‌ی راهنما این است که انسان در همان لحظه‌ی خطا متوجه می‌شود که این کار خطاست و جلو نمی‌رود.

چند نقد هم داشتم که فکر می‌کنم از همین زاویه است. شما از یک طرف این توحید را مطرح می‌کنید که همین نکات اشتراکش با ما خیلی زیاد بود؛ مبتها از طرف دیگر تضاد خدا و ابراهیم، تضاد کهنه و نو را به کار می‌برید و از کلماتی استفاده می‌کنید مثل دیالکتیک که حاوی تضاد است و همچنین سرمایه - سرمایه هم خودش در پس ذهن یک باور یا اندیشه‌ی تضاد در آن هست. این‌ها چیزی است که من الان، بیشتر در این جلسه هم دقت کردم این چند نکته را هم فکر می‌کنم که با آن اندیشه‌ی توحیدی یک مقداری در تناقض است.

آقای صابر: اصول یازده‌گانه‌ای که شما درآوردی محصول تجربه‌ی خودت است یا محصول پژوهش است؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بیشتر محصول پژوهش است؛ ولی من فکر می‌کنم که در چهارچوب عمل هم می‌شود ازشان استفاده کرد. من بیشتر ازشان استفاده کردم.

آقای صابر: یعنی در فضای متشتتی که بین جریانات دانشجویی وجود دارد که مساله نمی‌توانند با هم حل کنند، توافق نمی‌توانند بکنند و اگر توافق بکنند، توافق‌ها پایدار نیست؛ آیا فکر می‌کنی این اصول عملیاتی است؟ کاریست دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: یک مساله‌ای را امروز شما مطرح می‌کردید که واقعاً حرف درستی است و در قرآن هم بارها آمده است. جزء نظرات قرآن است که هر کسی خودش خودش را هدایت می‌کند. هیچ کسی به هیچ کسی ربط ندارد و به قول خود قرآن وقتی به پیامبر می‌گوید که اگر کسی نخواهد که راهنمایی‌اش بکنی، کسی که چشم و گوشش بسته است ما نمی‌توانیم کاری‌اش بکنیم. واقعاً وقتی کسی نخواهد این اندیشه را بپذیرد خوب مسلم است که قابلیت اجرایی هم ندارد؛ ولی برای خود من یک چیز پذیرفته شده و تجربی هست. من بارها این را تجربه کردم.

آقای صابر: فارغ از اینکه کسی بپذیرد یا نپذیرد، فکر می‌کنی شدنی است؟ تحقیقی است؟ می‌شود مرحله - بندی‌اش کرد؟ می‌شود مهندسی‌اش کرد؟ می‌شود ازش خروجی درآورد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من چشم‌انداز مثبت است نسبت به این قضیه و خیلی هم امیدوارم و فکر می‌کنم تنها راهکارمان هم همین است. چون یکی از مشکلات عمده‌ی ما نیافتن آن اندیشه‌ی راهنمایی هست که به ما راهکار بدهد، فضای جلو ما را باز کند. ما وقتی می‌رویم جلو مارکسیسم را می‌بینیم که چیزی از آن بیرون نیامده و نمی‌آید و قرار هم نیست بیاید. لیبرالیسم یک مدتی مد بود خوب این بحران اقتصادی آمریکا به آن

دنیاپی هم که رفت پشتش تقریباً قبولانده که این هم برجا نیست، این هم به هر حال اندیشه نیست و چیز دیگری هم نمانده است. به نظر من الان فرصت خوبی است با توجه به شکست اندیشه‌های راهنمای موجود در سطح جهانی و در سطح ملی که یک اندیشه‌ی راهنمای جدیدی بر مبنای حقوق انسان و بر مبنای حق محوری در هستی [به وجود آورد]. منتها چند تا مشکل وجود دارد. خیلی از دوستانی که می‌توانند این اندیشه را بیان کنند با حقوق بشر مشکل دارند. یعنی حقوق بشر را نمی‌خواهند بپذیرند در حالی که وقتی با این اندیشه وارد بشوی اصلاً حقوق بشر یک چیز خیلی پیش پا افتاده‌ای است نسبت به آنچه در نظر ماست. ما حتی می‌توانیم حقوق بشر را متکامل ترش بکنیم. یعنی حقوق بشر کفّ خواسته‌های ماست. ولی وقتی خیلی از روشنفکران ما این را نپذیرفتند، مسلم است که این مشکلات را داریم. اما من هم خوش‌بینی شما را دارم که اگر کسی نخواهد حرکت کند یا جلوی حرکت را بخواهد بگیرد، این‌طور نیست که جریان از آن عبور نکند، جریان از جای دیگری شروع می‌کند و مسیر خودش را ادامه می‌دهد.

آقای صابر: خیلی متشکر.

مشارکت‌کننده‌ی دوم^۱

سلام علیکم. به من گفتند که یک ربع بیشتر وقت نداری. ولی من شاید حدود دو هفته است در مورد دقایق اینجا دارم فکر می‌کنم که چه کار کنم که در یک ربع بتوانم یک سری از صحبت‌هایی که دارم و سؤال‌هایی که دارم را بگویم. به ابزارهای مختلفی رجوع کردم که با اجازه‌تان این‌ها را هم می‌آورم به عنوان کمک‌دست، کمک‌وسیله، یا کمک صحبت‌م حساب بکنید نه کمک آموزشی. آقایان و خانم‌هایی که هستند بعضی‌هاشان، شاید خیلی‌هاشان، از من خیلی جلوتر باشند. من فقط می‌خواهم در مورد چیزهایی که می‌گذارم اینجا کمی فکر کنید. من هم فکر کردم در موردشان.

^۱ . اشیائی نظیر شمع و چوب و لاک‌پشت توسط این مشارکت‌کننده روی میز قرار داده شده که در میانه‌ی سخنان خود به آنها اشاره می‌کند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. ما ۳۰ سال پیش انقلاب کردیم، شاه را گذاشتیم کنار! معتقد بودیم که مستبد است، من خیلی در مورد استبداد فکر کردم. یعنی آن کسی که مستبد است، نمی‌گذارد ما فکر کنیم. همین خودش یک سری رفتارهایی دارد و یک سری بازخوردهایی برای ما به وجود می‌آورد. انقلاب باعث شد که با این سریع پیروز شدن یا عوض شدن سریع نظام ما به دنبال این نباشیم که عوارض رفتارهایی که بعد گریبان‌گیرمان می‌شود چه چیزهایی‌ست. ما محمدرضا را گذاشتیم کنار، خوشحال شدیم که شاه را گذاشتیم کنار. ولی من معتقدم که این جور نیست! عوارض این بود که ما آن موقع که حدود ۳۰ میلیون نفر بودیم یک دفعه ۷۰ میلیون محمدرضا از ما زاده شد. و متأسفانه مسائل بعدی که به وجود آمد اجازه نداد که ما به این فکر کنیم که خود ما هم یک شاه هستیم. الان یک سری مسائلی را که در جنبش دانشجویی ما هست، در گروه‌های ما هست و حتی در بین حاکمیت ما هست من زیاد که دقت می‌کنم می‌بینم که به خاطر این است که تقریباً ما همه یک محمدرضا هستیم ولی پنهانیم و دنبال این نیستیم که ببینیم این محمدرضا چه کار دارد می‌کند؟! من خاطرم هست که ما یک محمدرضا را بیرون کردیم ولی برای بیرون کردنش گروه‌های سیاسی بودند، رهبری امام خمینی بود و صحبت‌های دکتر علی شریعتی بود. این سه تا قطب یک دفعه شدند سه تا خدا! من خودم خاطرم هست که تا مدت زیادی ما نمی‌توانستیم دکتر شریعتی را نقد کنیم. خیلی‌ها می‌گفتند: این از آن ماست. اجازه‌ی نقدش را نداشتیم. یک سری از گروه‌ها که به اعتقاد من آن موقع دنبال یک سری سهم‌خواهی از انقلاب بودند و بدست نمی‌آوردند، به تدریج شروع کردند به انتقاد کردن از امام خمینی ولی یک عده‌ای نه، همان کاریزمای امام خمینی را قبول کردند و الان هم قبول دارند. تعجب می‌کنم، من یک خودم شهرستانی هستم. ۷ - ۸ سالی است که تهران آمدم، یک دفعه دیدم یک چیزی به عنوان ملی - مذهبی آمد بیرون! در صورتی که ما آن موقع ملی - مذهبی نداشتیم. گروه‌های مسلمان گروه‌های مختلفی بودند. هرکدامشان آمدند نقدی انجام دادند، و هیچ کدام اجازه ندادند ما همان‌ها را نقد کنیم. خاطرم هست لانه‌ی جاسوسی که گرفته شد، فتح شد. - حالا با هر عنوانی که بگوییم - خوب به نظر من اولین قربانی استبداد پنهان ما، آقای بازرگان بود. ما جشن هم برایش گرفتیم. به ما گفتند آمریکا شیطان بزرگ است. خوب شیطان بد است نباید اصلاً با آن ارتباط برقرار کنی. اصلاً در آیین ما و در برداشتی که الان هم شما دارید

می‌گویند و من اصلاً به آن نرسیده‌ام، [این است که] شیطان بد است، و در چهارچوب سیاسی ما هم گفتند خوب شیطان چیزی است که ما اصلاً نمی‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم. بنابراین آمریکا شیطان بزرگ است، هرکسی هم نزدیک به آن شد پس او هم باید حذف بشود. به دنبال حذف‌هایی که [طی آن] ما شاه را حذف کردیم، آمدیم خیلی خوشحال هم شدیم. همان گروه‌هایی که الان دارند یک اتحادی به نام ملی - مذهبی تشکیل می‌دهند، همان موقع موافق بودند با اینکه بازرگان حذف بشود و من تعجب می‌کنم. آقای خواجه‌نوری کتابی داشت که الان کمیاب است که در آن کل تیپ فکری‌ای که یک نفر مستبد در جامعه حاکم می‌کند، و عواقب آن [را مطرح می‌کند] و می‌گوید سه تا گروه کلاً به وجود می‌آید: مهرطلب، عزلت‌طلب و دیکتاتور و یکی یکی هم خصوصیات آن‌ها را بیان کرده. توصیه می‌کنم - ببخشید - به عنوان یک راهکار اگر توانستید این کتاب را پیدا کنید و بخوانید چون عقیده دارم که ما جزء آن سه تا طیف هستیم. خیلی خیلی کم از ما [جزء این سه طیف] نیستند و جای سوال برایم هست که با وجود اینکه جزء این سه طیف هستیم، چگونه می‌توانیم به قرآن دسترسی پیدا کنیم! چون من اعتقاد دارم که شما می‌گویید - الان یک صحبتی کردید - ما مثل موسی نمی‌توانیم با خدا حرف بزنیم. اصلاً من دنبالش نیستم. من معتقدم که ما با خدا می‌توانیم حرف بزنیم؛ با او ارتباط برقرار کنیم؛ محاکمه‌اش کنیم؛ بپذیریمش. حالا می‌گویم چه جوری؛ به خاطر اینکه ما آن سه تا تیپ را داریم نمی‌توانیم با قرآن ارتباط برقرار کنیم؛ وقتی نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. البته به اعتقاد من، - با عرض معذرت توهین نشود - مثل معلم فیزیک و شیمی با قرآن برخورد می‌کنیم. یعنی مثل این لاک‌پشت [اشاره به لاک‌پشتی که مشارکت‌کننده روی میز قرار داده] ما در حصار هستیم. چون در حصار هستیم، نمی‌توانیم پرواز کنیم. لاک‌پشت یکی از خزندگان است که دگردیسی ندارد، پوست اندازی ندارد. - مار پوست اندازی دارد - ولی من نمی‌توانم از لاک‌پشت توقع داشته باشم که پرواز کند؛ ما در این حصار هستیم. وقتی در این حصار هستیم چگونه می‌خواهیم پرواز کنیم، چگونه می‌خواهیم چیزی را که خدا در قرآن مطرح کرده، بگیریم. نمی‌توانیم. این بسم‌الله را من به این خاطر پایه‌اش را برداشتم که ما بسم‌الله را، یاد خدا را همه‌اش خودمان داریم؛ تکیه‌گاه خدا را خودمان گذاشتیم در صورتی که که خدا احتیاج به ما ندارد. من معتقدم که ما در دوره‌ی استبداد یکی از بازخوردهای مان پرستیدن شده بود. یعنی هم به خاطر فرار

از مقام شاه و هم بخاطر اینکه مثلاً بخواهیم او را حذف کنیم. ما هیچ موقع نگفتیم که می‌خواهیم تغییر بدهیم. ما همه‌مان، ۳۵ میلیون آن موقع، وقتی شاه رفت خوشحال شدیم، گفتیم حذفش کردیم؛ در صورتی که به نظر من چیزی در هستی حذف نمی‌شود. ولی هیچ‌کدام از مبارزین ما نگفتند که ما شاه را گذاشتیم کنار. گفتیم ما حذف کردیم. وقتی گفتیم ما حذف کردیم، خیلی مهم است، یعنی به آن اندازه و به آن قاطعیت رسیدی یعنی جای خدا نشستی که می‌توانی حذف کنی. سوال برای من است که آیا خداوند در خلقتش - محمدرضا با بدی‌هایش یک خلق بود - چیزی را بد خلق می‌کند که بعد حذف کند؟ من به این رسیدم که نه! یعنی به این رسیدم که به خاطر برداشته‌های غلطی که ما از خداوند، معرفی خداوند پیش خودمان، داریم، دنبال این بودیم و خوشحالم شدیم گفتیم ما محمدرضا را حذف کردیم. در صورتی که اگر قبول می‌کردیم که محمدرضا رفته کنار و ممکن است خودمان یک شاه باشیم، رفتارهای مان فرق می‌کرد. الان چرا گروه‌های سیاسی در دانشگاه‌ها همدیگر را نپذیرند. ۱۶ آذر عظیم‌ترین رویداد دانشجویی است دیگر. نگاه کنید! هر کسی ساز خودش را می‌زند. هیچ‌کس نمی‌تواند کس دیگر را تحمل کند! به خاطر اینکه ما عادت کردیم که پرستیم. به اعتقاد من ما یک دفعه خدا را می‌پرستیم، یک دفعه پیامبر را می‌پرستیم، یک دفعه انسانی را می‌پرستیم، یک دفعه علی(ع) را می‌پرستیم. یک دفعه شریعتی را می‌پرستیم، یک دفعه گروه‌های مسلحانه را می‌پرستیم، هر کسی بنا بر موضع خودش فقط می‌پرستد. پرستش باعث می‌شود ما نتوانیم نقد کنیم. نتوانیم سوال کنیم. نتوانیم اجازه به خودمان بدهیم که حتی از او بازخواست کنیم. مثل اینکه شما فکر کنید که ما یک نفر را دوست داشته باشیم آن‌قدر کور می‌شویم که فقط جمالش را می‌بینیم. من اعتقاد دارم بخاطر این پرستیدن‌ها، قرآن را ما داریم به این نحو نگاه می‌کنیم. یا تحت تاثیر آن سه تا طیف هستیم یا داریم می‌پرستیم. یعنی به دنبال این که ما خدا را می‌پرستیم [می‌پرسیم] خوب خدا چی آورد؟ به دنبال آن ما به دنبال کسی هستیم که بپرستیم‌اش! نهایت می‌رسیم به یک نفر زمینی، محمد، خوب محمد چه کرد؟ قرآن را آورد. قرآن را به دنبال آن داریم ما می‌پرستیم. در مورد قرآن من خیلی فکر کردم، فکر کردم به خاطر اینکه ما می‌پرستیم از قرآن این‌جوری استفاده می‌کنیم. دنبال کسی هستیم که همیشه پیامبر باشد. در صورتیکه این‌طوری نمی‌شود روی قرآن کار کرد. چرا ما همیشه دنبال این هستیم که در قرآن یک پیامبر پیدا کنیم که نجات‌دهنده‌ی ما باشد؟ به

اعتقاد من پیامبر اول انسانی است که جاهد است. علیم هست، ولی جاهد است. یعنی آن ظرفیت‌های وجودی‌اش را خداوند به تدریج زیاده‌تر کرد، راهنمایی‌اش کرد. ولی ما به خاطر اینکه ما دنبال پرستنده هستیم، - یک روز خدا، یک روز پیامبر، یک روز شریعتی، یک روز یک رهبر دیگر، دنبال این می‌گردیم - که یک رهبر، یک پیامبر، یک روشنفکر زمینی به وجود بیاید. ولی می‌شود این‌گونه نگاه کنیم که پیامبر سعی خداست بر اینکه این بنده یک آینه می‌تواند باشد. آن وقت شما به پیامبر این‌جوری نگاه نمی‌کنی! ما به محمد این‌جوری نگاه نمی‌کنیم. ما به حضرت ابراهیم این‌جوری نگاه نمی‌کنیم. چرا این‌جوری نگاه نمی‌کنیم؟ می‌توانیم این‌جوری هم نگاه بکنیم. یعنی من اصلاً دنبال این نیستم که بگویم که آن چیزی که من به آن رسیدم درست است. می‌گویم آن چیزی که شما رسیدید، آقایان دیگر رسیدند خوب این هم همان خداست. ولی در جامعه ببینیم. بازخورد در جامعه‌ی ما چیست؟ مثلاً من می‌آیم مدعی می‌شوم که شاید ضروری‌تر از یادگیری قرآن این است که همه‌ی افرادی که اینجا هستند بروند کمک‌های اولیه یاد بگیرند برای اینکه مثلاً یک مدت دیگر تهران زلزله می‌آید؛ یا می‌توانم مدعی بشوم در این دوره‌ی بعدی انتخابات ریاست‌جمهوری اصلاح‌طلبان اصلاً رای نمی‌آورند. من هم یک راه شناخت دارم دیگر! من هم از یک راه‌هایی بدست آوردم این شناخت‌ها را. چه کسی تعیین می‌کند که درست است یا غلط است؟ شاید ما باید بگوییم که ما چنین توانایی‌ای را نداریم. یعنی در ارزیابی‌ای که من دارم می‌بینم ما اصلاً به این اهمیتی نمی‌دهیم. یا نیست، یا هست. خیلی از بزرگان دارند می‌گویند هست ولی بلافاصله می‌گویند عرفان سازنده. خوب آیا این عرفان سازنده بر حق است؟ چیزی هست که من دنبالش برم؟ چیزی هست که جوان امروز بتواند دنبالش برود؟ من یکی از صحبت‌هایم این است. ما وقتی روی قرآن داریم کار می‌کنیم به اعتقاد من از این‌ها غافلیم. از این غافل هستیم که ما ظرفیت سازی نمی‌کنیم. یعنی به اعتقاد من آقایانی که اینجا هستند و بعضی از خانم‌ها، اگر سیگار می‌کشند ظرفیت اینکه خدا را در خودشان جا بدهند را ندارند چه برسد به اینکه بخواهند با قرآن تماس برقرار کنند. من به اینجا رسیدم که ما به خاطر این‌که بخواهیم با قرآن تماس بگیریم، با خدا تماس بگیریم باید پر بشویم، ظرفیت‌مان پر از او بشود. ولی وقتی کسی که سیگار می‌کشد بدنش ظرفیت این را ندارد، انرژی در بدنش نیست. بروید خودتان نگاه بکنید. آن‌هایی که سیگار می‌کشند! از زانو به پایین سردید. چرا باید این

باشد؟ ما به این‌ها اهمیتی نمی‌دهیم ولی در حوزه‌ی شناختی ما این‌ها نیست! چرا نباید باشد؟ یا هست. یا اگر نیست غلط است! یکی از وظایف و رسالت‌مان این است که بگوییم غلط است؛ نرویم دنبالش. ولی به اعتقاد من هست و ما از این غافلیم. من فکر می‌کنم که ما کار با قرآن می‌کنیم ظرفیت‌سازی نمی‌کنیم. یعنی قرآن را اگر یک دریا، نظر بگیریم، آن‌هایی که می‌روند در دریا، می‌دانید که، وقتی می‌خواهیم برویم در دریا، آرام آرام می‌رویم در آب. ولی وقتی که ما این‌طور داریم از قرآن تفسیر می‌کنیم مثل این است که رفتیم در استخر و روی دایو داریم می‌پریم، ممکن است شنا بلد نباشیم و بیافتیم در چهار متری. ولی چرا ما ظرفیت‌سازی نمی‌کنیم؟ ظرفیت‌سازی این است که آن فرد را آماده بکنیم و بگوییم این دریای معرفت است که باید بروی داخلش. یعنی یکی‌مان به او بگوییم که در دریا می‌خواهیم برویم هیچ کس با لباس پرده‌ای پشمی نمی‌رود در دریا، چون اگر برود در همان سطح اول غرق می‌شود. ظرفیت‌سازی یعنی اینکه با قرآن که می‌خواهیم کار بکنیم گرسنه باشیم. خاطریم هست که مبارزین آن موقع یکی از برنامه‌های‌شان این بود که دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفتند و با قرآن مانوس می‌شدند. دکتر شریعتی می‌گفتند که ما باید صحبت کردن با خیلی از قشرهای جامعه را یاد بگیریم. ما غافلیم. یکی از غفلت‌های ما صحبت کردن با بچه‌هاست. ولی خارجی‌ها خوب بلدند. یک صحبت دیگری هم بود. عنوان امروز را من بگویم! از خاطریم رفت. آن هم گذاشته بودم «تپش» که از اقبال گرفتم یعنی تراشیدم، پرستیدم، شکستم. ذکر امروز ما به نظرم این بود. من برای بچه‌هایم در خانه این را گذاشتم. یک تابلوی اعلانی گذاشتم گفتم خودتان هم آزادید بیایید. چون من اعتقادی به ذکرهایی که می‌گفتند ندارم، آن‌ها را لمس نمی‌کنم، برداشتم روزه‌های هفته را گذاشتم، گفتم نگاه کنید بیایید ذکرهای هفته را بگویید از نظر خودتان چیست. من خودم این را برای‌شان گذاشتم. یک سری را اصلاً بدون نقطه گذاشتم؛ جمعه را گذاشتم خورشید، شنبه را گذاشتم درخت، یکشنبه را گذاشتم Stop، دوشنبه را گذاشتم باران. مساله‌ی غزه که پیش آمد، نوشتم مردم غزه هم هستند. سه‌شنبه که ما اسمش را گذاشتیم «سه‌شنبه روز پرکاری است». پدر را گذاشتم کوه، مادر را ماه، برادر غار، خواهر را کویر، پنجشنبه را گذاشتم پروانه، چهارشنبه را هم گذاشتم عقرب و شتر و قورباغه. آمدند گفتند بابا این چیه؟ گفتم یعنی عشق. گفتند برای چی این کار را

می‌کنی؟ گفتم دنبال این نباشید که حتماً ذکرهای قدیمی را بگویید. بروید دنبال ذکرهای جدید و فکر کنید.

معدرت می‌خواهم به عنوان آخرین راه‌حل این را می‌گویم. به نظر من علیتی فکر کردن چیزی است که امروز جامعه‌ی ما به آن احتیاج دارد. خاطریم هست یک متدی بود مثل سعی و کوششی که شما دارید می‌کنید، یک جزوه‌ای بود که - جزوه را دارم می‌گویم. مشی و خوی این‌ها را منظورم نیست - این متدی که حدود ۲۰ سال پیش گرفتم که جنبش مسلمانان مبارز تهیه کرده بود با عنوان «آگاهی و انتقاد از خود». ما در بچه‌های شهرستان خودمان از آن موقع سعی می‌کردیم که از قرآن و کتبی که به دستمان می‌رسد طرح عقلی بگیریم. از آن هم همین‌طور. چیزی هم که ما از آن در آوردیم متدی بود برای علیتی فکر کردن یعنی به اعتقاد من ما باید علیتی فکر کنیم تا به جایی برسیم که خدا را هم بتوانیم بازخواست کنیم، یعنی نپرستیمش. تا خدا را ما می‌پرستیم به اعتقاد من، همیشه بحران هست. متشکرم.

آقای صابر: بحث‌تان را اگر فشرده کنید، تک‌پیام بحث‌تان چی بود؟ محور بحران را چه می‌بینی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خودمان و اینکه ما می‌پرستیم. ما می‌پرستیم، ما چون می‌پرستیم اجازه‌ی تفکر را به خودمان نمی‌دهیم. ما سکوت را خیلی احتیاج داریم. ما سکوت نمی‌کنیم. ما فکر می‌کنیم که سکوت خلق نمی‌شود. ما در گذشته زندگی می‌کنیم. الان نگاه کنید جوان‌های ما را، می‌روند کوه، عظمت را ببینند، نمی‌روند دریا خودشان را ببینند. چه اشکالی دارد که ما برویم خودمان را ببینیم؟ ما فردی هستیم که دروغ می‌گوییم. چه اشکال دارد؟! آدمی هستیم که شهوت داریم؛ اشکالی ندارد. برویم دریا خودمان را ببینیم. چه اشکال دارد؟ ما خودمان را نمی‌بینیم. ما چون خودمان را نمی‌بینیم بعد سوال برای‌مان پیش نمی‌آید که چرا این کار را کردیم؟ چرا آن کار را کردیم. بعد نهایتاً این که خدا هست. برای چی هست؟ یکی از خواسته‌های من این است، امیدوارم ادامه بدهیم. این که شما خدا را پنهان کردید. چرا خدا را نمی‌آورید اینجا محاکمه کنید؟ نمی‌آورید اینجا از او بازخواست کنید؟ آیا این خدایی است که ما باید بپرستیم؟ به اعتقاد من نه. یعنی من

معتقدم که ابراهیم اصلاً خدا را نپرستید. در قدم اول و دوم می‌گوید خدا را می‌پرستد، کاری برایش نمی‌تواند بکند. بعد رفته به این ارتباطهایی که شما می‌گویید رسیده. من معتقدم اگر چیزی برای پرستیدن هست زن و بچه و دوستان‌مان است. غیر از پرستیدن، چیزی هست که این هستی را نگه می‌دارد. اتفاقاً من معتقدم که ما می‌توانیم با خدا صحبت بکنیم مثل موسی. ما می‌توانیم مثل پیامبر که ماه را شقّه کرد، شقّه بکنیم. ما پیامبران طی الارض داشت نه در یک سمت، در دو حوزه! ما می‌توانیم این را داشته باشیم. ولی این به چه درد ما می‌خورد، باید آن را ببینیم.

آقای صابر: این شمع چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: این شمع نماد خشک شدن ذهن ماست. ما می‌توانیم این را روشن بکنیم. روشنفکران جامعه‌ی ما می‌توانند این را روشن بکنند. آب می‌شود! منتها این پر است! برای این که ما بتوانیم مطلب دیگری را بگوییم باید این خالی بشود. این چیزی بود که هندی‌ها به آن رسیدند. ضمن بودیسم. یا هندوایسم این را می‌گوید ولی فراتر از آن چیزی است که من به آن رسیدم و آن هم این است که ما باید ظرفیت ایجاد بکنیم. ما اگر ظرفیت ایجاد بکنیم این را می‌توانیم داشته باشیم. بیشتر از این هم می‌توانیم داشته باشیم. همان صحبتی که کردم. اگر این داده‌های ما از قرآن باشد که هست! ما چیز جدیدی نمی‌توانیم به آن بدهیم. یا باید خالی‌اش بکنیم که نمی‌توانیم، به خاطر آن چیزهایی که از استبداد رسیده به ما، در فکرش نیستیم که از بین ببریم‌اش، پس باید ظرفیت جدید ایجاد کنیم. ظرفیت جدید ایجاد کردن! به اعتقاد من ما یک امامیم. حالا شاید شما ریشه لغوی‌اش را بگیرید ولی من این را به ذوق خودم می‌گویم. من می‌گویم وقتی که باران می‌آید، امام کسی است که نگوید بیا زیر چتر من! چترش را ببندد بیا برویم حال کنیم! حالا یا مستمندی سردیت را می‌چشم یا نه، مثل سهراب سپهری هستی می‌فهمم چه داری می‌گویی. در مرحله‌ی پیشرفته‌اش، امام کسی است که از آنجا که می‌آیی تو، اولین جلسه به تو می‌گوید چی می‌خواهی و چطوری؟ در اولین جلسه! بگوید منتظرت بودم. من ۸ سال در تهران هستم ولی باید بگویم که در نشست‌های مختلفی رفتم. در هیچ کدام از کسانی که - توهین به شما نشود - مستمع بودند این قابلیت را

نداشتند. که فلانی آمدی منتظرت بودیم. بیا جلو. بعد از اینکه همه رفتند این درب را ببین. این کار را باید بکنی! ولی من می‌شناسم کسی را که این کار را می‌کند. ولی ما عنایتی به او نداریم. چرا؟!

آقای صابر: حالا فکر می‌کنید این جمع‌ها ظرفیت می‌سازد یا بیهوده است؟

مشارکت‌کننده دوم: بگذارید این‌طور بگویم. به نظرم برای اینکه ظرفیت ساخته بشود، ما «امام» نداریم. اعتقاد این است که باید دل‌مان رقیق باشد. من معتقدم خانم‌های ما بروند یتیم‌خانه‌ها؛ چون به نظرم یتیم‌خانه‌ها نمونه‌ی عینی سوره‌ی ماعون است. آقایان ما بروند خانه‌ی سالمندان؛ چون آن‌ها نمونه‌ی عینی سوره‌ی اعراف هستند. چه اشکال دارد ما بشکنیم؟ تا نشکنیم که صدا ازمان بیرون نمی‌آید. نی را نگاه کنید قطرش که زیادتر می‌شود هرکاری بکنندش صدایی ازش در نمی‌آید. می‌شکنندش و داخلش را می‌تراشند. ولی ما این‌طوری نیستیم. ما وقتی تحصیل می‌کنیم مثل آن‌ها نی کلفت‌تر می‌شویم. ما وقتی با یک گروه سیاسی می‌پریم، وقتی اجازه صحبت اینجا به ما داده می‌شود، وقتی صاحب می‌شویم، همین‌طور دچار خودبزرگ‌بینی می‌شویم. وقتی این‌چنین خوب کلفت می‌شویم چطور ممکن است ظرفیت این را پیدا کنیم که نور خدا را پیدا کنیم؟ من اعتقاد دارم که قرآن یک نور خداست یعنی فکر می‌کنیم یک نوری خیلی، چندین برابر یک راکتور! چطور شما می‌توانید یک لامپ ۴۰ وات را وصل کنید به یک راکتور! نمی‌توانید. ولی یک انسان این قابلیت را دارد. به اعتقاد من باید بشکنیم. بایست و بشکن؛ ولی ما نمی‌شکنیم. من در محاوره‌ی شما آمده‌ام - ببخشید این را می‌گویم - در محاوره‌ی شما قصد بر این نیست که ما بشکنیم. الان حدود ۸ سال است که در تهران هستم، خیلی ببخشید یک عرق‌خور ندیدم در محفل شما! یک تن‌فروش رغبتی ندارد بیاید در جمع شما. ولی به اعتقاد من، تن‌فروش به این خاطر رغبتی ندارد بیاید اینجا که فردی که بخواهد به او نور زیادتر بتاباند نمی‌بیند. من با آن‌ها برخورد داشتم. من یک تن‌فروش را تا ایمان به مسیحیت کشاندم. من با بزهکارها پریدم. بزهکار شاید در دسته‌بندی شما اصلاً نیست. جایگاهی ندارد. این مساله را من به آن‌ها گفتم، خیلی، خیلی، خیلی خوشحال شدند موقعی که از زندان آزاد می‌شدند جزء ۳۰ قرآن را طبق تقسیم‌بندی شما البته! حفظ بودند.

چون من به این تقسیم‌بندی قایل نیستم. یعنی معتقدم به اینکه این جور قرآن خواندن یعنی انداختن در استخر. در استخر ممکن است شما شنا بلد باشی! ممکن هم هست شنا بلد نباشی. امام علی(ع) جور دیگری از برخورد با بزرگان را مطرح کردند. نمی‌دانم این جایش خالی است. به اعتقاد من آن را باید خواند. آن‌چنان خواند. ما در جمع‌مان خواندن قرآن مرتب نداریم. چون نداریم مشکل داریم.

آقای صابر : شما باز اینجا می‌آیید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اگر اجازه بدهید خوشحال می‌شوم.

آقای صابر : خوب شما برای اینجا چه کار می‌توانی بکنی؟ شما چی می‌آوری؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من اگر اجازه بدهید تجارب خودم را می‌آورم. من خواهش می‌کنم روی این‌ها شما فکر کنید. من نزدیک دو هفته روی این‌ها فکر کردم. اشکال ندارد شما هم رویش فکر کنید. خوشحال می‌شوم نظرتان را بگویید. بگویید یک دیوانه‌ای آمده بود مثلاً خوب این‌ها را آورده بود [اشاره به اشیاء روی میز] خوب نفهمیدیم. حالا تصادفاً ما اسم این [لاک‌پشت] را گذاشتیم سه‌شنبه ولی خوب خیلی با بحث اینجا جور درآمد.

آقای صابر : خیلی متشکر از همه. از دوستان هم که خرمالو آوردند خیلی متشکریم. ان‌شاءالله همه آورنده باشند و جلسه خودگردان باشد. شب خوش و خداحافظ.

نشست سیزدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۳ دی‌ماه ۱۳۸۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با نام خدا، شب به خیر و کسب اجازه از دوستان و موسپیدان بحث را آغاز می‌کنیم:

نشست سیزدهم است که توفیق داریم و با هم هستیم. در فصل باران و سرما دوستان زحمت می‌کشند و می‌آیند؛ ان‌شاءالله جلسه کیفیتی داشته باشد و نم‌بارانی به همه‌ی ما بزند. تیترو فرعی طبق معمول:

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

در دوازده نشست پیشین همان‌طور که خودتان مطلع هستید، عناوین [به این شرح بود]:

- ♦ آغازگاه
- ♦ خدا در وضع موجود
- ♦ چگونگی مواجهه با بحران
- ♦ متدولوژی خروج از بحران
- ♦ متدولوژی ما برای خروج از بحران
- ♦ فاز صفر ما چیست؟
- ♦ به استقبال تبیین
- ♦ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)
- ♦ الگو قابل بازسازی است؟

خیلی کوتاه با توجه به اینکه همه حاضرالذهن هستند مباحث پیشین را به بحث حال اتصال می‌دهیم، خلاصه این بود:

خود گم کرده
«او» گم کرده

از هستی خارج شده

به ضرورت خروج از وضع رسیده

در جستجوی متد برآمده

به تدبیر «او» دقت ورزیده

متد خودساخته

تلقی تصحیح شده

سیر نماینده را پی گرفته

بر الگوی رابطه دقیق شده

الگو را تحقیقی یافته

خود گم کرده‌ایم. او گم کرده‌ایم. موقتا از هستی خارج شده‌ایم. به ضرورت خروج از وضع رسیده‌ایم. در جستجوی متد برآمده‌ایم، بی‌متد نمی‌شود از وضع خارج شد، مندهای انسانی را بررسی کردیم. تدبیر او را مورد دقت قرار دادیم. بر اساس آنچه که به ذهن مان رسید، خودمان یک متد ارایه کردیم. تلقی‌ای را تصحیح کردیم، تلقی تصحیح شده این بود که ما عضو هستی هستیم، فعال هستی هستیم، سهم داریم، سهم غیرقابل گذشت است، نه حاکمیت می‌تواند آن را از ما بگیرد، نه نیروهای فکری - سیاسی می‌توانند آن را از ما بگیرند، نه خودمان می‌توانیم بگیریم، مال ماست و باید از آن استفاده کرد. سیر ابراهیم را پی گرفتیم و بر الگوی ساده و روان ابراهیم با خدا تدقیق کردیم و جلسه‌ی گذشته را به این اختصاص دادیم که آیا این الگو تحقیقی است یا نه.

عصاره‌ی راه این بود که از بحران به متد رسیدیم و از متد به الگو. یعنی کاری که کردیم توام با یک حرکت بود و عزم خروج، جویندگی و نهایتاً ابزار خروج که متد هست.

عصاره‌ی ره؛

از بحران

به متد

از متد

به الگو

درنگی می‌کنیم بر مشخصه‌های الگوی ابراهیم در جلسه‌های گذشته که امشب با آن کار داریم:

مشخصه‌های الگو:

ساده

فطری

غیرفلسفی

روان

عینی

عملیاتی

توافقی

با پیش‌برد مشترک

الگو پیچیده نبود، در لفافه قرار نداشت، حلزونی نبود، روشنفکری - با فضایی که امروز در آن به سر می‌بریم - با الگو برخورد نشده بود. خیلی راحت و روان و از درون بیرون‌آمده و ساخته و پرداخته و نهایتاً شسته و رفته بود. بر یک لوح دیگر هم درنگ می‌کنیم:

عناصر الگو:

دیدویژه‌های ابراهیم

کارویژه‌های ابراهیم

تاکیدویژه‌های «او»

کارویژه‌های «او»

با اینکه الگوی ابراهیم ساده و روان است و پیچیده نیست اما مقوم‌های درونی خودش را دارد. نمی‌شود که فقط به سادگی و فطری بودن آن اکتفا کرد. هندسه و مقومی دارد. دو مقوم آن انسانی‌اند، یکی از آن دیدویژه‌های ابراهیم و دیگری کارویژه‌های ابراهیم است. دو موقم هم به سوی دیگر الگو برمی‌گردد که او هم تاکیدویژه‌ها و کارویژه‌هایی داشت. این پرسش را مطرح کردیم که آیا الگو قابل بازسازی است؟

نظر «او» بلی و امیدبخش

نقش «او» مستمر و همه‌دورانی

ادامه‌ی روند تقاضاها و عرضه‌های کیفی

ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ما

برقراری تضاد کهنه - نو

ما هم «هست» یم

پروژه‌های امروزی

الگو؛ به کاربستی

نظر خود خدا را خواستیم که یک سمت الگو بود، نظر «بلی» بود. او هم پیچیده برخوردار نکرد، به بعد موكول نکرد، گفت الگو قابل تحقق و اجراست. پاسخ او مترتب بر بلی، امیدبخش هم بود یعنی یک وقت هست که ما به کسی بلی‌ای می‌گوییم، اما چیزی پشت سر آن نمی‌دوانیم، ولی او خونی هم دواند و پشت سر بلی امید هم منتقل کرد.

جدا از اینکه او نظر دارد، نقش هم دارد؛ نقش او تاریخی نیست، متعلق به دوران ابراهیم یا حدوسط تاریخ نیست، به امروز هم کشیده می‌شود و همه‌دورانی است. بازنشستگی ندارد و تقاعدی هم متوجه او نیست.

از طرفی دیگر روندهای تقاضاهای کیفی هم سرجای خودش برقرار است، این روند فقط مختص ابراهیم و سلسله‌اش نیست به امروزی‌ها هم می‌رسد و امروزی‌ها هم تقاضاهای کیفی‌ای دارند و خدا هم طبیعتاً عرضه‌های کیفی‌ای می‌کند. شاید در رابطه با گمنامان عرضه‌های خدا نسبت به عرضه‌ای که به ابراهیم کرد، خیلی کیفی‌تر باشد. اما چون الگوی ابراهیم ثبت و ضبط شده و در ایران ما و پیرامون ما سستی در ثبت و ضبط وجود ندارد، این دال بر این نمی‌شود که تقاضاهای جدید، تقاضاهای غیرکیفی است و عرضه‌ها هم متناسب با آن غیرکیفی است. نه، تقاضاها ادامه دارد و عرضه‌ها هم طبیعتاً ادامه خواهد داشت.

وجه دیگر یا وجه چهارم این است که ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ماست، درست است که ابراهیم در سیر فراوری تغلیظ شد و تبدیل به مربا شد، اما دلیلی وجود ندارد که ما هم نتوانیم در حد و اندازه‌ی خودمان آن سیر را طی کنیم. ابراهیم هم فرد عادی‌ای مثل ما بود منتها جدی، پی‌گیر، سرپنجه، امیدوار و زندگی‌کننده با یافته‌اش.

نکنه‌ی پنجم که نکته‌ی مهمی است، این است که همچنان که در دوران ابراهیم تضاد کهنه و نو وجود داشت و بعد از ابراهیم هم تضاد کهنه و نو استمرار پیدا کرد، هنوز هم تضاد کهنه و نو وجود دارد. یعنی جدالی است بین پیام‌های دورانی نو و ایستادن و درنگ کردن - به قول خدا - بر سنت پدران و چرخیدن بر پاشنه‌ی قدیمی در. لذا ما هم به سهم خودمان در فعال‌شدن و دامن‌زدن به تضاد کهنه و نو سهم خواهیم داشت.

وجه ششم این است که بالاخره ما هم هستیم، این ما هم هستیم یعنی هم هستیم و هم بخشی از هستی را به سهم خودمان یدک می‌کشیم و در این فعل و انفعال هستی ما هم صاحب سهم هستیم و ایفای نقش می‌کنیم. قصد نداریم که از سهم‌مان بگذریم. به اندازه کافی همه‌ی عوامل در منصرف‌کردن ما از حق و حقوق طبیعی، ذاتی و ژنتیک‌مان فعال هستند. اگر خودمان هم به آن عوامل پیوندیم دیگر - به قول قدیم - خیلی افت دارد. پس ما هم هستیم، و تضاد کهنه و نو هست، ما هم هستیم. پروژه‌های امروزین هم الی‌ماشاءالله برقرار است. نهایتاً اینکه الگوی ابراهیم الگویی است برای به‌کار رفتن، نه در گنج‌ه رفتن و نه در ویرترین قرار گرفتن. نتیجه تا اینجا بحث این است:

الگو؛

تحقیقی

قابل‌بازسازی

با ظرفیت «پیش‌برد

به این مفهوم که هندسه دارد، مفصل دارد، چسب و چفت و بست دارد، رها و پاشیده نیست. روشمند هم هست. پس ما می‌توانیم با عقل و تدبیر خودمان به‌طور امروزین آن را بازسازی کنیم.

بحث پیش‌روی؛

مبانی

ضرورت‌های رابطه ما با «او»

نیازها

بحث پیش‌روی این هست که حالا که از این سیرها و دوازده پیچ عبور کردیم، ببینیم مبانی، ضرورت‌ها نیازهای رابطه ما با «او» چیست. مبانی به معنی دست‌گیره‌ها، جادست‌ها و آنچه که می‌شود به آن توسل جست.

مبانی رابطه با او در دو لوح خدمت تان ترسیم شده است:
مبانی رابطه ما با او؛

ربط وجودی

پیوند آفرینشی

فطرت ودیعه

دینامیسم سه گانه‌ی

او

«هستی»

ما

آموزگاری او؛ معلم اول، ثانی، جاری

اصل هدایت عام

اصل هدایت خاص

مطلق گرایی انسان

انسان راجع - نقطه رجوع

تقاضای نامحدود، «او» مبسوط

ربط وجودی؛ وجود کلیت، تمامیت و وحدتی دارد که به او برمی گردد. اما ما هم جزئی از وجود هستیم و رابطه‌ی تنگاتنگی بین رابطه‌ی کل با ما که وجود جزء هستیم وجود دارد. یک پیوند آفرینشی هم بین ما و او برقرار است که این گزاره را از سیر ابراهیم عاریت گرفتیم، در نشانه‌ی ۲۷ سوره‌ی زخرف از ابراهیم نقل شده که او تار و پود مرا به هم متصل کرده است. بعد نتیجه‌ای می‌گیرد؛ نتیجه‌ی اینکه خدا تار و پودش را به هم متصل کرده و او را به وجود آورده این است که هم او ره می‌نمایاندم. به این مفهوم که از ابتدا تا انتها این رابطه آفرینشی بین آفرینش گر و آفریده وجود خواهد داشت.

نکته‌ی بعدی این است که فطرت ودیعه است. یعنی ما وجدان بیداری داریم که دم به دم زنگ می‌زند و زنگوله‌اش فعال است که می‌تواند مبنای سوم رابطه‌ی ما با او تلقی شود. به میانه که می‌آییم با دینامیسم سه گانه‌ای مواجه می‌شویم. مهم این است که عناصری که می‌خواهند به هم چسب بخورند، هم جنس باشند. این سه هم جنس هستند به دلیل اینکه هر سه دینامیسم ویژه‌ای در درون دارند، هم خدا، هم هستی و ما. هیچ کدام فیکس نیستند

و ما هم فیکس نیستیم. یک فیکس و یک دینامیک نمی‌توانند به هم پیوند بخورند ولی برای سه عنصر که فیکس باشند و هر سه سیال باشند، امکان اتصال به هم وجود دارد. پس این امکان طبیعتاً برای ما وجود دارد.

وجه بعدی که قبلاً مرور کردیم و مبنای مهمی هم هست، این است که او معلم اول هست، - حوزوی بخواهیم صحبت کنیم - معلم ثانی هست، - امروزین بخواهیم صحبت کنیم - معلم جاری است. در بدو امر به سرسلسله‌ی آدم‌ها اسماء یاد داد، کلیدواژه‌های ورود به هستی را به آدم و حوا انتقال داد که قبلاً مرور کردیم. در سرفصل هبوط هم با اینکه خطا و بدعه‌دی کرده بودند، با اینکه خدا عزم و استواری در آن‌ها نیافت، آموزش صورت گرفت. شاید آموزش دوم کیفی‌تر از آموزش اول بود و همان موقع هبوط، در سرفصلی، «کلمه» به آدم منتقل شد - کلمه هم به واژه‌ی باردار و حامل معنا شد - در همان سرفصل هم به آدم بشارت داده شد که این آموزگاری و هدایت استمرار دارد و قطع نخواهد شد. لذا مبنای مهم این است که او در پروسه معلم بوده و هست، ابتدای کار، در سرفصل حیاتی انسان که هبوط بود و نهایتاً به‌طور جریانی و جاری.

اصل بعدی، اصل هدایت عام است. اینجا چند بار عنوان شده که فقط ما نیستیم که موظف و مسئولیم، او هم در کادر خودش - نه در کادر ما - موظف و مسئول است. یکی از مسئولیت‌های لاینقطع و غیرقابل قطع و بدون توقف او، اصل هدایت عام است. اصل هدایت عام هم مضمول همه است. هرکس که به این جهان آمده - نبات، انسان و غیرانسان - این هدایت مضمول‌اش شده است.

یک اصل هدایت خاص هم داریم که به تقاضای انسان یا نبات یا غیرانسان برمی‌گردد. مثلاً زنبور هم متقاضی بوده، بیش‌فعالی بوده که می‌خواسته در چرخه‌ی تولید هستی مشارکت داشته باشد. خدا به آن بیش‌فعال آدرس می‌دهد. هم آدرس کوه را می‌دهد و هم تکنیک می‌دهد. یعنی تو ماده‌ی قابل‌ترشحی داری، گرده هم از خودت ترشح می‌کنی، از ترشح تو و ترشح گرده، می‌تواند ترشح ممزوج کیفی‌ای به اسم عسل که شفاف و شفافبخش است، متساعد شود. پیچک هم بیش‌فعال است، از سر و کول همه بالا می‌رود تا به نقطه‌ای برسد، خدا بالاخره مسیر را به او نشان داده، او را کور نکرده و در سر او زده، مثل ما که از کنار باغی رد می‌شویم، غنچه را نکنده، دور نینداخته است. لذا این اصل هدایت خاص هم وجود داشته و وجود دارد. به بیش‌فعالان، به تقاضامندان، به

بارداران، به ایفای مسئولیت‌کنندگان و به همه‌ی کسانی که می‌خواهند پروسه‌ای را طی کنند و پروژه‌ای را انجام دهند، اصل هدایت خاص تعلق گرفته و خواهد گرفت. وجه بعدی اینکه، انسان هم مطلق است و از وقتی که به دنیا آمده در همان غار سر به سجده بوده، نجوا به لب بوده، چشم به آسمان بوده، دست بر آسمان بوده، بالاخره مطلق می‌خواسته. یعنی آن رویکرد به بت هم - گرچه مذموم هست و خدا شرک می‌داند و ما هم شرک تلقی می‌کنیم - ولی در حقیقت سمت ارضا را دارد و بالاخره باید به سمت چیزی می‌رفتند - حالا حیوان بود یا بتی بود - و تصور می‌کردند که در آن بت دینامیسمی وجود دارد. لذا خدا به همین دلیل است که در جای جای کتاب و در روایت‌هایی که می‌کند پارادوکس و یا تضاد فیکسیسم و دینامیسم را دامن می‌زند. دایم توصیه می‌کند که از آن‌ها بخواهید، آن‌ها را تست بزنید که آیا دینامیسم بیرونی دارند یا ندارند. لذا مطلق‌گرایی انسان هم یک مبناست که به او وصلش می‌کند.

وجه بعدی این است که انسان ذاتاً از ابتدا اهل رجوع بوده، مراجعه به خودش، مراجعه به پیرامونش. این مراجعه هم شفاهی بوده، هم مکتوب بوده از وقتی که کتابت آمده و از وقتی که انواع اول آمده است. انسان راجع بوده و الان هم انسان راجع است. نازل‌ترین سطح رجوع در سطح کتابت الان خریدن فال حافظ از کوچه و خیابان است، اویی هم که اهل صدفه و تصادف هست که سرنوشت خود را در فال جستجو می‌کند، او هم راجع است. لذا همه راجع هستند، حالا یک وقت هست ابراهیم سطح عالی‌ای دارد، محل رجوعی‌ای پیدا می‌کند، به او می‌چسبد و او را رها نمی‌کند، می‌رود و می‌آید و تا بالاخره چیزی از آن می‌گیرد. اما یک وقت هست کسی به محل رجوعی چنگ نمی‌زند، فکر می‌کند که حافظ راه‌گشاست. حافظ را هم که باز کنی، «ز هر چمن گلی بچین و برو است»؛ یعنی همه را راضی می‌کند، کسی را نمی‌رنجاند. اگر کنار خیابان بایستید و کمی دقت کنید، کسانی که فال می‌خرند و سریع باز می‌کنند، چهره در هم نمی‌کنند، یعنی فکر می‌کنند پاسخ مثبت گرفتند و مساله‌شان رو به حل می‌رود. یا کسی که فال قهوه می‌گیرد، فال‌گیر از دل آن سیاهی چیزی به او می‌دهد و او را به سمت یک نقطه‌ی ظاهراً امیدبخش می‌فرستد. کمتر فال‌گیری هست که به کسی که به او مراجعه کرده، بگوید تو تا آخر عمر ازدواج نمی‌کنی، بچه‌دار نمی‌شوی، تضادهایت حل نمی‌شود، مویت رشد نمی‌کند و... این است که انسان راجع است، پس چه به که به نقطه‌ی رجوع اصلی مراجعه کند.

وجه دیگر این است که تقاضاها نامحدود است و او مبسوط است. نشانه‌ای در سوره‌ی رحمن، آیه ۲۹ است که عنوان می‌کند هر که در هستی هست و بین آسمان‌ها و زمین قرار گرفته - یعنی اصلاً فراتر از انسان - متعدد طرح مساله می‌کند. این مساله هم عام هست یعنی هم سوال، هم خواسته و هم تقاضا در آن هست. همه در موضع خواستن هستند و او هم در موضع عرضه هست، لذا اینکه تقاضای ما نامحدود است و او مبسوط است و در این هم که تصریح می‌کند بازگشت همه به سوی ماست، همه، مبانی‌ای برای تبیین و تحلیل رابطه‌ی ما با او تلقی می‌شوند.

حالا از مبنا رد می‌شویم و باید مقداری روی «او» بایستیم؛ ما از «او» دور افتاده‌ایم، به نسبتی که به «او» نزدیک می‌شویم می‌توانیم وقتش را بگیریم، می‌توانیم او را زیر ذره‌بین ببریم و از او چند و چون کنیم و از زوایای مختلف او را بنگریم، به‌رغم اینکه مرئی نیست. اما او در معرض است، منتشر است، پاشان است و بخیل نیست. لذا ما با فرصت کافی و با حوصله‌ی جدی می‌توانیم او را ورنه‌انداز کنیم و او را در معرض تحلیل خودمان قرار دهیم. کمی بر «او» درنگ کنیم:

«او»؛

تو در تو با ما

انسان‌شناس اول

مدعی

منتظر

گریزگاه

ببینیم برای هریک از این‌ها چه ما به‌ازایی می‌توانیم در نظر بگیریم؛ او تو در تو با ماست، دو نشانه هست که تصریح می‌کند ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم، اما نشانه‌ی دوم - که خیلی کیفی‌تر است اما کمتر به آن توجه شده است - تصریح می‌کند که ما بین انسان و قلب او حایل شدیم، یعنی روی جداره‌ی قلب ماست، روی مخمل قلب ماست، نزدیک‌تر از این دیگر امکان ندارد. ما با او یک اتاق تو در تو زدیم، این‌طور نیست که ما بالکن هستیم، او پایین است. این‌طور نیست که ما زیرزمین هستیم و او طبقه‌ی آخر است، اساساً این‌طور نیست، او ممزوج با ماست. در در ماست، بر ما مسلط است و ما هم او را لمس

می‌کنیم. اما اینکه به او بها نمی‌دهیم، به او اعتنا نمی‌کنیم، آن دیگر مساله‌ی ماست، ولی لمس‌شدنی هست.

حضرت علی در نامه‌ی ۳۱ فراز ۱۰ تصریح می‌کند که خدا با شما بی‌حجاب بی‌حجاب است،^۱ خیلی حرف کیفی و قشنگی است. حاکمیت‌ها حجاب سر خدا می‌کنند، کلیسا حجاب سر خدا کرد، حوزه حجاب سر خدا کرد، اصلاً او بی‌حجاب بی‌حجاب است. عنوان می‌کند که خداوند بین تو و خودش کسی را قرار نداده تا حجاب و فاصله‌ای ایجاد کند. یعنی خدا بی‌حجاب است، ما با او بی‌حجابیم و او هم با ما بی‌حجاب است. یعنی خدا مثل خاله‌ی ماست. خاله‌ها بچه را از نوزادی و عریانی و پا گرفتن دیده‌اند، لذا اصلاً رودربایستی‌ای بین خاله و خواهرزاده - چه دختر باشد، چه پسر - وجود ندارد. چون در سیر او بوده است، از وقتی از رحم درآمده، شسته شده، پا گرفته، خاله بوده است. لذا خدا خاله‌تر از خاله است و اتاق، اتاقی کاملاً تو در تو است و قابل تجزیه نیست. اینکه تصریح می‌کند من میان انسان و قلب او حایل هستم، یعنی کاملاً با ما مزوج است و نمی‌شود اصلاً او را برش زد، کارد زد، تیزی زد و این دو را از هم جدا کرد.

وجه بعدی این است که خودش انسان‌شناس اول است، خالق مسلط است، باریک‌دان و باریک‌بین است، کاملاً احاطه دارد.

وجه بعدی که مهم است، این است که مدعی است. یعنی می‌گوید مرا فرا بخوانید، وقتی ما به کسی می‌گوییم مرا فرا بخوانید، در موضع ادعا قرار می‌گیریم، او هم در موضع ادعاست. این ادعا را می‌شود تست زد که آیا این ادعا پشوانه‌ی تشکیلاتی و لجستیک دارد، یا ندارد؟ اگر دارد که ادعا قابل اثبات است و می‌توان با مدعی روان و روغن خورده - مثل ابراهیم - برخورد کرد. لذا اینکه در موضع ادعا قرار دارد، خود وجهی به او می‌بخشد.

وجه بعدی این است که منتظر است، با توجه به اینکه درون ماست، ژن ما را خلق کرده و کیفیت بخشیده، بالاخره انتظار رابطه دارد. یک وقت هست ما منتظر او هستیم، انتظار ما

^۱ نامه امام علی (ع) به فرزندش: «وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ وَ لَمْ يَلْحِقْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، (و خداوند بین تو و خودش کسی را حاجب ننموده و تو را مجبور به توسل و واسطه ننموده است).

از او کیفیت دیگری دارد، یک وقت هم هست که او منتظر ماست. لذا انتظار ندارد که ما سر خم کنیم، نگاه از او برداریم، راه کج کنیم، مسیر عوض کنیم، به او بها ندهیم. لذا دم به دم - هفتاد و چند بار در کتاب تصریح کرده - فرایم خوانید، یعنی من با شما خودی هستیم، یکی‌ام، خویشاوندم. ما را تحویل بگیرید، بالاخره اندازه‌ی خودتان که هستیم، حداقل مساوی خودتان که هستیم. حالا بالاتر را قبول ندارید، در این حد تخفیف دهید با ما ارتباطی برقرار کنید. لذا انتظار او انتظاری کیفی است و انتظارش مثل انتظار ما از موضع حقارت و از موضعی که چیزی از او بگیریم، نیست. انتظار خالق از مخلوق است. وجه بعدی هم این است که گریزگاه است، در هم‌هی بحران‌ها و سه‌کنج‌ها بالاخره ما به سمت او فرار می‌کنیم و می‌گریزیم. در ۵۰ ذاریات تصریح می‌کند و به پیغمبر می‌گوید به آن‌ها بگو به سمت من بگریزند. در اوج ناکامی، بحران، بختک و سکنج، اینکه انسان انفرادی، انفرادی است، بالاخره مفری هست، می‌گوید بگریزید به سمت خودم. در مواجهه با او در جامعه‌ی ما دو تلقی وجود داشته، یک تلقی عام سنتی از دیرباز وجود داشت، یک تلقی عام روشنفکری هم هست که در دو دهه یا - دقیق‌تر بخواهیم صحبت کنیم - در ۱۵ ساله اخیر متبلور و متظاهر شده است و محصول ۱۵ - ۲۰ ساله اخیر است و به آن تلقی سنتی افزوده شده است:

«او»؛

در دو تلقی:

عام سنتی

عام روشنفکری

اینکه عام را به کار می‌بریم به این مفهوم است که همه‌ی سنتی‌ها این‌طور فکر نمی‌کنند. سنتی‌هایی هم هستند که خدا را دینامیک تلقی می‌کنند، خودشان هم دینامیک هستند، متعدد نهاد در جامعه‌ی ما ساخته‌اند و متعدد به سهم خودشان منشاء خیر و حیات شده‌اند. لذا ما حق اهانت نداریم، کل سنتی‌ها یا حتی کل روشنفکران را یک‌جا خطاب کنیم. لذا یک تلقی عام سنتی وجود دارد که در آن خدا خالق است، خلق کرده است، نگه‌دارنده است، دهنده است، بازدارنده و نظارت کننده است.

خلق‌کننده

نگهدارنده

دهنده

بازدارنده

نظارت‌کننده

خدا بیش از این شرح وظایفی ندارد، این شرح وظایف را با شرح وظایفی که ابراهیم و بعد خواهیم دید موسی، در مقابل خدا قرار می‌دهد، مقایسه کنید، شرح وظایفی طویل است. ابراهیم تخفیف هم نمی‌دهد. به قول شاعر، این «جوادیه باید روی پل بنا شود»، یعنی اینکه سفره تقاضاهای ابراهیم و موسی را اگر باز کنی، از سر پل تجریش تا جوادیه ادامه دارد، حالا اگر جوادیه هم ادامه‌اش قطع می‌شود، به خاطر این است که ایستگاه راه‌آهن است. یعنی اگر این سفره را از تجریش ول کنی و قل بدهی، تا راه‌آهن می‌رود و توقفی ندارد. یعنی تقاضاهای ابراهیم و موسی به دلیل شناخت ویژه‌ای است که از خدا دارند، اینکه خدا منتشر، پخشان و پاشان است و این‌ها هم در موضع تقاضا هستند و دم به دم منو، سفارش. خدا هم بالاخره ایستاده و پاسر تاریخ است و توپ برای‌شان می‌فرستد. اینکه این منو خیلی کوتاه است، یعنی خدا خلق اول را کرده، مجموعه را نگه می‌دارد، جاهایی دهنده است مثلاً زن می‌دهد، بچه می‌دهد، لیسانس می‌دهد، گره می‌گشاید. آن موقع قبل از انقلاب، دهه‌ی ۳۰ بانکی با نام بانک کارگشایی تاسیس شده بود، یکی از شعبه‌های اصلی آن در شهباز تیردوقلو بود. بانک کارگشایی یعنی ته خط، خیلی پول آن جابجا نمی‌شد و کسی پول در آن نمی‌برد. آنکه دیگر هیچی نداشت، شی می‌برد. در بانک می‌ایستادی متعدد خانم‌ها بودند که النگو می‌آورند، دیگر آخر استیصال آینه - شمعدان بود، با چشم اشک‌بار آینه و شمعدانی می‌آوردند و در بانک می‌گذاشتند. بانک به آن‌ها پولی می‌داد، اگر در موقع مقرر آن پول را برنمی‌گرداندند، آینه - شمعدان مال بانک می‌شد. بانک هم که آینه شمعدان مردم به دردش نمی‌خورد، به قراضه می‌داد، آب می‌کردند شمش می‌شد، شمش نیکل یا برنز می‌شد و یا اگر خیلی خوب بود پلاتین می‌شد. اینکه آخر خط، دهندگی خدا را این‌طوری تلقی می‌کنند، آخر سر خدا اگر هیچی نباشد، بانک کارگشایی است. تلقی مقداری حقیرتر از تلقی ابراهیم و تلقی موسی است

که در آن خدا مبسوط‌الید است، بی‌محدودیت است، پخشان و پاشان است، دهنده باران ریز است.

نهایتاً بازدارنده است، یعنی در این تلقی عام سنتی انسان باید سرش روی زمین باشد، در چشم کسی خیره نشود، اگر از کسی خوشش آمد صد بار قل هو الله بفرستد که شیطان از او دور شود. نهایتاً خدا یک ناظر اداری است، ناظری مثل ماموران فروشگاه شهروند که دم در ایستاده‌اند و اتیکت را با خرید چک می‌کنند، خدا نظارت بر کلیات می‌کند و خیلی جوشان و پخشان و پاشان و... نیست.

اما در تلقی عام روشنفکری، بالاخره در میان روشنفکران هم بازگانی بوده، ۷۰ - ۸۰ سال چیزهایی ساخته، در پروسه‌ها خدا را خیر کرده. در تلقی عام روشنفکری، به خصوص عام روشنفکری الان، خدا خیلی کوچک‌تر از خدای عام سنتی است.

«او»؛

در تلقی عام روشنفکری:

خالق

دوردست

محدودمدار

یعنی تلقی عام روشنفکری قایل به خالق دوردست است، نقش امروری خیلی ندارد، نقش اکنونی را عقل ایفا می‌کند. مداخله‌ها بس محدود است و انسان‌ها هم حلال مناسبات فی‌مابین خودشان هستند. شاهد بودیم که چند ماه پیش تصریح شد که خدا خیلی در مناسبات ما انسان‌ها نقشی ندارد و خودمان هستیم که حل و فصل می‌کنیم.

لذا در اینجا خدا، خدای دینامیک و همه‌جا حاضر و سرپنجه نیست. این خدا از خدای عام سنتی هم کوچک‌تر است. لذا الآن در جامعه‌ی ما می‌بینیم اتفاقاتی که رخ می‌دهد، از ناحیه همین سنتی‌هاست، این خیلی مهم است. اگر خط ب‌م را تعقیب کنیم، روشنفکران بعد از ب‌م رفتند، پژوهش کردند، NGO زدند، ببینیم چند تا از آن NGOها مانده؟ اما رد سنتی‌ها را تعقیب کنید، یک خیرات و مبرات‌ی همین بالاتر در زرگنده بغل رودخانه هست، آن خانه اسمش «خانه‌ی مادر و کودک» است، ۴۰۰ نفر از بچه‌های ب‌م را گرفته و متعدد برای آن‌ها امکانات ایجاد کرده است، خانه، تحصیل، حالا برای برخی که به سن ازدواج رسیده‌اند، امکانات ازدواج. تفاوت سنتی‌ها و روشنفکران در جامعه‌ی ما در اینجاهاست.

بالاخره تقاضاهایی دارند، خدا را امکان آفرین می‌دانند ولو محدود، ولی می‌روند. ولی الان جای پای روشنفکران در جامعه‌ی ما خیلی کمتر است. چند تا NGO هستند که روی زن سرپرست خانوار و دختر بدسرپرست و... فعالند، نمی‌گوییم فعال نیستند اما بین نقطه‌چین و جای پای سنتی‌ها با روشنفکران در جامعه‌ی ایران تفاوت کیفی وجود دارد. یعنی خدای سنتی‌ها بالاخره راه‌گشا تر، جدی‌تر، پای‌کارتر، رفیق‌تر و شریک‌تر است.

اگر تا اینجای کار بخواهیم نتیجه بگیریم، مشترک میان دو دیدگاه عام روشنفکری و عام سنتی این است که خدا، یک خدای کلاسیک است.

اما ویژگی‌های او که هست و او را از ابراهیم شناختیم و خودمان هم مستقل از ابراهیم هم می‌توانیم او را لمس کنیم، متفاوت است و به قول قدیمی‌ها تومنی سه‌تومن فرق دارد: «او»

که هست؛

خالق

رب

آموزگار

تیماردار

سرکش

رفیق

رقیب

قریب

کمک‌کار

شریک

حالا بیاییم مناسبات این «او» که هست را با محمد تحلیل کنیم، ببینیم برخورد او با محمد چیست. آیا خدایی که در تلقی عام سنتی و در تلقی عام روشنفکری ما هست، می‌تواند با یک فرد این‌طور برخورد کند یا نه؟ اگر در سوره‌ی مدثر تدقیق بشود، ببینیم برخوردهای خدا با محمد چه هست؟

«او»

که هست؛

از جا برخیز

دستار به خود میبچ

افسرده مباش

امیدوار باش

به دوران بپیوند

مساله حل کن

تغییر ده

از جا برخیز یعنی ما به تو دینامیسمی داده‌ایم. به تو دینامیسم نداده‌ایم که بروی در کنج خانه در اوج بحران، حالا جریان وحی قطع شده، خوب جریان وحی قطع شده! منطلق خدا خیلی کیفی و دموکراتیک است، جریان قطع شده، پیامبر کلافه است، عرق می‌ریزد، فکر می‌کند خدا از مدار به بیرون پرتابش کرده، فکر می‌کند گناه کبیره‌ای - به اصطلاح آن زمان - مرتکب شده، فکر می‌کرده که دیگر از چشم خدا افتاده، طلاق و متارکه‌ای در کار است. برخورداری که با او می‌شود این است که از جا برخیز، وحی قطع شده، دینامیسم‌ات که قطع نشده، حیاتت که قطع نشده، خودت هستی، آدمی هستی، تقاضایی داشتی، حنیفی بودی، دو ماه در سال بیرون می‌زدی، در جستجوی ما بودی. ما که سر جای مان هستیم، تو هم که سر جاییت هستی، پس برخیز! «دستار به خودت میبچ» تمثیل است، پیامبر در آن دوران قطع وحی زیر لحاف و ملحفه می‌رفته. یعنی می‌گوید زیر ملحفه و لحاف خودت را گیر نیانداز، لحاف و ملحفه مانع از تحرک تو و اندام توست. دینامیسم‌ات را بچسب. از پیله بیرون بیا. افسرده مباش. بالاخره تو پیامی آوردی، اگر تو هم افسرده باشی و تو هم که پروژه را حمل می‌کردی، وسط زمین بگذاری، ما به کی بگوییم که پرنشاط و مشعوف باش و وجد داشته باش؟ لذا امید داشته باش، سیر ادامه دارد، مسیر تو ادامه دارد، به دوران بپیوند، پیامی آورده‌ای نمی‌شود که وسط پیام رها کنی. حالا خوب وحی قطع شده - آنقدر که ما می‌فهمیم - بیا روی وحی قبلی کار توضیحی کن، روی وحی قبلی سازمان‌دهی کن، روی آن ساخت و ساز کن، خیلی موکول به وحی نباش. لذا این را می‌گوید که مساله حل کن، تغییر بده. این فقط خطاب به محمدی که ناشی از قطع وحی

بحران پیدا کرده، نیست، ما هم هستیم. هم خطابی که پیغمبر خورده تیراژ می‌خورد، ضربدر پیدا می‌کند، تصاعد پیدا می‌کند و به ما هم به سهم خودمان می‌رسد. اینکه اوئی که هست، اوئی است که دینامیک است و کلاسیک نیست.
حالا این او دوکارکردی است:
«او»

دو کارکردی؛

کلاسیک

دینامیک

با «او»؛

در کارکرد کلاسیک:

حفظ وضعیت

ریسک بالا

محاسبه‌گری

حاشیه‌نشینی

اگر ما با او کلاسیک پیوند بخوریم، همین هستیم که هستیم. یعنی اگر فردی با خدای کلاسیک پیوند بخورد، کارکردش هم کلاسیک است، مثل خود خدا. حفظ وضعیت می‌کند و حافظ وضع موجود می‌شود. وقتی می‌گویند کسی محافظه‌کار است، آن ابراهیم محافظه‌کار نیست، بله آن چیزی را که یافته حفظ می‌کند. اما فقط آن را حفظ نمی‌کند. قدیم چلوکباب می‌خريدند، یک قاب روی آن بود، بالاخره قاب چلوکباب باید برداشته شود و خورده شود، وگرنه اول تبخیر می‌شود، بعد ترش می‌شود و کپک می‌زند و با همان قابش باید دور بیاندازی‌اش. یافته هم همین‌طور است. حتی در عشق جنسی که سطح کار است، عشق جنسی و بهاری هم که باشد باید منتقلش کنی، باید گفته شود، احساس باید منتقل شود. یک بار ما یک کار تحقیقی می‌کردیم، رفته بودم سراغ قدیمی‌ها. آقای بود از فوتبالیست‌های دهه. ۱۳۲۰ آن موقع که من دیدمش، هفتاد و چند سالش بود. آلبوم عکسش را آورد که بنیم، یک عکس در امجدیه داشت که مربوط به آن اوایل افتتاح امجدیه سال ۱۳۲۱ بود، آن زمان هنوز صندلی بود و سکو ساخته نشده بود.

دخترخانمی بغلش نشسته بود، بعد گفت گوشت را جلو بیاور، گفت این دوست دختر من بود، نمی‌خواهم خانمم بفهمد. عشق را هم که نمی‌شود پنهان کرد، چه اشکال دارد؟ ابراهیم به هر چه که می‌رسد، آن را پخش می‌کند، می‌باشد، روی آن آزمون و خطا می‌کند، روی آن چیزی می‌سازد. ولی در کارکرد کلاسیک، اگر خدا کلاسیک باشد، ما با اوایی که پیوند بخوریم، حفظ وضع می‌کنیم، عنصر ریسک را در کار می‌آوریم و می‌گوییم ریسک آن بالا است. ولی در تلقی ابراهیم، موسی و انسان‌هایی که پیرامون‌مان هم می‌بینیم که با خدا پیوند جدی خورده‌اند، ریسکی وجود ندارد. اما انسان اهل ریسک می‌شود، چرا اهل ریسک می‌شود؟ چون آن خدا زیاد در پروسه‌ها نمی‌آید، دایم باید دستش را بگیرد، بکشی، التماسش کنی،... اما ابراهیم اصلاً این‌طوری نیست. درست است که خطاب به خدا می‌گویند از تو به یک اشاره از من به سر دویدن، از آن طرف هم هست، بالاخره ابراهیم هر اشاره‌ای کرد، خدا با او آمد، برایش توپ سانتر کرد، او را بی‌توپ نگذاشت، او را بی‌تقاضا و بی‌ملاط نگذاشت. اما این خدا به این دلیل که نمی‌آید، ریسک پیوند با او خیلی بالاست. ممکن است بیاید، ممکن هم هست که نیاید. ممکن است سر قرار حاضر باشد، ممکن هم هست اصلاً حوصله نداشته باشد، سر قرار بیاید.

وجه بعدی اینکه محاسبه در کار می‌آید، حالا این خدا که سنگین است، بعضی وقت‌ها بی‌حوصله است، کلاسیک است، اگر نیاید، من خودم سر قرار تنها هستم، من چه کنم؟ اینکه من چه کنم، من تنها هستم، انسان را محاسب می‌کند و انسانی که با خدای کلاسیک، محافظه‌کار و خدای با ریسک بالا و محاسبه‌گر پیوند می‌خورد، طبیعتاً در حاشیه می‌رود. خیلی مهم است، چرا؟ حاشیه‌ی امنیتی دارد، به‌خصوص در ایران ما حاشیه‌ی امنیتی دارد و خیلی کسی نمی‌خواهد هزینه‌ای به او بدهد.

ما اوایل دهه‌ی ۵۰ مری‌ای داشتیم که خیلی فکور بود. در تمرین فوتبال آموزش‌هایی داشت، یک کارکرد داشت که اسم آن پنج‌بازی بود؛ بازی اول این بود که ۱۱ نفر از ما را می‌گذاشت در زمین و جلویت هیچ‌کس نبود و می‌گفت بازی کن. بازی دوم این بود که ۱۱ نفر را می‌چید جلوی ما و می‌گفت این‌ها مجسمه‌اند و هیچ حرکتی ندارند، شما هم هیچ نگرانی‌ای نداشته باشید. در بازی سوم وقتی از کنار مجسمه‌ها رد می‌شدی، دست و پای‌شان را جلو می‌آوردند و حالت ربات پیدا می‌کردند. خیلی فکر در این بازی‌ها بود. در بازی چهارم آن‌ها یک تیم بودند و ما هم یک تیم و درگیری بود. اما در بازی پنجم که از

همه مهمتر بود، تیمی را مقابل ما قرار داده بود، می‌گفت توپ که دست این‌ها آمد، بزیندشان، بلندشان کنید و به زمین بکوبیدشان. این تفاوت متن و حاشیه است. خیلی اهمیت دارد که در بازی اول اصلاً مانعی نداری، یازده نفری یک هکتار زمین ۱۱۰ در ۹۰ جلوی رویت است، هیچ ملاحظه‌ای نداری و حاشیه امنیت کامل است. اما در دومی بالاخره ۱۱ مجسمه ایستاده‌اند، جاهایی توپ به آن‌ها می‌خورد. خود مربی می‌گفت این‌ها پیت‌حلبی و مجسمه‌اند. ما انسان‌هایی را در جامعه می‌بینیم که مجسمه‌اند و کاملاً در حاشیه‌اند. در بازی سوم یک مقدار دست و پای‌شان را دراز می‌کردند و مانع می‌شدند و مشکلاتی این طرف ایجاد می‌شد. بازی چهارم یازده به یازده مردانه بود، دربیبل می‌زدی، دربیبل می‌خوردی، تنه می‌زدی، تنه می‌خوردی، ولی در بازی پنجم دیگر می‌زندند. همین کار را هم به دست‌رشته می‌برد. حالا فوتبال با پا بود و دست‌رشته با دست بود، آخر دست‌رشته مثل فوتبال آمریکایی بود، در یک زمین خاکی بدون هیچ حفاظی، می‌گفت آن‌ها را بزیند روی زمین. این تفاوت متن و حاشیه حداقل در ایران و در همه جا هست. غارنشینان و بادیه‌نشینانی هم بودند که حاشیه‌نشین بودند، با حیوانی درنیفتادند، دیو و ددی پاره نکردند، پوستی نشکافتند، پوست را فرش نکردند، روده را طبل نکردند. ولی تعداد اقلیتی هم بودند که کارهایی کردند، آن اقلیت غیرکلاسیک، بقیه کلاسیک‌ها را کشیده است.

اینکه اگر اینجا با اوی کلاسیک پیوند بخوریم، حافظ وضع موجود هستیم، ریسک پروژه‌های ما خیلی بالاست، اصلاً ممکن است به انتها نرسد، محاسبه‌گر هستیم، دایم در شش و بش هستیم. یک وقت هست نردبازی هست که در شش و بش نیست، به قول نردبازها این‌قدر گشاد می‌دهد و تک می‌دهد که حریف مقابل را دیوانه می‌کند که کدام یک از تک و گشادهای او بزند، اصلاً ریسکی ندارد. ولی اینجا تاس می‌ریزی، دایم باید محاسبه کنی، می‌شود شطرنج. فرق تخته با شطرنج این است که عمل سریع ولی شطرنج حتی می‌توانی ساعت بگذاری و سه ربع هم فکر می‌کنی.

اگر الان جامعه‌ی روشنفکری ما ساعت شطرنجش این‌قدر دارد می‌چرخد که اصلاً از پاندول بیرون می‌زند، به خاطر این است که اصلاً بنا نیست حرکتی صورت بگیرد. آن سستی‌ها دارند، کارهایی دارند می‌کنند، ساعت شطرنج ندارند، می‌گویند جهازی باید برای

کسی تهیه شود. بچه‌های بم مانده‌اند، دیگر با روشنفکری جور در نمی‌آید، باید سامان‌شان بدهی. اما در کارکرد دینامیک:

با «او»؛

در کارکرد دینامیک:

خلق نو به نو

ایده‌پردازی

آرامش

روش

منش

متن منزلی

دستاورد

حس مشارکت

در کارکرد دینامیک آنچه از ابراهیم، موسی، سازمان‌ده‌های پیرامون دوردست و نزدیک‌تر خودمان درک می‌کنیم، این است که خدایی که دینامیک است، انسان به او پیوند می‌خورد، ابراهیم با او خویشاوند می‌شود، خود اهل خلق نو به نو است، ایده می‌پردازد، اهل آرامش است، آرامشی دست پیدا می‌کند، روشی، منشی، منزل در متن است، دستاوردی و نهایتاً حس مشارکتی.

یعنی به این ترتیب خود انسان هم اگر با او با این ماهیت پیوند بخورد، یک الگوی کوچک از او می‌شود. در عین سیالیت، دینامیسم، هیجان و خلجان، آرامشی، روشی، منشی و دستاوردی دارد. به این انسان حس مشارکت دست می‌دهد، به حاشیه‌نشین حس مشارکت دست نمی‌دهد. یک بازی باید باشد، که او آن بازی را تماشا کند، حالا یا روی سکو یا روی پشت‌بام استادیوم یا روی نورافکن. هرچه دورتر امنیت بیشتر، تویی به سر و کلاهش نمی‌خورد. ولی اینجا نه، وسط است، خلق نو، ایده، آرامش، روش، منش. منزل دیگر اینجا متن است. اینجا دیگر نه محاسبه جدی وجود دارد، نه ریسکی مطرح است، به این ترتیب است.

به بحث نیاز و ضرورت رابطه با او می‌رسیم:

نیاز

رابطه با «او»

ضرورت

نیاز؛ فردی، با بن‌مایه درونی، من و اوایی
ضرورت؛ فردی - اجتماعی، حاوی مسئولیت،
با بن‌مایه درونی - بیرونی، ما و اوایی

شاید نیاز و ضرورت هم‌ترجمان و هم‌معنی به نظر برسند ولی برای نیاز می‌شود این‌طور پرانتزی باز کرد که بیشتر فردی است، از درون فرد شروع می‌شود، بن‌مایه آن درونی است، رابطه از سر نیاز با خدا رابطه من و اوایی است.

اما ضرورت چیزی است بین فرد و اجتماع، حاوی مسوولیت است، باردار است، با بن‌مایه‌ی درونی - بیرونی است و اینجا مناسبات ما و اوایی مطرح می‌شود. این ما و اوایی خیلی مطرح است، آن بار که الگوهای امروزمین را مطرح کردیم مصدق، ماندلا و گاندی مطرح شد. ادبیات آن‌ها، ادبیات «ما» است، «من» به کار نمی‌برند، در ادبیات مصدق هست که «ما به یاری خدا صنعت نفت ایران را در سراسر کشور ملی خواهیم کرد». ماندلا هم همین‌طور، وقتی حکومت آپارتاید سرنگون می‌شود، همه‌ی ترکش خورده‌ها، اغلب کسانی که در زندان بودند، خانواده‌های قربانیان و شهدا روی سر ماندلا خراب می‌شوند که ما باید مقابله‌به‌مثل کنیم. او یک حرف کیفی می‌زند و می‌گوید اگر ما مقابله‌به‌مثل کنیم، پس تفاوت ما با آن‌ها چیست؟ بعد این جمله معروفش را می‌گوید که «ما می‌گذریم اما فراموش نمی‌کنیم»؛ همه‌اش جمع است. یا گاندی در راه‌پیمایی نمک، بعد از راه‌پیمایی چند ده کیلومتری وقتی به دریا می‌رسد، می‌گوید «ما نمک را به نام ملت هند ملی می‌کنیم». یعنی اینجا در پروژه ما مطرح می‌شود.

پس تفاوتی بین نیاز و ضرورت وجود دارد؛ نیاز بیشتر فردی و متکی به فرد است، اما ضرورت، اجتماعی و با ادبیات جمع‌گرا است.

حالا نیاز ما به او چیست؟

نیاز ما به رابطه با «او»؛

هماهنگی با آفرینش

انسان در قلمرو

نقطه اتکا

انسان مضطر

آرامش

یار تنهایی

فاصله با «به خودواگذاری»

محدوده کارآیی عقل، علم، تجربه

پایش فطرت

تضمین پالایش

اعتبار فعال هستی

این هماهنگی با آفرینش یعنی او آفریدگار است و ما هم آفریده شده‌ایم و در هستی هستیم. ما یک هستی درون خودمان داریم و یک هستی هم بیرون خودمان هست. یک هستی برتر از هستی ما و پیرامون هم هست که در هستی او تبلور پیدا کرده است. یک هارمونی باید وجود داشته باشد، بدون هارمونی نمی‌شود. همان‌طور که هستی موزیک متن دارد، درون ما هم موزیک متنی هست، او هم که یک موزیک متنی در سراسر عالم منتشر کرده، یک هارمونی بین ما، هستی و او باید وجود داشته باشد. در ارکستر می‌گویند کمپوزیتور؛ یک ارکستر ۱۵۰ نفری است که کمپوزیتور باید با همان دو چوب‌دستش آن‌ها هماهنگ کند. بی‌هماهنگی ممکن نیست که ویولون سل، ویولون و... کار خودشان را بکنند و به عنوان یک کار جمعی هم‌نوازی‌ای صورت بگیرد. پس به یک هماهنگی با آفرینش نیازمندیم که الزاما و بی‌بدیل از کانال او می‌گذرد.

وجه بعدی این است که هستی عالم امکان قلمرو اوست و ما هم در این قلمرو هستیم و ما را مفری نیست، این مفرو، مفرو رابطه‌ی ارباب - رعیتی یا ما با حاکمیت نیست، قلمرو

مال اوست و ما هم در این قلمرو زیست می‌کنیم. باید رابطه با او را به عنوان سازمان‌ده و مدیر قلمرو باید جوری تعیین کنیم.

وجه بعدی نقطه اتکاست، بالاخره ما عروه‌الوثقی‌ای می‌خواهیم که خودش کلمه‌اش را ابداع کرده، یعنی دست‌مایه بی‌گسست. مقابل عروه‌الوثقی تار عنکبوت را می‌آورد که از آب دهان تشکیل شده است. تار عنکبوت کجا و این کلاف پیچ در پیچ عروه‌الوثقی کجا؟ ما این کلاف پیچ در پیچ را فقط با او می‌توانیم برقرار کنیم.

قبل از انقلاب بچه‌ها در منطقه شروین سنگ‌نوردی می‌رفتند که هنوز آن سنگ هست. سنگی بود که می‌گفتند خوش‌دیواره است. سنگ شروین دیواره‌ای حدود ۱۲۰ متر از زمین تا بالا داشت. یک تیمی آمده بودند روی آن عکس شهزاد - تصویر خانمی روی چای شهزاد بود - را کشیده بودند، لذا کسی که از آن سنگ بالا رفته بود، چهره شهزاد یادش نمی‌رفت. روی آن سنگ به آن عظمت آن زمان می‌گفتند سوراخ صدتومنی، یعنی باید سوراخ‌هایی پیدا کنی که شصت پا و نوک انگشت سبابه در آن برود یا کارابین در آن فرو برود که بتوانی پایت را روی آن بگذاری و بالا بروی. این نقطه اتکا هم این است. اگر بخواهیم عامی صحبت کنیم، بالاخره خدا سوراخ صدتومنی سینه‌کشی است که ما می‌خواهیم از آن عبور کنیم، بی‌او نمی‌شود، از دیوار صاف بی‌سوراخ نمی‌توانیم عبور کنیم، حتی اگر حامی‌ای هم بالا وجود داشته باشد که یک گره خرگوشی هشتی دور ما بکشد و ما را بالا بکشد، بدون نقطه اتصال و نقطه اتکا امکان‌پذیر نیست. حالا این سوراخ‌های صدتومنی در هستی و سر راه پرشیب و پرسنگلاخ ما در حقیقت سوراخ‌هایی هست که خدا تعبیه کرده است.

وجه دیگر اینکه خود ما هم همین‌طور هستیم، انسان از اول مضطر و با استرس و تشویش و... است. از طرف دیگر آرامش هم خواسته. منبع آرامش او است، اینکه او منبع است، خودش را در پنج آیه تعریف می‌کند، آیه‌های ۶۰ تا ۶۴ سوره نمل هستند. ایرانی‌ها به خصوص یکی از این پنج آیه را بلدند همان آیه «امن یجیب» است که تا گره‌ای مشکلی، دعوائی، طلاق، زندانی هست، امن یجیب را غلط می‌خوانند و می‌روند سراغ خدا. بالاخره یکی قبل از آن و خودش و سه تا بعد از آن، پنج آیه است این آیه‌ها گزاره‌است، گزاره‌ها خیلی کیفی‌ای هم هست: آن کیست که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد؟ و از آسمان بارشی می‌فرستد تا با آن به حدایق - قشنگ است - یعنی باغ‌های شما، شعفی ذاتی

عطا کند. شما هرگز به‌طور مستقل قادر به نجات‌زدن و رویاندن درختان گشن و انبوه نیستید، آیا با او الهی است؟ لیک قومی از او روی‌گردانند. آن کیست که زمین را قرارگاه‌تان رقم زد و شریان‌های حیاتی از آب سیال در درونش جاری کرد. با او الهی هست؟ پشت او خدایی هست؟ اکثراً بر این حقیقت دانشی ندارند. کیست آنکه اجابت می‌کند تقاضای مضطر پریشان‌حال را و برطرف می‌کند و پرده برمی‌دارد سوء‌احوال را و جعل می‌کند جانشینان روی زمین - این را همه می‌خوانند - با او خدایی است؟ قلیل‌اند یادآوران. کیست که در تاریکی‌های بر و بحر، نور و رهنمون می‌پاشد؟ و به بادها بشارت باران فرو می‌فرستد، با او الهی هست؟ برتر است از آنکه شریکش می‌شمارند. و آخر - کیست آنکه که نخست آفرینش آغاز می‌کند و سپس به سوی خود بازمی‌خواند؟ روزی‌بخش کیست؟ با او الهی هست؟ بگو اگر صدقی دارید، قرآن نشان دهید. کل این امن‌ها آرامش و آرامش‌بخش است و تصریح می‌کند که بالاخره منبع آرامش کیست و خلق عالم با کیست و بارش که سمبلیک است و رویش بعد از بارش توسط که سازمان پیدا می‌کند؟ زمین را قرارگاه شما قرار دادیم. قرار مرادف هست با قار، یعنی قار مستقر بین دو چیز ناهموار، وسطش قرارگاه است. راسیه، رواسی کوه، راسیه صاحب ریشه است، ماندگاری، پایداری. قشنگ می‌گوید بین این قرارگاه و کوه ما جریان‌های دینامیسم و سیالی هم که نهرها هستند در آن قرار داده‌ایم. وجه محوری در همان آیه‌ای است که همه در اضطراب می‌خوانند، امن یجیب، اینجا می‌گوید که چه کسی است که نقش ایجابی مقابل شما ایفا می‌کند؟ ایجاب خیلی مهم است، حاکمیت سلبی، ما سلبی، روشنفکر سلبی، بالاخره باید کسی پاسخی بدهد، اهل ایجاب باشد. اینجا تصریح می‌کند که ایجاب‌کننده کیست و زمانی که شما به استغاثه می‌رسید، چه کسی با شما برخورد ایجابی می‌کند و رافع نیاز شما و برآورنده و مهیاساز است؟ لذا همه‌ی چیزهایی که در این پنج آیه می‌بینیم قرارگاه، کوه سمبل پایداری، آب نشان هم سیالیت و هم آرامش، باران، باد همه تصریح می‌کند نقش آرامش‌بخش خود را مقابل انسانی که مضطرب است و دارای تشویش است. این نگران که در ادبیات ما آمده یعنی ناگران یعنی سنگین نیست، مرتب این انسان نگران است، در حال تزلزل و در حال لرزیدن است. بالاخره باید کسی به ما آرامشی بدهد.

نهایتا می‌تواند یار تنهایی تلقی شود. قدیمی‌های ما می‌گفتند که ان‌شاءالله خدا تو را به حال خودت واگذار نکند، باز هم از همان سنگ‌نوردی استعاره می‌گیریم، در سنگ کسی بالا هست که حامی است، یعنی طنابی را که به گل و گردن و زیر کتف و اوج‌بند ما - به قول کشتی‌گیرها - آویزان هست، از بالا نگه داشته است. او می‌تواند با ما بازی کند، ما را پاندول کند. در پاندول هم تنها اتفاقی که می‌افتد سر به صخره می‌خورد. اینکه قدیمی‌ها عنوان می‌کردند خدا به خودت واگذارت نکند، اتفاقی است که الان برای جامعه‌ی ما افتاده، جامعه‌ی پاندول است. بالاخره آن حامی باید انگیزه داشته باشد، حامی اگر ببیند سنگ‌نورد اس و قسی دارد، عضله‌ای دارد - سنگ‌نوردان را ببینید کاملا بی‌زایده‌اند، بدن عضله‌های ریز و استخوان - طبیعی است خدا بالا می‌کشد. اما اگر کسی فربه باشد یا آن وسط عضله‌اش بگیرد، دلیلی ندارد او را بالا بکشد. لذا رابطه دیالکتیکی بین ما و آن حامی وجود دارد. اینکه قدیم عنوان می‌شد به خود واگذار نشود، با ادبیات امروز یا ادبیات ورزشی یعنی پاندول نشوی، سر به سنگ نمائی، معلق نمائی، اینکه این اتفاق می‌تواند نیفتد وقتی ما بتوانیم با او رابطه تنظیم کنیم.

وجه دیگر اینکه بالاخره انسان که الان مسیر عقل، علم و تجربه را جلو آمده و بر او مغرور است، این محدوده محدوده‌ای با کارایی پایین است. وجه بعدی، ما فطرتی داریم، ودیعه او نزد ماست، رابطه با او نظام پایشی استوار می‌کند، تضمینی برای پالایش است.

آخر الامر - این مهم است همه‌ی این‌ها را می‌گوییم که به ته و به نقطه ابراهیم برسیم - فعالیت ما در هستی که ما یک عضو فعال هستی باشیم، به اعتبار رابطه با اوست. اگر الان جانی و رمقی نیست به اعتبار این است که الان رابطه‌ای وجود ندارد و زایش مترتب بر آن رابطه وجود ندارد. بحث را به بحث آخر، بحث ضرورت می‌بریم:

ضرورت رابطه ما با «او»؛

رابطه ما مبداء؛ رابطه با هستی

عبور از خلاء فردی

گذار از خلاء تئوریک و بن‌مایه

تجارب پیشاروی: **نظام**

نیروها

ما

پروژه‌ها و پیش‌بردها

ایفای نقش جانشینی

پایان دوران

حرکتی اقلیتی، خدای حداکثری

رابطه استراتژیک با خدا

یک به یک و در حد فهم بر این‌ها درنگ می‌کنیم؛ حضرت علی یک گزاره دارد که خیلی مهم است. همه تصور می‌کنند او که ۱۴۰۰ سال پیش از ماست، مگر می‌تواند کیفی‌تر از ما فکر کند؟ اصلاً بیرون از اینکه امام باشد یا نه می‌تواند کیفی‌تر از ما فکر کند. به این مفهوم عنوان می‌کند که اگر می‌خواهی یک، رابط‌ات را با هستی و دو، می‌خواهی رابط‌ات را با پیرامون و مردم تصحیح کنی، این تصحیح الزاماً از کانال تصحیح رابط‌ات با مبدا می‌گذرد. می‌گوید تو رابط‌ات را با مبدا تصحیح بکن، رابط‌ات با هستی اصلاح خواهد شد، عضو فعال هستی خواهی شد و رابط‌ات با پیرامون هم قابل اصلاح خواهد بود. لذا این ضرورت که از فردی می‌آید بیرون و به سمت جمع و اجتماع می‌کشد، تصحیح رابط‌ه با مبدا، تصحیح رابط‌ه با هستی با و پیرامون تلقی می‌شود.

وجه بعدی خروج از خلاء است، خلایی که جلس‌ه‌ی اول صحبت آن را کردیم و دم به دم به آن تلنگر زدیم. خلایی که الان حس می‌کنیم در هستی نیستیم، جای مستقری نداریم، به قول ژیمناست‌ها حتی دو سانت هم جا نداریم که شصت پای‌مان را بگذاریم و آفتاب - مهتاب بکنیم. حس می‌کنیم چیزی نداریم، خلاء کامل. مثل نیل آرمسترانگ هستیم که وقتی روی ماه رفت، خلاء بود و دایم بالا و پایین می‌رفت.

بالاخره باید از این خلاء عبور کنیم، ما در این خلاء هستیم که وضع این است، سرنوشت این‌طور برای ما رقم می‌زند، در این خلاء هستیم که وضع اقتصادمان این است، یک حزب شناسنامه‌دار نداریم، در خلاییم که وضع نسل نومان این است، روشنفکر از دانشجو سوءاستفاده می‌کند، نزدیک انتخابات به یاد او می‌افتد و با او جور و رفیق می‌شود. همه‌ی این‌ها ناشی از خلاء است، اگر ما مستقر بودیم، روابط‌مان این نبود، رابطه حاکمیت با ما و رابطه ما با حاکمیت هم این نبود. بالاخره از این خلاء که مقدم‌تا خلاء هستی و بعد خلاء ایران، بخواهیم عبور کنیم باید رابطه با او تعریف کنیم و تصحیح کنیم.

وجه بعد گذر از خلاء تئوریک و بن‌مایه است. دیدیم که در گزاره‌ای که مربوط به ابراهیم بود خدا تصریح می‌کند که با تاسی به مدل ابراهیم، آن جماعت را روزگار به سر آمد، دستاورد آنان برای آنان، دستاورد شما برای خودتان. خدا اصلی را می‌گذارد، «اصل دستاورد مختص»، یعنی ما هم باید دستاورد خاص خودمان را داشته باشیم و ارائه کنیم. الان یک خلاء تئوریک و بن‌مایه وجود دارد و انباشت‌های پیشین جریان روشنفکری به ته رسیده، ته سیلو جارو شده و - بخواهیم یک مقدار با غلو صحبت کنیم - دانه گندمی هم که به کار امروز ما بخورد، نیست. همه‌ی جریان‌های امروزیین جامعه‌ی ایران - چه مذهبی سنتی، چه ملی - مذهبی، چه روشنفکر لاییک و چه چپ نو - دارند از انبار گذشتگان استفاده می‌کنند. الان شاهده‌ی نیست که سیلو و انبار حتی توبره جدیدی هم در حال احداث باشد. اما اگر بتوانیم به آن مبدا به گونه‌ای وصل شویم، نه با دوز و کلک و نه مناسبتی، بالاخره او محدودیت ندارد؛ محدودیت این نیست که دستش را دراز کند و همه‌ی کره زمین را بغل کند، محدودیت به این مفهوم نیست - نامحدود است در فکر، در ابداع و در خلق نامحدود است. اگر ما هم بتوانیم به این مبنای نامحدود وصل شویم طبیعتاً اهل ایده و انباشت خواهیم شد و از این جیره‌خواری و میراث‌خواری بیرون خواهیم آمد.

اما وجه مهمتر تجارب پیشاروی است، نظامی با ۳۰ سال سیر پیش‌روی ماست، نیروهایی پیش روی ما هستند، خود ما هم پیش روی ما هستیم. اگر در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ دستاوردی بود، رابطه‌ای جدی‌ای تعریف شده بود. بچه‌های دهه ۴۰ رابطه‌ای تعریف کرده بودند، این رابطه وقتی تعریف شد از در آن تشعشع و خجستگی ۴۰ و ۵۰ درآمد. ۵۴ چرا اتفاق افتاد؟^۱ اتفاقی که در ۵۴ افتاد، به دلیل غیبت خدا بود. خدا اول از ذهن رفت، بعد از تئوری رفت، بعد هم از عینیت و دل رفت. لذا در غیاب خدا هرکاری می‌شود کرد، ۵۴ در غیاب خدا خیلی اتفاق‌ها افتاد؛ زن فرد هم مصادره شد، زن را پای قرار فرستادند که شوهرش را به دام قرار بکشد، شوهر را کشتند، زن را تصاحب کردند و به هر کثافتی که بود، دسترسی پیدا کردند، چرا؟ این فرد تا دو سال پیش مجاهد بود.

۱. اشاره به ضربه‌ی ۵۴ در سازمان مجاهدین خلق که طی آن مجاهدین مارکسیست‌شده اقدام به حذف و تصفیه‌ی مجاهدین مسلمانی نظیر شریف‌واقفی و صمدیه کردند.

عابد و زاهد بدم، مرد مجاهد بدم

عاقبتا همچو مرغ، از چه پریدی؟ بگو

یعنی بالاخره عقل، زهد و جهادی بود و چرا ۵۰ یک‌دفعه به ۵۴ تبدیل شد؟ بالاخره یک عنصر کمک‌کار نگهدارنده‌ی رفیق شفیقی بود که به هر علت در فاصله ۵۲ تا ۵۴ ناپدید شد. در این ناپدیدی هر اتفاقی ممکن است رخ بدهد.

سیری هم که نظام طی کرده همین‌طور است، چرا سخن‌گوی دولت می‌آید و دروغ می‌گوید. چرا یکی مدرک دیپلم دارد، دکتر می‌شود؟ نظارتی حس نمی‌شود. چرا قبلاً کسی این غلط‌ها را نمی‌توانست بکند؟ اول انقلاب کسی نمی‌توانست این کارها را بکند. یادم هست دانشکده‌ی ما آقای بنی‌صدر پاره‌وقت درس می‌دادند، همه فکر می‌کردند دکتر است. مدرکی که ارایه داده بود مدرک فوق‌لیسانس بود، مثل توپ در دانشکده صدا کرد و همه با او برخورد کردند که ما تو را به عنوان دکتر می‌شناسیم؛ چرا؟ به‌هرحال ظاهر سیر دکتری را هم طی کرده بود مدرک را نگرفته بود، اما همه خیلی با او برخورد کردند. مثل الان نبود که آب از آب تکان نخورد. اینکه در این خلاء هر اتفاقی رخ می‌دهد. بازرگانی پیدا شد تا روز آخر پسرش مهندس عبدالعلی می‌گفت تا شب آخر داشت نقشه‌ی تاسیسات می‌کشید - مهندس تاسیسات بود. تا هفته آخر روزی دو طول استخر را می‌رفته، کوهش را می‌رفته، خیلی مهم بوده. دکتر سبحانی بود که ۹۷ سالش بود، دو ماه در سال روزه بود، تا همین روزهای آخری که زنده بود می‌خواست یک زمین پیدا کند مساوی با آن مجموعه‌ی فرهنگی پسرانه که زده، یک مجموعه‌ی دخترانه هم بزند. این آدم را چه می‌کشد؟

یا اصلاً کسی که مذهبی نیست؛ امروز نامه‌ی رامین که از چهره‌های تئوریک‌های پشت‌سر احمدی‌نژاد است به خاتمی چاپ شده بود؛ رامین سستی احمدی‌نژادی تبیین جمهوری اسلامی به خاتمی گفته تو هم مثل چه‌گوارا باش. بالاخره این چه جان‌مایه‌ای است که چه‌گوارا محترم است، مذهبی هم نیست، [به لحاظ] تئوریک - فلسفی هم اصلاً مارکسیست است؛ اما بالاخره چه هست؟ فقط که مذهب نیست، یک جان‌مایه و منبع الهامی هست که چه‌گوارا با آن موضع و جایگاه تشکیلاتی و تئوریک، رهبری را رها می‌کند و سرباز می‌شود، این برای ما خیلی مهم است.

لذا امروز تجربه‌ی ۵۴، تجربه‌ی انقلاب، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌ی همین جریان دانشجویی پیش روی ماست. این جریان دانشجویی را الان با [سال] ۷۲ مقایسه کنید، چه اتفاقات جوهری‌ای افتاد.

متأسفانه اتفاقات جوهری در جامعه‌ی ما، جوهری است که دارد جیغ بنفش می‌کشد. در رنگ‌شناسی اگر شما قرمز و نارنجی را با هم ترکیب کنید جیغی می‌کشد که اعصاب همه را خرد می‌کند. اول دوره‌ی کرباسچی آمده بودند همه‌ی مغازه‌داران را ملزم کرده بودند که باید مغازه‌های‌تان را رنگ کنید، بالا را نارنجی و پایین را قرمز رنگ کنید، جیغ می‌کشید و اعصاب همه را خرد می‌کرد. بعد آمدند گفتند سفید و بنفش کنید که آرامشی ببخشند. این حرکت جوهری که الان در نسل جدید و در جریان روشنفکری دارد می‌برد، جیغ بنفش می‌کشد، مساله حل نمی‌کند. حرکت جوهری دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ و ۴۰ ایران مثل ۶۰ جهان نیست. این مساله قابل حل نیست الا سنگ واگردن با آن مبدا، تا سنگ را با مبدا وانکنیم، هیچ تضمینی نیست ۵۴ تکرار نشود، هیچ تضمینی نیست تجربه‌ی جمهوری اسلامی تکرار نشود. این خیلی مهم بود. ۵۲ تا ۵۴ چه اتفاقی افتاد؟ فرمولاسیون آن اتفاق این بود که خدایی اول از ذهن، دوم از تنوری و سوم از دل کنار رفت. وقتی این خدا شوینگ بشود و خدا اخراج شود، هر اتفاقی می‌افتد. بالاخره پنجاه و چهارها هم از اول خبیث و شش‌لول‌بند نبودند، مکانیست نبودند. چه اتفاقی افتاد که آن پنجاه و دوی در طول دو سال تبدیل به پنجاه و چهاری شد، که رفیقش را کشت، به این هم بسنده نکرد، شکافت، پر باروت کرد و بردند آتش زدند که دیگر هیچ چیزی به جا نماند.^۱ این اتفاق‌ها رخ نمی‌دهد مگر در غیاب و غیبتی. اگر دوسویه‌ی سنگ را با خدا وا بکنیم، او را به مرخصی بفرستیم و محترمانه اخراجش کنیم، شوینگش کنیم، ما هم در سیر خودمان همان خواهیم شد.

علی این را تصریح می‌کند که اگر بخواهی هماهنگی خودت را با آفرینش رقم بزنی، خدا را رعایت کن. تقوا را به کار برده، در ترجمه‌ی سنتی تقوا همه‌اش ترس از خداست. این خدایی که می‌شود غایبش کنی و شوتش کنی، چه ترسی از او وجود دارد؟ پس ترس

^۱ اشاره به ماجرای قتل شهید مجید شریف واقفی توسط مجاهدین در سال ۵۴ که پس از ترور او در یکی از کوچه‌های خیابان سلمان فارسی، او را با اتومبیل به بیابان‌های اطراف تهران منتقل کرده، سپس درون جسدش را با مواد آتش‌زا پر کرده و سوزاندند و آن‌گاه قطعه قطعه کرده و در چند محل دفن کردند.

نیست، رعایتش کن، ملحوظش بدار، او را مریی تلقی کن، حریمش را حفظ کن، او هم طبیعتاً حریم تو را حفظ خواهد کرد.

لذا این گذر از خلا تئوریک و بن‌مایه مهم است، تجارب پیش روی ما مهم است، تجارب پیش روی ۵۲ تا ۵۴ خیلی مهم است، تجارب پیش‌روی مارکیست‌ها در ایران هم خیلی مهم است؛ یک وقت هست شما مارکسیستی اخلاقی‌ای هستی، اینجا دیگر بحث مشی و فلسفه مطرح نیست، اخلاقی هستی، احمدزاده‌هایی، مرحوم سلطان‌پور هستی، مرحوم مصطفی شجاعیان هستی، مرحوم شکرالله پاک‌نژادی، مارکسیت هم که باشی بالاخره انسانی. این است که سیر جریان‌های فکری در ایران سیر گذشتگان خودمان، سیر نظام، سیر نسل نو، این جریان دانشجویی از ۷۲ تا الان ۱۵ سال سیری را طی کرده و اتفاقات زیادی درون آن رخ داده است. در نظام ما، در خود ما، در نسل جدید ما که بکرترین است، خدا غایب است، به مرخصی فرستاده شده و بازنشسته تلقی شده لذا ما باید با این تجارب را تعیین تکلیف کنیم. از طرف دیگر اگر ما بخواهیم پروژه و پروسه‌ای پیش ببریم، باز باید با او تعیین تکلیف کنیم.

انشاءالله جلسه‌ی بعد بناست آخر قرار است مهمانی بیاید که بحث نظری مطرح کند. سعی می‌کنیم در مفصل‌هایی مهمان‌هایی بیاوریم که آن‌ها تجربه‌ی خودشان را بگویند. فردی هست از ما بزرگ‌تر است، ایشان آخوند است، رابطه‌ی تنگاتنگی با آقای عالی‌نسب داشته است. اگر ایشان بپذیرد و بیاید اینجا سیر آقای عالی‌نسب را بگوید، خیلی سیر مهمی است. مصدق روز تحریم نفت ایران عالی‌نسب را صدا می‌زند، می‌گوید بین عالی‌نسب، - آقای عالی‌نسب خودش این‌طور تعریف می‌کرد - از امروز دیگر نفت ما از این لوله‌ها خارج نمی‌شود، [باید] بتوانیم نفت را در لوله‌های داخل بیاوریم. خیلی حرف و بداعت پشتش است، آخر لوله‌ای وجود ندارد. می‌گوید تو که بازرگانی تا حالا داشتی چراغ‌الور و خوراک‌پزی انگلیسی وارد می‌کردی، بیا صنایع نفت‌سوز تولید کن. عالی‌نسب هم می‌رود کارخانه‌ی والور را می‌بیند، همان مدل را اینجا پیاده می‌کند. آقای خازنی می‌گفت مصدق وقتی متوجه می‌شود عالی‌نسب سماور عالی‌پسند تولید کرده، هفت سماور خریدند از صبح در نخست‌وزیری قل می‌زد و به ارباب‌رجوع چایی می‌داد. در این پروژه خدا هست. حالا این دوست ما اگر بیاید نیم‌ساعتی درباره‌ی آقای عالی‌نسب صحبت کند که حال و احوال عالی‌نسب چیست، پروژه چطور می‌رود، پروژه آیا

بدون تعیین رابطه با خدا پیش می‌رود؟ اگر این فرد بیاید اینجا تعریف کند، می‌گوید عالی‌نسب شب‌ها که همه خواب بودند قالی را کنار می‌زد - آن موقع هم حتی بچگی‌های ما زیر قالی سنگ و موزاییک نبود، خاک کوبیده بود که دایم آبش می‌زدند که خیلی هوا نرود - سر و صورتش را روی خاک می‌گذاشته و می‌گفته خدا من می‌خواهم این سماور را تولید کنم، تو کمک کن، این خیلی مهم است. یعنی سیر ابراهیم در پروژه و پروسه‌ی خدا هست، یک سماور عالی‌پسند بالاخره بیرون آمد. عالی‌نسب این جوهر را داشت، سال ۵۵ روی کارخانه‌اش یک هواپیمای نیروی هوایی افتاد، هیچ خسارت هم به او ندادند، برای بار دوم کارخانه را سر پا کرد، این خیلی مهم است. بالاخره این پروژه‌ها و پروسه‌ها باید پیش برود، پیش هم نمی‌تواند برود مگر او در پروژه بیاید. «درآ درآ در کار من» مولوی باشد^۱. چرا الان روشنفکری پروژه پیش نمی‌برد؟ چرا خودش را دایم تکرار می‌کند؟ چرا جیره‌خوار و میراث‌خوار گذشتگان پرستار خودش است؟ چرا در نظام ما طرحی نمی‌تواند پیش برود؟ رابطه‌ای تعریف نمی‌شود، نقش او در پیش‌برد پروژه کجاست؟

وجه بعدی ایفای نقش جانشینی است، سر این جانشینی بحث است، بعضی می‌گویند این جانشینی که خدا گفته به منزله‌ی این نیست که ما جانشین خدا هستیم به منزله‌ی این است که ما جانشین پیشینیان خودمان هم هستیم؛ حالا این قابل فکر است. ولی آدم که آمده، قبل از آدم که انسان نبوده، خدا به همین آدم گفته تو وارثی. یا اصلاً لفظ اینکه زمین را ما به ارث دادیم به کار رفته اینکه زمین را به ما ارث دادیم به کار آمده، زمین را هم به ما آکبند داده‌اند، ما هم اگر بخواهیم در این زمین ساختی، سازی، بنایی، منشی، روشی و سبکی به جا بگذاریم... همان‌طور که خدا در آیه خیلی قشنگ گفت که نمی‌توانی نقش نبات رویانجنگل‌های گشن را ایفا کنی. بله، ما می‌توانیم نشا بکاریم، می‌توانیم خزانه‌گیری کنیم، قلمه کنیم، اما نمی‌توانیم نقش نبات‌آفرین را ایفا کنیم. اگر بخواهیم پروژه‌ای پیش ببریم، باید با این مبدا هستی پیوند بخوریم.

^۱ بیا بیا دلداز من، دلداز من / درآ درآ در کار من در کار من / تویی تویی گلزار من گلزار من / بگو بگو

به نظر من این سه مورد آخر خیلی مهم است، به خصوص طرف سخن با نسل جدید است که بیشتر در این جلسات شرکت می‌کنند؛ دورانی برای ما پایان پیدا کرد، در پایان آن داریم میوه‌هایش را بچینیم، نه انگیزه‌ای نه شوق و شعفی، نه رقصی، نه وجدی، کمتر چیزی در جامعه‌ی ما وجود دارد. با این خدای کوچک، با این خدای شویتینگ شده، با این خدایی که اثباتش می‌کنیم، ۵۲ تا ۵۴ کنارش می‌گذاریم، نظام او را کنار می‌گذاریم، دانشجو کنارش می‌گذارد، با این خدا ما نمی‌توانیم از این دوران به دوران بعد نقل مکان و اسباب‌کشی کنیم.

همه‌ی حرکت‌ها در ایران ما و جهان هم اگر وجب به وجب بجوریم، حالا آنجاها جمعی‌تر است، اینجا متاسفانه هنوز فردی است، حرکت‌ها در جامعه‌ی ما حرکت‌های اقلیتی بوده و هنوز هم متاسفانه هست. حرکت اقلیتی، حرکت باغچه‌بان، ۱۳۰۱ کلید آموزش ناشنویان را زد، نه پیرامونی، فقط یک همسر همراه و بعد یک دختر و پسر همراه داشته است. اقلیت، مثل ابراهیم اقلیت، ساره، لوط و چند گروهی که اسم آن‌ها در تاریخ چندان مشخص نیست. رشدیه به همین ترتیب اقلیتی در ایروان و بعد در تهران مدرسه می‌زند، ۹ بار خراب می‌شود، تبریز، مشهد و بالاخره کار پیش می‌رود. محجوبی یک اقلیت در جامعه موسیقی ایران، راست‌پنج‌گاه. بازرگان یک اقلیت، حتی آقای ازفیا که در سازمان برنامه رفت، در جای خود یک اقلیت بود، پرویز دهداری با تیم پرستو، تختی، همه را که نگاه کنیم می‌بینیم همه‌ی حرکت‌های ایران را اقلیت‌ها پیش بردند. این اقلیت با خدای کوچولو نمی‌تواند پیش برود. حرکت اقلیتی در ایران همیشه با یک خدای حداکثری همراه بوده. عالی‌نسبی، سماور عالی‌پسندی، شبی، گونه‌ای، خاکی، نجوایی. طبیعتاً آن خدا هم موظف است، عالی‌نسبی که فقط کارت بازرگانی داشته و تجارت می‌کرده را چه به صنعت؟ هنر مصدق این بود که افرادی را در دوران طور به طور کرد. تاجر آن روز هم شرافتی داشت مثل امروز نبود موبایلی دست بگیری با آنتن آن چرک گوشت را پاک کنی و بدون اینکه جنس را دیده باشی، اصلاً کپه شوی، فربه شوی. نسل عالی‌نسب این‌طوری نبودند، تاجری بودند در خدمت تولید ملی. این خیلی مهم است که شما این تاجر را هم صنعت‌گر می‌کنی، و این ممکن نیست مگر اینکه او با دعوت‌کننده‌ی هستی رابطه‌ای داشته باشد و کسی هم که دعوت را پذیرفته - عالی‌نسب - رابطه‌ای وجود داشته باشد.

پس ما نمی‌توانیم و جامعه‌ی ما، جامعه‌ی روشنفکری هم نمی‌توانند با خدای کوچک به دوران جدید، دوران بعدی نقل مکان کنند. لذا در ایران متأسفانه یا خوشبختانه حرکت‌ها اقلیتی است، اقلیت هم با یک خدای حداکثری، سترگ، مبشر، راه‌انداز، پاسور، وام‌ده و در عین حال با یک خدای تشرزن، تلنگرزن، هشدارده، بتوانیم ما هم در حد خودمان پروژه و پروژه‌ای را بتوانیم پیش ببریم. این اصل است: «حرکت اقلیتی، خدای حداکثری».

نهایتاً ضرورت رابطه‌ی ما با او همان‌که ابراهیم دنبالش بود، عنوان جلسات هم همین است، ربط استراتژیک با او. ربط دم به دم در سیر، در پروژه و در پروژه در سیر، نه تاکتیکی نه با شیشه‌پایه و نه با نارفتی. اینکه ضرورت رابطه‌ی ما با او هم این بود.

اگر بخواهیم بحث امشب را جمع کنیم؛ رابطه‌ی ما با او منبذار است. بالاخره ما باید دستگیره‌ای داشته باشیم، از سر نیاز باید باشد و ضروری. یک وقت ما بالضروره می‌گوییم یعنی از سر ناچاری، کاری‌اش نمی‌شود کرد، بابا بزرگ است، گنده است، پهلوان است، سر کوچه ایستاده، از در نمی‌توانیم داخل برویم، بالاخره باید با او طوری کنار بیاییم. اما با او که این طوری نیست، بالاخره دم در هستی ایستاده و آب و جارو می‌کند، با او که نباید این طوری برخورد کنیم.

لذا باید تکلیف با خدا حل شود. تجربه‌ی ۵۲ - ۵۴، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌ی روشنفکران، حتی تجربه‌ی تولید - همه چیز را هم که نمی‌خواهیم سیاسی کنیم - چرا تولید در جامعه‌ی ما کند است؟ چرا تجارت اصل است و چرا این تجارت اصل است؟ ۴ - ۵ هفته پیش من داشتم از اول مدرس می‌آمدم بروم چهارراه پارکوی، ظهر بود و خلوت بود. یک جوان ۲۵ - ۲۶ ساله بغل من بود، خیلی تر و فرزند، گنده و چهارشانه، با یک موبایل از اول هفت تیر تا سر میرداماد سه معامله انجام داد. در سه معامله سر دو رفیقش را کلاه گذاشت، این خیلی پیچیدگی است. آیا همین می‌تواند در تولید بیاید، یا حتی تجارت ملی ما را این فرد - از این نوع - می‌تواند پیش ببرند؟ نه نمی‌شود. ورزش ما هم دست همین تیپ افتاده است. هنر هم غیر بخش اصیل، دست همین تیپ افتاده. نمی‌شود که نه وسط هنر، نه اقتصاد، نه ورزش، نه وسط اجتماع و سیاست و جامعه‌ی روشنفکری، بالاخره یک چیزی غایب است و گم شده است. او گم نمی‌شود ما او را گم کرده‌ایم. مشکل، مشکل، مشکل ماست.

با این جمله‌ی حضرت علی بحث را به پایان می‌بریم، بحث او بحث رابطه استراتژیک است. به پسرش می‌گوید رابطه‌ی تو با او وجود دارد اما یک تبصره می‌زند و می‌گوید اما سررشته مدیریت رابطه تو با او دست خودت است. در تلقی سستی فکر می‌کنیم ما مجسمه‌ایم و همه چیز دست خداست. اصلاً این‌طور نیست. علی خیلی فهیم است، می‌گویند کمک‌کار قرآن است. عنوان می‌کند اگر تو بخواهی رابطه‌ات را با او تنظیم کنی، سررشته مدیریت رابطه با خدا دست خودت است. این خیلی خیلی اهمیت دارد.

رابطه استراتژیک بسیار جدی است، او داشته‌هایی دارد، ما نیازهایی، ضرورت‌هایی و مبانی‌ای. مبانی بین ما و او وجود دارد، بستگی به این دارد که ما فعالش کنیم، مدیریتش کنیم. اگر ما کلید بزنی، او خیلی جدی‌تر از ما وارد خواهد شد. نیاز ما را حس کند، مثل نیاز ابراهیم که وقتی آن را حس کرد، با آن کیفی برخورد کرد. روی تقاضای ما، عرضه خواهد داشت. در مورد ضرورت‌ها هم یک طرف قضیه ماییم، او حس کند، پروژه‌ها پیش می‌رود.

این‌طور نیست که ما کهرزنان دوران خودمان باشیم، جذامی باشیم؛ نسل‌های قبل از ما کیفی، اساساً این‌طور نیست. ما چیزی را گم کرده‌ایم در این غیاب هر اتفاقی ممکن است بین ما، بین حاکمیت با ما، بین ما و همسرمان بیفتد.

یک راننده تاکسی یک دفعه حرف خیلی کیفی‌ای برایم زد، او یک جمله گفت که خیلی در ذهن من ماند، داشت راجع به وضع موجود نظام صحبت می‌کرد، می‌گفت:

چاره‌ی جهل مرا حکمت یونان نتوان

جهل من بیشتر از دانش افلاطون است

تلقی یک راننده تاکسی از خدا خیلی مهم بود، می‌گفت من خدا را در ترازوی بقال می‌خواهم، در مناسبات جنسی خودم و همسرم می‌خواهم، سر کوچک می‌خواهم، در حاکمیت جمهوری اسلامی هم می‌خواهم. این تلقی ابراهیمی است، یعنی منتشر است، سر ترازو، در بستر، همه جا هست. آن وقت دیگر رابطه‌ی جنسی استثماری نمی‌شود، رابطه خرید و فروشی استثماری نمی‌شود، در سطح ملی هم استثماری نمی‌شود. بالاخره وسط کار کسی هست که باید مری‌اش کنیم.

حالا ببینیم داشته‌های این وسط کار چیست، چه در چپته دارد که هی می‌گوید مرا بخوانید، مرا بخوانید؟ دعوتش پشتوانه‌ای دارد، می‌تواند حمایت کند، اعتباری دارد یا نه؟ این حق ماست، کنکاش کنیم، سوال کنیم، چند و چون کنیم؛ ان‌شالله از جلسات بعد.

یک فراز را پیش آمدیم، از بحران، سیر بحران، متد، سیر ابراهیم، اینکه الگو قابل تحقق هست یا نه و نهایتاً مبانی، نیازهای و ضرورت‌های رابطه بحث امشب - پیش آمدیم. یک سرفصل تمام شد، سرفصل دوم یک بحث نسبتاً مبسوط سر داشته‌های اوست. نمی‌خواهیم با داشته‌های او سنتی برخورد کنیم، که ۹۹ صفت در کتاب هست و ۹۹ صفت در دعای جوشن کبیر و در دعای سمات هست، نه. من فکر می‌کنم همه‌ی این‌ها کلاسیک شده، از عنصر کلاسیک هم چیز دینامیک سخت بیرون بیاید. این کلاسیک‌ها را کنار بگذاریم و ببینیم در دینامیک قضیه چطور می‌توانیم داشته برای او تلقی کنیم و فهرست کنیم. پس از جلسه‌ی بعد داشته‌ها را پی می‌گیریم

جلسه‌ی بعد چون مفصل هست، با دوستان هم صحبت کرده بودیم - دوستانی که نقش آن‌ها در گرداندن جلسه از ما خیلی بیشتر هست، فقط همه‌ی ما را اینجا می‌بینند - توافق کردیم در مفصل‌ها وقتی که بحثی تمام می‌شود، از دو تیپ برای ارائه بحث دعوت کنیم؛ یکی کسانی که روی این بحث‌ها کار کرده‌اند، و بحث‌شان می‌تواند متناسب با بحث‌های ما باشد. یکی هم از افرادی که سیر خودشان یا بزرگان و پدران‌شان را می‌توانند توضیح بدهند، مثلاً دختر آقای رشدی را پیدا کردیم شاید سیر پدر را خوب بتواند توضیح دهد. آن فرد معمماً اگر بتواند و بیاید سیر آقای عالی‌نسب را توضیح دهد. اگر خانم باغچه‌بان ایران باشد، سیر خودش و پدرش را بتواند توضیح بدهد. یعنی به سمت خودهای واقعا موجود برویم.

برای نشست بعدی از آقای محمد محمدی دعوت کرده‌ایم، ایشان بحثی را تحت عنوان «من جاویدان» دارند، این من وجود دارد، جاوید است، در هستی جایگاهی دارد، بحث ایشان ضمن اینکه محصول کار خودشان است، می‌تواند به ذهنیت جلساتی که ما با هم داشته‌ایم، بُر بخورد. دوستان جلسه‌ی بعد را امتداد همین جلسه تلقی کنند. بتواند پیوستی میان ما و بیرون از خودمان باشد.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

با سلام به جمع و با تشکر از آقای صابر؛ وقت و انرژی‌ای که در این جلسات تخصیص می‌دهند، واقعاً جای تشکر دارد. از انسان اهل تخصیص صحبت می‌کنند، خودشان هم اهل تخصیص هستند.

در نیمه‌های دوم جلسات که بچه‌هایی که مشارکت می‌کنند، صحبت می‌کنند، هر جلسه بعد از جلسه با بعضی دوستان درباره آن‌ها صحبت می‌کنیم، جمع‌بندی‌ای که به آن رسیدیم این بود که ما در تعریف بحران هم حتی بحران داریم و به خاطر همین راه‌حلهایی که ارایه می‌شود خیلی راه‌گشا نیست. یعنی وقتی خود مشکل و صورت مساله مبهم است، می‌بینیم که انباشت راه‌حل داریم ولی گره‌ای از کارمان باز نمی‌شود و تلی از کلید داریم ولی نتوانسته‌ایم با آن کلیدها دری باز کنیم. به خاطر همین فکر کردم مساله مهم این است که بتوانیم بحران را تعریف کنیم و روشن کنیم که اصلاً مشکل چیست.

دوستانی که می‌آیند و اینجا صحبت می‌کنند هرکس از ظن خود یار می‌شود، یکی بحران را فردی می‌بیند، یکی عاطفی می‌بیند، یکی بحران را سیاسی می‌بیند، یکی در خانواده‌اش مشکل دارد، یکی بحران معنوی دارد و با مذهبش مشکل دارد، هرکس یک طور. به همین خاطر حرف هم را خوب نمی‌توانیم بفهمیم. ولی من فکر کردم که این‌ها همه درست است که به نظر شبیه هم نمی‌آید اما همه در واقع به ابعاد مختلف وجود یک انسان مربوط می‌شود؛ انسان بعد عاطفی دارد، بعد اقتصادی، سیاسی و معنوی دارد، اما این‌ها از هم جدا نیستند، همه جلوه‌های مختلف یک حقیقت هستند که انسان است. به خاطر همین من وقتی خودم فکر کردم به این نتیجه رسیدم که این جلوه‌های گوناگون بحران هم یک ریشه دارند. خیلی فکر کردم به اینکه این ریشه چیست، به این نتیجه رسیدم که خلاصه اینکه این انسان بحران‌مند نتوانسته جایگاه خودش را در هستی پیدا کند. چرا نتوانسته، من فکر که کردم و با الهامی که از صحبت‌های آقای صابر گرفتم، این بود که رابطه‌هایش درست نیست. من به این رسیدم، که رابطه‌هایی که در هستی برقرار می‌کند ایراد دارد.

برای اینکه برای خودم روشن شود، آن را دسته‌بندی کردم. به سه نوع رابطه رسیدم، اولین رابطه رابطه‌ای است که انسان با خودش دارد، چون خود ما هم پدیده‌ای هستیم که در این هستی هستیم و خارج از آن نمی‌توانیم باشیم و رابطه‌ای با خودمان داریم. دومین رابطه، رابطه‌ای که با پدیده‌ها و هستنده‌های دیگر داریم، پدیده‌های دیگر می‌توانند انسان‌های دیگر باشند، می‌تواند طبیعت باشد. سومین رابطه‌ای هم که با خود هستی داریم، هستی نامتعیین و محض یعنی خدا.

وقتی به قضیه این‌طور نگاه کردم آنچه برایم روشن شد این بود که سوال اصلی اینجاست که آیا این رابطه‌ها می‌توانند شکل درستی پیدا کنند یا شکل درستی از این رابطه‌ها متصور هست یا نه؟ یعنی جایگاهی وجود دارد که من به آن برسم و از این مخصوصه خارج شوم؟ الان بیشتر طرزفکرهایی که در جامعه‌ی ما رواج دارد، جوابی که به این سوال می‌دهند این است که نه، وجود ندارد. یعنی شما مخصوصه‌های مختلف دارید و هنر ما این است که این مخصوصه‌ها را قابل‌تحمل‌تر کنیم. یعنی مثلاً هنر ما این است که بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم یعنی بیرون از این مدار بسته چیزی متصور نیست. در جامعه هم مثلاً فرض کنید یک نفر کارمند است که برای او بدیهی شده که من یا باید زیرآب بزنم یا نمی‌توانم رشد کنم، باید یکی از این دو را انتخاب کنم، هرکسی در جایگاه خودش به نظر من برایش بدیهی شده است. اما من خودم هیچ‌وقت نمی‌توانستم با این موضوع کنار بیایم، فکر می‌کنم فطرت انسان این را نمی‌پذیرد. همین که ما می‌گوییم این‌ها بد و بدتر است یعنی خوبی در فطرت ما برای ما متصور است. وقتی می‌گوییم مدار بسته است، یعنی مدار بازی برای ما متصور است.

حالا پاسخی که قرآن می‌دهد، برای من این جالب بود که می‌گوید آری وجود دارد، شکل درستی از رابطه‌ها متصور است یا جایگاهی که ما می‌توانیم از مخصوصه بیرون بیاییم و از مدار بسته بیرون بیاییم، وجود دارد. اسم آن را هم ایمان می‌گذارند، ایمان یعنی امنیت‌یافته، از امن می‌آید. وقتی جایگاه ایمان را یعنی جایگاهی که از مخصوصه و مدار بسته خارج شده، توصیف می‌کند، می‌گوید «لاخوف علیهم و لاهم یحزنون» یعنی جایگاهی که ترس و اندوه غلبه نمی‌کند. جایگاهی که آدم در آن کاملاً بیرون و بالا آمده است.

به نظر من هیچ انسانی نمی‌تواند راحت از کنار این ادعایی که قرآن می‌کند، عبور کند. چون از دو حال خارج نیست یا ما باور می‌کنیم که همین است که هست و زندگی

انتخاب بین مخمصه‌ها و انتخاب بین بد و بدتر است و هیچ چیزی بیرون از بد و بدتر وجود ندارد. من شخصاً نمی‌توانم این را قبول کنم زیرا فکر می‌کنم اگر واقعاً باور کنم زندگی این‌طوری است، صدمه از مرگ بدتر است. به قول مصدق بدون استقلال و آزادی زندگی پشیزی نمی‌ارزد. یا اینکه ما باور می‌کنیم که خروج ممکن است و موقعیتی خارج از این هم ممکن است. من فکر می‌کنم اگر کسی باور کند که این ممکن است می‌ارزد که همی زندگی‌اش را بگذارد و جستجو کند که آنجا کجاست.

اگر این صحبت من پیامی داشته باشد، شاید بتوانم در این خلاصه کنم که ما می‌توانیم جستجو کنیم، حداقل قرآنی که این ادعا را می‌کند، جستجو کنیم که آیا این ادعایش می‌تواند واقعیت پیدا کند یا نه.

من می‌خواهم بحثم را با اشاره‌ای به مفهوم امامت خاتمه بدهم. احساس می‌کنم امامت مثل بقیه اصول دین ما جوری مظلوم واقع شده و تحریف شده و مثل دیگر اصول دین ما تقلیل داده شده و آن‌طور که به ما در مدرسه آموزش داده‌اند، آن را به چیزی سیاسی تقلیل داده‌اند. در حالی که احساس نمی‌کنم در قرآن چیزی سیاسی باشد. می‌گویند در دل هر ذره ما امام مبین قرار دادیم، یا می‌گویند ابراهیم امام شمامست، خوب ابراهیم که اصلاً قرار نیست بر ما حکومت کند، هزاران سال پیش زندگی می‌کرده. من احساس می‌کنم اینکه ابراهیم چطور امام است، ابراهیم با زندگی خودش این را نشان داده و گفته که ببینید این راه‌حل متصور است، این‌طور که می‌توانید خروج کنید، این عملی است و تئوری گریز از واقعیت، وهمی نیست. به قول آقای صابر برای در ویتترین نیست، تحقیقی است و ابراهیم با زندگی خود به آن تحقق بخشیده است. به نظر من خروج و هجرتی که ابراهیم می‌کند، نمادی از همان است یعنی از مدار بسته خروج می‌کند و آتشی که سرد می‌شود به نظر من همین است و این پیام را دارد که این آتش می‌تواند سرد شود و موقعیتی بیرون از آتش هم متصور است. به خاطر همین فکر می‌کنم این بحث خروج و هجرت چنین معنایی دارد و آنچه در قرآن مطرح شده فقط این نیست که از سرزمینی به سرزمین دیگری برویم که آنجا هم ممکن است آفتاب همین رنگ باشد، فکر می‌کنم خروج همان خروجی است که خدا در قرآن ادعا می‌کند که من شما را از ظلمات خارج می‌کنم به سمت روشنایی. و بر اساس این ادعایش می‌گویند اصلاً من این جهان را فراخ آفریده‌ام. بعد می‌گویند حتی شما اگر تن به تنگنا بدهید و این تنگنا را در زندگی بپذیرید و بپذیرید

که در این مخلصه زندگی کنید، بعداً یقه شما را می‌گیرم و می‌گویم جهان فراخ بود و من جهان را فراخ آفریدم، چرا خروج نکردید؟

چیزی هم درباره امام حسین که او هم مثل ابراهیم هجرت کرد، من در خروج او هم چنین چیزی می‌بینم و احساس می‌کنم که امام حسین هم در مخلصه‌ای گیر کرده بود، در همان انتخاب بین بد و بدتر که به او می‌گفتند یا باید بیعت کن یا باید بجنگی. اگر کسانی باشند در این سالن که ادبیات خوانده باشند، می‌دانند که مفهوم تراژدی همین است، داستانی است که قهرمان داستان در مخلصه انتخاب بین بد و بدتر گیر می‌کند. جالب اینجاست اگر آخر تراژدی‌های بزرگ را هم که بخوانید، می‌بینید هر کدام را هم انتخاب کند، آخرش به فاجعه ختم می‌شود. تراژدی از «تروگوس» یعنی «بز»، و «اودیسا» یعنی «سرود» می‌آید که در یونانی یعنی [آواز] بز. زیرا در یونان باستان بزها را قربانی می‌کردند و سرشان را برای خدایان می‌بریدند. من احساس می‌کنم این پیامی که این تراژدی‌ها داشتند این است که شما همان لحظه که به انتخاب میان بد و بدتر تن دادی، آن لحظه مرگ تو آغاز شده و مثل آن بز سلاخی می‌شوی زیرا باور کرده‌ای که خوب وجود ندارد و بیرون از این مدار بسته چیزی وجود ندارد. وقتی باور کردی، کارت تمام است.

اما آن کاری که امام کرد این بود که گفت من انتخاب نمی‌کنم، چون نه حاضرم بجنگم چون اگر بجنگم مردم می‌گویند برای قدرت بود، چه پیروز بشوم و چه شکست بخورم، بازنده‌ام. بیعت هم نمی‌کنم چون شما را قبول ندارم، خروج می‌کنم و راه خارج شدن وجود دارد. من با خودم فکر می‌کنم درست است که امام حسین مثلاً رفت و کشته شد، شکست نخورد به خاطر اینکه بعد از ۱۴۰۰ سال ما می‌بینیم که الهام‌بخش است و این بزرگ‌ترین پیروزی است.

صحبتم را می‌خواهم با کلام امام علی خاتمه بدهم که می‌فرماید: «انی عرفت الله سبحانه بحل العقود»، یعنی من خدای سبحان را از گره‌گشایی یافتم.

آقای صابر: حالا که به ضرورت جستجوگری رسیدی، خودت چه می‌کنی؟

مشارکت‌کننده اول: جستجو می‌کنم.

آقای صابر: چه چیز را باید جستجو کرد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: باید دنبال این باشیم که ببینیم چطوری می‌شود که اگر خروجی متصور است دنبال آن برویم که چیزی که بیرون از این می‌تواند باشد چیست. باید برویم دنبال اینکه اگر آن سه رابطه که گفتم، خطا و نقصان دارند، نقصان‌های‌شان را برطرف کنیم و ببینیم شکل درست رابطه با خودم، با پدیده‌ها و با خدا چطوری می‌تواند باشد.

آقای صابر: روش جستجو چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من فکر می‌کنم اگر نخواهیم کلک بزنیم، حقیقت یک چیز خیلی شفاف است و هر انسانی اگر به فطرتش مراجعه کند، می‌تواند تصویری از حقیقت داشته باشد اما ممکن است در آن تصورش نقصان داشته باشد می‌تواند در آزمون و خطا آن نقصان را برطرف کند و به سمت کمال برود.

آقای صابر: جستجو را پژوهش می‌بینی، سیر می‌بینی یا پاسخ حاضر و آماده یافتن؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: روش جستجو را در پژوهش و سیر هم پژوهش و هم سیر.

آقای صابر: چگونه پژوهش می‌کنی؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: خودم کتاب می‌خوانم، فکر می‌کنم و با دوستانم بحث می‌کنم.

آقای صابر: متشکرم.

مشارکت‌کننده‌ی دوم

سلام علیکم و رحمه الله و برکاته. به عنوان یک مادر خدمت‌تان هستم، خیلی خوشحالم، آقایی که الان صحبت می‌کردند خیلی خوب گفتند که اگر ما خودمان را بشناسیم با مشکلات مان کنار می‌آییم. ما یک دختر خانه بودیم، بعد شدیم زن شوهردار و بعد شدیم

مادر، اگر ما هم مثل شما با بچه‌ها مان کنار نمی‌آمدیم، معضلات خیلی زیاد بود. ولی اگر خودمان را بشناسیم و بتوانیم با چیزهایی که سر راهمان هست و پستهای که داریم (و بالاخره در روز قیامت در موردشان از ما سوال می‌کنند) کنار بیاییم... .

خوشحالم که بچه‌های خودمان اینجا می‌آیند، اما ناراحتم که چرا اینجا خالی است؛ چون این بحث‌ها که شروع شده واقعاً قابل ستایش اس - ت. ما خیلی کلاس‌ها می‌رویم، خطاب مستقیم من به کسانی هست که در اینجا گرداننده هستند، گفتم شما سال‌هاست می‌آید و می‌روید و اینجا و جاهای دیگر هستید در مورد حافظ و مولوی و... بحث می‌کنید، آیا تا حالا نتیجه مثبتی گرفتید؟ آیا آن چیزی که وارد اینجا شدم، بعد از ۱۰ سال همانم یا تغییر کردم؟ اگر تغییر نکردم پس این کلاس چه اثری داشته؟ ولی من می‌بینم جوانانی که اینجا می‌آیند، دلم می‌خواهد همان طور که دیگران جاهای دیگر کشیده می‌شوند از خیلی از آن‌ها پرسم که شما از این راه‌های دور که می‌آید چه هدفی دارید؟ [آنها] می‌گویند می‌خواهیم حافظ را بشناسیم. باید ببینیم آیا آن دنیا از ما چه می‌خواهند؟ آیا حافظ می‌خواهند؟ وقتی ما عمل به قرآن داشته باشیم خیلی چیزها برای ما حل است. من که مادر شما و یا خواهر شما هستم - و کسی را در جمع نمی‌بینم که حکم پدر من را داشته باشد. چون من سنم زیاد است. امروز که با آقای میناچی درباره ملک‌الشعرای بهار صحبت می‌کردیم به من گفت یعنی تو این قدر سن داری؟! گفتم آره، من بیشتر از این‌ها سن دارم. نصفش زیر زمین است، نصفش روی زمین است - خوشحالم که جمعی باشد که روی قرآن تحقیق کند. خوشحالم از اینکه بچه‌های ما تشخیص قرآن را با چیزهای دیگر می‌دهند. همین کنار آمدن خیلی مهم است. دختر من با مشکلات خودش کنار نیامده و این خیلی برای من ضربه است. توصیه من به جوان‌ها این است؛ امر از دواج هم برای دخترها و هم برای پسرها خیلی مهم است و من نوعی که ممکن است هیچ ارتباطی با شما نداشته باشم به این نتیجه رسیده‌ام که فقط پدر و مادر مقصر نیستند. همه‌ی فامیل - خاله و عمه و دایی - [مهم‌اند] تمام ما مثل یک مهره هستیم، بنی آدم اعضای یکدیگرند. اگر هم عضوی هم به درد آید همه‌ی ما ناراحت می‌شویم. اگر یک دختر در محیط ما ناراحت بشود، من اگرچه غریب هستم، اما حکم مادر او را دارم و او را به چشم دختر خودم نگاه می‌کنم و برایش ناراحت می‌شوم. نباید فقط بگوییم بچه‌های ما خوب هستند. به یکی از دوستانم گفتم چرا دختری با فلانی راه می‌رود؟ گفت دختر من از او بالاتر است. گفتم اتفاقاً این خیلی بد است. دوست دختر من باید بالاتر از خود او باشد. اگر

خدای نکرده ضایعاتی داشته باشد آن‌ها برطرفش کنند. خواهش من از شما این است که دوستان‌تان را اینجا بیاورید. همان‌طور که آن‌ها دوستان‌شان را جاهای دیگر می‌برند، شما هم دوستان‌تان را اینجا بیاورید. بالاخره یک روز آن‌ها می‌فهمند و با مشکلات خودشان کنار می‌آیند. ما الآن دختران و زنان فراری زیادی داریم. پسرها و دخترهای خودمان هم که هستند. بعد از ده سال پسری می‌رود دختری را عقد می‌کند، بعد می‌گویند ما به همدیگر نمی‌خوریم. خدا شاهد است من هفته‌ای یک بار که امامزاده صالح می‌روم، با اعصاب خورد شده برمی‌گردم. ما فقط نگوئیم بچه خودم خوب است باید ببینیم بچه ما تاثیرگذار است یا تاثیرپذیر. من در مورد بچه خودم می‌گویم که تاثیرپذیر است. این درد یک مادر است. فقط هم نمی‌گویم بچه خودم. همه‌ی بچه‌ها مال ما هستند. الآن خوشحالم که جمعی تشکیل شده که روی قرآن کار می‌کند. بارها شده که من گفته‌ام، همه جا هم گفته‌ام و ترسی ندارم. فوقش اعدام می‌کنند. خوب یکی کمتر! ما باید وسیله‌های ارتباطی را فراهم کنیم. کسانی را داریم که برای یک جهیزیه مانده‌اند. شوهر من می‌گوید این قدر حرف زن، می‌گیرنت. می‌گویم خوب بگیرند. فوقش مرا می‌کشند، اشکالی ندارد. بالاخره باید یک کاری بکنیم!

آقای صابر: شما در بحث با من گفتید بحران ناشی از این است که انسان‌ها نمی‌توانند فکر کنند، می‌شود توضیح بدهید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: ببینید ما تا زمانی که خانه پدر و مادر هستیم، معمولاً آن‌ها نقش فکر کردن را به جای ما به عهده می‌گیرند. تا می‌خواهیم نزدیک چیزی شویم، می‌گویند نه ما می‌گوئیم این طوری درست است، آن طوری درست نیست. به نقش زنی هم که درمی‌آییم و خانم یک خانواده می‌شویم، آنجا هم استقلال نمی‌دهند. آن‌ها که به زنان استقلال مالی و فکری دادند، خیلی بالا رفته‌اند. من بارها پرسیده‌ام از کسانی که این کار را کرده‌اند که آیا اینکه به زن‌تان اختیار داده‌اید برای‌تان بد شده است؟ زن و شوهری که با هم یکی باشند بچه‌ها روزنه‌ای برای خطا رفتن پیدا نمی‌کنند. آنجا مهم است که زن برای محبوبیت خودش شوهرش را بگوید مرد هم همین‌طور. مردسالاری و زنسالاری نداریم، تفاهم مهم است چه اشکال دارد هرکدام قشنگ صحبت کردند، حتی من از بجهام درس می‌گیرم. به خدا من کسانی را دیده‌ام که زن‌سالار بوده‌اند - به این وقت ساعت که

روز بیست و چهارم است، روز خیلی بزرگی است. روز امام علی است که انگشترش را در رکوع به سائل بخشید. - چرا نمی آیم اصول خدا را در خودمان پیاده کنیم؟ چه اشکال دارد که دو نفر را بخواهید به هم نزدیک کنید؟ بیست سال عبادت خاضعانه و خاشعانه است. بیاییم یک فکری بکنیم. بزرگان ما فکر نکرده اند.

من یک قرص می خواهم بگیرم، ۱۵۰۰۰ تومان که فقط یک داروخانه آن را دارد، این خیلی درد است. چیزهای دیگر از کجا می آید؟ ما چیزهای لوکس را نمی خواهیم، ولی دردهای بی درمان خودمان را می خواهیم.

هیچ کس به فکر نیست، خودمان همین تعدادی که هستیم به فکر باشیم. من داشتم دعای جوشن صغیر را می خواندم، گفتم خدایا آنهایی که در خیابانها گرفتار پلنگ و مار و آدمهای وحشی هستند چه کار می خواهند بکنند؟ چه کسی باید جلودار کسانی مثل کرکس و خفاش شب و... باشد؟ خوب کسی کاری نکرد، دلشان برای ما نسوخت، همین مجتمع خودمان دلمان برای خودمان بسوزد، خودمان وسیلهها را فراهم کنیم.

آقای صابر: از یک مجتمع چه کاری برمی آید؟

مشارکت کنندہی دوم: من این را می گویم. یک پسر من فرهنگی است، یکی شان هم مهندس است، دختر هم مددکار است و در بانک است. من به او به عنوان یک مادر می گویم هرکس که مراجعه کرد، خودت رفع حاجت او را بکن. به من نمی خواهد چیزی بدهی. آن پسر که فرهنگی است آمده بود به من می گفت دیدم یکی از بچهها در کلاس غش کرده. بعد فهمیدم پدر و مادرش دودی هستند و عمه اش از او نگهداری می کند. گفتم چرا نرفتی به آنها پولی بدهی؟ گفت آخه مادر عمه اش هم دودی است. می ترسم پول را برای خودش بردارد. برای همین هم برایش مویز و عسل و... گرفته ام. خوب است؟ گفتم آره مامان، خوب است. خودمان دلمان باید برای خودمان بسوزد. خدا به ما فرصت داده هنوز روی زمینیم و می توانیم کاری انجام دهیم. چه اشکالی دارد؟ حالا اگر خیلی پوشیده باشیم خیلی مهم جلوه می کنیم؟ من بعضیها را می بینم که بچههای شان مورد دارند. می گویم شما می توانید با ویدئو و... در خانه او را سرگرم کنید. اما آیا روح او را هم پرورش می دهید؟

یک خانم صبح زود است، تند و تند آمده نان بگیرد، نان تازه بگیرد، اصلاً نان خشک تر بده، چقدر ما جسم پروری می‌کنیم، آیا روح پروری هم می‌کنیم؟ آیا یک ساعت به یک نفر می‌گوییم بیاید بچه ما را درس بدهد؟ بیایم حالا که دور هم هستیم روی این چیزها هم فکر کنیم. بالاخره این نشست چیست؟ ایشان که وقتش را می‌گذارد، شما همه هر کدامتان می‌توانستید جای دیگری هم باشید. حیف است، به دوستان‌تان بگویید بیایند. من اصلاً زجر می‌کشم وقتی می‌بینم این کلاس‌ها دوام ندارند. بیایید گوش کنید، نوارها را ثبت کنید ببینید چه می‌گوید. درس اخلاق یعنی چه؟ بیایم یک ذره با خدا آشنا بشویم. همین لقمانی که دارد به پسرش درس می‌دهد «پسر جان، دختر جان» می‌گوید. بله، ابراهیم از خودگذشتگی کرد. خدا خواست آن گوسفند را بفروشد، وگرنه اگر هر کس مجبور می‌شد یک پسر قربانی کند دیگر کسی خانه خدا نمی‌رفت.

هرکس به نوبه خودتان بکشید بچه‌ها را در راه راست کنیم، درست است که در خانواده اشباع نمی‌شوند به کسان دیگر پناه می‌برند ولی پدر و مادر هم چقدر.... کسی که خدا را می‌پرستد، احترام به پدر و مادر می‌گذارد. در امر ازدواج هم همین‌طور، بگذارید پدر و مادر برای شما انتخاب کنند زیرا دیدشان وسیع‌تر است.

اگر برای ما کسی کاری انجام نداد، نباید خودمان دل‌مان برای خودمان بسوزد؟ دوستان گریز نزنند از اینجا، خدا خواسته کلاسی اینجا درست شده دوستان‌تان را بیاورید. از این کلاس بهره‌برداری کنید. نگذارید این صندلی‌ها خالی بمانند. من از دایر شدن این کلاس حظ می‌برم. حتی اگر برایش پول هم خرج کنیم ارزش دارد. نمی‌دانم کدام یک از ائمه اطهار بودند، آمدند چهل روز به کافران غذا دادند و بعد گفتند حالا سجده کنید، کافران گفتند غذایشان را خوردیم بگذار سجده کنیم، گفت خدایا من تا سجود سبحان الله آوردم‌شان و بقیه‌اش با خودت. چرا دختران و پسران ما اینجا نیستند؟ ولی جای دیگری اگر کلاس درباره یک شاعری باشد پر می‌کنند. آن‌هایی که با آن حالت می‌آیند باید یک تغییری بکنند.

اگر اینجا پولی بود می‌آمدیم؟

آقای صابر: فکر می‌کنید از این وقت گذاشتن‌ها چه بیرون می‌آید؟ فکر می‌کنید وقتی برای آزاد کردن می‌ماند حالا که بچه‌ها بی‌حوصله و خانواده هم چند پیشه‌اند؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من فکر می‌کنم وقت خیلی می‌ماند، به خانمی گفتم شما که غذای آن چنانی درست می‌کنی، حتی اگر بهترین غذا را بخوری، چه می‌شود؟ چرا امیرالمومنین سه تا خرما می‌خورد؟ چون حلال بود یکی‌اش می‌شد زینب، یکی‌اش می‌شد نهج‌البلاغه یکی هم برای خودش.

حلال بودن همه چیز را درست می‌کند. من مادر سه شهید را می‌شناسم. برای من تعریف می‌کرد که من وقتی ۱۵ ساله بودم، پدر و برادرم تصمیم گرفتند مرا به یک مرد ۳۰ ساله بدهند. روزی که قرار بود ازدواج کنیم به او گفتم تقدیر من این بوده که تو را به عنوان شوهر من انتخاب کنند. این کار را برادر و پدرم کردند. ولی من از تو خواهش می‌کنم برای من رزق و روزی حلال بیاوری. - دختر ۱۵ ساله این حرف را زده، الآن دخترهای ما چه می‌گویند؟ - او هم به من گفت چشم. من با خودم عهد می‌کنم که تو را خوشبخت کنم. سه تا پسرش شهید شدند. می‌گوید روزی که زنگ زدند و خبر شهادت سومین پسر را دادند تلفن از دست من افتاد. آنجا مادر و دختر و دوستم بودند. مادرم گفت تو که انتخاب را به عهده خودشان گذاشته بودی. گفتم بله، ولی من می‌خواهم زمانی که پدر شهیدانم را می‌آورند صبر داشته باشم. - چون او هم از جبهه می‌آمد - گفت من غسل حضرت زینب را کردم و نماز خواندم تا زمانی که با شوهرم برخورد می‌کنم بتوانم خودم را نگه دارم. چادرم را عوض کردم و بیرون رفتم. حالا بیرون جمعیت موج می‌زد. شوهرم سرش را پایین انداخته بود و خجالت می‌کشید. گفتم حاجی چرا سرت را پایین انداخته‌ای؟ گفت آخر تو ناراحت نیستی؟ گفتم نه! پاشو پشت سرت را نگاه کن. بین چه جمعیتی دارد موج می‌زند. کجا همچین کاری می‌کنند؟ بعد می‌گفت که ما تا هفت، هشت روز همدیگر را ندیدیم. یک شب که با همسرم تنها بودیم به من گفتم: تو روزی به من گفستی که لقمه حلال به من بده. من هم گفتم الحق و الانصاف که لقمه‌ات حلال بود. گفت ولی من هم قول داده بودم تو را خوشبخت کنم. ولی من این کار را نکردم. پسرانت بودند که تو را به اوج رساندند. چرا که تربیت‌شان به عهده تو بود.

من از آقایان خواهش می‌کنم، ولو اینکه کم باشد لقمه حلال بدهید. سید کریم اصفهانی که بود؟ پینه‌دوز بود، چرا به آن مقام رسید که امام زمان می‌رفت دم دکانش می‌نشست و همکاری می‌کرد؟ چون لقمه‌اش حلال بود و وفای به عهد داشت، آیا شما هم در قولی که می‌دهید همین طوری هستید؟ امام زمان به او گفت بلند شو کفش مرا بدوز. گفت قربانت بشوم. من می‌دانم تو امام زمان من هستی. اگر بگویی باید امرت را اطاعت کنم. ولی من

از خوان شما به وفای عهد رسیدیم. الان کسی زودتر از شما کفشش را آورده که من بدوزم. وفای عهد خیلی مهم است، هفت چیز است که ولای علی است اگر یکی‌اش را هم نداشته باشی، فایده ندارد یکی از آن‌ها این است که چیزی را که برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند. آیا ما این طور هستیم؟ موقعی که می‌رویم سر کار کس و کارمان را نمی‌بریم؟ آیا وقتی گوسفند قربانی می‌کنیم، مثل امیرالمومنین قربانی می‌کنیم؟ - که آشغال‌هایش را برای خودش می‌گذاشت و بقیه‌اش را به مردم می‌داد - یا آبگوشتی و ران و خورشتی را برای خودمان می‌گذاریم و همه‌ی آشغال‌ها را می‌گذاریم برای مردم؟ دل رحم داشته باشیم. دل رحم که داشته باشیم خدا را می‌بینیم.

بعضی وقتها در تنگنا بوده ام، گفتم تا آدم در جایی قرار نگیرد نمی‌داند آن حالت چیست. دیشب هم یکی از آن تنگناها بود، همه‌اش وحشت داشتم که خدایا آبروی من را در این وضعیت حفظ کن. از بس وحشت‌زده بودم که کسی به من حمله نکند. این شریعت ماست؟ این شیعه‌بودن ماست؟ سنی‌ها بدنند؟ فقط کسی به کسی تجاوز نمی‌کند. خیلی سخت است که آدم در مملکت شیعه‌اش بماند اما همه‌اش در خوف و وحشت باشد.

چرا می‌گوید رزق و روزیات را در ضیغ قرار دادم تا با بدبختی دربیاری؟ چون نه خودمان را می‌شناسیم نه خدای خودمان را. شکم‌ها که سیر شد استعدادها بروز می‌کند، دل‌مان ان شالله برای هم بسوزد. چرا از دعای هم غافل هستیم؟ ارحم‌ترحم، دری که باز کردی دری دیگر به رویت باز می‌شود. می‌گوید اگر بیماری را از کسی برداشتی، بیماری‌ات طول نمی‌کشد. اگر کسی را خشنود کردی بهشت بر تو واجب می‌شود. می‌گوید دو تا بچه خوب تربیت کردی - مخصوصا دو دختر خوب - وارد بهشت می‌شوی چون بهشت زیر پای مادران است. در حالی که الان متاسفانه، متاسفانه اگر بچه خطا برود می‌گویند با مادر بود، اگر به اوج برسد می‌گویند با پدر بود. لقمه‌تان را پاک کنید. اگر پاک کنید امام زمان خودش شما را پیدا می‌کند.

حمال اصفهانی بچه را بین زمین و هوا نگه داشت، چرا؟ گفت چون هشتاد سال هرچه خدا گفت، گفتم چشم، یک بار هم من به خدا گفتم، او گفت چشم. چرا غافلیم؟ پروژه و فلان را بگذاریم کنار، برویم بزرگان‌مان را ببینیم که به چه پایه رسیدند و چطور رسیدند. من الان شرمنده آقای صابر هستم. در حالی که استادان هستند من دارم صحبت می‌کنم. من هیچ‌کس نیستم. هیچ‌چیز نیستم. مطالعاتی هم ندارم. ولی اگر ۱۵ سال پیش استادی داشته‌ام و از او تاثیر گرفته‌ام، او را از یاد نبرده‌ام. خواهش می‌کنم از شما، در لباس

همسری، همسران تان را بیاورید. دست دوست و خواهر و برادر تان را بگیرید و بیاورید. البته نمی‌گویم که همه‌اش به جمعیت است. جمعیت خیلی اسم و آوازه دارد ولی همین که هست ان شاء الله اینجا راهگشا باشد. از امام زمان می‌خواه هرکس بد است و در هر لباسی و ظلم می‌کند شرش از این دنیا کم بشود. ظلم و ظالم با هم بروند. سودجویان مان که توقع نداشتیم فلان شغلی بهش برسد، رسیده‌اند. الان خیلی فجایع است، آدم تنش می‌لرزد. ان شا الله اگر از بغل دست بدی‌ها رد شدیم، فکر نکنیم مال خودشان بوده. نگاه کنیم. اگر زنی بد شد، اگر دختر یا پسری بد شد، از یک ناحیه نبینیم، این‌ها دل‌شان خیلی ترد است. بارها شده سر به دیوار گذاشته‌اند وهای های گریه کرده‌اند. کسی دل نمی‌سوزاند. یکی آمد به من گفت من پسر ۲۴ ساله‌ای دارم که مهندس کامپیوتر است. شما دخترت را می‌دهی؟ گفتم دختر من که خیلی بزرگ‌تر است. حکم مادر را برای او دارد. ولی کسانی را می‌شناسم که بتوانم معرفی کنم.

بیایید زندگی را به هم وصل کنیم اگر زندگی زن و شوهر محکم‌تر باشد فسق و فجور هم کمتر است. فقط هم بچه من نیست، نوه‌های من هم دارند در این اجتماع بزرگ می‌شوند. دست به دست هم بدهیم و کاری بکنیم که خداپسندانه باشد. قرآن لقلقه زبان یک عده شده. قرآن را کنار گذاشته‌اند. مگر خودش بیاید و قرآن اصلی را پیاده کند. ان شاء الله آقای صابر صد سال زنده باشد. من به او به عنوان برادر یا پسر خودم نگاه می‌کنم. حیف آن چهره‌هایی است که مشخص است در روز سختی می‌کشند و شب‌ها شب‌زنده‌داری می‌کنند. ان شاء الله بتوانیم بهره‌گیری کنیم. تو را خدا دوستان تان را دعوت کنید. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

آقای صابر: خیلی ممنون. ان شاء الله شما یک کمی هم در آشپزخانه وقت بگذارید. معلوم است کنسرو خورید! (خنده حضار) ممنون از بحثی که ارائه کردید.

مشارکت‌کننده دوم: من به غذا اهمیت نمی‌دهم!! اتفاقاً شوهرهای مان را راحت‌تر می‌توانیم گول بزنیم. برای سلامتی زن‌های خوب و شوهرهای خوب و دخترها و پسرهای خوب بر محمد و آل محمد صلوات.

آقای صابر: متشکرم.

نشست چهاردهم: من جاودان

در چهاردهمین نشست از سلسله نشست‌های «باب بگشا»، آقای دکتر محمد محمدی گرگانی بحثی با عنوان «من جاویدان» که هم‌فضا با بحث‌های نشست بود به عنوان یک صاحب دیدگاه ارائه دادند. متن این بحث که توسط سخنران پردازش شده و بخش‌هایی از سخنرانی ایشان در خردادماه ۸۷ در گرگان را نیز در بر می‌گیرد، پیشا روی شماست.

علی(ع) چهار سرمستی را شایسته‌ی انسان نمی‌داند: ۱- سرمستی ناشی از مال؛ یعنی آدمی نباید سرمست پول و... باشد. ۲- سرمستی ناشی از علم؛ اینکه آدمی براساس علم‌اش مورد احترام واقع شده و از این احترام خوشش بیاید. ۳- سرمستی ناشی از تعریف و تمجید؛ شایسته نیست انسان از تعریفی که از او می‌کنند، سرمست شود. ۴- سرمستی ناشی از جوانی؛ شایسته نیست انسان سرمست از جوانی‌اش باشد. وقتی که انسان در همه جا سرمست از این است که به دلیل مالش، علمش و... مورد تعریف و تمجید واقع شود، از مقام واقعی‌اش محروم می‌شود.

حال اگر مساله این است که انسان نباید از این دست از مسائل سرمست شود، سوال اصلی آن است که پس انسان باید از چه چیزی سرمست شود؟ برای پاسخ به این سوال نمونه‌ای عرض می‌کنم.

روژه ساراماگو رمانی دارد به نام «کوری»^۱. این کتاب برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در سال ۱۹۹۸ شده است. کل کتاب مربوط به این است که انسان در جامعه‌ی صنعتی چگونه

سرمستی‌هایی پیدا می‌کند که شایسته‌اش نیست؟ سرمستی‌هایی که آدمی از آن‌ها خوشش می‌آید، به او هیجان می‌دهد، ولی این نوع از سرمستی‌ها شایسته‌اش نیست. کور است اما نه چشم‌هایش بلکه جانش، کوری معنوی پیدا کرده است، به قول خودش ما کور هستیم اما بینا؛ کورهایی که می‌توانند ببینند اما نمی‌بینند. به همین دلیل ساراماگو در کتاب از یک چیز صحبت می‌کند و آن این که انسان در جامعه‌ی صنعتی، دایما مشغول هست اما خودش وجود ندارد. چرا که فاقد توانایی برای دیدن هستی خودش شده است.

باز مایلم فیلم زیبا و پرپیام «توت فرنگی‌های وحشی» اینگمار برگمن را یادآوری کنم. اینگمار برگمن روشنفکر فیلم‌ساز مشهور سوئدی است. او در فیلم «توت فرنگی‌های وحشی»، پروفوسوری را نشان می‌دهد که بسیار مشهور و محبوب است، هر جا می‌رود مورد احترام مردم است. مثلاً می‌رود کالایی را خریداری کند، خانم فروشنده می‌گوید که شما در بیمارستان پزشک من بودید، به پمپ بنزین می‌رود، صاحب پمپ بنزین از او پول دریافت نمی‌کند زیرا زمانی که بیمار بوده به او کمک کرده است. او با عینکی که بر روی چشمانش هست، احترامی که به او می‌شود را مشاهده می‌کند. مستخدم او خانم پیری است که سال‌ها پیش او کار کرده است. هر روز صبح پروفوسور، تکراری می‌گوید «صبح به‌خیر مادمازل»، مستخدم هم می‌گوید «صبح به‌خیر پروفوسور»؛ مستخدم صبحانه‌اش را آماده می‌کند، پروفوسور می‌گوید «متشکرم مادمازل». مستخدم هم می‌گوید: «خواهش می‌کنم پروفوسور»؛ این روال زندگی روزمره و تکراری آن‌ها است. این زندگی حاکی از آن است که پروفوسور، هرگز مستخدم خود را به درستی «نمی‌بیند». پروفوسور شبی خواب می‌بیند که به خیابان محله‌ی خود رفته است، اما در خیابان کسی نیست. در این فیلم، عینک پروفوسور نماد نگاه و بینش اوست. او در خیابان چند باری عینک را به چشم می‌زند باز هم می‌بیند که کسی و آدمی در خیابان نیست. به قول ساراماگو چشم دارد اما نمی‌بیند. چرا؟ برای اینکه او در زندگی خود هیچ‌گاه دیگران را نمی‌دید، بلکه همیشه خودش را در چشم دیگران می‌دید. همیشه به این توجه داشته که دیگران تا چه اندازه به او احترام می‌گذارند؟ بنابراین به میزانی که دیگران او را قبول داشتند، او نیز دیگران را می‌دید. هر چه بیشتر از او تعریف می‌کردند، بیشتر با آن‌ها دوست می‌شد. پروفوسور در خواب می‌بیند که درشکه‌ای دارد به سوی او می‌آید که تابوتی نیز در آن است. چرخ‌های این درشکه لق می‌زند. تا درشکه به او می‌رسد، چرخ‌اش می‌شکند و تابوت از آن بیرون

می‌افتد. درپوش تابوت کنار می‌رود و او می‌بیند که جسد درون آن، خودش است. برگمن در این جا به خوبی نشان می‌دهد که پروفیسور، در اصل مرده است. جسد از درون تابوت دست خود را دراز می‌کند تا پروفیسور دست او را (که دراصل دست خودش است) بگیرد که ناگهان پروفیسور با ترس از خواب بیدار می‌شود. او بلند می‌شود و فکر می‌کند که موضوع چیست و چرا در خیابان آدم نمی‌بیند؟ جسد در درون درشکه به چه معنایی است؟ چرا پروفیسور خود را به صورت جسد می‌بیند؟ حرکت درشکه یا قطار در فیلم به معنای حرکت «زمان» است. در این هنگام این سوال به ذهن پروفیسور می‌رسد که دیگران را تا چه اندازه می‌بیند؟ به عبارت دیگر او تا آن اندازه وجود دارد که دیگران او را می‌بینند. بعد فکر می‌کند که این زن (مادمازل) ۳۰ سال برایش کار می‌کند، آیا یک بار به او گفته است که حالش چطور است؟ هیچ‌وقت از او پرسیده شوهرت کجاست؟ هیچ‌وقت به او گفته است که بچه‌اش به چه سرنوشتی دچار شده است؟ پروفیسور متوجه می‌شود که اصلاً به این چیزها فکر نمی‌کرده. این همه باعث شد که بیشتر به فکر فرو برود. در این فیلم پروفیسور خواب می‌بیند که دارند از او امتحان می‌گیرند. ممتحن، پزشک متخصص و استاد او است. در این صحنه دختری افتاده است، ممتحن می‌گوید «این دختر را معاینه کن ببین زنده است یا مرده؟». پروفیسور گوشی پزشکی را بر روی قلب دختر می‌گذارد و او را معاینه می‌کند و سپس می‌گوید که دختر خیلی وقت است که مرده است، اما دختر ناگهان از جا بر می‌خیزد و شروع می‌کند به خندیدن و قهقهه زدن. ممتحن به او می‌گوید که پروفیسور تو حتی نمی‌توانی بفهمی که این دختر زنده است یا مرده؟ بالاخره پروفیسور با تفکر درباره‌ی آنچه روی داده متوجه می‌شود با هیچ کسی ارتباط ندارد. به عبارت دیگر جز خودش هیچ کس را نمی‌بیند. پروفیسور متوجه می‌شود که دایماً در نگاه دیگران به دنبال خودش بوده است و افراد را نمی‌دیده. صبح روز بعد مستخدمش برایش صبحانه می‌آورد، پروفیسور که در این فکر سیر می‌کرد، می‌گوید: «مادمازل حال شما چطور است؟». خانم مستخدم با تعجب به پروفیسور نگاه می‌کند که در این سی سال هیچ‌وقت از من نپرسیده حال شما چطور است. بعد می‌گوید: «خوبم پروفیسور»، این بار پروفیسور می‌پرسد که «شما چه می‌کنید؟». مستخدم باز هم تعجب می‌کند؛ چرا که برایش تازگی داشت که این سوال‌ها را بشنود، لذا با تعجب می‌گوید «پروفیسور شما امروز حال‌تان خوب است؟». پروفیسور به پسر خود تلفن می‌زند و از او

حالش را می پرسد. در رابطه‌ی قبلی، او کسی را نمی‌دید، حال می‌خواهد آدم‌ها را ببیند، دوست داشته باشد.

نمونه‌ی دیگری را مثال می‌زنم. «نارسیس»^۱ زیباترین مرد یونانی است، او آن قدر زیبا بود که همواره در کنار برکه‌ی آب می‌رفت و به صورت خود نگاه می‌کرد. بعد از مدتی آن قدر محو زیبایی خود شد که به آب افتاد و در آن غرق شد. همان‌طور که می‌دانید ادبیات یونان از نظر بیان سمبلیک بسیار عظیم است. می‌گویند بعد به برکه‌ی آب گفتند که «برکه، نارسیس زیباترین مرد یونان و الهه‌ی زیبایی بود، تو قیافه‌اش را چگونه دیدی؟». برکه‌ی آب می‌گوید که «هر وقت من به او نگاه می‌کردم، در چشم‌هایش خودم را می‌دیدم. من او را ندیدم». نارسیس تمثیل بسیار زیبایی از این است که من همه جا به دنبال خودم هستم، آن «منی» که محتاج به این است که همواره احترام بشود، محتاج به این است که قبول‌اش داشته باشند. به عبارت دیگر موقعیت، شغل و اسم و عنوان و مدرک و ... برای آدمی فضایی می‌سازد که گمان می‌کند که همین‌ها زندگی است، لاجرم خودش را در خودش گم می‌کند:

نور جان در ظلمت‌آباد بدن گم کرده‌ام

آه از این یوسف که در پیراهن گم کرده‌ام

نلسون ماندلا سی سال در زندان سنگ شکست، شلاق خورد، چرا وقتی از زندان بیرون آمد از عظمت و شایستگی شخصیت برخوردار بود و هست؟ در مقابل صدام هم سی سال رییس جمهور بود، ولی چرا تا این اندازه شکسته و حقیر بود، حقارتی که نشانه‌هایش در سرکوب و کشتار و شکنجه‌ی مخالفین‌اش متبلور می‌شد. از نظر روان‌شناسی، صدام، هیتلر و امثال آن‌ها بیمار هستند. پس می‌شود کسی سی سال زندان باشد و «نلسون ماندلا» بیرون بیاید. او چگونه توانست بماند؟ نمیرد، بی‌خود نشود؟ پس از آنکه ماندلا از زندان بیرون آمد و رژیم آپارتاید برچیده شد، به ریاست جمهوری رسید. زنان جلوی کاخ ریاست جمهوری حاضر می‌شدند و می‌گفتند ماندلا این‌ها عکس‌های بچه‌های ماست که پس از شکنجه زنده به گور شده‌اند، تو می‌گویی ببخش، ما نمی‌توانیم ببخشیم. ماندلا در پاسخ می‌گفت من می‌فهمم ولی اگر قرار باشد خون را با خون بشوریم، همه‌ی ما دچار بدبختی و کینه و انتقام می‌شویم. زنان فریاد می‌کشیدند که ماندلا

^۱ Narcissus

نمی‌توانیم این همه جنایت را فراموش کنیم. ماندلا به مردمش می‌گفت که مردم اگر فراموش نمی‌کنید، باشد ولی عفو کنید. چون اگر نبخشید، جز خون‌ریزی و شستن خون با خون راهی باقی نمی‌ماند. بیایید فراموش نکنید ولی ببخشید. ماندلا در سی سالی که در زندان بود با خودش چگونه برخورد کرد که قادر است تصمیم‌های این‌چنینی بگیرد؟ در مقابل چرا صدام حسین با کوچک‌ترین مخالفتی، خشمگینانه‌ترین عکس‌العمل را از خود نشان داد تا جایی که کسی جرات نکرد یک جمله نسبت به وی نقد کند؟ چرا؟ آن «من» ماندلا در زندان متلاشی نمی‌شود اما وجود و «من» صدام در کاخ ریاست جمهوری خرد و متلاشی می‌شود، چرا؟ تفاوت میان این دو «من» چیست؟

قرآن می‌فرماید به برخی می‌گویند از مردم بترسید زیرا می‌خواهند علیه شما شورش کنند، اما آن‌ها می‌گویند ما نمی‌ترسیم، بعد چه می‌شود؟ این جا نقطه اصلی یا ثقل بحث است: اگر علیه آدمی که نیازمند تمجید، سمت، تعریف، موقعیت، شهرت و امثال این‌ها است، شعار مخالفت بدهند، دچار فروپاشی شخصیتی می‌شود، زیرا همه‌ی امیدش آن است مردم به او احترام بگذارند. در چنین شرایطی شخص دچار انزوای روحی می‌شود، سرخورده و ناامید می‌گردد. چرا؟ برای آنکه آنانی که باید برایش کف بزنند، فحش‌اش می‌دهند. قرآن می‌گوید اگر در این جا آن «من»ات را حفظ کردی، تحول پیدا می‌کنی. «فانقلبوا بنعمه لم یمسهم سوء». این جا نقطه‌ی تحول فرد است، کسی که به این سطح از رشد می‌رسد شخصیت سالم خودانگیخته و توانا پیدا می‌کند.

لذا در قرآن مال و قدرت هیچ یک اصل نیست. از نظر روان‌شناسی جدید نیز این‌ها اصل نیستند. برای آزادگان هم این موارد اصل نبوند و نیستند.

می‌گویند فرانسه روزی پنج فروند ایرباس می‌سازد، اما آیا می‌تواند در هر دهه یک «مولوی» هم بسازد؟ البته نمی‌خواهم بگویم نمی‌تواند چون اگر اراده و برنامه ریزی‌اش وجود داشته باشد به این امر هم اقدام کند، می‌تواند و می‌توانیم ولی متفکرانی چون گیدنز به یک سوال عمده وجدی رسیده‌اند و آن این که چرا نسل جوان تا این اندازه مهممل است؟^۲ چرا فقط می‌خواهد خوش (و نه خوب) باشد؟

^۱ آل عمران ۱۷۳

^۲ گیدنز. تعدد و تشخص

مارکس می‌گفت ثروت آدمی را از خود بیگانه می‌کند، پول‌پرستی انسان را از خود باز می‌دارد. ولی مارکس نگفت که این «خود» چیست، کیست و دارای چه وجود و ماهیتی است؟

گیدنز در آثار خود صحبت از «بت‌کالایی» می‌کند. می‌گوید که آدم امروز فقط کالا می‌خواهد و از خودش غافل شده است. گیدنز هم نمی‌گوید که آن «خود» چیست؟ اریک فروم روان‌شناس معروف و آبراهام مزلو روان‌شناس آمریکایی در آثارشان همه بر این مسائل تاکید می‌کنند. در کتاب وضعیت آخر که کتاب روان‌شناسی است، می‌گوید انسان دارای سه حالت است: ۱- کودکی؛ ۲- والد؛ ۳- حالت بالغ. سوال این است این «خودی» که می‌گوییم بی‌خود شده، چیست؟ اینکه می‌گوییم فلانی به قدرت، ثروت، شهرت و... رسیده و بی‌خود شده به چه معنایی است؟ آیا می‌توانیم به لحاظ نظری این «خود» را توضیح بدهیم؟ مثال دیگری عرض می‌کنم. حیوانات غیر از حیوان بودن چیز دیگری نمی‌توانند باشند. به همین دلیل ما ندیده‌ایم کبوترها اعتصاب کنند و بگویند که نفت گران شده و به همین دلیل ما دیگر بچه‌دار نمی‌شویم. سگ گله اگر از گرسنگی بمیرد، بره‌ی گله را نمی‌خورد. اما در جامعه‌ی انسانی این موضوع چگونه مصداق دارد؟ با شایعه‌ی گرانی، برخی به خرید زمین و مستغلات هجوم می‌برند به نحوی که اکنون شاهد آن هستیم که فاجعه بر روی فاجعه دارد ایجاد می‌شود. حیوانات نمی‌توانند کار دیگری که از آنان انتظار می‌رود انجام دهند ولی آیا انسان هم در این چرخه قرار دارد؟ مثلاً اگر هرکس دیگری در مختصات تاریخی کنونی و شخصیتی که من در آن قرار دارم، قرار می‌گرفت مانند من عمل می‌کرد؟ نیچه می‌گوید انرژی هستی ثابت است. در عین حال این انرژی تبدیل می‌شود. یعنی خورشید بر آب دریا می‌تابد، بخار به وجود می‌آید، بخار تبدیل به ابر می‌شود، از ابر باران می‌بارد، در زمین با ریزش باران علف سبز می‌شود. گوسفند و گاو علف را می‌خورند، بعد هم ما گوسفند و گاو را می‌خوریم، باز مقداری از آنچه انسان مصرف می‌کند، در زمین جذب می‌شود، یا جسد انسان به خاک تبدیل می‌شود. در این‌جا چرخه‌ی غذایی ایجاد می‌شود. لذا در این نظام هیچ یک از موادی که به مصرف دیگران در یک چرخه‌ی غذایی رسیده است، از بین نمی‌رود. در این چرخه همه چیز تبدیل می‌شود.

سوال اصلی اینست که آیا من انسان هم محصول شرایط تاریخی خود هستم؟

ما اسیر چند زندان هستیم؛ ۱- زندان جسم که در برخی مواقع به ما حکم می‌کند چه باید انجام بدهیم و چه نباید انجام بدهیم؛ ۲- زندان تاریخ؛ دوره‌ی تاریخی که شخص در آن به دنیا آمده و امکانات و محدودیت‌هایی را برای شخص فراهم می‌کند؛ ۳- زندان دیگر زندان فرهنگ و ادبیات محیط است؛ ۴- زندان بعدی، زندان طبیعت است. به عبارت دیگر در طبیعت ما دارای قدرت انتخاب نیستیم. آیا من می‌توانم از این زندان‌ها قدمی بیرون بگذارم یا من مانند یک ماشین یا کامپیوتر هستم، داده‌پردازی می‌کنم، هر چه را داده‌اند و گرفته‌ام پس می‌دهم؟ من چیزی را اضافه نمی‌کنم، تسلیم آن چیزهایی هستم که برای من در برنامه و زندان‌هایم نوشته شده است؟

در این‌جا می‌خواهم به توضیح «من»ی بپردازم که خلاق و آفریننده بوده و وجود هر کسی به مقدار آن انتخاب‌هایی است که انجام داده و آن را لمس کرده است. وجود به معنای شخصیت و جوهر فرد است. در این‌جا از ماندلا مثال زدیم. آیا ماندلا می‌تواند بگوید که ده‌ها بار در معرض این قرار گرفتم که خیانت بکنم یا خیانت نکنم، دلیل بشوم یا دلیل نشوم. تحقیر بشوم یا تحقیر نشوم. بله قطعاً در چنین موقعیت‌هایی قرار گرفته است. ولی ماندلا می‌گوید که تصمیم گرفتم، اراده و انتخاب کردم تا دلیل نشوم.

برای چه شکنجه ممنوع است؟ زیرا شکنجه شخصیت انسان را متلاشی کرده و به «من» آزاد انسان لطمه می‌زند و یا اینکه تعبیر اراذل و اوباش را علیه عده‌ای به کار بردند، خلاف قانون بود. هیچ کسی حق ندارد احترام اشخاص را هتک کند. برای اینکه او انسان است و می‌تواند انتخاب کند، و باید با «من» آزادش بمیرد، ممکن است او آن «من» اش را قبل از مرگ آزاد کند. از این رو کسی مجاز به بیان کلمه‌ی اراذل برای اینکه عده‌ای را تحقیر کند نیست. مجازات مجرم در همه‌ی دنیا وجود دارد ولی تحقیر و هتک حرمت انسان جرم است. هنگام اعدام صدام، یکی به او گفت برو به جهنم. حقوق بشر به این رفتار اعتراض و صریحاً اعلام کرد به چه مجوزی انسانی که در حال اعدام است، تحقیرش می‌کنید؟ متهم جنایت کرده است، چرا در خیابان او را می‌گردانید و برگردنش آفتابه آویزان می‌کنید؟ شخصیت چنین فردی خرد می‌شود. هیچ کسی حق ندارد حتی شخصیت ابن‌ملجم را خرد کند. علی(ع) در مورد قاتل خود گفت اگر مُردم مجازاتش کنید، ولی اگر نمردم خودم تصمیم می‌گیرم. ولی دیگر نمی‌توانید او را تحقیر کنید. دیگر نمی‌توانید در خیابان او را بگردانید و بر سر او آفتابه آویزان کنید. چرا چون در این‌جا هم یک منا

وجود دارد و آن اینکه او انسان است. در وجودش عظمتی به نام انسان که جانشین خدا است وجود دارد. این هیچ‌گاه نباید خراب شود حتی اگر این آدم جنایت کند. در سال ۵۴ من به همراه آیت‌الله طالقانی داشتیم در حیات اوین قدم می‌زدیم، صدای جیغ دختری بلند شد. طالقانی دایما با خود لاله الا الله می‌گفت. از جمله «من»هایی که در زندگی تجربه کردم - و به قول مولوی از بس بزرگ و بالا بود کلاهم افتاد - طالقانی بود. مولوی می‌گوید من وقتی به علی نگاه می‌کنم کلاهم می‌افتد. یعنی تا این اندازه علی بزرگ و والا است. صدای این جیغ‌ها هم از زندان عمومی می‌آمد. در زندان عمومی کسی را شکنجه نمی‌کردند. مرحوم طالقانی عصبانی شد گفت آقای محمدی پس این خدا کو؟ گفتم حاج آقا ساواکی‌ها (ماموران اطلاعات و امنیت شاه) در زندان جاهایی را دارند که اگر بخواهند این دختر را بزنند، صدایش را کسی نخواهد شنید. گفت پس برای چه دارند او را این‌گونه و این‌جا می‌زنند؟ گفتم برای اینکه می‌خواهند شما را بزنند. شما را نمی‌توانند شلاق بزنند، لذا می‌خواهند شما را خرد کنند. و این راه خرد کردن و شکنجه‌ی شما است.

هرکسی را به شکلی می‌توان خرد کرد. ما داریم از «منی» صحبت می‌کنیم که می‌خواهد انتخاب کند. می‌تواند غیر از آنچه شرایط و جبرش هست انتخاب کند و بگوید من انتخاب کردم. از کجا معلوم می‌شود که شخصی خود اقدام به انتخاب کرده است؟

«من» انسان در سه شکل و محتوا

معرفی «من» انسان در سه شکل و محتوا ضروری است:

۱ - «من» اول به صورت روزمره رفتار و زندگی می‌کند. مثلا می‌گوییم او آمده است. در میان در و همسایه بد است که ما نرویم. جلسه شرکت می‌کنیم می‌گوییم بد است ما نرویم. این دست از رفتارها را اقبال، اریک فروم و مزلو رفتار ماشینی نامیده‌اند؛ زیرا شخص مجبور است آن‌ها را انجام بدهد. این «من»، «منی» است که به هنجار رفتار می‌کند. هنجار به چه معنایی است؟ هنجار به معنای آن است که هرچه محیط و پیرامون ما از ما می‌خواهد همان را انجام بدهیم. من در لباسم تابع محیط هستم. و همه‌ی ما تابع محیط هستیم، اما آیا «من» من هم این‌گونه است؟ می‌گوییم چرا پیش فلانی می‌روی که این همه پشت سر او بد می‌گویی؟ می‌گوید ای بابا در نهایت یک راهی را باز بگذاریم،

به درد ما می خورد. این کلماتی که گفتید از کجا بیرون آمد؟ وقتی کسی نزد آدم ستم کار از او تعریف می کند، چه چیزی را از دست می دهد؟ و آن چیزی که از دست داد آیا به این سادگی ها به دست می آید؟ چون در این حوزه ها این «وجود» است که دارد از دست می رود.

۲ - «من» دوم منی است که براساس علم روان شناسی، از فرهنگ آموخته می شود. آدم خوب کیست؟ آدم بد کیست؟ ادبیات و فرهنگ می آموزد که آدم خوب و بد کیست. یک خانم انگلیسی روسری ندارد، جوراب پایش نیست، ولی احساس گناه هم نمی کند. این فرهنگش است. اما یک خانم مذهبی پاکستانی یا ایرانی از اینکه موهایش بیرون بیفتد احساس گناه می کند. فارغ از اینکه کدام گناه است و کدام گناه نیست، فرهنگ برای اشخاص چهره می سازد. در این حوزه اینکه من دوست دارم این گونه باشم یا آن گونه باشم را شخص از فرهنگ محیط کسب می کند.

۳ - غیر از آنچه محیط به من می گوید، آیا «من» دیگری هم وجود دارد؟ آیا گاهی می توانم به خودم فکر کنم که چه دارم انجام می دهم؟ من کی هستم؟ آیا من می توانم مانند فیلم «توت فرنگی های وحشی» اینگمار برگمن به خودم بگویم که با دیگران، با خودم و جامعه ام چگونه برخورد می کنم؟ آیا می شود در جایی که معمولا می گویم بله، نه بگویم و بالعکس؟

حرف اصلی اقبال در این باره این است که شادی، غم، خوشی، سختی، راحتی و امثال این ها مهم نیست، بلکه مهم این است که او یعنی «من» لطمه نبیند و بماند. اگر بخواهد او بماند من در این جا یک ملاک دارم، همه جا او را نگاه می دارم، زیرا بار شیشه دارم که امانت است. توهین می شنوی، اگر دیدی که آن «من» والا و وجود گران بها دارد ضربه می خورد، نباید لحظه ای درنگ کنی، نباید اجازه بدهی که آن «من» لطمه ببیند. در این نگاه تکریم و تحقیر ملاک نیستند، گاه افراد شما را تحقیر می کنند، شما در دل تان به آن ها می خندید، چون «من» ات را از دست نمی دهی.

هنگامی که در زندان اوین در زمان شاه شکنجه می شدم، یک نفر شلاق می زد و یک نفر هم برق روی بدنم می گذاشت، یک نفر هم بالای سرم نشسته بود. من خیس عرق بودم. آن کسی که بالای سرم نشسته بود، گفت هر وقت خواستی زمان قرار ملاقات با رضا رضایی یا بهرام آرام (از کادرهای سازمان مجاهدین که در آن زمان فراری بودند) را

بگویی انگشت دستت را تکان بده، ما می فهمیم. بعد از مدتی شکنجه، من بی هوش شدم. بر روی صورتم آب ریختند و من را به هوش آوردند. برای مرتبه سوم داشتیم به بی هوشی می رفتیم، میان بی هوشی و بیداری بودم، داشتم نگاه می کردم، دیدم کسی دارد به پایم شلاق می زند، کسی دارد روی بدنم برق می گذارد، بدنم دچار تشنج و لرزش شدید شده بود، آن آقای هم که داشت شلاق می زد، فحش های بسیار رکیک و زشت می داد، و دایما مطرح می کرد که قرار امروزم را باید بگویی. این لحظه خیلی خوب به خاطرمانده است که من در آن حالت در دلم می گفتم که «این ها تا چه اندازه بیچاره و کثیف هستند بین دارند چه می کنند»، آرامشی داشتم که باور نکردنی بود.^۱ «آن» کسی که می گوید این ها چقدر بدبختند بین دارند چه می کنند، آن کیست؟ آیا او در من هست؟ «آن» چیزی که قرآن می گوید اگر بر آن حقانیت ایستادگی کردی، وجود پیدا می کنی، آن چیست؟ می توانم پیدایش کنم؟ در این تعریف ها و تمجیدها، در ترافیک روزمره زندگی آیا ذهن من مشغول به این مسائل اساسی زندگی می شود؟ من می گویم بردگان دوران تاریخ ما، همین بندگان خدایی هستند که در ترافیک تهران مشغول رانندگی هستند، و نمی توانند اساسا به این چیزها فکر کنند. آیا این افراد زندگی می کنند؟ این افراد از نظر ذهنی برده شده اند، روزی چهارده ساعت رانندگی در ترافیک تهران فاجعه است. ولی برای هزینه ی دانشگاه آزاد و یا پیام نور بچه اش و دیگر مخارج زندگی اش مجبور است این گونه کار کند. «آن»ی نمی تواند با خودش باشد و به خودش بیندیشد. آیا هیچ گاه وقت آن را داریم که با خودمان فکر کنیم؟

من «کارآمد» و من «واقعی»

اقبال در این باره کلام جالبی دارد؛ اقبال می گوید که ما دارای یک «من» کارآمد هستیم. دانشجو می گوید که جناب استاد کلاس تان عالی است، کارمند می گوید جناب استاد سلام، این دست از احترامها به «من» کارآمد است. «من» کار می کند و محیط هم به او احترام می گذارد. انسان اگر حواس اش جمع نباشد، دایما در این «من»، زندگی خواهد کرد. خواب این انسان نیز در این چارچوب است. من برمی گردم به سخن حضرت علی

^۱. لازم است برای روشن شدن مساله عرض کنم که هیچ گاه این نوع احساس ها دلیل حقانیت راه افراد نیست، ای بسا پندارها که در راه پوک فدا می شود.

که شایسته نیست انسان در این سرمستی‌ها زندگی کند. به عبارت دیگر شایسته نیست که انسان خود را در این محیط زندانی کند. آن‌گونه باش که اگر همه‌ی دنیا در برابر تو تعظیم کردند، در وجود تو اثر نگذارد. در چنین شرایطی آن «من» ساخته می‌شود. بنابراین «من» کارآمد، همین «من»ی است که ما هستیم و دیگران ما را بدان می‌شناسند.

اما «من» دیگری نیز وجود دارد. «مزلو» نام این «من» را، «من» خودانگیزخته می‌گذارد. اریک فروم می‌گوید «من» شکوفا. افلاطون نام این «من» را سوفیا (عقل سپید) گذاشته بود. اقبال می‌گوید که انسان زمانی می‌تواند به آن «من» واقعی برسد که این «من» کارآمد او را مشغول نکند. اشکال جامعه‌ی ما این است که آدمی را صبح تا شب به سرگرمی و گرفتاری مشغول می‌کند. اقبال می‌گوید اگر انسان از «من» کارآمد بیرون آمد، و تامل کرد، وارد «من» دیگر می‌شود. من کودکی‌ام را به یاد می‌آورم که به مکانی در ارتفاعات جنوب گرگان، به نام جهان‌نما می‌رفتم. گاهی تنهایی به روی تپه می‌رفتم و کنار یک درخت کندس (ازگیل کوهی) می‌نشستم و به درخت نگاه می‌کردم. گاهی فکر می‌کردم که این درخت منتظر من است که به کنار او بروم. به درخت سلام می‌کردم، فکر می‌کردم که جواب سلام من را می‌دهد. با درخت حرف می‌زدم. آیا جامعه امروز آن «من»ی را که در خویش تامل کند با خود همراه دارد؟ آیا انسان می‌تواند از «من» کارآمد بیرون بیاید، و به «من» متعالی‌اش بیندیشد؟ آیا می‌تواند به خود بگوید که من کیستم؟ آیا می‌تواند فارغ از تأثیرات محیطی‌اش عمل کند؟ آیا می‌تواند فارغ از چارچوب‌های عرف عمل کند؟ اریک فروم می‌گوید که آدم‌های بهنجار (یعنی کسانی که بر اساس عرف و رفتار عمومی جامعه رفتار می‌کنند) لزوماً آدم‌های سالمی نیستند. کسی کاری انجام نمی‌دهد تا مبدا از سوی عادت‌های جامعه نفی شود. چنین فردی از نظر جامعه، آدم بهنجاری است. همه‌ی کارهایش براساس روال جامعه است و همه نیز به او احترام می‌گذارند. اریک فروم در این باره مثال جالبی دارد. می‌گوید یک نفر بینا، به شهری می‌رود که همه‌ی اهالی آن شهر کور بودند، اهالی شهر، شخص مذکور را نزد رهبرشان بردند تا بررسی کند این شخص آیا مثل بقیه آنان سالم است و یا دچار مشکلی است؟ رهبر کورها چون کور بود، دستی کشید به سروصورت و بدن این شخص گفت همه جای این شخص شبیه ما است، فقط دوتا غده (یعنی چشمهایش) روی صورت‌اش است که باید در بیاوریم تا عادی و مثل ما شود.

آیا ما تحمل می‌کنیم که محیط، ما را نفی کند؟ دایم در روابط قرار می‌گیریم و اسیر آن می‌شویم. چرا همه‌ی روشنفکرها در تاریخ منزوی شده‌اند؟ همان‌طور که می‌دانید روشنفکر به معنای آن نیست که به کسی آگاهی می‌دهد. انبیاء به کسی تخصص نمی‌دادند، برخی خود نیز سواد نداشتند. روشنفکر آن کسی است که آن «من» را زنده می‌کند. آن «من» را مورد خطاب قرار می‌دهد، تا زمانی که یک ملت با آن «من» آشنا نشود، خودآگاهی نیابد، رشد و تحول لازم را پیدا نمی‌کند.

بگذارید تمثیل زیبایی برای شما بزنم. مار، گنجشک می‌گیرد. عجیب است که گنجشک بال دارد و می‌تواند پرواز کند و مار بر روی زمین می‌خزد. ولی مار گنجشک می‌گیرد، چگونه؟ چشم گنجشک زمانی که به چشم مار می‌افتد می‌ترسد. این ترس باعث می‌شود که جرات نکند تا از مار فرار کند. از این رو آنقدر دور سر مار می‌چرخد که مار او را می‌گیرد. حال روشنفکران این حرف را در جامعه مطرح کرده و می‌کنند که جامعه‌ای که در آن فقر و ترس وجود دارد، انسان آزاد نمی‌شود.

من مجدداً بر می‌گردم به بحث اقبال. اقبال می‌گوید اگر نیچه سخن از یک جبر طبیعی در هستی می‌کند، لاجرم ما هم پدیده‌ای مانند دیگر پدیده‌ها هستیم. انسان هم تکرار مکررات گذشته است. پس به «من» هیچ چیزی اضافه نشده است. «من» آنی هستم که طبیعت و شرایط برای من فراهم کرده است. به «من» چیزی اضافه نشده است. همان‌طور که نیچه می‌گوید مقدار انرژی در جهان ثابت است و شکل آن عوض می‌شود. همه‌ی چیزها در حال تبدیل هستند. بر این اساس «من» هم تکرار همان چرخه‌ی تبدیل هستم. اقبال می‌گوید یک «من» تصمیم‌گیر، خلاق و آفرینش‌گر وجود دارد. آن «من» مبنای وجود و مبنای «من» است. پس وجود هر کسی به اندازه‌ای است که آن «من» اش را حفظ کند و آن را رشد بدهد. در شرایط کنونی این موضوع مهم‌ترین مساله انسان است.

«من» جاودان و تجربی

در وجود امام حسین چه گذشت که در صحرای کربلا فرزندانش به آن روز افتادند، برادرش آن‌گونه به شهادت رسید، و در نهایت با آن همه فشار، سر ظهر به نماز می‌ایستد؟ آیا ما به این موضوع پرداخته‌ایم؟ در وجود حلاج چه می‌گذرد که دست‌هایش را تکه‌تکه می‌کند ولی می‌گوید من حق هستم. در وجود ماندلا چه می‌گذشت که آن قدر توانا بود

که زندانبانان و شکنجه‌گر خود را هم بخشید. اسیر کینه نشد؛ زیرا «وجود» یعنی جوهر والای انسانی دارد. انسانی که اسیر کینه‌ها و اسیر خشم‌اش است، آزاد نیست. آیا من می‌توانم درحالی که کینه دارم، انتقام نگیرم؟ آیا من می‌توانم زمانی که مورد ظلم قرار گرفتم، باز هم ببخشم؟ بنابراین نشان می‌دهد که این «من» آزاد و باطنی است. «من» تجربی به چه معنایی است؟ یعنی «من» می‌توانم در درون خودم این «من» را لمس کنم. تو هم می‌توانی در درون خودت این «من» و وجودت را لمس کنی. بدانی که داری تصمیم می‌گیری. چگونه؟ به این موضوع تجربه‌ی باطنی می‌گویند. حضرت علی زمانی که می‌گوید کار ما به جایی رسیده است که می‌گویند علی و معاویه، تا این اندازه ما را کوچک کرده‌اند، چرا، برای این که می‌خواهد چیزی را حفظ کند. می‌گوید اگر داری تحقیر می‌شوی، آن جایی از خود عکس‌العمل نشان بده که احساس حقارت می‌کنی، والا بهتر آن است که ببخشی. چرا؟ چون آن جایی که دارد شخصیت‌ات تحقیر می‌شود، اگر عکس‌العمل نشان ندهی، ذلیل می‌شوی. و انسان به هیچ قیمتی نباید ذلیل شود. آن «من» باید حفظ شود.

ماده تحول پیدا کرد و تبدیل به گیاه شد، گیاه تبدیل به حیوان، و حیوان تبدیل به انسان شد، تحول مادی نیز تبدیل به تحول معنوی شد، اما تحول معنوی به کجا رسیده است؟ می‌گوید «من» آفریننده، میوه‌ی عالی تکامل وجود است. اگر آن را حفظ کردی و رشدش دادی، پس وجود داری. چرا باید نماز بخوانیم؟ می‌گوید نماز تمرین خارج شدن از زندگی تکراری و ماشینی است. به همین دلیل سخت است. چرا؟ زیرا زندگی روزمره‌ی آدم، زندگی ماشینی را اسیر خود کرده است. از این رو انسان برای خارج شدن از این زندگی باید سعی کند. انسان به غیر از زندگی روزمره، چه تلاش مضاعفی باید از خود نشان دهد؟ قرآن می‌گوید «لیس للانسان الا ما سعی»، آدمی چیزی نیست جز آنکه سعی و کوشش می‌کند. یعنی آنچه را از ارث و محیط و شرایط مناسب اجتماعی گرفته‌ام، باید با کوشش خودم همراه شود والا در واقع من کاری نکرده و رشدی نداشته‌ام.

این چه انتخابی است که اگر آن را انجام بدهم می‌توانم بگویم که «من» با لحظه قبل تفاوت کرده‌ام به نحوی که قوی‌تر شده‌ام؟ من دیروز از یک تهدید می‌ترسیدم ولی امروز دیگر نمی‌ترسم. دیروز اگر کسی «من» را تحقیر می‌کرد، نمی‌توانستم حرف بزنم، ولی الآن می‌توانم از خود دفاع کنم، می‌توانم «نه» یا «بله» بگویم و آثارش را تحمل کنم. دیروز

برایم مهم بود که مردم درباره‌ی من چه می‌گویند، لذا با کسی مخالفت نمی‌کردم و به همه بله می‌گفتم، ولی امروز توانایی این را دارم که نه بگویم. همان‌طور که می‌دانید یکی از ریشه‌های افسردگی این است که عده‌ای اصلاً نمی‌توانند «نه» بگویند. نتیجه آن می‌شود که وجودشان را از دست می‌دهند. چون همیشه می‌خواهند طبق سلیقه‌ی همه رفتار کنند. چرا ریا نماز را باطل می‌کند؟ چون آدم ریاکار شخصیت ضعیفی دارد و محتاج آن است تا دیگران او را قبول کنند. فرد صدقه می‌دهد، سپس منت می‌گذارد، اثر از بین می‌رود، چرا؟ چون مبنای عمل بر این بوده که دیگران خوش‌شان بیاید. شخصیت فرد در این شرایط نمو و رشد نمی‌یابد.

من این جمله را از روی کتاب اقبال می‌خوانم: «پاداش پیوسته‌ی آدمی در این است که از لحاظ تملک و وحدت نفس، به عنوان یک «من»، درحال نمو تدریجی باشد» یعنی آن به آن تغییر کند. اقبال سپس مثال جالبی می‌زند، می‌گوید: «وقتی در صور دمیده می‌شود همه منقلب می‌شوند، اما عده‌ای منقلب نمی‌شوند، به عبارت دیگر در روز قیامت هم همه چیز زیر و رو می‌شود، اما عده‌ای هستند که تغییری در آنان ایجاد نمی‌شود. یعنی وجود و شخصیت دارند. علی می‌گفت وقتی فشار زیاد می‌شد، ما کنار پیامبر می‌رفتیم. معنی این سخن این است که پیامبر آن قدر «من» قوی داشت که علی در کنار او احساس آرامش می‌کرد. یعنی چه؟ وجه دیگر این سخن این است که سختی‌ها و گرفتاری‌ها، «من» پیامبر و علی را نمی‌تواند ذلیل کند.

با یک تهدید، شخص به التماس می‌افتد تا مبادا شغلش و منافعش از میان برود، حاضر است هرکاری انجام بدهد تا این منافع را حفظ کند. ما همواره باید متوجه این موضوع باشیم که چه می‌دهیم و چه می‌گیریم.

آنچه را تو گنج توهم می‌کنی

زان توهم گنج را گم می‌کنی

نکند آنچه می‌دهیم «وجودمان» باشد به بهای اینکه یک موقعیت خیالی را حفظ کنیم.

قرآن می‌گوید:

«لنبلونکم بشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفوس و الثمرات
فبشر الصابرين»^۱

ما شما را آزمایش می‌کنیم، با ترس و کمبود مال و جان و آفرین باد بر آنان که شکیبایی می‌کنند.

آیه به چه معناست؟ آیا خداوند بی‌دلیل برای من مشکل ایجاد می‌کند. مشیت خداوند را باید در قوانین و آیات خدا و هستی ببینیم، ما همه در موقعیت‌های گوناگون قرار می‌گیریم و این نحوه‌ی برخورد ماست که مهم است و ما را می‌سازد. ترس، آدمی را فلج می‌کند، خوار و زبون می‌سازد، قرآن می‌خواهد که در این شرایط مقاومت کنیم، صبور و هشیار باشیم که این‌ها همه می‌تواند وسیله و ابزار رشد و کمال ما باشد.

قرآن می‌گوید: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالکم»^۲ حرف‌تان را محکم و درست بزنید، که اگر حرف‌تان را درست و محکم بزنید کارتان نیز اصلاح می‌شود. یعنی چه؟ یعنی اگر من زبانم را رها کردم و هرچه بر زبانم آمد گفتم، عمل‌ام را خودم انتخاب نکردم، خلق نکردم، این‌ها به حرف محکم و اصلاح اعمال منجر نمی‌شود. از علی تعریف می‌کنند، می‌گوید خدایا من را از آنچه می‌گویند بالاتر ببر، نکند این سخنان من را بگیرد. علی چرا از این سخنان می‌ترسد؟ برای آنکه می‌خواهد علی باشد. دغدغه‌ی انسان‌های بزرگ را از جمله هنگام مرگ‌شان می‌توان فهمید. زمانی که شمشیر بر فرق علی فرود می‌آید او چه می‌گوید؟ می‌گوید: «فزت ورب الکعبه»، به زبان امروزی می‌گوید من برنده‌ی این بازی شدم. به طور خلاصه می‌گوید که بردم. چون دغدغه علی چیز دیگری است. چرا علی این جمله را زمانی که حاکم می‌شود بر زبان جاری نمی‌کند؟ چرا زمانی که در جنگ‌ها به پیروزی می‌رسد این گونه سخن نمی‌گوید؟ تا زمان ضربت خوردن زحمت کشیده، مبارزه کرده، تا یک چیز را حفظ کند، آن همان «من» است که چون بار شیشه دارد مواظب بوده که خش بر ندارد، نریزد، نشکند.

^۱ سوره بقره، آیه‌ی ۱۵۵

^۲ سوره احزاب، آیه‌ی ۷۰

پیامبر در لحظه‌ی مرگ چه می‌گوید؟ «بل الرفیق الاعلی»، بله عزیزم، آمدم. او دایما در ذهن‌اش این بوده که از جایی آمده و باید به آن جا برود. جایی والا و بزرگ و همنشینی با خدا:

ما ز فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم
 باز هم آنجا رویم، جمله که آن شهر ماست
 ما ز فلک برتریم از ملک افزون‌تریم
 زین دو چرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست

بنابراین انسان براساس آنچه در زندگی به آن فکر و عمل می‌کند، هست و وجود دارد.

ای بشر تو همه اندیشه‌ای
 مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

اندیشه‌ات جایی رود، آن‌گاه تو را آن جا کشد.

بهشت چیست؟ قرآن می‌گوید اگر می‌خواهی در این دنیا به بهشت بروی، هوای نفس (یعنی پستی و بی‌مقداری، والا از دنیا اگر درست بهره گرفته شود خود وسیله‌ی رسیدن به کمال است) را رها کن تا در بهشت جان زندگی کنی. از این رو آن به آن باید انتخاب کنی. ما آن به آن در معرض انتخاب قرار داریم، انتخاب در جهت ایجاد یک «من» آزاد آفریننده، یا یک «من» مشوش و نالان و ناتوان. این جمله‌ی زیبای اریک فروم است که می‌گوید: «عشق تنها در کسانی شکوفا می‌شود که در کارهای خود به دنبال هیچ سود و پاداشی نباشند». هدف‌شان رشد منش و شخصیت‌شان است، از نیکی لذت می‌برند و از پلیدی و ستم بیزارند. این را بگذارید کنار این آیه که پیامبران برای انجام رسالت خود به مردم می‌گفتند که: «لا اسالکم علیه من اجر»^۱. پیامبر برای اجرای رسالتش از کسی پاداش نمی‌خواهد. اگر کسی کار بکند تا تمجیدش کنند، به کاسبی روی آورده است. لذا کار کرده و نتیجه‌اش را نیز گرفته است. دوست داشتنی که دوستت بدارند. رفتی که ببینند. احترام گذاشتی تا به شما احترام بگذارند. این من بیش از این نصیبی نمی‌برد. فروم می‌گوید، عشق زمانی می‌آید که سود نخواهی و به دنبال نفعی برایش نباشی. آن‌جاست که کمال و رشد پیدا می‌کنید.

^۱. سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۶

نتیجه‌گیری

اول اینکه «من» انسان تنها در آفرینش، و رهایی از جبرهایی مانند طبیعت، تاریخ و... که او را فرا گرفته است، وجود پیدا می‌کند. در غیر این صورت ما بر اساس عادات محیطی و عادات فرهنگی خود عمل می‌کنیم و در این شرایط «من» انسان رشد نمی‌کند. اینکه من در روابط اجتماعی قرار دارم، موقعیت خوب دارم، خوب می‌خورم، خوب می‌خوابم، احترام اجتماعی دارم، و... این‌ها هیچ یک «من» را رشد نمی‌دهد. «من» آن جایی رشد می‌کند که خودم انتخاب و عمل‌ام را بیافرینم.

خاطرم هست در کوه با یک شکوفه‌ی بسیار زیبا و خوش‌عطر گفتگو می‌کردم. گفتم که ای شکوفه تو با عطری که داری، عطرافشانی می‌کنی، این چنین مرا که میلیون‌ها سال از تو در آفرینش جلوترم نشاط و سرحالی می‌دهی، اگر من انسان هم شکوفا بشوم، خودم شوم، بر مقام‌الای انسانی خود بنشینم چه می‌شوم؟ من جانشین خدا هستم، ای گل تو تا این اندازه محیطات را تحت تاثیر قرار می‌دهی، چون خودت هستی و من هم اگر خودم باشم چه معطر، چه زیبایم. آیا من می‌توانم بر آنجا بنشینم؟

روز دیگری در کوه، بزی را دیدم که در فاصله‌ای نه چندان دور از من می‌چرید. من نشسته و تنها بودم، به بز گفتم سلام بزی، تو چه خوبی، صبح تا شب می‌چری و غیر از این نیز کاری نداری، کارت را به خوبی انجام می‌دهی، بعد به راحتی سرت را می‌برند و ما تو را می‌خوریم. آفرین بر تو، آخر چرا مثل گرگ و درندگان نیستی که کسی هوای نزدیک شدن به آن‌ها را ندارد؟ گفتم ببین من انسان به اندازه کار نمی‌کنم، تو وظیفه‌ات را در آفرینش بخوبی انجام می‌دهی. بز گفت که اختیار دارید من همه‌ی این کارها را برای تو انجام می‌دهم. من را می‌کشند تا تو من را بخوری. به بز گفتم آخر من چه دارم که تو بیایی و قربانی من بشوی؟ گفت که من خوشحالم که کشته می‌شوم و تو من را می‌خوری، من به خون تو می‌روم، خون به مغزت می‌رود، و مغزت در آنجا تبدیل به روح می‌شود و از این طریق من تعالی می‌یابم. من همه‌ی این کارها را می‌کنم تا تو من را بخوری. پیش خودم گفتم که راستی راستی من خجالت نمی‌کشم که تو را بخورم؟ چرا حیوان را زمانی که ذبح می‌کنیم باید بسم‌الله بگوییم؟ اگر من انسان بخواهم حیوانی را بکشم و در نهایت مانند او باشم، انصافاً حق دارم؟ انسان زمانی می‌تواند حیوانی یا

بزغاله‌ای را بکشد که وقتی توسط انسان خورده می‌شود تعالی یابد، به مرتبه برتری ارتقا پیدا کند. در غیر این صورت به چه مجوزی باید حیوان را بکشیم؟
 بحث خلوص در ادبیات مذهبی ما بهترین بحثی است که در زمینه‌ی رشد «من» انسان مطرح شده است. در این ادبیات این بحث محوریت دارد که کار را برای چه کسی و چه چیزی انجام می‌دهید.

عنصری که رهبری‌کننده‌ی «من» است، در این بحث چیست؟ عنصری که رهبری‌کننده‌ی انتخاب من در زندگی است، چیست؟ آن عنصر ارزش و قیمت من را تعیین می‌کند. در این معنا بهشت چیست؟ بهشت نمی‌تواند محل بی‌کاری و تنبلی باشد. اگر بهشت جایی باشد که تا اراده کردیم سیب در دهان‌مان باشد، یا به جایی تکیه بدهیم، لم بدهیم و غسل گوارا بنوشیم، باور کنید من برای این بهشت حوصله ندارم. چه کسی حوصله‌اش می‌آید در آن فضا باشد؟ پس باید چیز دیگری باشد. آن چیست؟ آیا می‌توانیم محضر خودمان را درک کنیم؟ آیا من می‌توانم فکر کنم وجودی هستم که روح خدا در آن دمیده شده است، و من خلیفه‌ی خدا در زمین هستم؟ آیا می‌توانم حضور آن «من» را احساس کنم؟ زمانی که دانشجو بودم دایما فکر می‌کردم که در ما وجودی هست و دایما احساس می‌کردم که کنار بزرگی نشسته‌ام. در کنار کسی نشسته‌ام که روح خدا است. به عبارت دیگر آن «من» جانشین خدا است. آن قدر از این فکر لذت می‌بردم که ببخشید حمام که می‌رفتم، عریان نمی‌شدم. احساس می‌کردم که او وجود دارد. پس من در محضر او باید به گونه‌ای باشم که شایسته‌اش است. یعنی بینم‌اش و احساس‌اش کنم. آیا چنین احساسی می‌تواند وجود داشته باشد. بله این «من» وجود دارد.

قرآن می‌گوید: «نفخت فیه من روحی»^۱ از روح خود در او (انسان) دمیدم. یا «انا اعطیناک الکوثر»^۲

نی که تو اعطیناک الکوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و ابتر مانده‌ای

خداوند می‌گوید چرا وقتی من به تو کوثر داده‌ام از آن نشانه‌ای در وجود تو نیست، کوثر یعنی منبع نور و فراوانی. اگر جانشین خدا هستیم، پس چرا آن قدر کدر و گرفته‌ایم.

^۱ سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲

^۲ سوره‌ی کوثر، آیه‌ی ۱

تا تو تاریک و ملول و خسته‌ای

دان که در دیو ملول آغشته‌ای

این تعبیر مولوی است، می‌گوید تو مگر جانشین خدا نیستی، پس چرا تاریک هستی؟

زآنکه اوحی الرب الی النحل آمده است

خانه‌ی وحی‌اش پر از حلوا شده است

قرآن می‌گوید که من به زنبور عسل وحی کرده‌ام و زنبور عسل، عسل‌ساز شده است، خطاب به انسان می‌گوید که «لقد کرما بنی آدم»^۱. و ما حتماً به آدم کرامت بخشیدیم. من به تو امکان عطا کرده‌ام و به تو کوثر داده‌ام پس عسل‌ات کو؟ پس چرا وقتی کسی کنار تو می‌نشیند، انرژی‌اش را از دست می‌دهد؟ از این رو باید به گونه‌ای باشی که وقتی افراد کنار تو می‌نشینند انرژی و جان به دست بیاورند. می‌گوید نکند که تو نیز مانند فرعون شده‌ای؟ چرا رود نیل برای فرعون، خون شد؟ رود نیل که خون نشده بود، اما فرعون چنان اسیر انتخاب‌های بد خویش است که نعمت عظیم رود نیل برای او تبدیل به بدبختی شد. همان‌گونه که هر نعمتی از مال و مقام گرفته تا همه‌ی دنیا وقتی کسی از آن درست و به‌جا بهره‌نگیرد عامل بدبختی و سیاه‌روزی می‌شود. مولوی می‌گوید که:

هرکه را دیدی ز کوثر سرخ روی

او محمدخوست با او گیر خوی

هرکه را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمن‌اش می‌دار همچو مرگ و تب

به عبارت دیگر هرکسی را دیدی که «وجود» دارد، جوهر انسانی دارد، در کنارش قرار بگیر. زیرا «من» او عزت دارد. تفاوت میان عزت و غرور چیست؟ آدم عزیز در ظاهر ذلیل می‌شود، ولی در باطن ذلیل نمی‌شود. امام حسین در وجودش ذلیل نیست، بلکه در ظاهر ذلیل است. امیر کیست؟ آیا کسی که بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده است؟ بله؛ او روی تخت نشسته است، ولی اگر اسیر قدرت، شهرت و هوس است، او امیر نیست، بلکه اسیر است.

^۱ سوره‌ی الاسراء، آیه‌ی ۷۰

همه‌ی زندگی آزمایش و بهانه است. سختی، خوبی، خوشی، و... این‌ها همه آزمایش و فتنه است. قرآن می‌فرماید «الذی خلق الموت و الحیوه لیلوکم ایکم احسن عملاً»^۱. منظور از عمل، عمل آفرینش است، نه عمل تکراری و هنجاری که محیط آن را بر ما تحمیل می‌کند. فتنه در این جا به معنی گرانی، تورم، عقب‌ماندگی و زلزله نیست، این‌ها که فتنه نیست، اگر هست پس چرا کشورهای پیشرفته از این دست از فتنه‌ها ندارند؟ سونامی آمد برخی کشیش‌ها اعلام کردند که مردم آسیای جنوب شرقی گناه کرده‌اند لذا آن‌جا سونامی آمده است. اگر این‌گونه است پس چرا اروپا و آمریکا سونامی نمی‌آید؟ آزمایش کجا است؟ آیا آزمایش در درون است؟ به قول اقبال بهشت حال است نه محل. اگر این وجود را نگاه داشتی، در دنیا نیز در بهشت قرار داری. اگر این وجود را از دست دادی، هم در دنیا و هم در آخرت در جهنم هستی. «من کان فی هذه اعمی، وهو فی الاخره اعمی». هر کس در دنیا کور است در آخرت نیز کور است و هر کس در دنیا جهنمی است، در آخرت نیز جهنمی است. هر کسی در این دنیا بهشتی است در آن دنیا نیز بهشتی است. من جمله‌ی آخر را عرض کنم: سوال این است که من چگونه می‌توانم آدم ماشینی نشوم؟ راه این‌که آن «من» را درک کنم، چیست؟ من چگونه می‌توانم آفرینش داشته باشم؟ «من» چگونه می‌توانم انتخاب‌گر و آفرینش‌گر باشم؟ جواب اقبال این است که انسان اگر با عمل همراه با خلوص وارد میدان شود، و در هر لحظه آن امانت را نگاه دارد، موفق خواهد شد تا «من» خلاق و آفرینشگر خود را پپروراند.

آن چنان شادند اندر قعر چاه

که همی ترسند از تخت و کلاه

به لحاظ اجتماعی انبیاء دو شعار داشتند: ۱- به لحاظ اجتماعی تا زمانی که فقر و ترس هست، انسان آزاد نمی‌شود. پس راه‌حل اجتماعی انبیاء، فردیت فرد نیست. انبیاء نمی‌گویند تو خودت را اگر درست کنی، همه چیز درست می‌شود. برعکس خدا به موسی می‌گوید که برو با فرعون، گرانی و تورم و ترس درگیر شو، نگذار که مردم مجبور و اسیر باشند. ۲- از لحاظ درونی، آزاد باش و تنها کسانی عدالت می‌ورزند که عادل باشند. تنها کسانی می‌توانند آزادگی کنند که خود نیز آزاده باشند.

^۱. سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۶

باب بکشا...

مادری که قرار آمده ایم؟
تاهمان حیات، ناآرام و حیرانیم؟
ما بر خود و انباده چرخ می خوریم؟
ما بی بار، بی تبار، بی ملک کاریم؟
خالق ما دور از دسترس است؟
طلسم رابطه ما او توان سگت؟
با او به گفت و گو توان نشست؟

تو از منی، خوشاوند منی، ز رعیتی و نه ابواب جمعی ام
احترام از سرترت نخواهم
رابطه مستطالات نظمیم
رویکرد کجا بکارزات برنابیم
ندای طالبان، قدم رفیقان، خویش حاصل از مسترت را نخواهیم
به سمت من آ، فرایم خون...
جسام بر میسیرت، بروش ات و بر فرجات
بر دغضت، بر محالوهای دوت، بر میسیرت حق ایده ات، بر وحدت دعوتم کن
در روندت حق ایده یاری ات رسانم، در سرخط کینت قرارت دهم
بر اکلانات است بنزایم، مشاورت شوم
به مدار تغییر، به نمونت سازم، در کب دستاورد بهمنیت کنم
من رفیقم رکشایم، باب بکشا نزد من آ

باو نخل دشت، ما مانوه تانانان
بکشایم باو باب گفت و گویا و فرار و فرود، در سر خط حق ایده